[illegible] المصحفی

[illegible] عام کتاب [illegible]

[illegible] اسد [illegible]

[illegible] والتصدق جناب [illegible]

[illegible] باہتمام [illegible]

[illegible] ١٢٦ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] حمد بهر آن چیسته که خاطر خواست آ

سپاس بیقیاس مر حضرت احدی را سزاوار

و از زمین تا افلاک فرادان لالی بیشابیش

ختمیت را زیبا که اتباعش بحکم من یطع الرسول

صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم اما بعد

[illegible] عادت اقران این همه [illegible] الهی [illegible]

ذات مطلع انوار تجلیات صفات [illegible]

مشیخ نقاب [illegible]

مقتدای ارباب فضل و کمال [illegible]

الاستعمال والمعرفة [illegible]

جناب [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] مجلس [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible]

فہرست کتاب مطالب غریبہ

إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ

بعد حمد کہ درین ایام میمنت فرجام کتاب لاجواب فوائد انتساب

ترجمۂ حکایات احمد شہاب الدین قلیوبی علیہ الرحمہ مشتمل لطائف و فوائد عجیب المنہج

غریبہ لبیب مطائب

مترجمۂ صدیق الحق بالتصغیر والتصدیق جناب منشی محمد صدیق صاحب

بحسن انتظام و صحت مالاکلام باہتمام میرزا زین العابدین شیرازی

در دار الطبع سرکار عالی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حکایات نامحدود محامد و ثنای خالق ودود نه آنچنان امتداد دارد که با تعاقب
اقلام اغصان اشجار و امداد مداد بحار گنجایش شرح صفایح تحریر شود و غرایب
عجایب و نوادر نامتناهای آفرینه حق جل و علا بمثابه ایست که بدو اسنه ادراک
دوختگان مسند آرای کرسی تقریر گردد کالشمس فی وسط السما ظاهر و پیدا است
گزاویه نشینان عرصه امکان را چه امکان که زبان بحمد واجب الوجود گشایند
و کوته خردان خلعت حدوث را چه یارا که نغمه دلکش نفایس ستایش خداوند
توانا برآیند دورباش ادب لا احصی مودب است که در یجا عجز

دلکوت

وسکوت چاره نیست و حدیث ما عرفناک و مقرب اینمعنی است که بغیر
اعتراف بانکسار از عهده برائی مدایح ذات مستجمع الصفاتش علاجی نے
ناچار سمند خامه شکسته زبان و کمیت یراع ژولیده بیان از صحرا نوردی
احصای صفات بدیع الکائنات عطف عنان نموده بادای صلوات
زاکیات بر اشرف مخلوقات و اجل موجودات یعنی شافع روز جزا
باعث ظهور هر دو سرا مظهر فاوحی الی عبده ما اوحی حضرت محمد مصطفی
صلوات الله علیه وعلی آله واصحابه الی یوم الحشر والجزا برکت جسته
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِنَا النَّبِیِّ الْهَاشِمِیِّ صَاحِبِ الْبُرَاقِ وَالْعَلَمِ دَافِعِ
الْکُرُوبِ الْاَعْدَاءِ وَالْاَلَمِ وَعَلٰی اٰلِهِ الشُّرَاةِ الْبَرَرَةِ وَاَصْحَابِهِ الْمُرْغِمِیْنَ
اُنُوْفَ الْکَفَرَةِ الْفَجَرَةِ مَا تَرَنَّمَ الطُّیُوْرُ وَصَفَرَ الْعُصْفُوْرُ
اما بعد میگوید بنده جانی محمد صدیق ابن غلام مصطفی بن درویش علیخان
مرحوم خانی غَفَرَ اللّٰهُ لَهٗ وَلِوَالِدَیْهِ وَاَحْسَنَ اِلَیْهِمَا وَاِلَیْهِ
که این هیچمیرز در بلده فرخنده بنیاد حیدرآباد دکن صَانَهَا اللّٰهُ عَنِ الْحَوَادِثِ
وَالْفِتَنِ نمکخوار سرکار فیض آثار مدار المهام رئیس دکن یعنی حضرت
... الملک ... خان ... دوران نواب ...

نظام الملک نظام الدوله میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ سپه سالار
لا زال قواتم دولته مشیدة و ارکان سریر خلافته محکمة الی یوم
البعث و الانتشاد است ذات والا صفات مدار المهام ذی حشم
این ناچیز را با وصف بی بضاعتی تمام بعنایات و مکارم عام من بین الامثال
والاقران عز امتیاز بخشیده اند هر گاه حال این نقصان مآل چنین است
پس قدر علما و فضلا و دیگر اهل کمال چه قدر بوده باشد اهل هنر را چه از قسم
فاضلان و چه از صنف کارگذاران از مسافتهای بعیده به راه مرتبه شناسی
با مداد گنج شایگانی طلب فرموده باوج فلک الافلاک قدر دانی
رسانیده اند درین جزو زمان در خطه هندوستان نظیر آن عالیشان
مثل عنقاست و ذات قدسی صفاتش در احراز صفات ستوده
یکتا همت او سخاوی حاتم طائی را طی نموده شجاعت او بر رستم
گوی سبقت ربوده شمیم خلقش سرت ده ناف غزال و لطف قش غیرت
افزای یاسمین و نسرین است از سوء حصه مستند شاهره انجمن
بلا سمی وهمانی انصاف بعد مرتبه کارگذاران از شیخ و سعد
کرده در بوده اتفاقات الی ... کنون تحقیقات حسنه و قت ...

اره و کلان خزانهٔ عامره قبل از اتمام شهر تقاضی اخذ بسیدن زر تنخواه و جیره و تعدی
که باعث تباهی ملک و مال است از خود کم کرده راه انتظامیکه از عرصهٔ درازی
در ملک انتظام نبوده امروز است و کافهٔ رعایا و جمیع برایا بسبب مواد و استعداد
خود ها ازان بحر جود و عطا بهره اندوز گیتیست که تصدی محامد بحساب و شمار آمدن
شود و کدام منشی است که متکفل انشای مناقب آن منتخب دوران و ادوار
گردد ناچار عطف عنان خامهٔ سبکخرام از طی این مرحله بمقام
نموده بدعای ترقی اقبال و تزاید مراتب جاه و جلال می سراید شعر

باقبال دارد خدا مستدام	بجاه و بمکنت بصد احتشام
دل دوستان همچو گلزار باد	دل دشمنان خسته و خوار باد

بر ناظرین این صحیفه مخفی و محتجب مباد که خطاب شهرت انتساب آن
دُر دریای عظمت و بختیاری و گوهر بی بهای بحر شوکت و کامکاری نواب
مختار الملک شجاع الدوله سرسالار جنگ بهادر است و نام نامی اسم گرامی
آن گل سرسبد حدیقهٔ فضل و امتنان که ذکرش باعث تر و تازگی بستان
از شاخسارهای ابیات صنعت توشیح بدین گونه واضح و عیان نظم

مدار انتظام ملک آصفجاه جم دربان	یم از جودش لبی کمتر بود از قطرهٔ باران

زهی نعمت احسان او به خاص و به عام / تن پاکش بود روح مجرد از همه نقصان

زهی برایش ... ذکر عقل کل ... صلاح آید / زهی جان و دل با ذل ... الفضل و الاحسان

بداد و عدل گسترشان کسری سکندر هم / عدالت رونق ... پذیرفته دوران

لقای او زند طعنه همیشه حسن یوسف را / ید اول ... جناب ... عمه ان

خدیوی حاتم ثانی شجیع رستم دوران / ... سد ... جری آفتاب ... فضل

نباشد در سخا و در فتوت ناظیر او / بکف ابر و بدل دریا ... نوشیروان

همی بخشد همی پوشد گناه و عیب مردم را / ز اخلاقش نمایان ... شده ... این

دوام دولت او باد یا رب تا بود دولت / ز ... حکمت بود تا گردش ...

چو ذکر نام نامی بود از حد ادب بیرون / ... ش ادا کرده ... قطعه بدین عنوان

هرگاه که در سنه ثلث و تسعین و مأتین و الف هجری آن عظیم ممالک ...
اتفاق ... لندن افتاد نامه نگار ... مدت دو ماه کامل ... اقامت
در آن بلده وسیعه نمود دریافت رسید ... کتاب ... و چه از قسم قلمی
و چه از قسم مطبوعه در دکاکین بفروش میرسد ... قبل از
... معروض داشته شد ... دریافت که ...
کتب فروش رفته اگر نسخه های عمده بدست رسد حاضر آرد چنانچه نامه نگار ...

رستم جی صدر تعلقدار ملازم قدیم این سرکار که اکنون تباهل ساکن آن دیار
باتفاق مقدم جنابک مرحوم بدکان کتب فروش رفت دید که در اینجا
هزارها کتب عمده خوشخط مذهب و مطلا غیر معدود و بهای گران موجود اند
چنانچه قرآن مجید تحفه قلمی و مطبوع و دیگر کتب از قسم دواوین و تواریخ و دیگر علوم
و هم چند مجلدات انگریزی برای سرکار بشرط پسند سرکار جدا کرده شد
مرحوم مذکور چند مجلدات عربی قلمی در فن تاریخ و جغرافیه ملک عرب گرفته
احقر نیز کتاب نوادر شیخ احمد شهاب الدین قلیوبی رحمة الله علیه بقیمت
هفت شلنگ که عبارت از سه و نیم روپیه سکه حیدرابادی باشد
علیحده کرده پیش خود داشت هرگاه مرحوم مذکور از مالک قیمت
همگی کتب خریده خود مستفسر نمودند آنوقت کتاب مذکور نیز از پیش حقیر کشیده
قیمتش داده تفویض آدم خود نمودند نامه نگار فهمید شاید که این کتاب
هم پسند خاطر مرحوم افتاده است هیچیک درخواست خود ظاهر نکرده
سکوت ورزید چون بفرودگاه رسید مطلوبه سرکار بملاحظه خداوند نعمت
دام اقباله درآورده شد هر قدر که مطبوع خاطر دریا مقاطر افتاد
بجز اشترا درآمد درین موقع عرض کرده شد که نزد کتاب فروش بسیاری

از مجلدات قرآن شریف هست که تواضعش به بی احتیاطی تمام از بالا بزیر
می اندازند و از زیر ببالا خانه میبرند و بحکم احترام آن نمیشود و نیز وقت
عزت اسلام که متمکن خاطر ملکوت مناظر جناب مدار المهام دام الله اقباله
الی یوم القیام هست بجوش در آمد حکم دادند که هر قدر قرآن که در ان
کتاب خانه باشد خرید سازند چنانچه بهر این معنی همگی مجلدات قرآن مجید
چه از قسم قلمی و چه از صنعت مطبوعی بثمن گران بخرید در آمد سبحان الله
چه قدر رعایت دین متین و احکامات شرع مبین ملحوظ است الحق که برای
اهل اسلام این دیار ذات فایض الانوار موجب عزه افتخار هست
باقی حال مرحوم موصوف روز دیگر کتاب مذکور بدست جابر جاوش
بفرودگاه این احقر فرستاده برای اقبال آن جبر نمودند و احقر هم
درباره گرفتن آن بلاقیمت خیلی اصرار و لطائف اعذار بکار برد اما
مفید نیفتاد و گفتند که از دوکان کتاب فروش کتابی که از پیش شما برداشته
گرفتم محض برای شما بودند انکه گرفتنش مرا منظور باشد ناچار پذیرا
ساخته شد مرحوم مذکور خیلی کشاده دست و معدن مروت بود
اکثر دیده شده که هرگاه حاجت مندی روبروی شان حاضر می شدند و

پیش وی شرمسار می نشستند و انجاح مرام او میکردند و جمعیت ارزانی

همگان این سرکار را بدپانداز تعنف به وزگار بودند افسوس

که همچو نیرسان زمن بعد معاودت از سفر لندن بتاریخ بیست و هشتم ماه محرم ۱۲۹۴

ازین دار فانی بعازم عالم جاودانی گردیدند اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ

رَاجِعُوْنَ او تعالی در جوار رحمت خود جا دهاد قطعهٔ تاریخ آن محسن

جود و نوال که منجانب قادر ذو الجلال باین دریوزه گر اهل کمال القا

گردید برای حظ ناظرین ذوی الافهام بحسب مقتضای مقام برین صفحه ثبت

قطعة التاريخ بلسان العربي

فَلَمّا غَابَ مُضَاهِي الطُّوْسِ	جَعَلَ الاَوْسَاطَ مِثْلَ الْقَوْسِ
قَالَ لِلتَّارِيْخِ كُلُّ الْمَلَكِ	دَخَلَ الْمُحْسِنُ فِي الْفِرْدَوْسِ

هرگاه کتاب مذکور که جامع فواید دینی و دنیوی و حاوی مقاصد صوری

ومعنوی بعنوان هدیه رسید لیلاً و نهاراً رفیق شفیق تنهائی گردید

مونس غمزدای یکتائی عبارت سلیس ... تفهیم آن دقیقه دشوار

خاطر بیرزین شده بجانوقت خطور نمود که هرگاه سفر حضر متبدل

بان بجمعیت حال تبدل پذیرد ترجمه آن را که بهبت عوام فائده

گرده آید بفضل قادر توانا که موفق اسباب خیرات بعد رسیدن
به بلده حیدرآباد صانها الله عن الفتن والفساد باعث عدم بضاعت
و کثرت دیگر مشاغل و قلت فرصت کمر همت بر بستم و بنظر ادیب
کامل و استاد فاضل علامه زمان و فهامه دوران جامع علوم
معقول و منقول حاوی مراتب فروع و اصول نحریر بی بدیل شاعر عدیل
محقق مسائل عقلیه مدقق قواعد نقلیه ارسطوی دوران افلاطون زمان
جناب مستطاب مولانا علی عباس افاض الله منته علی الناس که امروز
در خطه هندوستان در بحر علمی گویا در یتیم است و نظیر او درین جزو زمان
عدیم بنظر اصلاح گذرانیدم و با اینهمه بخدمت ناظران این اوراق
دست بسته عرض آنست اگر بمقتضای الانسان مرکب من السهو
والنسیان در دشت پیمائی میادین ترجمه زلت قدم قلم و نسبت تازی
در ترجمه فارسی چیزی بیش و کم بنظر در آید بمودای تخلقوا باخلاق الله
ستر عیوب راکه از سجیه مرضیه اهل قلوب است کار فرموده باصلاح آن
پردازند و نتیجه این خامه فرسائی که محض رحمت در اوقات خاص
بطلب مغفرت این نامه سیاه یاد فرمایند انّا علیه

قَدْ يُنْوَى بِإِجَابَةِ دُعَاءِ الدَّاعِينَ حَرِيٌّ وَجَدِيرٌ

باید دانست که درین کتاب بعد ترجمه نقل و حکایت در بعضی از مقامات تنبیهی از خواطر خاطر کلیل هم بر محل خود درج شده و حل هر لغت در ذیل هر یک حکایت و فائده وغیره و کدام کدام جا بر حاشیه مرتسم به نشان گردیده تا ناظران را رفع هرج شود و فائدهای مصنف را بلفظ فائده و فائده حل لغت وغیره را که منجانب مترجم است منحصر بالتعارف ته تا فرق میان هر دو اشتباه

حال مصنف کتاب

استاد قلیوبی عالم علامه است و حبر بحر عمده فهامه استاد فاضل و نحریر کامل مولانا سیدنا الهمام الشیخ احمد بن سلار المصری القلیوبی الشافعی فقیه و محدث و یکی از روسا علماست بزرگواری و علو شان او مجمع علیه و کثیر الفائده و جلیل القدر است علم فقه و حدیث از شمس الرملی حاصل نمود و از خانه داری منقطع بوده تا مدت سه سال بخدمت استاد خود خاص ماند و التزام خدمت نور الزیادی و سالم الشبرشیی و علی الحلبی و دیگر مشاهیر شیوخ نمود و از تلامذه او منصور الطوخی و ابراهیم الرمادی و شعبان القیومی و دیگر اکابر شیوخ اند شیخ موصوف عظیم القدر صاحب هیبت بود

که مجال احدی نبود که رو بروی او کلام نماید مگر اینکه از خوف استاد
موصوف سر افکنده میبود شیخ پیش کسی از امرای عصر نمیرفت و
فقرا را دوست میداشت و از کسی مطلقا صدقه قبول نمیکرد بلکه بعایت
اوقات خود صدقه میداد و حالانکه برای او نه وظائف بود و نه معاش
با وصف عدم تقرر وجه معاش زیاده تر در عیش خوش و بغایت بود
و بقوت اندک و جامه درشت با تلین میبرد و التزام اطاعات
الهی مینمود و ترک تدریس نمیکرد جامع علوم شرعیه بود و مشتغل بعلوم عقلیه
و معرفت او بعلم حساب و میقات یعنی اوقات شناسی و غیره اظهر
اشهر و مستغنی الذکر است و امام است در علوم حرفیه که یکی از علوم
بیگانه تصوف است و تصرفات در علم الوفق که مراد از علم تعویذ است
و زایرجا و دیگر فنون امریست معروف و در فن طب ماهر و خبردار
و در حسن تقریر یگانه روزگار و در تفهیم طلبه مبالغه و پیش آنها تصویر
مسایل را تکرار میکرد و مردم در درس او چنان می بودند گویا بر سر آنها
پرندگان بود یعنی خاموش می نشستند و تالیف کتب عام النفع
از بسیاست حاشیه بر شرح منهاج که مصنفش جلال محلی است

وحاشیه بر شرح تحریر که از شیخ الاسلام است حاشیه بر شرح ابی تجاد(؟) که

مصنفش ابن قاسم غزی است وحاشیه بر شرح [illegible] وحاشیه بر شرح

شیخ الاسلام بر [illegible] است ورساله در علم وقت قبله [illegible]

[illegible] در طب است و رساله از مناسک حج سوای آن دیگر رسایل [illegible]

مفیده است و وفات [illegible] استاد مذکور در اواخر شوال سنه [illegible]

[illegible] و قبله [illegible] اتفاق [illegible] و مدفون [illegible]

[illegible] موجود [illegible] است [illegible]

[illegible] میان آن و [illegible] مقدار [illegible]

[illegible] دارد و درین کتاب اقسام حکایات وغرائب

وعجائب ولطائف ونوادر وفوائد وانفاس فراهم آورده است

گویا کتاب [illegible] جامع فوائد [illegible] ونسخه [illegible] کتب [illegible]

[illegible] دار [illegible] متبرک ومتعالی است وموصوف را بجلد وی

این یادگار [illegible] آن [illegible] نامی آن علی سبیل الاستمرار

است از فوائد مغفرت ونعمات آخرت [illegible] فرمایاد

بمحمد وآله الامجاد وصحبه الانجاد

در وجه تسمیهٔ کتاب

چون بنا بر تسمیه این کتاب فکر بکار رفت بود ای الاسماء
تتنزل من السماء از عالم غیب مطالب غریب القا گردید
و چون در اعداد وی تفحص بعمل آمد با اتفاق حسن با سال ابتدا
تتمه که یک هزار و دو صد و نود و [illegible] هجری باشد موافق افتاد
امید از درگاه خالق العباد آنکه این گلستان تازه بهار را
از صرصر خزان و مکاره دوران محفوظ و ناظران را طالعان
تازگی بخت و کامران و محفوظ دارد بمحمد و آله النقی و صحبه
النقی فقط

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم

حکایتِ اول در فضلِ بسمله

منقول است که زنی را زوجی منافق بود و عادتِ زن چنان بود که بر سر قول و فعل بسم اللّٰه میخواند زوج گفت که من همچو کار خواهم کرد که ترا در خجالت خواهد انداخت این بگفت و او را یک صرهٔ زر حواله نمود و گفت که حفاظتِ آن بکن زن آنرا بجایی بنهاد و پوشیده کرد زوج زنِ خود در غفلت داد و صره را گرفت با انچه در ان بود و در چاهی که در خانه اش واقع بود بینداخت باز طلب صره نمود از آن زن بیامد بجاییکه داشته بود و گفت بسمِ اللّٰهِ پس حکم داد انه تعالی که

صره بالضم همیان
[illegible]

و تعالی جبرئیل علیه السلام را که جلد فرود بیاید و بر روی زمین [illegible]

آن حجره را بجائیکه زن داشته بود جبرئیل علیه السلام همچنین نمود

پس دست دراز نمود آن زن تا بگیرد حجره را و بیافت آنرا همچنانکه داشته بود چون

این حال زوج تعجب کرد و توبه نمود بسوی حق تعالی جل شانه و عمر او [illegible]

حکایت دوم در فضیلت قیام برای نماز شب

نقل است که شخصی غلامی را خرید [illegible] غلام آقای [illegible]

از [illegible] شبها [illegible] آن [illegible] که [illegible]

دلیرانه [illegible] لوقتی [illegible]

فرمائی سوم اینکه [illegible]

آقا گفت که این شروط قبول است [illegible] بین خانه‌ها [illegible] مرا غلام [illegible]

آقا دید و از آن یک خانه خواب [illegible] آقا گفت [illegible]

پسندیدی گفت ای مولای من نمیدانی که خانه خواب [illegible]

محکم آباد و بستان [illegible] میکند غلام [illegible] آقا [illegible]

و [illegible] خواب [illegible] و بعضی از شب [illegible]

[illegible] مشغول بود و لعب با شراب و کباب [illegible]

هر گاه نصفی از شب در گذشت وهمه اصحاب متفرق شدند وبمکانهای خود
رفتند آقا همه خانهای خود را می نگریست گاه گذرش بر حجره غلام افتاد
ناگاه دید که قندیلی از آسمان آویزانست وغلام در حال سجود ومناجات
میکند بدرگاه باری تعالی بدین عبارت الهي اوجبت علي
خدمة مولاي نهاراً ولولا ما اشتغلت الا بخدمتك ليلي و
ونهاري فاعذرني ربي یعنی ای خدای من واجب کرده خدمت آقای
من در نهار اگر چنین نبودی پس در روز وچه شب بخدمت تو حاضر
می بودمی ای پروردگار من عذر من قبول فرما آقای مذکور این حالات
غلام را مشاهده میکرد تا اینکه فجر طلوع نمود وقندیل مرتفع شد وسقف
التیام یافت پس آقا بخانه خود عود کرد وبزوجه این حال ظاهر نمود هرگاه
شب دیگر رسید آقا با زوجه خود بر حجره غلام آمد دید که قندیل معلق است
وغلام در حالت سجود مصروف بدعاست تا طلوع فجر آقا وزوجه اش
غلام را پیش خود طلبیدند وگفتند که انت حر لوجه الله یعنی تو آزادی
از برای خدا تا اینکه فارغ باشی بنا بر خدمت کسی که عذر میکنی باد
وخبر دادند آنها بکرامتش که از نزد خدا هر دو شب معاینه نموده بودند

هرگاه غلام قول آقا شنید هر دو دست خود بلند کرد و گفت ای پروردگار من
از تو میخواستم که شکست پرده من نکنی و حال من به غیر ظاهر نکنی و هرگاه کشف کردی
پس قبض روح من بکن بسوی خود ناگاه اجابت ما آرد به دعا و جان داد و رحم کند الله

حکایت سوم در ادای حق عبادت

نقل است که عابدی نماز شروع نمود هرگاه رسید باین آیه که إِيَّاكَ نَعْبُدُ
در دلش خطور کرد که خود عابد هستم در حقیقت ندای غیبی ندا شد او را که دروغ
میگوئی زیرا که تو عبادت خلق میکنی عابد توبه نمود و گوشه اختیار کرد
از مردم و باز شروع نمود نماز و رسید به إِيَّاكَ نَعْبُدُ ندا شد که دروغ
میگوئی بلکه عبادت زوجه خود میکنی عابد فی الفور زوجه خود را طلاق داد
باز نماز شروع کرد هرگاه رسید به إِيَّاكَ نَعْبُدُ ندا آمد دروغ میگوئی تو عبادت
مال خود میکنی عابد جمیع مال و منال خود را برای خدای تعالی تصدق نمود باز نماز
شروع کرد و هرگاه رسید به إِيَّاكَ نَعْبُدُ ندا شد که دروغ میگوئی تو عبادت
ثیاب خود میکنی همه جامه غیر ضروری خود تصدق نمود و نماز شروع کرد
و رسید به إِيَّاكَ نَعْبُدُ ندا آمد که اکنون تو در قول خود صادق هستی و در حقیقت
از عابدین هستی والله اعلم فائده باید دانست که قاعده نقشبندیه

ماحقه التاخیر یفید الحصر بسبب تقدیم ضمیر منصوب منفصل
ایاک بر فعل یعنی نعبد فائده حصر حاصل شده زیرا که در نعبد این فائده نبود فقط

حکایت چهارم در عبادت صالحین

منقول است که عصام ابن یوسف آمد در مجلس حاتم اصم که از اولیای کرام
بودند پس خواست که اعتراض نماید نسبت حاتم اصم و گفت که یا ابا عبد الرحمن
که کنیت حاتم اصم است چگونه میخوانی نماز حاتم اصم روی خود بگردانید
بسوی عصام و گفت که هرگاه وقت نماز آید می ایستم پس وضو می نمایم
وضو ظاهر و باطن گفت عصام چگونه است وضو باطن گفت وضو ظاهر است
که میشویم اعضا را از آب و اما وضو باطن پس میشویم باطن را بهفت چیز
توبه و ندامت و ترک حب دنیا و ثنای خلق و ریاست و کینه و حسد
پس میروم بسوی مسجد و کشاده می نمایم اعضا را و می بینم کعبه را پس می ایستم
درمیان رجا خود و بیم خود و حالانکه حقتعالی بینای منست و جنت بسوی
دست راست و دوزخ بطرف دست چپ منست و ملک الموت
پس پشت منست و گویا که من میدارم قدم بر صراط و گمان میبرم که نماز که
میخوانم آخر نماز است باز نیت می نمایم به تکبیر میگویم باحسان قرأت میخوانم

باندیشه و رکوع ... میان ... متواضع ... قیام ... شب ... با ... حکومت

پس ... ناز ... یان ... گفت ... این ...

حکایت منجم در خوبی ...

بادشاهی بود ... بنیاد ... گفت ...

... گفت ...

... ملک ...

... ملک ... گفت ...

... ملک ...

... گفت ...

... گفت ...

... قول ...

... گفت ...

... وقت ...

تا چهارصد سال اگر می بودم از بنی آدم به آئینه می مردم همیا کردی مید ... بنی آدم من در حقیقت خداستم عبادت من بکنید به دان وی فرستاد حق تعالی بر بنی آزمان بانکه خبر بده به بادشاه را که من راست شدم برای او تا وقتیکه راست شد او هرگاه که برگشت بسوی معصیت من پس قسم به عزت و جلال من که به آئینه مسلط خواهم نمود بر وی بخت نصر را پس مسلط کرد بخت نصر را بر وی پس زد گردن او را و بار کرد از خزاین او هفتاد سفینه از ذهب والله اعلم

حکایت ششم در خوبی رای زرین

منقول است که نزد هارون رشید کنیزی بود سیاه رنگ و قبیحة المنظر ... هارون دنانیر در میان کنیزکان پراگند که آنها دنانیر را چیدند گرفتند و آن کنیز بجای خود ایستاده بروی هارون رشید می نگریست گفته شد که تو چرا دنانیر بر نمی چینی جواب داد که مطلوب همه کنیزکان دنانیر است و مطلوب من صاحب الدنانیر هارون در این سخن او پسند آمد نزدیک کرد او را و بخوبی پیش آمد با وی پس بادشاهان مشهور شد که هارون رشید عاشق جاریه سیاه شده است هرگاه هارون ... بعضی را شنید طلبید آن همه بادشاهان را پیش خود درگاه حاضر شدند برای کنیزکان خود حکم داد چون جمع شدند به هر یک از کنیز قدحی از یاقوت داده حکم کرد

بیدار شد همیان نزد خود نیافت دید که در مسجد حضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه مشغول به نماز هستند پس در آویخت با جعفر و فرمودند که هیئت
حال تو گفت که همیان من به نزدی رفته در حالیکه نزدیک من غیر تو بود دیگر
کرد در همیان تو چه قدر زر بود گفت هزار دینار جعفر بخانه خود رفتند و هزار دینار
آورده او را دادند مرد با هزار دینار به اصحاب و یاران خود رفت یاران گفتند
که همیان تو نزدیک ماست و ما این کار محض بجهت مزاح نموده ایم مرد پرسید
از حال کسیکه هزار دینار داده بود مردم گفتند که آن شخص فرزند رسول خدا
صلی الله علیه وسلم است مرد فی الفور بخدمت حضرت جعفر رفت هزار
دینار را پس داد جعفر رضی الله عنه از قبول آن امتناع فرمود اِنَّا اِذَا اَخرَجنَا
شَیئًا عَن مِلکِنَا لَا یَعُودُ اِلَینَا یعنی [illegible]
آنچیز باز بسوی ما نمی‌آید فائده باز نگرفتن عطا از خصایص بنی هاشم است
چنانچه حضرت سید الساجدین امام زین العابدین رضی الله عنه فرزدق
در وصف قصیده گفته روبروی هشام خوانده بود دوازده هزار درهم فرستاد
او واپس نمود و عرض کرد که من قصیده برای خوشنودی خدا و رسول
خدا صلی الله علیه وسلم گفته ام و برای کفاره گناهان خود نه برای گرفتن صله

جنانچ

چنانچه حضرت جامی قدس سره السامی علیه الرحمة در سلسلة الذهب میفرماید شعر

قُلتهٔ خالصاً لوجه الله	لا لِأَنْ أستعيضَ ما أعطاهُ
قال زينُ العبادِ و العُبّادِ	ما نؤدّيهِ عِوَضٌ لا نزدادُ
زانکه ما اهل بیت احسانیم	هرچه دادیم باز نستانیم
ابر جودیم بر نشیب و فراز	قطره از ما نگردد باز
آفتابیم بر سپید و سیاه	نقد عکس ما و گرچه ماه
چون فرزدق بآن دغا و کرم	گشت حیاتش قبول کردیم

در خلاصة التواریخ مینویسد که امام جعفر صادق ابن امام محمد باقر ششم امام است نام مادرش فروه دختر محمد بن ابو بکر صدیق بود در سنه هشتاد و سه هجری در مدینه متولد گشته و در روزگار المنصور عباسی خلیفه بغداد در سنه یکصد و چهل و نه هجری بتاریخ بست و چهارم ماه شوال رحلت نمود و قبرش در بقیع است و آن گنبدی است که در آن امام و امام زین العابدین امام حسن آسوده اند تاریخ از مخبر الواصلین نظم

آنکه او بود جعفر صادق حق	لقب اوست ثامن و اثق
سال مولود آن شه ذی نسب	هاتف از اوج عرش گفت حبیب

اگر او بود خسرو دوران		سال تعلقش مه جهان برخوان

حکایت هشتم در بزرگی فرمانبرداری

مردی از بنی اسرائیل سخت بیمار گردید مادرش نذر نمود که شافی مطلق اگر او را
شفا بخشد یک هفته از دنیا بیرون خواهم شد حق تعالی دعای او را اجابت
فرمود و پسرش شفا یافت اما مادر ایفای نذر نکرد شبی مادر او در خواب بود
آینده بیامد و گفت که نذر وفا کن تا از جانب خدای تعالی ترا بلای سخت
نرسد هرگاه صبح شد پسر خود را طلبید و قصه خواب بیان نمود و حکم کرد به پسر
که در قبرستان مغاکی برای قبر من تیار کن و مرا در آن دفن ساز
پس همچنان نمود هرگاه که زن در قبر فرو آمد گفت اِلٰهِي وَسَيِّدِي
وَمَوْلَايَ فَدَفَعْتُ جَهْدِي وَطَاقَتِي وَأَوْفَيْتُ بِنَذْرِي
فَاحْفَظْنِي فِي هٰذَا الْقَبْرِ مِنَ الْآفَاتِ ای خدای من
و سردار من و مولای من تحقیق که کردم من سبب کوشش و طاقت خود و وفا
کردم بنذر خود پس نگهدار مرا درین قبر از همگی آفات پس خاک انداختند از آنجا بر گردید
زن در قبر از جانب یمین خود دید که نوری ساطع است سه نوبت ما[illegible]
نظر نمود در آن دید که در آن دو زن نشسته آن هر دو زن را آواز داد که ای

فلان زن بیرون بیا بسوی ما پس سوراخ گشاده شد آن زن بسوی پرده ما
رفت و دید که بستانیست لطیف و حوضی است لطیف و آن سه زن در آنجا نشسته اند
این زن هم نزدیک آنها نشست و سلام نمود بر آنها آنها جواب سلام نگفتند
آن زن گفت که با وصفیکه شما قادر بر کلام هستید باز شما را کدام چیز مانع رد سلام شده
آنها جواب دادند که سلام طاعت است و مایان در عالم برزخ از طاعت
باز داشته شده ایم و این زن که نزدیک آنها نشسته بود ناگاه دید که بحلیه
هر دو زنان بر سر یک زن طائری از سر و پر خود باد کشی مینماید طائری بر زن دیگر
از منقار خود میزند زن از حق وی که طائر مروحه میکرد گفت که بچه سبب
باین کرامت رسیدی جواب داد که در عالم دنیا مرا شوهری بود من او را مطیع
و منقاد می بودم و حالیکه از دنیا بیرون آمدم او از من خوشنود بود پس بحلیه وی آن
تبارک و تعالی باین کرامت مشرف فرمود پستر زن دیگر گفت که بچه سبب است
ترا این عقوبت گفت که من در عالم دنیا زن صالحه بودم و در دنیا زوجیکه بود من
با طاعت او نمی پرداختم و چون از دنیا بیرون آمدم زوج من ناخوشنود بود
بر من پس گردانید ایزد تبارک و تعالی قبر مرا مثل روضه برای صلاح من گرفتار گردید
باین عقوبت بسبب ناخوشنودی زوج از تو میخواهم که هرگاه مراجعت نمائی بسوی دنیا

شفاعت بکن برای من از زوج من امید است که او راضی بشود از من هرگاه بگفت
بر زن مذکور گذشت آن هر دو زن گفتند که بایست و داخل بشود در قبر خود زیرا که
پسر تو در تلاش تو آمده است هرگاه که داخل شد زن در قبر خود ناگاه پسر او بکند
برد و بیرون آورد و بخانه خود برد و این خبر در تمام شهر شایع گردید که زن قاضی
نذر خود نمود پس همه مردم بزیارت او حاضر شدند و زوج آن زن معاقبه
نیز بیامد زن آگاه نمود او را از حال عقوبت زوجه اش پس درگذشت زوج
از قصور زوجه زن مذکور در خواب زوجه اش را دید که میگفت که تحقیق نجات یافتیم
بسبب تو فَجَزَاكِ اللهُ خَيْرًا وَعَفَا عَنْكِ یعنی جزای خیر دهد ترا خدا تعالی و تجاوز کند از تو

حکایت نهم در کرامات

منقول است از عبد الله ابن المبارک که گفت به مکه معظمه بودم پس قحط بزرگ
واقع شد و مردم بر عرفات نماز استسقا میخواندند پس نیفزود بر آنها مگر شدت
و برین حالت یک هفته ماندند و بعد هفته باز بیرون آمدند بر عرفات دیدم
در آنها مردی را که سیاه رنگ و ضعیف البدن بود دو رکعت نماز ادا کرد و بازدعا
نمود در حضرت باری تعالی و من بعد سجده نمود و گفت وَعِزَّتِكَ
لَا اَرْفَعُ رَاْسِي مِنَ السُّجُوْدِ حَتّٰى تَسْقِيَ عِبَادَكَ یعنی قسم عزت و جلال تو

که سر خود را از سجده نخواهم برداشت تا اینکه سیراب نسازی بندگان خود را
درین عرصه دیدم پارهٔ از ابر ظاهر شده باز پارهٔ دیگر منضم شد تا آن باران مثل
دهن های مشک بارید آن مرد برین نعمت الٰهی حمد نمود و بازگشت و من هم
پس او رفتم تا اینکه دیدم او را که داخل شد در نخاس عبید یعنی برده فروش
و بازگردیدم بخانهٔ خود هرگاه صبح شد چیزی از دراهم و دنانیر گرفتم و آمدم بسوی
دار النخاس و گفتم بصاحب الدار که من ضرورت خریدی غلامی دارم صاحب الدار
شش غلام آورد گفتم که سوای این برده ها دیگر غلام هم هست گفت یک غلام مشئوم
باقیست که از کسی کلام میکند گفتم که بیا مرا آورد غلامی را بعینه که دیروز دیده بودم
گفتم که بچه قیمت خریدهٔ گفت به بیست دینار و ترا به ده دینار هم میدهم گفتم بلکه
زیاده میکنم قیمتش را برای تو تا بیست و هفت دینار خریدم او را و گرفتم دست غلام
و برگشتم در اثنای راه غلام گفت ای مولای من بچه سبب خریدی تو مرا
و حالانکه مرا طاقت خدمت تو نبوده است گفتم که خریدم ترا برای اینکه
باشی تو مولای من و من خادم تو گفت که بچه سبب بچه کار میکنی گفتم که دیروز
دیدم ترا که دعا نمودی بطلب باران و الله تعالی اجابت فرمود برین معنی
کرامت ترا شناختم گفت مرا که تحقیق دیدی تو این کرامت را گفتم

گفت آیا آزادی توانی نمود مرا گفتم أَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ تَعَالَى یعنی تو آزادی
برای خداوند تعالی شنیدم آواز از هاتف و ندیدم او را که میگفت
يَا ابْنَ الْمُبَارَكِ أَبْشِرْ فَقَدْ غَفَرَ اللهُ لَكَ یعنی ای ابن المبارک
خوش خبری میدهم پس تحقیق که بخشید ترا الله تعالی بعد وضو نمود و دو رکعت
نماز شکرانه ادا کرد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ هٰذَا عِتْقُ مَوْلَايَ الْأَصْغَرِ
فَكَيْفَ يَكُونُ عِتْقُ مَوْلَايَ الْأَكْبَرِ یعنی شکر خدا که این آزادی
از طرف مولای اصغر شده است پس چگونه خواهد شد آزادی از طرف
مولای اکبر باز وضو نمود و دو رکعت نماز ادا کرد و دست خود برداشت
بسوی آسمان و گفت الٰهی أَنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي عَبَدْتُكَ ثَلٰثِيْنَ سَنَةً
وَأَنَّ الْعَهْدَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَنْ لَا تَكْشِفَ سِتْرِي فَحِيْنَئِذٍ
كَشَفْتَهُ فَاقْبِضْنِي إِلَيْكَ فَخَرَّ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ فَإِذَا هُوَ مَيِّتٌ
ای بار خدا تو میدانی که تا سی سال عبادت تو نمودم و فیما بین من و تو
عهد شده بود که کشف پرده من نکنی اینوقت کشف ستر نمودی پس قبض روح
من بکن بسوی خود پس بیفتاد در حالت غشی و جان داد کفن دادم او را
که بهتر نبود و نماز خواندم بر وی و دفن نمودم پس هرگاه خوابیدم شب

دیدم مردی حسین در ثیاب حسنه و با وی رجلی بزرگ هم با صفات مذکوره بوده است و هر یک از انها دست خود بر دوش آخر نهاده گفت مرا یَا ابْنَ الْمُبَارَكِ اَمَا تَسْتَحِيْ مِنَ اللّٰهِ ای ابن المبارک آیا حیا نمیدار از خدا تعالی و گذشت گفتم که تو کیستی فرمود که محمدم رسول اللہ و این پدر ابراهیم است علیهما السلام گفتم چگونه حیا نکنم و حالانکه من درود بسیار میخوانم فرمود میرد ولی الله از اولیای الٰهی و تو کفن بهتر او را ندادی گاه صبح شد برآوردم موتی را از قبر و کفن نقی دادم و نماز خواندم و دفن نمودم رَحِمَهُ اللّٰهُ تَعَالیٰ پرسیدند از ابو القاسم حکیم اَيُّمَا اَفْضَلُ عَاصٍ يَتُوْبُ عَنْ عِصْيَانِهٖ اَمْ كَافِرٌ يَرْجِعُ اِلَى الْاِيْمَانِ یعنی کدام افضل است یکی آنکه عاصی است و توبه نمود از گناه خود و دیگر آنکه کافر بود رجوع بسوی ایمان نمود جواب داد بلی الْعَاصِي الَّذِيْ يَتُوْبُ عَنْ عِصْيَانِهٖ اَفْضَلُ لِاَنَّ الْكَافِرَ فِيْ حَالِ كُفْرِهٖ اَجْنَبِيٌّ وَالْعَاصِيْ فِيْ حَالِ عِصْيَانِهٖ عَارِفٌ بِرَبِّهٖ وَلِاَنَّ الْكَافِرَ اِذَا اَسْلَمَ يَنْتَقِلُ مِنْ دَرَجَةِ الْاَجَانِبِ اِلٰى دَرَجَةِ الْعَارِفِ وَالْعَاصِيْ يَنْتَقِلُ عَنْ دَرَجَةِ الْعَارِفِ اِلٰى دَرَجَةِ الْاَحْبَابِ كَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ

اَللّٰهُ اَعْلَمُ یعنی عاصی که رجوع میکند از عصیان خود بهتر است بدو وجه اول اینکه کافر در حالت کفر از پروردگار خود ناشناساست و عاصی در حالت عصیان پروردگار خود را می شناسد دوم اینکه کافر هرگاه که مسلمان میشود منتقل میگردد و از درجه ناشناسندگان بسوی درجه عارف و عاصی نقل می کند از درجه عارف بسوی مرتبه احباب چنانکه میفرماید حقتعالی بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد توبه کنندگان را از مناهی و خدا دانا ترست فقط

فائده این آیه کریمه واقعست در پاره دوم سَیَقُوْلُ در ابتدای رکوع بیست و ششم و تفسیرش در جلالین چنین است اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ یُثِیْبُ وَیُکْرِمُ التَّوَّابِیْنَ مِنَ الذُّنُوْبِ و در تفسیر حسینی مرقوم است اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ بدرستیکه خدا دوست میدارد توبه کنندگان را از مناهی فقط

حکایت دهم ایضاً در کرامات

شخصی حکایت میکند که نشسته بودیم مع تجار در سفینه پس برانگیخت برما بادها موجها و کشتی مضطرب و متحرک شد ما همه بالبخت رسیدیم مردی در گوشه سفینه بپوشش جامه پشم نشسته بود متواتر موجها سفینه را میزد تا اینکه آب در کشتی بیفتاد و گران بار شد کشتی و ناامید شدیم از جانها و مالهای خود ها

آنمرد از سفینه برآمده بالیستاد و نماز میخواند برآب گفتیم او را که ای ولی الله بفریاد ما
برس التفات بسوی ما نکرد گفتیم بحق کسیکه ترا قوت عبادت داده است
بفریاد ما برس آنگاه بسوی ما التفات نموده گفت که چیست حال شما در آن حالیکه
او خبری نداشت از جمیع آنچه بما رسیده بود گفتیم او را آیا نمی بینی بسوی سفینه
و آنچه رسیده است ما را از امواج و بادها گفت نزدیکی اختیار کنید بسوی
ایزد تبارک و تعالی گفتیم بکدام چیز تقرب جوئیم گفت بترک دنیا گفتیم که تحقیق
ترک دنیا کردیم گفت بیرون آئید بنام الله تعالی برآمدیم ما از سفینه یکی بعد
دیگری که میرفتیم برآب تا اینکه گرد اگرد او جمع شدیم و ما همه ایستاده بودیم
برآب و ما دوصد کس بودیم یا زیاده بران و کشتی مع اموال غرق شد
گفت ما را که آگاه باشید که از خوف دنیا سلامت ماندید پس بسوی ساحل
برآئید گفتیم قسم بخدا که تو کیستی خدا رحم کند بر تو گفت من اویس قرنی هستم
گفتیم که در سفینه اموال فقرای مدینه است که مردی از مصر برای آنها فرستاده است
اویس گفت اگر باز دهد الله تعالی اموال شما آیا تقسیم خواهید نمود آنرا بر فقرای مدینه
گفتیم بلی دو رکعت نماز بخواند بر روی زمین باز دعا نمود پوشیده ناگاه برآمد
سفینه با همگی اموال بر روی آب پس سوار شدیم بران و گم کردیم اویس را و بسوی مدینه

فقیر

رفتیم و قسمت کردیم اموال در میان خودها و اهل مدینه پس باقی نماند در مدینه هیچ فقیر
فائده اویس بالضم گرگ مصغر اوس و نام بزرگی است مشهور و تحقیق آنست
که اگرچه اویس بصورت صیغه تصغیر است اما معنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ
است مرادف اوس منتخب اللغات اوس گرگ و پدر قبیلهٔ از یمن ۱۲ صراح
الاوس الذئب و سمی به و بمصغره ایضا ۱۲ مصباح المنیر - قال الجوهری القرن بفتح
الراء والیه ینسب القرنی و غلطوه فیه و قالوا قرن بالفتح قبیلة بالیمن یقال لهم بنو قرن
واویس منها ۱۲ مصباح المنیر و در مفتاح التواریخ می نگارد که حضرت اویس قرنی رضی الله عنه
هرگز با کسی اختلاط نمیداشت اگر کسی بجهت ملاقات میرفت میگفت که بابا
ترا با خدا کاری هست یا نه اگر با خدا کار است با من چه کار داری و اگر با خدا
کاری نداری با تو چه کار دارم در معرکه که علی را رضی الله عنه با معاویه پیش آمده
بتاریخ هفدهم شوال سنه سی و هفت هجری شهادت یافت و این تاریخ در وفات او
از کتاب مخزن الواصلین است که از آن سال سی و نه استخراج میاید تاریخ بعضی شعر

عمده اولیا اویس قرن	قدوه دهر مقتدای زمن
او بسوی علی مدد فرمود	در قتالیکه با معاویه بود
نقل کرد از جهان حزن و ملال	شب جمعه هفدهم شوال

ترجمه: اوس گرگ را گویند و اویس مصغر آنست […] جوهری گفته که قرن بفتح را […] و نسبت اویس قرنی […] غلط کرده اند […] قرن بفتح قبیله ایست […] در یمن گفته میشود ایشان را بنو قرن و اویس از ایشانست ۱۲ منه

فروتن

فرقه منکر از شهادت اوست	متفق بر وفات و رحلت اوست
در سنه سی و هفت یا سی و دو	ناصری گفت سال رحلت او
سال نقلش باتفاق بخوان	حیف هادی برون شده ز جهان

حکایت یازدهم در فضیلت گردن نهادن بحکم الهی

گویند که طارف صادق را صادق از آنگویند که میگفت که شبی در چاه معطله بیفتادم
جماعه حجاج از آنجا گذشتند آنها بر سر چاه رسیده گفتند که تا اینکه کسی درین چاه
نیفتد آنرا بند بسازیم با نفس خود گفتم که اگر تو صادق هستی ساکت باش پس خاموش
ماندم جماعه مذکور روی چاه را بند نمودند و برگشتند در چاه ظلمت سخت واقع شده
ناگاه در آنجا دو چراغ روشن شد در روشنی هر دو چراغ دفعةً اژدهای عظیمی
دیدم که پیش من می آید بدل خود گفتم که درین وقت راست از دروغ جدا
خواهد شد هر گاه اژدهای عظیم بسوی من رسید گمان بردم که مرا خواهد خورد
بر آمد بسوی دهن چاه باز بینداخت دم خود در گردن من و زیر پای من
دم را مانند بچه برداشت و آنچه بر سر چاه بود آنرا هم دور کرد و کشید مرا
بسوی زمین پس کشید دم خود از من شنیدم از هاتفی که نمیدیدم او را
که میگفت هٰذَا مِنْ لُطْفِ رَبِّكَ اِذْ نَجَّاكَ مِنْ عَدُوِّكَ بِعَدُوِّكَ

یعنی اینهمه از لطف پروردگار است که نجات داد ترا از دشمن تو بسبب دشمن تو بهمین سبب مسمّی بصادق گشت

حکایت دوازدهم در فضیلت حیا ماندن

منقول است که در زمان حضرت عمر فاروق رضی الله عنه پهلوانی از روم
را از مسلمین قید نمود مردی از ان جماعت خیلی قوی و هیبت ناک بود مردم
صفت آن پیش کلب الروم بیان نمودند کلب الروم خواند او را تا به بیند روبروی
کلب الروم زنجیری دراز انداخته شده بود و نمی آمد کسی پیش وی مگر انکه
به هیبت راجع چون مرد در انجا رسید گفت که من حیا میسازم از محمد صلی الله
علیه وسلم که داخل بشوم بر کافری بصورت راجع حکم داد کلب الروم
برای برداشتن آن مرد داخل شده با کلب الروم مکالمه نمود و طول داد
گفتگو را کلب الروم گفت که در دین ما داخل بشو بجلدوی آن بدست تو
خاتم خود خواهم داد و هم ولایت روم عطا خواهم کرد و ترا اختیار است
بهر قسمیکه خواهی دران تصرف نمائی مرد جواب داد که روم از دنیا چند است
گفت که ثلث دنیا است یا ربع آن مرد گفت که اگر تمام دنیا مملو از طلا
وجواهر ایشان را بودی و مرا دادندی بعوض شنیدن از ان یک رز
آن را قبول نکردمی کلب الروم پرسید که آن چه چیز است گفت

اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله کلب الروم
گفت که محبت محمد علیه السلام ثابت شده در قلب او ممکن نیست که رجوع کند
ازان درهمین ساعت باز حکم کرد که بیارند دیگی و بر آتش بنهند و دران آب اندازند
هرگاه که آب خوب جوش زند آمزد را دران بیندازند پس همچنین نمودند هرگاه
انداختند او را در دیگ گفت بسم الله الرحمن الرحیم و داخل شد از جانبی
و بیرون آمد از طرف دیگر بقدرت الله جل شانه پس مردم بمعاینه اینحال متعجب
شدند کلب الروم حکم کرد که او را بنشانند در خانه تاریک و آب و طعام ندهند
و گوشت خنزیر و شراب تا چهل روز بدهند همچنان کردند و هرگاه اربعین تمام رسید
گشادند دروازه و دیدند که هر قدر که گوشت و شراب هر روز میدادند
همه روبروی او امانت بود و چیزی ازان نخورده گفتند که چرا نخوردی
و حالانکه خوردن آن در حالت ضرورت جائز است در دین محمد صلی الله
علیه وسلم مرد جواب داد که اگر میخوردم خنزیر و شراب هر آئینه شما خوش میشدید و حالانکه
نمیخواستم که شما را در غیظ اندازم کلب الروم گفت اگر خنزیر نمیخوری مرا
سجده بکن تا بگذارم ترا و همراهیان ترا که در قید هستند گفت که سجده در دین
محمدی صلی الله علیه وسلم جائز نیست مگر خداوند تبارک و تعالی را کلب الروم گفت

اگر اینهم نمیتوانی هر دو دست من بوسه بده تا بگذارم ترا و همراهیان ترا از قید بان
گفت این هم جایز نیست مگر برای پدر و بادشاه عادل و یا استاد گفت که بر پیشانی
من بوسه بده گفت میدهم بوسه بیک شرط گفت بکن همینا که میخواهی بنهاد آستین
بر روی کلب الروم و بوسه داد آنرا و نیت کرد بوسه آستین را کلب الروم
مرد را مع دیگر اساری رها نمود و مال کثیر عطا کرد و بحضرت فاروق اعظم
رضی الله عنه نوشت که اگر این مرد در بلاد ما بر دین ما میبودی هر آئینه معتقد
عبادت او می شدیم پس هرگاه آنمرد بحضور عمر رضی الله عنه رسید حضرت عمر
فرمود که باین مال تو مختص نبوده بلکه شریک ساز در آن اهل بدر
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را مرد همچنین نمود یعنی بر اهل بدر تقسیم

حکایت سیزدهم در فضیلت نصف شعبان المعظم

منقول است که حضرت عیسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام در سفر بودند که نظر
الشان بر کوهی بلند افتاد و اراده آنجا نمودند ناگاه بر بلندی کوه سنگ بزرگ
سخت که سفید تر از شیر باشد ملاحظه میکردند و گرداگرد آن مشی نمودند و بخاطر
حسن آن تعجب میساختند وحی فرستاد ایزد تبارک و تعالی بسوی او که
ای عیسی آیا دوست میداری این عجایب را که ظاهر کرده شود عجایبات که هی بینی عرض کرد بلی

ای پروردگار من ناگاه ترکید صخره و ظاهر شد پیر مردی که بر وی پیراهنی است
از موی و بدست او عصای سبز است و روبروی او انگور است و او ایستاده است
در حالت نماز بمعاینهٔ اینحال عیسی علیه السلام تعجب نمودند گفتند که ای شیخ
این چه چیز است که می بینیم گفت که این رزق هر روزهٔ من است فرمود عیسی که از
چند روز لعبادت الهی درین حجر مشغول هستی گفت که از چهارصد سال
گفت عیسی علیه السلام که ای معبود من و ای سید من میگویم که تو پیدا کرده باشی
خلقی بهتر ازین پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی عیسی که تحقیق مردیکه از
امت محمد صلی الله علیه وسلم دریافت ماه شعبان را و صلوة ادا کرد در شب
نصف شعبان بهتر است نزدیک من از عبادت این چهارصد ساله فرمود
عیسی یَا لَیْتَنِی کُنْتُ مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
یعنی کاشکی من می بودم از امت محمد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم

حکایت چهاردهم در اقسام حکمتها

حکایت می نمایند که در زمان ابراهیم خلیل الله علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام حکم بود
برای آتش که دست محق یعنی راست کردار که دران دست خود میدارد نسوزاند
و دست مبطل را بسوزد و در زمان موسی علیه السلام حکم بود برای عصا

که ساکن می بود برای محق یعنی راست و اضطراب میکرد برای مبطل و در زمان سلیمان علیه السلام حکم بود برای ریح که برای محق سکونت میداد و مبطل را برمیداشت و باز می انداخت بر روی زمین و در زمان ذوالقرنین حکم بود برای آب هرگاه می نشست محق بران بسته می شد آب و برای مبطل میگداخت و در زمان داؤد علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام حکم بود برای زنجیر معلقه که دست محق بران میرسید بخلاف مبطل و در زمان پیغمبر مقبول یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم حکم مر اوراست بقضای قاضی و بیان آوردن بینه قال الله تعالی یُرِیْدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ یعنی اراده میکند الله تعالی با شما فراخی را و اراده نمیکند تنگی را و مرویست از ترمذی اَنَّ الْیُسْرَ اِسْمٌ لِلْجَنَّةِ لِاَنَّ جَمِیْعَ الْیُسْرِ فِیْهَا وَالْعُسْرَ اِسْمٌ لِلنَّارِ لِاَنَّ جَمِیْعَ الْعُسْرِ فِیْهَا وَقِیْلَ غَیْرُ ذٰلِکَ یعنی یسر اسمیست برای جنت زیراکه همگی یسر دران است و عسر نام جهنم است زیراکه جمیع عسر دران بوده است وگفته شده است سوای ازین فقط

فائده این آیه شریفه واقعست در رکوع بست و دوم از سوره بقره پاره دوم از قران مجید در تحت آیه وجوب صوم و ماقبلش اینست وَمَنْ کَانَ مَرِیْضًا اَوْ عَلٰی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ اَیَّامٍ اُخَرَ یُرِیْدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ

وَلَا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ و در تفسیر جلالین می‌نویسد وَمَنْ کَانَ مَرِیضًا اَوْ
عَلٰی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ اَیَّامٍ اُخَرَ تقدم مثله وکرره لئلا یتوهم نسخه بتعمیم
من شهد یُرِیدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ
ولذا اباح لکم الفطر فی المرض والسفر و ترجمه‌اش در تفسیر حسینی چنین
مرقوم است وَمَنْ کَانَ مَرِیضًا وهرکه بیمار باشد اَوْ عَلٰی سَفَرٍ
یا در سفر بود و افطار کند فَعِدَّةٌ مِّنْ اَیَّامٍ اُخَرَ پس بر اوست قضای آن روزها
بعد از آن روزها از ایام دیگر تکرار بنا بر تعمیم که در آیهٔ اولی مذکور است بحکم این آیه منسوخ
شد یُرِیدُ اللّٰهُ می‌خواهد خدای بِکُمُ الْیُسْرَ بشما آسانی وَلَا یُرِیدُ و نمی‌خواهد خدای
بِکُمُ الْعُسْرَ بشما دشواری لاجرم مسافر و مریض را رخصت افطار داد و قضا

حکایت پانزدهم در برکت روزه داشتن

منقول است از سفیان ثوری رضی الله عنه که گفت اقامت نمودم در مکه
تا سه سال مردی بود از اهل مکه که هر روز بوقت نیمروزی آمدی و طواف میکرد و
دو رکعت نماز میگذارد و بمن سلام می‌نمود و من باز بمکان خود می‌رفتم مرا از
وی الفت و محبت حاصل شد ازین مر من هم نزد او میرفتم ناگاه بیمار شد
و طلبید مرا و گفت که هرگاه بمیرم بذات خود مرا غسل بده و نماز جنازه ادا کن

از من و دفن کن مرا و در شب اول در قبر تنها مگذار و حین سوال منکر و نکیر تلقین
توحید بکن من برای همه امور ضامن شدم و هرگاه جان داد آنچه گفته بود کردم
و شب نزدیک قبر وی خوابیدم و من درمیان نوم و یقظه بودم شنیدم که
هاتفی از بالای من ندا میکند یا سُفْیَانُ لَا حَاجَةَ لَهٗ اِلٰی حِفْظِكَ وَلَا
اِلٰی تَلْقِیْنِكَ وَلَا اِلٰی اُنْسِكَ لِاَنَّا اٰنَسْنٰهُ وَلَقَّنّٰهُ یعنی ای سفیان
برای او ضرورت حفظ تو نیست و نه تلقین تو و نه انس تو زیرا که ما انس دادیم و تلقین
نمودیم او را گفتم که بچه سبب پس گفته شده که بسبب روزه داشتن او در ماه رمضان
مع سته شوال بیدار شدم و کسی را ندیدم وضو نمودم و نماز خواندم و خوابیدم
پس دیدم همان واقعه اول و بهمین نمط سه بار شنیدم پس شناختم که این آواز
رحمن است نه از طرف شیطان باز گردیدم و گفتم اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنِیْ لِصِیَامِ
ذٰلِكَ بِمَنِّكَ وَكَرَمِكَ اٰمِیْن اے بار خدایا توفیق بده مرا
برای روزه داشتن ماه رمضان با سته شوال باحسان و کرم خود قبول فرما دعا مرا
فائده از مسائل عقائد است که سُؤَالُ الْمُنْكَرِ وَنَكِیْرٍ حَقٌّ مُنْكَر بضم
و کسر کاف انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته
و نام ملکی است از دو ملک سوال نَکِیْر انکار و نام فرشته پرسنده در گور

منحة الاله

منتخب اللغات و در مفتاح التواریخ تحریر مینماز دکه سفیان ثوری در زمان
بوالمنصور عباسی بوده و در سنه یکصد و شصت هجری در زمان مهدی
ابن منصور رحلت نموده قبرش در دیار بصره است و تاریخ وفات او ازین ابیات
دریافت گردد تاریخ آنکه سفیان ثورلش نام است * مرشد خاص و رهبر
عام است * مرقد عالیشن بصره بدان * سال ترحیل او همامے خبان *

حکایت شانزدهم در فضیلت فراغ بال در عبادت

عابدی تا یکصد سال در صومعه عبادت قادر ذو الجلال نمود وسوسه انداخت
او را شیطان برآمد از صومعه خود و در شهر برای ملاقات اقارب و احباب خود
از برای خدا در آمد دوستی با دی در او یخت و او را در خانه خود در آورد و قسم
خدای تعالی داد با آنکه یاری نماید او را بر چیزیکه او را لنت پس یاری کرد
او را درین امر هفت ماه پس بخفت در شبی از شبها هرگاه که وقت سحر رسید
عابد آواز هولناک جنبانند و برخیزانند گردد بایستاد صاحب مکان
پریشان پس گفت چیست ترا گفت عابد که بفروز برای من چراغی پس ازو رخت
برای او چراغ و گفت که من خفته بودم دیدم جوانی نیک با لباس پاکیزه و گفت
مرا که من رسول الله هستم کدام عیب دیدی از خدا و رسول وی که ترک تو

۱۶ [illegible]

عبادت او را باز گردید بسوی صومعه خود قبل از آنکه قابض الارواح برسد
پس رفت عابد در شب که طواف مینمود در میدان ها و آب باران می‌شوید
و برگ درختان میخورد و میگفت الهي بدني معيوبٌ وقلبي مكروبٌ
ولساني مقرٌّ بالذنوب فاغفر لي يا غفار الذنوب ويا
ستار العيوب ويا علام الغيوب یعنی ای پروردگار من بدن
من معیوب است و دل من کرب زده و زبان من اقرار کننده
به گناهان است بخشش مرا ای بخشنده گناهان و ای پوشنده عیب ها
و ای داننده مغیبات هرگاه نزدیک شد از صومعه خود و قصد نمود برای
داخل شدن در آن پس افتاد او را در یکپاره‌ای از پوست شیء مکتوب تأمل نمود و در آن دید چهار سطر
توكلت علينا فكفيناك واثرت علينا فتركناك واقبلت علينا فقبلناك
وفارقت الذنوب فغفرناها لك ورحمناك وطمعت فيما
عندنا فاعطيناك یعنی توکل کردی بر ما پس کفایت نمودیم ترا
و برگزیدی دیگری را بر ما پس گذاشتیم ترا و پیش آمدی بر ما پس پذیرفتیم ترا
و گذاشتی گناهان را پس بخشیدیم آنها را برای تو و رحم کردیم بر تو
و طمع نمودی بچیزی که نزدیک ماست پس دادیم ترا فقط

حکایت

حکایت هفدهم در فضیلت اخلاص

روزی شبلی رضی الله عنه در مجلس وعظ خود نام الله بهیبت گفت در مجلس جوانی ترسید و بانگ و فریاد نمود و بیهوش شد و جان داد اولیای جوان بمخاصمت برخاستند و پیش سلطان وقت رفتند و دعوی نمودند که شبلی پسر ما را بکشت سلطان از شبلی گفت که جواب این دعوی چیست شبلی گفت یا امیر المومنین روح جوان نالید و ذوق یافت و خوانده شد و پذیرفت درین باب گناه من چیست باستماع این سخن سلطان بگریست و باولیا مذکور گفت که بگذارید شبلی را که هیچ گناه برای او نبوده است فقط

حکایت هجدهم در فضیلت توکل بر الله تعالی

نقل است که ذو النون مصری علیه الرحمه در دریا شکار ماهی میکرد و دختری صغیره همراه او بود ذو النون دام را انداخت پس در دام ماهی افتاده دختر خواست که ماهی را از شبکه برآرد دید که هر دو لب ماهی متحرک است بینداخت ماهی را در دریا ذو النون بدختر گفت که بچه سبب محنت ما را ضایع نمودی جواب داد که من راضی نیستم باکل خلقی که یاد الهی مینماید پدرش گفت که حالا چکنیم گفت بهتر آنست که توکل بر الله تعالی نمائیم که او روزی خواهد داد از چیزی که او ذکر الله تعالی نمی نماید پس ترک صید نمود و هر دو تا شام متوکلا علی الله نشستند و چیزی از قسم غذا بایشان نرسید و هرگاه وقت عشا شد فرود آورد الله تعالی

پر ذوالنون فی حضرش مائدہ کہ دران الوان طعام بود تا مدت دوازدہ سال ہمین قسم مائدہ فرود می آمد و ذوالنون را گمان غالب بود کہ نزول مائدہ ببرکت صلوٰۃ و صیام و عبادت و طاعت خود است ناگاہ دختر فوت نمود من بعد نزول مائدہ موقوف شدہ آنوقت ذوالنون را دانست کہ نزول مائدہ بسبب وجود دختر بود نہ بعلت صوم و صلوٰۃ خود لہذا رجوع نمود از ظن مذکورہ فقط

حکایت نوزدہم در شفقت

وقتی حضرت محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برای نماز عید بیرون تشریف بردند ملاحظہ فرمودند کہ اطفال بخوشی عید در لہو و لعب مصروف اند و در میان آنہا طفلی بیک طرف مغموم و محزون نشستہ گریہ و بکا مینماید و بر بدن او ثیاب کہنہ بود نبی علیہ السلام پرسیدند کہ ایہا الصبی بچہ سبب گریہ میکنی و با دیگر اطفال بازی نمینمائی صبی آنحضرت را ناشناختہ جواب داد کہ بگذر ایہا الرجل بیشک پدر من ہمراہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم در فلان غزوہ فوت نمود و مادر من نکاح با زوج دیگر کرد و آن ہر دو مال مرا خوردند و مرا زوج او از خانہ بیرون کرد نہ برای من آب است و نہ طعام و نہ جامہ برای پوشیدنی و نہ خانہ کہ دران بمانم درینحالت چون اطفال را دیدم کہ پدران شان ہستند و بازی میکنند و لباسہای جدید عید پوشیدہ اند آنچہ حزن مصیبت یتیمی بود تازہ شد و ہمین سبب گریہ و بکای نیست ذات حضرت رسالتماب صلی اللہ علیہ وسلم

که مظهر رحمة للعٰلمین است دست یتیم را بگرفتند و فرمودند کسایا راضی نیشوی
با ینکه من پدر تو باشم و عایشه صدیقه رضی الله عنها مادر و فاطمه رضی الله
عنها همشیره و حضرت علی و امام حسن و امام حسین رضی الله عنهم برادران گفت
که چگونه راضی نشوم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بردند آنحضرت اورا
درمحل خود و پوشانیدند احسن ثیاب و زینت دادند و طعام خورانیدند و
راضی فرمودند پس بیرون آمد آن طفل خندان و فرحان و میدوید بسوی
اطفال هرگاه آنها طفل را دیدند گفتند که در همین عرصه تو گریه مینمودی
حالا چه شده که مسرور هستی جواب داد که آنوقت گرسنه بودم و حالا سیر
خوردم آنوقت برهنه بودم اکنون لباس پوشیده ام آنوقت یتیم بودم
حالا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر من هستند و مادر من عایشه صدیقه
و فاطمه همشیره و علی عم من رضی الله عنهم اطفال گفتند که کاش پدران ما در همان غزوه
می مردند و همیشه آن طفل پیش حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم میماند
و هرگاه وفات حضرت ابو القاسم صلی الله علیه وآله وسلم گردید بیرون آمد آن
طفل گریه کنان و خاک برسر ریزان و گفت الان صرت و یتیما و الان صرت
غریبا یعنی اکنون یتیم شدم و حالا غریب شده ام چون حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

حالت او را دیدند برای غم گساری او را از خود ساختند یعنی متکفل پرورش او شدند

حکایت بستم در فضیلت بازگشتن بسوی حقتعالی

منقول است که در زمانِ داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بادشاهی
جابر بود از بادشاهانِ کفار مردم نالشِ او پیش داود علیه السلام بردند
وگفتند که یا نبیَّ الله داد ما بده از وی زیرا که بادشاه ندکور قتل وقید نمود مردم
داود علیه السلام حکم داد که او را العوض همچو تعدی بر دار کشند چنانچه در آخر
روز بر کوه او را بر دار کشیدند مردم بعد بر دار کشیدن از کوه متفرق گشتند
و با ملکهٔ خود ها آمدند و آن ظالم تنها بر دار ماند آنگاه تضرع نمود پیش معبودان
خود بی نیاز ننمودند آنها او را از کدام چیز پس زاری نمود بسوی آفتاب
و مهتاب وگفت شمارا عبادت کردم تا از بلائیکه برسد نجات حاصل نمایم
هر دو نفع نرسانیدند و از بلا بی نیاز نکردند آنگاه رجوع نمود بسوی حقتعالی
و یاد نمود با اسماء او و عجز و ابتهال کرد و گفت ای پروردگارِ من گناه
کردم و پرستشِ غیرِ تو نمودم از ان هیچیک نفع نیافتم آمدم بسوی تو
تو حق هستی و فریاد رس هستی پس بفریادِ من برس برحمت خود فرمود
حق سبحانه تعالی این مرد پرستش نمود معبودان خود را تا مدتِ دراز

وهیچیک نفع نیافت از آنها و بخواند مرا پس قبول نمودم آنرا و هرگاه مضطر
مرا میخواند تحقیق که دعای او را قبول مینمایم حکم شد بجبرئیل علیه السلام که فرود آی
بسوی بندهٔ من و بدار او را بر زمین در حالت سلامت و عافیت پس همچنین کرد
جبرئیل هرگاه صبح شد مردم نزد داؤد علیه السلام رفتند و گفتند که اجازت ده
مرا که جسد پادشاه جابر را فرود آریم از خشبه اجازت داد داؤد علیه السلام آنها را
هرگاه رسیدند بسوی او او را زنده و سالم بر روی زمین یافتند مردم این قصه
بداؤد علیه السلام خبر دادند داؤد علیه السلام رفتند بسوی او و دیدند او را همچنانکه
مردم میگفتند داؤد علیه السلام بمعاینهٔ این حال دو رکعت نماز ادا فرمود
عرض کردند که ای پروردگار من خبر ده مرا بچیزی که می بینم از عجایب پس وحی
فرستاد الله تعالی باینکه ای داؤد این بنده تضرع نمود بسوی من قبل از موت
دعای او را اگر قبول نمیکردم دعای او همچنانکه دیگر آلهه قبول نکردند پس
چه فرق می شد در میان من و دیگر معبودان و همچنان می نمایم با شخصی که
بدرگاه من رجوع می نماید ای داؤد بر پادشاه مذکور ایمان عرض نمائی تحقیق
که او ایمان خواهد آورد ایمان او نیک خواهد بود و من میگویم حق در راه نیک مینمایم فقط
فایده اگرچه حق سبحانه تعالی حق العباد مثل قتل و غیره نمی بخشد مگر از حکایت مذکور

مذکور استفاده میشود که هرگاه دریای رحمت کامله جوشش میزند عفو حقوق بندگان

هم در قبضهٔ اقتدار اوست ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ

حکایت بست و نهم در زهد

نقلست از بعضی زهاد که گفت از خانه بارادهٔ حج برآمدم زنی را دیدم که بلا توشه و سواری میرفت و ذکر و ثنای الٰهی میکرد نزدیک او رفتم و گفتم يَا أَمَةَ اللّٰهِ إِلَى أَيْنَ یعنی ای کنیز خدا کجا میروی گفت إِلَى بَيْتِ الْحَرَامِ یعنی بسوی خانه خدا گفتم که همراه تو زاد و راحله نمی بینم جواب داد که اگر کسی از شما مهمانی بسازد و بخواند مردم را بسوی خود آیا بهتر است که هر یک از مهمان همراه خود طعام هم بیارد گفتم نه زن گفت که فَضِيَافَةُ اللّٰهِ أَحَقُّ بِهٰذَا یعنی ضیافت الٰهی سزاوارتر است از ضیافت مردم پس بیامد همراه ما تا آنکه فرود آمدیم صبح او میگفت أَيْنَ بَيْتُ رَبِّي أَيْنَ بَيْتُ رَبِّي یعنی کجا است خانهٔ پروردگار من گفته شد او را که قریب تر خواهی دید آنرا پس آمد تا آنکه داخل شد مسجد را او را گفتند که همین است خانه پروردگار تو پس بیامد و نهاد سر خود بر آستانه کعبه شریفه میگفت باربار هٰذَا بَيْتُ رَبِّي یعنی همین است خانه پروردگار من تا آنکه مخفی شد صوت او پس دیدیم ما همه بسوی او که ناگاه وفات یافت فقط

[illegible] منتخب اللغات

حکایت

حکایت بست و دوم در فضیلت اخلاص محبت

زنی باشتیاق استماع کلام رسول الله صلی الله علیه وسلم بطرف مسجد نبوی می آمد مردی
جوان ملاقی شد با زن مذکور و کلام نمود با زن که کجا میروی گفت بسوی رسول الله
صلی الله علیه وسلم جوان گفت که تو دوست داری حضرت را گفت آری
جوان گفت که بحق آنحضرت که برتست نقاب از چهره خود بردار زن نقاب
را بحرمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برداشت جوان کناره ذقن او را
گرفت و گفت صدقت یعنی راست گفتی ازین حرکت آن زن نادم شد
و از معنی الشوهر خود خبر داد زوج او بخدمت حضرت ختمیت علیه الصلوٰة والسلام آمد
و قصه زن خود عرض نمود آنحضرت فرمودند در تنور آتش روشن کن الستر حکم
بده بزن خود که بحق نبی در نار درآید پس زوج حسب حکم نبوی در تنور آتش
افروخت و بزن خود گفت که دران داخل شو زن مکروه دانست دخول
تنور را زوج گفت بحق النبی صلی الله علیه وسلم داخل شو زن حسبنا
کرامنه گفت و داخل شد در تنور زوج سر تنور را پوشید و بجناب رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم رفته ازین حال خبر داد نبی صلی الله علیه وسلم فرمودند
که برو ببین حال زن خود زوج رجوع نمود بخانه خود و دید زن را که در

وسط تنور نشسته است و بسبب حرارت آتش عرق کرده بر آورد
زوج زن را صحیح و سالم که بحکم ایزد تبارک و تعالی نرسیده بود او را المی از آتش

حکایت بست و سوم در باز آمدن از ذکر الهی ۴

مردی تا مدت سی سال کاهی یاد الهی ننمود ملایکه در حضرت رب العزت عرض
نمودند که ای پروردگار ما فلان کس از مدت سی سال ذکر تو ننمود فرمود حق
تعالی عدم ذکر او برای منست زیرا که او در نعمت منست اگر چیزی بدی
باو میرسیدی هر آینه مرا یاد میکردی پس حکم داد بجبرئیل که رگی از رگهای
ضاربه او را ساکن بکن جبرئیل همچنان کردند بایستاد مرد و میگفت
یا رَبِّ یا رَبِّ پس فرمود حقتعالی او را لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ
عَبْدِی اَیْنَ کُنْتَ فِی تِلْکَ الْمُدَّةِ یعنی فرمود سه بار حق تعالی
که حاضر هستم بخدمت تو اسے بنده من کجا بودی تا این مدت

حکایت بست و چهارم در فضیلت التجا بسوی الله تعالی

جماعتی از اطاعت کذاران هارون رشید خبر دادند به هارون که گرفتار
نمودیم وه انفار را از قطاع الطریق پس بین بکدام چیز حکم مینمائی از برای انها
پس فرستاد هارون کسی از نزد آنها تا بفرستند آنها را بسوی او پس گرفتند آنها را

جماعت مذکور بردند بسوی خلیفه در بعض از طریق یک کس از جماعه قطاع الطریق
بگریخت ازین هم جماعه مذکور را تعب شدید حاصل شد و باهم گفتند آن جماعه که اگر این
نفر را پیش خلیفه میبریم خواهد گفت که شما یکی از آنها اموال گرفتید و گذاشتید
و بپایان عقاب خواهد نمود لاکن بگذارید ما را که بگیریم یکی را از راسته بجای
گریزنده و درهمین سخن بودند یکی از حجاج که از آنجا گذشت پس گرفتند او را
و شریک نمودند او را با نه نفر وقتیکه نزد خلیفه رسیدند حکم داد خلیفه برای
حبس آنها تا مدت دراز در قید داشتند داروغه محبس با آنها گفت آیا
از شما اقارب و آشنا هستند تا شفاعت کنند پیش خلیفه گفتند نعم
و معارف را طلبیدند و آنها از طرف هر یک قیدی ده هزار درهم بخلیفه
دادند و رها کنانیدند قیدیان خود را و رفتند همه ها باقی نماند از آنها مگر
حاجی داروغه او را گفت که آیا برای تو نیز کدام شفیع هست گفت
نه و لاکن مکتوبی مینویسم آنرا بسوی خلیفه رسان سبحان یعنی داروغه
محبس گفت که بهتر است گفت که دوات و کاغذ حاضر سازد پس حاضر کرد
دوات و کاغذ برای او پس نوشت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْم
مِنَ الْعَبْدِ الذَّلِیْلِ اِلَی الرَّبِّ الْجَلِیْلِ فَاِنَّ الْمَخْلُوْقِیْنَ لَهُمْ شُفَعَاء

مِنْهُمْ فِي الْجُرْمِ وَالْجِنَايَةِ وَقَدْ شَفَعُوا لَهُمْ عِنْدَ الْخَلِيفَةِ
وَأَطْلَقَهُمْ وَأَنَا بَقِيتُ فِي السِّجْنِ مُفْرَدًا وَأَنْتَ يَا رَبِّ شَاهِدِي
وَشَفِيعِي وَأَنَا عَبْدٌ لَمْ أُذْنِبْ یعنی بنام خدای سزای پرستش بخشنده
مر خلق را بوجود حیات بخشاینده برایشان بقا و محافظت از آفات
و بلیات از طرف بنده ذلیل بسوی رب جلیل بدرستیکه برای مخلوقین شفعا
اند بعضی از آنها در جرم و جنایت اند و تحقیق شفاعت نمودند برای
آنها نزد یک خلیفه و رها کردند آنها را و من تنها باقی مانده ام در قید و ای پروردگار
من تو گواه هستی و شفیع هستی و من بنده ام که گناه نکرده ام داروغه گفت که من
طاقت ایصال همچو تحریر پیش خلیفه ندارم پس بگو که بکدام موضع بدارم
این تحریر را گفت که بر سطح قیدخانه هرگاه که داروغه آن کاغذ را بر سطح قیدخانه
نهاد آن کاغذ در هوا زیاده از سرعت تیر از کمان سخت بر آسمان پرید هارون در همین
شب در خواب دید که ملائکه از آسمان نازل شده آن کاغذ را گرفتند و بردند در هوا و گفتند
ای هارون مخلوقین در حق آن نه کس پیش تو شفاعت نموده از قید رها کنانیدند و تحقیق
که خالق رب العزت در حق یک کس پیش تو شفاعت میکند او را رها کن ورنه هلاک خواهی شد
خلیفه از خواب ترسناک بیدار شد و داروغه محبس را طلبید و گفت نزد تو در محبس کیست

دار و نه همه قصه حبس آن ده نفر عرض نمود خلیفه گفت که آن قیدی را پیش من حاضر
ساز هرگاه که او بروی و حاضر نمود خلیفه چیزی از قسم حلوا پیش نمود لقمه لقمه در دهن
او میداد حتی که سیر شد و حکم کرد که او را در حمام برند و خلعت نفیسه و هفتاد سواری و هفتاد
غلام و جاریه بدو عطا فرمود و حکم داد بمنادی که ندا بدهد که هر که از مخلوق شفاعت
میخواهد ده هزار درهم میدهد و نجات نمی‌یابد و هر که از خالق شفاعت می خواهد
پس همین است جزای او از طرف هارون رشید فقط ۱۲

حکایت بیست و پنجم در حسن اعتقاد

جماعتی از دزدان برامدند از شب بنابر قطع الطریق بر قافله هرگاه که تاریک شد
شب برانها بیامدند بسوی رباط مفازه و کوبیدند دروازه را و باهل رباط گفتند
که ما جماعتیم از غزاة و میخواهیم که در رباط شما شب خوابی کنیم مردم رباط دروازه
را کشادند و انها در آمدند و صاحب رباط تقربا الی الله تعالی خدمت آنها نمود و بسبب خدمت
اینان برکت صحبت درای صاحب الرباط پسری بود که بجا مانده که قدرت بر قیام نمیداشت صاحب الرباط پسر
خورده باقی مانده آنها غزاة گرفته بر زوجه خود گفت که آب اعضای این پسر مسح نمای امید است
که ببرکت این غزاة شفا حاصل شود چنانچه زوجه مسح اعضا از ان آب نمود هرگاه که صبح شد
آن همه دزدان از انجا بر آمدند و متوجه شدند بیک ناحیه و گرفتند

اموال قافله وباز بوقت شام در رباط در آمدند دیدند پسر صاحب الرباط را که بر آ
مینماید بصاحب الرباط گفتند که شب گذشته این پسر را مقعد دیدیم گفت آری
است لاکن پس خورده شما و آبهای باقی مانده شما را گرفتم و ازان مسح اعضا ایشان نمودم
شافی مطلق ببرکت شما شفا عطا فرمود بمجرد استماع اینمعنی انها بگا آغاز نمودند
و گفتند بصاحب الرباط که بدان مایان فی الحقیقة غزاة نبوده ایم بلکه مایان دزدان
هستیم که برای قطع طریق بر آمده ایم مگر او تعالی بحسن نیت تو پسر ترا عافیت بخشید
پدرستیکه ما همه توبه و انابت نمودیم و انها از جمله غزاة و مجاهدین شدند تا اینکه حمیت خود فقط

حکایت بست و ششم در مکر ابلیس علیه اللعنه

منقولست که ابلیس علیه اللعنه بصورت آدمی نزد ضحاک بن علوان حاضر شد و گفت
که ای پادشاه من بهترین اطعمه پختن میتوانم مرا بکار تیاری خاصه خود مقرر فرما
ضحاک خوشنود شد و او را از رفقای خود گردانید و تیاری طعام خود باو سپرد
و قبل ازان مردم اقسام لحوم نمیخوردند و ابلیس اول روز غذای بیضه تیار نمود
ضحاک خورد و پسند نمود آنرا ابلیس گفت که تیار خواهم نمود برای تو طعامی
که این بیضه ازان بر می آید هرگاه روز دیگر شد مرغ ذبح نمود و طعامی تیار کرد ضحاک
آنرا پسند نمود و روز سوم گوسفند ذبح کرد و طعام ازان تیار کرد و روز چهارم شتر

وکاو ذبح نموده خورانید و مراد از ذبح این حیوانات آن بود که بسبب آن نوبت کشتن
آدمی زاد برسد که دشمن خود است مدتی دراز بدین نمط گذشت و ضحاک عادت
گرفت باکل لحوم پستر ابلیس گفت بپادشاه تحقیق که تو تشریف دادی و اکرام
نمودی مرا اجازت بده که تا بوسه دهم هر دو شانه را شاه اجازت داد وزیر
پادشاه رفت و بوسه داد بهر دو دوشش فی الفور از مقام بوسه ابلیس هر دو سلعه
یعنی دو گره برآمده که هر دو بصورت مار بودند و دهن ها و چشم ها داشتند هرگاه
برامدند آنها را ضحاک دید دانست که این ابلیس است گفت با ابلیس تو کشتی مارا
باز پرسید که ای لعین درا آن چیست گفت کی دماغ های آدمیان خورانید
ابلیس از ضحاک پستر ندید ضحاک او را ضحاک هر روز بوزیر خود حکم میداد
که چهار مرد فربه و حسین را ذبح نماید و دماغهای آنها بگیرد و از ان بهر دو
اژدها غذا بدهد تا سه سال همین عادت بماند و همدرین عرصه وزیر فوت
نمود و بجایش وزیر دیگر قرار گرفت در وقت وزیر جدید نیز چهار کس حاضر
میشدند اما وزیر مذکور ذبح میمنود دو کس را از چهار و دماغ آنها گرفته با دو
دماغ دیگر گوسفند دران شریک کرده بغذای آن هر دو مار میداد و دو کس
دیگر را از چهار حکم میکرد که بطرف کوهی رفته و آنجا قیام پذیر باشند و

ناتمام

همین وتیره ماند وزیر تا هفت صد سال حتی که آنها جمع کثیر شدند رجال ونساء ذخیره کردند گوسفند وگاو وغیره را وآن قوم اکراد اند

فایده ضحك من زید وضحك به یضحك ضحكًا وضحكًا مثل کلم وکلم اذا سخر منه او عجب فهو ضاحك وضحّاك مبالغة وبه سمی ومنه الضحّاك بن مزاحم بقال حملته امه اربع سنین وقیل سنة عشر شهرا مصباح المنیر ۱۲ ضحّاك بالفتح وتشدید حا بسیار خندنده وراه واشکار و پادشاهی از عرب شاهزاده شداد که روی زمین را بگرفت و بدین معنی معرب ده اک است یعنی ده عیب چون او صاحب ده عیب بود بدان لقب لقب شد و عرب ده اک را تغیر داده ضحاک کردند و صاحب قاموس گوید که مادرش جنیه بود او ملحق برین شد منتخب اللغات و در غیاث اللغات تشریح ده عیب بدین نمط نموده ضحّاك بالفتح وحاء مهمله مشدد بمعنی بسیار خنده کننده و نام پادشاه ظالم که در میان شانه او جراحت پیدا شده دران مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار میشد و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شده ولفظ ضحاک بمعنی نام پادشاه مذکور معرب ده اک است یعنی خداوند ده عیب و ده عیب این است

اول زشت رویی دوم کوتاهی قد سوم بیدادگری چهارم درد گلو پنجم بد دلی
ششم بد دینی هفتم بسیار خواری هشتم بی شرمی نهم بیخردی دهم بد زبانی
از رشیدی و کشف و شرح نور الله و منتخب و یکی از ثقات نوشته که بوقت
تولد دو دندان پیشین داشت و چون مادر و پدرش عرب بودند از روی تفأل
ضحاک نام کردند یعنی بسیار خنده کننده غیاث السلعة خراج
کهیئة الغدة یتحرك بالتحریك قال الاطباء هي ورم غليظ
غير ملتزق باللحم يتحرك عند تحريكه ولها غلاف وتقبل
التزيد لانها خارجة عن اللحم ولهذا قال الفقهاء يجوز قطعها
عند الامن ۱۲ مصباح المنیر - کُرد بالضم طایفه ایست از صحرا نشینان و ایشان در
زمان ضحاک پیدا شده اند برهان از حکایت مذکوره هم از روی لغت تحقیق پیوست
که اکراد از صحرا نشینان اند بر این معنی حکایتی بیاد مترجم آمده و آن اینست که والد مرحوم
مغفور مترجم قصه کردی از اوستاد خود یعنی مولوی سیدن صاحب مرحوم که در
بلده حیدرآباد صانها الله عن الحوادث و الفساد الی یوم التناد از اعاظم علما و اکابر صلحا بود
و باوصف مهارت کلی در علوم معقول و منقول همگی خطوط نستعلیق و تعلیق و نسخ و ثلث
و رقاع و ریحان و شکسته و شفیعه و غیره با قواعد آن بخوبی میدانستند و می نوشتند

نقل فرمودند که کردی نزد پادشاهی در پاسبانان ملازم بود وقتی فاضلی واجب التعظیم
در حضور پادشاه حاضر شد پادشاه باستقبال فاضل مذکور پرداخته او را بر مسند نشانیده
خود مؤدبانه در حضور فاضل دو زانو نشست و بعد صحبت علمی برخاست نمود بوقت
رخصت هم پادشاه بمراتب مشایعت پرداخته سوار کنانید کرد مذکور بمعاینه این حال
متعجب شده از مردم دربار پرسید که پادشاه ما تعظیم امرا و دیگر روسا همچنان نمی نماید که
برای این فقیر تقدیم رسانید درین چه کمال است آنها جواب دادند که این کس عالم متبحر
است که ثانی او در ملک نیست و بسبب فضیلت علم این مرتبه حاصل شد که پادشاه
بتعظیم و تکریم پیش آمد پرسید که علم بچه طریق حاصل میشود گفتند که هر کس در مدرسه رفته بمحنت
تمام خواندن و یاد کردن مینماید البته او را این نعمت بی بدل که دران صلاح و فلاح
نشائتین مضمر است حاصل میشود کرد عزم بالجزم تحصیل نموده وقت عصر در مدرسه
رفت دران مسجد حوض بزرگ در صحن واقع بود طالبان علم از کثرت مطالعه آنوقت بنابر تفریح
خاطر بانتظار رسیدن وقت مغرب باهم لطیفه کنان بذله گویان نشسته بودند کرد در
مجمع طلبه حاضر شده گفت که ایها الناس من میخواهم که عالم متبحر شوم مرا هدایت فرمائید
که سبیل تحصیل علوم چیست چون دیدند که کرد مذکور سپاهی پیشه و هیچ سواد الف
با تا هم ندارد پس تحصیل همچو کس و آنهم در عهد شباب متعذر است لهذا بر طریق سخریت

واشتهار گفتند که هر کسیکه شوق تحصیل علم میدارد او را لازم است که
وقت نیم شب درین حوض غوطه زده تمام شب درین حوض بسر برد
صبح جمیع علوم ادبیه و عربیه از قسم معقول و منقول و را مستحضر و محفوظ میشود
کردی که مرد سپاهی بود از عقل و دانائی بهره نمیداشت گفته طلبه را یقین دانست
و از انجا بخانه خود رفته وقتیکه طلبه از حوایج ضروری فراغ یافته بسد باب حجرها در مطالعه
کتب درسیه مصروف بودند در مدرسه آمده باو صفیکه بر دولایت مشهور و معروف
است خود را بلا تحاشا در حوض انداخت طلبه را آواز در افتادن او بگوشش رسید
اما نفهمیدند که همان کرد بوده باشد بای حال چون صبح شد طلبه برای وضو بر حوض
حاضر شدند یکدفعه از اندرون حوض سر برآورده متوجه همه طلبه شده گفت که
اَمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وَ اَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا یعنی شب کرد بودم و بروز عرب شدم و
بزبان فصیح و بلیغ دیگر اشعار عربی هم خواند که مترجم را بسبب حداثت سن
آنهمه یاد نماند طلبه دیدند که این کرد همان کس است که بدبیر تحصیل علم از ما پرسیده
بود همه ها تعجب نمودند و بر وثوق همت و فضل قادر بی ضنت معترف شدند
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ از ین حکایت ثابت
می شود که نیت صادق را دخل تمام در تحصیل مقصد و مرام بوده است فقط

حکایت بست و هفتم در فضیلت بسمله

منقولست که یهودیی بر زن یهودیه عاشق شده حال او در عشق آن زن مشغول
شده تا آنکه آب و طعام ناگوار شد بخدمت عطا اکبر حاضر شده عطا پرسید از حال یهودی
و بر کاغذی بسمله نوشت و به یهودی داد و گفت که آن نوشته را فرو بر امید است
که او تعالی شانه ببرکت آن تسلی دهد یا میسر نماید معشوق ترا هر گاه یهودی آن کاغذ بلع
نمود گفت ای عطا تحقیق کی یافتم حلاوت ایمان را و در قلب من نور ظاهر شد و آن زن را فرامش
نمودم بر من اسلام عرض بکن عطا اکبر اسلام عرض نمود پس اسلام آورد به برکت بسمله زن
یهودیه این قصه را شنیده بخدمت عطا حاضر شد و گفت یا امام المسلمین من همان زن بودم
که یهودی پیش تو ذکر نمود و مشرف باسلام شد تحقیق که دیدم من شب گذشته در خواب
که گوینده مرا گفت که اگر میخواهی که ببینی جایگه در بهشت برای تست برو سوی عطا
پس و معاینه خواهد کنانید جای ترا من بلاشک آمده ام بسوی تو پس بگو مرا که جنت
کجاست عطا گفت اگر میخواهی جنت پس لازم است بر تو اول فتح باب جنت نمایی
پس داخل بشو در جنت زن گفت که چگونه بگشایم دروازه جنت را گفت که بگو بسم
الله الرحمن الرحیم یهودیه بسم الله الرحمن الرحیم بخواند و باز گفت ای عطا تحقیق
یافتم در قلب خود نور را و دیدم ملکوت الله را عرض کن بر من اسلام عطا بر او اسلام عرض

نمود مسلمان شد ببرکت بسمله از انجا بخانه خود عود نمود و خوابید پس دید در خواب که خود
در جنت داخل شده و دید کوشک و قبه های آنجا و دران قبه ایست که بران مکتوب است
بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله زن آن از اعو
منادی ندا میکرد و یا ایتها القارئة کذلک فقد اعطاک الله جمیع
ما رایته یعنی ای نفس قاریه تحقیق که بخشید ترا الله تعالی تمام انچه دیدی
تو پس خبردار شد زن و گفت الهی کنت دخلت الجنة فاخرجتنی منها
اللهم اخرجنی من هم الدنیا بقدرتک یعنی ای خدا من داخل شده بودم در جنت پس آوردی
تو مرا از انجا ای بار خدایا بیرون کن مرا بقدرت خود از هم دنیا پس هرگاه فارغ شد
از دعای خود خانه بر وی بیفتاد و موت شهادت حاصل نمود رحم کرد الله تعالی
ببرکت بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله
فائده یهود قومی از بنی اسرائیل جهود جمع یهودی است منتخب ۱۲ یهود جمع یهودی یعنی جهودان
از لطایف و منتخب ۱۲ غیاث عشق عشق عشقا من باب تعب الاسم العشق
بالکسر قال ابن فارس العشق الاغرام بالنساء والعشق الافراط فی المحبة
و رجل عاشق و امرأة عاشق ایضا ۱۲ مصباح و از بعضی ثقات مسموع شد که عشق ماخوذ از عشقه است
و عشقه بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عشق پیچان است و عادت آن انیست که بر هر درختی که پیچد آنرا

خشک و تلف شود چنانچه عاشق هم بسبب عشق لاغر و خوار میباشد بسمله بالفتح مخفف بسم الله و بمعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و غیر آن غیاث بسمل بسملة اذا قال او کتب بسم الله وانشد الازهری شعر لقد بسملت هند غداة لقیتها ؛ فیا حبذا ذات الدلال المبسمل ؛ و مثله حمدل و هلل و حسبل و حیعل و سبحل و حول اذا قال الحمد لله و لا اله الا الله و حسبنا الله و حی علی الصلوة و سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله ۱۲ مصباح المنیر

القبة من البنیان معروفة و تطلق علی البیت المدور و هو معروف عند الترکمان و الاکراد و یسمی الخرقاهة و الجمع قباب مثل برمة و برام ۱۲ مصباح المنیر

قُبّه بالضم و تشدید با تبار کرو آورده چون گنبد هر مثل آن باشد چون قبه سر و قبه عماری از منتخب گاهی مراد از آن چتر و خیمه و حقه باشد و بمعنی کنگره و کلس نیز آید و در رساله معربات نوشته که معرب کهبه است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته ۱۲ غیاث

حکایت بست و هشتم در اطاعت

منقولست از بعضی صلحا گفت که در بیت الحرام طایف بودم ناگاه مردی را جدا دیدم که میگفت مَاذَا فَعَلْتَ یَا سَیِّدِیْ فِیْ اَمْرِ عَبْدِکَ الْمَحْرُوْمِ یعنی چه کردی ای سید من در امر بنده تو که محروم است هر گاه که برو گذر مینمودم همین قول را ازوی می شنیدم هر گاه که فارغ شدم از طواف

واو از سجده برسیدم از معنی دعای وی گفت مرا بدانکه در بلاد روم تاراج میکردیم بر
اهل روم پس جمع نمود صاحب الجیش با جمع کثیر و برآمد بسوی بلاد آنها و پسند نمود
از ماده سوار را که من هم از آنها بودم و فرستاده شدیم بعنوان طلایه پس در رسیدیم
آمدیم و دیدیم شصت نفر کافر را باز نظر کردیم بسوی میدانی دیگر در آن شش صد کافر
را دیدیم بمعاینه این حال بسوی صاحب الجیش برگردیدیم و خبر دادیم صاحب الجیش
بدریافت این معنی بسوی آن کفره لشکری را از اهل اسلام بفرستاد آنها جماعه کفار
را گرفتار نمودند صاحب الجیش بما گفت که شما همه صاحب برکت هستید حسب عادت
بوقت شب بعنوان طلایه برائید برآمدیم و ناگاه ده هزار سوار در راه دیدیم آنها
ما همه را قید کردند باز ما را بسوی پادشاه بردند او حکم بقید ما همه ها نمود بپادشاه
روم خبر رسید که جماعه مسلمین قتل نمودند قیدیان کفار را که در آن این عم پادشاه
هم بود بدین سبب پادشاه را خیلی غم سخت لاحق شد بنابران بقتل ما باین حکم داد
و بر چشمهای مایان جبیره بستند کسیکه نزدیک پادشاه ایستاده بود گفت که ای
جهان پناه برای جماعت مذکور از بستن جبیره بر چشمهای آنها تخفیف است
بر آنها پس بکشا جبیره از چشمهای آنها تا که ببینند بعضی از آنها عذاب
بعضی را که این امر خیلی اشد تر و اندوه آور تر است بر آنها پس گشاد

عصابه را از چشمهای ما نگریستیم کسی را که بر ما ایستاده بود که لباس دیباج
مکلل پوشیده و آن مردی بود مسلمان نزدیک ما من بعد که مرتد شده لاحق گردیده
بدار کفر قدرت نیافتم بخود که کلام نمایم با وی نظر کردیم بسوی آسمان دیدیم
ده جواری که همراه هر واحد از آنها مندیل و طبق بود و فوق آنها ده دروازه
گشاده اند از آسمان سیاف قتل یکی بعد دیگری شروع نموده هرگاه که یکی کس
از ما یاران قتل میشد جاریه از آسمان فرود می آمد و روح او میگرفت و در
مندیل پیچیده آنرا در طبق نهاده بر میداشت و بالا می برد آن روح را از
دری از آن درها و من در آخر همه یا بودم و هرگاه نوبت قتل من رسید جاریه بسوی
من پیش آمد تا که بسازد با روح من معامله که صواحب او ساخته بودند و هرگاه که
خواست سیاف که قتل من نماید کسیکه بر سر ملک ایستاده بود عرض نمود ای بادشاه
هرگاه که قتل نمودی تو آنهمه کس را پس کیست که خبر قتل آنها بدهد مسلمانان را پس بگذار
این کس را تا که خبر بدهد مسلمانان را سیاف از قتل من دست باز داشت و جاریه رو
گردانید از من و گفت عمرو محروم یعنی اینکس بی نصیب است ای بی نصیب
بهمین سبب در درگاه باری تعالی تضرع و زاری مینمایم در اینجا و میگویم یا رب
ماذا صنعت فی امر عبدك المحروم آواز غیب رسید مرا که نا امید مشو زیرا که فضل الله

حکایت بست و نهم در عدم رضا

حکایت کرده شده است که مردی درختان انگور و دیگر اشجار رسید هشت
خبر رسید او را که شدت برد آنهمه کردم و اشجار را هلاک ساخت شیطان در
دل وی وسوسه انداخت که تو عبادت الهی مینمائی و اطاعت و بیسانر
و تحقیق هلاک نمود کردم و اشجار تو پس سخت غضب ناک شد و بیرون بر آمد
و کلید خود بسوی آسمان بینداخت و گفت که تو هلاک نمودی میوه های من
بگیر کلید را کلید بپرید در هوا تا یک ساعت و باز عود نمود بسوی مرد و
مثل مار سیاه در گلوی او بیفتاد و تا چهل روز بهمین نمط بر گردن او
آویزان ماند تا اینکه آنمرد بمیرد و هرگاه که مردم خواستند که او را غسل
بدهند مار از گردن او برفت و چون دفن نمودند باز بسوی او عود نمود فقط

حکایت سی ام در پارسائی نفس

منقول است که یزید ابن معاویه زنی جمیله را بر دیوار دیده عاشق او
گردید و آن زن زوجه عدی بن حاتم و خیلی صاحب جمال و کمال و
نامش ام خالد بود و یزید در عشق ام خالد بیمار و صاحب فراش شد
مردم برای عیادت او می آمدند و نمیدانستند که او را کدام مرض

لاحق شده است و این راز بر کسی ظاهر نگشته عمرو بن العاص گفت
که این امر منکشف نخواهد شد الا بسبب مادرش که از یزید خلوت نماید
و از حال او بپرسد مردم بمادرش پیام فرستادند تا بکند آنرا مادرش
خلوت نمود و از حال زار او استدراک کرد یزید سر مکتومه را پیش
مادر ظاهر نمود مادر این حال پیش معاویه پدر یزید بیان ساخت معاویه
عمرو بن العاص را گفت که درین باب کدام حیله بهتر خواهد بود که مقصود
حاصل شود عمرو بن العاص معاویه گفت که صرف اموال و خلعتها
باید نمود تا زوج او از مدینه پیش ما بیاید همچنین کردند تا اینکه عدی بن حاتم زوج
ام خالد از مدینه منوره بسوی دمشق آمده و چون نزد معاویه رسید اموال
کثیره و خلاع فاخره باو عطا کرد و چون عدی بگرفتن اموال بیرون رفت
معاویه بعمرو گفت که بعد ازین کدام حیله باید کرد گفت فردا که باز عدی
نزد تو بیاید بگو که آیا برای تو کدام زوجه بهتر خواهد گفت که نعم آنوقت
دست بر رخسار خود بزن و هیچ جواب مده هرگاه که عدی نزد معاویه
آمد معاویه پرسید و نمود آنچه قرار یافته بود بیرون آمد عدی در حالیکه
عمرو بر در دروازه استاده بود عمرو پرسید از عدی از حرکت خلیفه عدی

حال ظاهر نمود و گفت که خلیفه از جواب من مغموم گردید عمرو گفت که ای
عدی خلیفه میخواست که دختر خود را بزوجیت تو داده اموال کثیره بتو
عطا نماید و تو میدانی که اولاد ملوک برا بناغ نامی آیند عدی گفت بعمرو
که حالا تدبیر چه باید کرد گفت فردا که بخدمت خلیفه حاضر شوی و باز خلیفه
بپرسد بگو که یا امیر المومنین مرا هیچیک زوجه نیست روز دیگر که عدی
نزد خلیفه حاضر شد معاویه پرسید که آیا برای تو زوجه هست گفت که نیست
معاویه گفت که بگو إِنْ كَانَ لِي زَوْجَةٌ فَهِيَ طَالِقٌ بَائِنٌ
یعنی اگر برای من زوجه باشد پس آن مطلقه باین است که دران رجوع نمی شود
عدی همچنان گفت معاویه بکتاب خود گفت که آنچه عدی میگوید آن را بنویسند کتاب
همچنان نوشتند هرگاه ایام عدة زن منقضی گردید معاویه ابا هریره را
بعطای اموال کثیره بنا بر خطبه ام خالد بمدینه منوره فرستاد هرگاه که
بالکسر زن خواستن ۱۲ منه
ابو هریره رضی الله عنه بمدینه منوره داخل شد اول از عبد الله بن عمر
رضی الله عنه ملاقات گردید از ابو هریره سبب آمدن بمدینه منوره پرسید
نمود ایشان مضمون رسالت یزید بیان نمودند عبد الله بن عمر گفتند
که آیا پیش ام خالد ذکر من خواهی نمود گفت نعم بعد ازان با عبد الله بن الزبیر

رضی الله عنه ملاقات دست داد ایشان هم گفتند که ایا ذکر من پیش ام خالد
خواهی کرد قبول نمودند باز ابو هریره گذر نمود بر امام حسین رضی الله عنه
از حضرت امام نیز همان گفتگو پیش آمد هر گاه ابو هریره رضی الله عنه
نزد ام خالد رفت خبر طلاق عدی داد و گفت که مرا معاویه برای نکاح
تو با پسر خود فرستاده است و بیشتر پیام عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر
و امام حسین رضی الله عنهم رسانید ام خالد گفت که از حالات آنها
اطلاع ده ابو هریره جواب داد که در یکی از انها دنیاست و او را هیچ
بهرهٔ از دین نیست و آن یزید هست و برای دو کس دیگر دین و دنیا
هر دو هست و آن عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر هستند و برای
شخص آخر دین است و هیچ از دنیا نیست و آن ذات پاک حضرت
امام حسین است رضی الله عنه ام خالد گفت که از انها هر کسیکه تجویز
تزویج مرا کرده بده ابو هریره گفت که اختیار تست ام خالد گفت
که اگر تو نمی آمدی البته میفرستادم پیش تو برای مشوره رفتن با
پس چگونه باشد که تو خود برای این کار آمدهٔ ابو هریره جواب داد
که قسم خداست که من مقدم نمیتوانم کرد کسی را بر دهنی که بوسه

داده اند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم وآن امام حسین رضی الله عنه
پس ابو هریره نکاح حضرت امام نمود از ام خالد وبدانهال او معاودت نمود
نزد معاویه و آنچه گذشت بیان نمود معاویه گفت که اموال ما بر غیر ما
صرف نمودی جواب داد تحقیق که تو هرگز وارث اموال نشوی
از آبای خود انهمه اموال خداست و رسول وی صلی الله علیه وسلم
پس صرف کردم برای فرزند رسول باز هرگاه که بعدی تزویج
بنت خلیفه حاصل نشد عدی بمدینه منوره آمد و نشست بحضور امام حسین رضی الله عنه و
دم سرد بر آورد حضرت امام او را فرمودند شاید که تو یاد می‌نمائی ام خالد را گفت نعم
حضرت امام او را طلبیدند و فرمودند ام خالد را آیا ترا ملتمس کرده ام گفت نعم فرمود
انت طالق و نکاح بکن با عدی و بدانکه تحقیق درین نکاح مرا هیچ غرض نبود
مگر ام العین را اگر ترحم بحال تو و همچنین گفته شده شعر اَنْعِمِیْ اُمَّ خَالِدٍ رُبَّ سَاعٍ
لِقَاعِدٍ اٰكِلٌ غَیْرُ حَامِدٍ یعنی نزی ای ام خالد چه بسا کوشنده ایست برای
نشسته است که آن نشسته خورنده غیر شاکر است مراد از ساعی ذات جناب
امام است علیه السلام و مقصود از قاعد و آکل ام خالد و عدی است

فائده

مروی است از زید بن اسلم گفت که کلید بیت المقدس همراه سلیمان علی نبینا علیه الصلوة والسلام میماند ایمن نمی شدند بر ان از کسی در شبی از شبها بر خاستند تا بگشایند بیت المقدس را از کلید دشوار شد کشادن آن درخواستند از جنیان از انها هم عقده کشائی نشد پس از انسان استعانت نمودند پس دشوار شد بر آنها هم کشادن آن آخر الامر محزون و آزرده خاطر بنشستند و گمان غالب شد که ایزد تبارک و تعالی خود را از بیت المقدس باز داشته است درین حالت نشسته بودند که پیری بسبب کبر سنی بر عصای تکیه نموده بسر وقت رسید و آن شیخ از جلسای پدر شان یعنی حضرت داؤد علی نبینا علیه الصلوة والسلام بود گفت که ای نبی الله ترا حزین و غمگین می بینم فرمود که فتح باب بیت المقدس بر من و جنات و انسانات متعسر شده است شیخ گفت که خبر دار ترا بیاموزم آن کلمات را که پدر تو وقت کربت و سختی میگفت و حقتعالی ببرکت آن کلمات آسان می کرد آن کربت را سلیمان فرمودند بهتر است شیخ گفت این کلمات بخوان اَللّٰهُمَّ بِنُوْرِكَ اهْتَدَيْتُ وَبِفَضْلِكَ اسْتَغْنَيْتُ وَبِكَ اَصْبَحْتُ وَاَمْسَيْتُ ذُنُوْبِيْ بَيْنَ يَدَيْكَ اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوْبُ اِلَيْكَ يَا حَنَّانُ يَا مَنَّانُ

ای بارخدایا بنور تو هدایت یافتم و بفضل تو غنی شدم و بتو صبح کردم و شام
کردم گناهان من رو بروی تست مغفرت میخواهم و رجوع می سازم بسوی
تو یا حنان یا منان هرگاه سلیمان علیه السلام این کلمات را گفت بحکم
الهی همان وقت انفتاح باب شد والله اعلم

اندکی در ذکر صفت کرسی سیدنا سلیمان علیه السلام

مرویست که هرگاه که حضرت موصوف خواستند که بر تخت حکومت بنشینند
بنا بر تیاری کرسی بدیع به شیاطین حکم دادند کرسی باین صفت باشد که اکثر
آن را مطلا با شاهزر و زبرجد بلزرد کوفت میان پهلو و شانه او پس
بساختند آنرا از دندان فیل و آراسته کردند از جواهر و یاقوت و
لولو و زبرجد و فرو گرفتند کرسی را از درختان مانند درختان انگور که از
معادن باشند و چهار نخله از ذهب و شاخهای آن از نقره باشد و بر
راس دو نخله از چهار نخله دو طاوس از طلا و بر راس دو نخله دیگر دو کرکس از طلا و بر دو طرف
پیشانی آن دو شیر از طلا و بر راس هر واحد از آن دو ستونی از زمرد سبز و پا
سنگ بزرگ زیر آن اژدهای است از طلا تا بگرداند و را پس هرگاه
بر آمد سلیمان علیه السلام بر درجه زیرین آن بر می گردید کرسی بجمیع انچه در آن است

مثل گردیدن آسیا و کرکسها و طاؤسها بازوهای خود را نشو و نما ... خصت
و میکستر شیر دمهای خود را بد مهای خود زمین را میزد و همچنین بود هر
درجه کرسی و هرگاه میرسیدند سلیمان بر درجه بالا می نهادند هر دو کرکس
تاج سلیمان را بر سر او و خوشبو میدادند بر سلیمان از مشک و عنبر و هرگاه
نشست سلیمان داد او را کبوتری از طلا توریت را پس میخواندند
بر مردم و بر دست راست او علمای بنی اسرائیل بر کرسی های طلا
می نشستند و بر جانب چپ عظمای جن بر کرسی های نقره جا میگرفتند و
حضرت سلیمان حکم میدادند و چون گواهان برای اقامت شهادت
می آمدند کرسی مثل آسیا با آنچه در انست دوره مینمود و میکردند شیران
و کرکسان و طاؤسان بطوریکه ذکر کرده شد بمعاینهٔ اینحالت گواهان
اندوهناک میشدند و گواهی نمیدادند الا راست هرگاه که سلیمان علیه السلام
وفات یافتند کرسی موصوف را بخت نصر گرفت و هرگاه که قصد
برآمدن بران نمود یک شیر از ان بر ساق و بر دو پای او از دست
راست بزد پس نتوانست برآمدن بران همیشه دردناک میماندند از ان
تا که مرد و باقی ماند آن کرسی در انطاکیه تا انکه جنگید برای آن کراس

بن سداس شکست داد نایب بخت نصر را باز رد کرده شد گریخی بسوی بیت المقدس
زنهار نتوانست کدام یک از ملوک صعود بران پس واشته شد تحت صخره
وغایب شد تا اینکه کسی ندانست خبر او واز او معلوم نشد که کجا رفت

حکایت سی و یکم در بر والدین

منقول است که سلیمان صلی الله علیه وسلم می پریدند در میان آسمان و زمین
برهوا روزی بر بحر عمیق گذشتند دران از هوا موج خوفناک دیدند
حکم کردند بهوا که ساکن شود پس بشیاطین حکم دادند که در آب غوطه زنند
تا که ببینند در آب فرو رفتند یکی بعد دیگری دران قبه از زمرد سفید یافتند که
برای آن دروازه نبود خبر دادند ازین معنی بحضرت سلیمان علیه السلام سلیمان
حکم دادند که آن قبه را بیرون آرند پس برآوردند و روبروی سلیمان علیه السلام
نهادند سلیمان علیه السلام بمعاینه آن تعجب کردند و دعا کردند در درگاه الهی تا
شگافته شد آن قبه و گشاده شد برای آن دروازه ناگاه دیدند که دران جوانی
است که در سجده الهی مشغول است سلیمان علیه السلام باو گفتند که تو از ملایکه
هستی یا از جن گفت نه بلکه از نوع انسان هستم سلیمان علیه السلام فرمودند
که تو بکدام حسن عمل بدین کرامت رسیدی گفت بسبب والدین زیراکه

بسبب ایشان ... [illegible]

مادر من عجوزه بود ادر ابر میداشتم بر پشت خود و این کرامت از دعای او مرا
حاصل شده و دعا اینست اَللّٰهُمَّ ارْزُقْهُ السَّعَادَةَ
وَاجْعَلْ مَكَانَهُ بَعْدَ وَفَاتِي لَا فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ
یعنی ای باری تعالی روزی کن او را سعادت و گردان مکان او بعد وفات
من نه در زمین باشد و نه در آسمان پس هر گاه که وفات نمود مادر من بکنار
دریا می گشتم دیدم قبه از مروارید سفید چون نزدیک آن رسیدم گشاده شد
برای من داخل شدم و دران بسته شد آن قبه از قدرت الهی پس الحال من نه در زمین
هستم یا هوا یا در آسمان و روزی میرساند مرا الله تعالی
درهمین قبه سلیمان علیه السلام پرسید ند ترا روزی در آن چگونه میسر میشود
گفت که هر گاه گرسنه میشوم می بر آید از سنگ درختی و ازان بر می آید ثمر
و چشمه آب هم ازان بر می آید که سفید تر است از شیر و شیرین تر است
از شهد و سرد تر است از برف میخورم و مینوشم هر گاه سیر و سیراب
میشوم از آب و طعام زایل میشود آن سنگ سلیمان فرمود تو درین
قبه چگونه اشیا از روز و شب می نمائی گفت هر گاه که فجر طلوع مینماید
قبه سفید و روشن میشود و هر گاه غروب میکند تاریک میشود از آن

شب و روز رامی شناسیم باز دعا فرمود سلیمان علیه السلام بسته شد قبه مثل بیضه
نعامه یعنی تخم شتر مرغ و در قاع یعنی بکشادگی بحر بجای خود رفت ـ
وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ الله تعالی بر همه چیز توانا است فقط

حکایت سی و دوم در ملک سلیمان علیه السلام

منقولست که نزد سلیمان علیه السلام جمع کرده شد هفتاد هزار از جنس پرندها و برای
هر جنسی ازان رنگی بود که غیر آن مشابه با او نبود و آن طیور بر سر سلیمان علیه السلام
مانند سحاب سایه مینمودند پس پرسید سلیمان علیه السلام از حال معاش آنها و اینکه
کدام جای بیضه میدهند و بکدام مقام می نشینند آنرا گفتند آنها که بعضی
از ما بیضه می نهند و بچه میدهند در هوا و بعضی از ما بیضه میدهند بر پرهای خود
حتی که چوزه می بر آرند و بعضی از ما میگیرد بیضه را بمنقار خود حتی که بچه میدهد
و بعضی از ما هستند که نه جفتی می نمایند و نه بیضه میدهند و حالانکه
همیشه نسل با قایم است فقط سُدّی گفت که بساط سلیمان علیه السلام
از بافته جن و از حریر و طلا بود و بر میداشت عسکر او را و دواب و خیول و
جمال و همگی انسانات و جنات و وحش و طیر را و عسکر او ده لک بود و
توابع آن نیز ده لک و سیر مینمود آن بساط در میان آسمان و زمین قریب

از ابر و بر میداشت بساط سلیمان علیه السلام را بجائیکه میخواست بزودی باد ریگی
بحسب ارادت و هوا بآن قوت میوزید که نه درخت را ضرر میرسانید و نه
زراعت را و نه غیر آنرا و وقتیکه کلام میکرد کسی می انداخت کلام او را در گوش
او و کرسی سلیمان علیه السلام از طلای مرصع بیاقوت ها و جواهر بود و گرداگرد
آن کرسی سه هزار کرسی بود و بعضی گفته اند که شش لک کرسی برای علما و
وزرا و اکابر بنی اسرائیل و عسکر سلیمان علیه السلام تا صد فرسنج بوده
ازان بست و پنج فرسنج برای انس و بست و پنج برای جن و بست و پنج فرسنج
برای وحش و بست و پنج فرسنج برای طیور و جنات برای حضرت سلیمان
علیه الصلوة والسلام مروارید ها و جواهر از دریا ها می برآوردند و
بود در مطبخ از قسم فواکه در هر روز یک لک گوسفند و چهل هزار گاو
با اینهمه نمیخورد الا بعمل ید خود و آن هم نان جوین بود و گفته شده است
که سلیمان علیه السلام روزی نشسته بود بر بساط خود در لشکر بزرگ خود
و دید آنچه حق سبحانه تعالی عطا فرموده و آنچه مسخر نموده برای او پس در
عجب انداخت او را پس عجب نمود بذات خود پس کج شد باد
بساط و هلاک شد از لشکر او که دوازده هزار بود بر دو بساط را بقبیضی که

در دست خود داشت و گفت ورا اعْتَدِلْ یَا بِسَاطُ یعنی ای بساط برابر شو جواب داد بساط بقول خود حَتّٰی تَعْتَدِلَ اَنْتَ یَا سُلَیْمَانُ یعنی تو راست بشو ای سلیمان پس دانست که بساط مامور است از خدا پس بیفتاد در حال بسجده برای حق تعالی در حالی که عذر خواه بود از چیزیکه به نفس او در آمده بود وَاللهُ اَعْلَمُ

حکایت سی و سوم در بخشیدن و بردباری پادشاه

منقول است که بهرام گور روزی برای شکار بر آمد حمار وحشی بنظر در آمد تعاقبش نمود وحشی که از لشکر دور بیفتاد آخر شکار کرده گرفتار کرد او را و از اسپ فرود آمد باین اراده که آنرا ذبح نماید شبانی را که از صحرا پیش آمده بهرام گفت که ای راعی اسپ مرا بگیر تا که حمار وحشی را ذبح نمایم راعی اسپ را بگرفت و بهرام بذبح حمار مشغول گردید پس ظاهر شد از وی التفاتی پس دید شبان را که می برد جوهره را که بر عذار اسپ بود پادشاه ازان اعراض نمود تا اینکه راعی آن را بگرفت و گفت پادشاه که بتحقیق نظر بسوی عیب است پس پادشاه سوار شد و بعسکر خود لاحق گردید وزیر گفت اَیُّهَا الْمَلِكُ السَّعِیْدُ کجا است جوهرهٔ عذار اسپ تو پادشاه تبسم نمود و گفت

که گرفت آنرا کسیکه واپس نخواهد داد آنرا و دید شخصی که سخن خبیثی میکند بروی
پس کدام که از شما ها به بیند آنرا تعرض نکند با وی بکدام نوع بسبب سرقت جوهره

حکایت سی و چهارم در زهد و صدق و عدل

پادشاه کسری اعدل ملوک بود منقول است که مردی مکانی خرید نمود از شخصی
آخر مشتری در مکان مذکور گنجی یافت و ازان بایع خبر داد بایع گفت که
این خانه را فروختم و نمیدانستم که دران گنجی بوده باشد حالا که گنجی برآمد است
پس گنج مذکور از ان تست مشتری گفت که لابد است که این گنج تو
بگیری زیرا که این گنج در انچه که من خریده ام دران داخل نبود برانیمعنی
درمیان بایع و مشتری جدال بطول انجامید و نوبت بحاکم رسید یعنی
هردو نزد کسری که حاکم وقت بود رفتند و هرگاه هردو پیش کسری آن نشستند
و ذکر گنج نمودند کسری لحظه سر در پیش افکنده خاموش ماند و باز بهردو
منازع گفت که آیا شما را اولاد هست بایع گفت که مرا پسری بالغ و مشتری
گفت که مرا دختری بالغه است کسری به آنها گفت که من حکم می نمایم که
شما تزویج بکنید پسر را با دختر تا که فیما بین شما صله و قرابت واقع شود و صرف
بکنید زر گنج را در مصالح هردو پسر و دختر متخاصمین بر طبق فرمان

فرمان پادشاه همچنان کردند وگفته شده است که کسری کسی را بر بعض بلاد عامل کرده فرستاد عامل در هر سال بر خراج معمولی رسم اضافه داخل میکرد هرگاه بکسری این خبر معلوم شد حکم داد برای واپس دهی زر اضافه که ستانیده گرفته شده بود و عامل مذکور را بر دار کشید و گفت کُلُّ مَلِكٍ اَخَذَ مِنْ رَعِيَّتِهٖ شَيْئًا ظُلْمًا لَا يُفْلِحُ اَبَدًا وَتَرْتَفِعُ الْبَرَكَةُ مِنْ اَرْضِهٖ وَيَكُوْنُ وَبَالًا عَلَيْهِ يعني هر پادشاهی که از رعیت چیزی بظلم گرفت او را کاهی فلاح حاصل نخواهد شد و از زمین او برکت مرتفع خواهد گشت و در حق پادشاه وبال خواهد شد باز گفت اَلْمَلِكُ بِالْمُلْكِ وَالْمُلْكُ بِالْجُنْدِ وَالْجُنْدُ بِالْمَالِ وَالْمَالُ بِعِمَارَةِ الْبِلَادِ وَعِمَارَةُ الْبِلَادِ بِالْعَدْلِ فِي الرَّعِيَّةِ وَالسَّلَامُ يعني پادشاه بسبب ملک است و ملک بسبب لشکر است و لشکر بسبب مال است و مال بآبادی بلاد است و آبادی بلاد بسبب عدل است و بحیث گفته اند بعضی حکما وقتیکه رسیده شد از انها که برای پادشاه کدام چیز افضل است با شجاعت بهتر یا عدل گفتند که هرگاه پادشاه عدل نمود محتاج نمی شود بسوی شجاعت وَاللّٰهُ الْمُعِيْنُ یعنی ایزد تبارک وتعالی مددگار است فقط

حکایت سی و پنجم در فضیلت غسل روز جمعه

منقولست که حضرت عیسی ابن مریم صلی الله علیه وسلم گذر فرمود بر صیادی در بیابان و او دام گسترده بود و در ان آهوی ماده گرفتار شده هرگاه ظبیه پیغمبر را دید حق تعالی او را گویا گردانید و گفت یا روح الله برای من اولاد صغار بوده اند و حالت آنست که من از سه روز در دام ماخوذ شده ام از صیاد دستوری بدهان تا بچگان را شیر داده واپس بیایم حضرت عیسی بصیاد برای اجازت ظبیه گفتند صیاد گفت ظبیه واپس نخواهد آمد حضرت عیسی علیه السلام ازینمعنی بظبیه خبر دادند گفت اگر واپس نیایم بدتر از ان کسان خواهم بود که بروز جمعه آب یافتند و غسل نکردند حضرت عیسی برینمعنی ازو عهد گرفتند آهو رفت و بخوف نقض عهد باز واپس آمد عیسی علیه السلام رفتند و یافتند خشتی از طلاء احمر حکم کرد حق تعالی که بدهد او را بصیاد فدای ظبیه حضرت عیسی علیه السلام آن خشت را بسوی صیاد بردند قبل از رسیدن حضرت عیسی علیه السلام نزد صیاد دریافتند که صیاد آن ظبیه را ذبح نمود حضرت عیسی او را دعای بد نمودند و فرمودند خدا تعالی برکت را از عمل [?] او ببرد چونکه دعای انبیا مقبولست همچنان بظهور رسید فقط

۸۲ [?]

حکایت سی و ششم در فضیلت صدقه در روز جمعه و بر میت

مرد نجی سمرقندی بیمار شد نذر نمود که اگر شافی برحق شفا بخشد تصدق نماید همگی عمل
که بروز جمعه بظهور رسد از طرف والدین تا زمان دراز در خیال وفای وعده
ماند چنانچه یکروز تمام نهار گشت نمود و چیزی بدست نیامد تا تصدق نماید
بنابران از بعض علما استفتا نمود عالم جواب داد بیرون برو و پوست خربزه
طلب کن و بشوی آنرا با آب بیرون کن آنرا براه اهل دیه و ببینداز در حمار
آنها و ببخش ثواب آن در حق والدین خود داخواهی شد از نذر آنمرد بر طبق
آن عمل نمود و در شب شنبه والدین خود را در خواب دید که آن هر دو از خود
سعانقه مینمایند و میگویند که ای پسر من کردی تو همراه ما همه از وجوه خیر تا
اینکه خورانیدی تو ما را البطیخ در حالیکه اشتها میداشتیم پس راضی شود حقتعالی
از تو فقط و امیر خراسان پدر خود را در خواب دید پس گفت یا امیر جواب داد که
مگو یا امیر زیرا که تحقیق امارت رفت و لاکن بگو که یا اسیری نور چشم من گاه بخوری
گوشت پس انداز مرا اسم بخوران با این طور انچه از آن رو بروی گربه ها و
سگ ها میندازی ثواب آن برای ما ببخش زیرا که ما اشتهای آن داریم چنانچه
گفته شده است که اَنَّ الاَرواحَ یَجتَمِعُونَ فِی کُلِّ لَیلَةِ جُمُعَةٍ

فِي مَنَازِلِهِمْ يَرْجُوْنَ دُعَاءَ الْاَحْيَاءِ وَصَدَقَاتِهِمْ تحقیق که ارواح جمع میشود در هر شب جمعه در مقامهای خود امید میدارند بدعای زندگان و صدقاتِ ایشان

حکایت سی و هفتم در روشن کردن مینائی او توکل بر الله تعالی

در زمان مالک بن دینار رحمة الله علیه دو تا مجوسی آتش پرست بودند برادر خرد به برادر بزرگ خود گفت اَيُّهَا الْاَخ تو پرستش آتش از هفتاد و سه سال میکنی و من از سی و پنج سال پس بیا تا ببینیم که آتش میسوزد ما را همچنان میسوزد غیر ما را که عبادت آتش نمیسازند اگر نخواهد سوخت ما را آینده عبادت خواهیم ساخت و الا فلا چنانچه برادر کوچک آتش روشن نمود و برادر بزرگ گفت آیا تو اول دست دران می نهی یا من نهم برادر بزرگ گفت که تو نه برادر کوچک دست خود دران نهاده انگشت او بسوخت دست از آتش باز کشید و گفت که ای آتش از چندین مدت ترا می پرستم و تو مرا ایذا میرسانی باز به برادر خود گفت که بیا پرستیم آنکس را که اگر گناه کنیم و ترک عبادت او کنیم تا پانصد سال از ما بگذرد بعبادت یکساعت و استغفار مرة واحدة برادرش بپذیرفت اینمعنی را و گفت که برویم بسوی کسیکه ما را بسوی راه راست هدایت نماید رای هر دو برادران براینمعنی قرار گرفت

که پیش مالک ابن دینار بروند چنانچه رفتند و او را دریافتند در سواد بصره
که در مجلس عام نشسته وعظ میفرمود هرگاه که چشم هردو برادر بر مالک
ابن دینار بیفتاد برادر بزرگ بکوچک گفت که بدل من میرسد که اسلام
نیارم درحالیکه اکثر عمر من در عبادت آتش سپری شده است
و هرگاه که مسلمان خواهم شد اهل خانه من مرا سرزنش خواهند نمود
و نار دوست تر است پیش من از آنکه سرزنش کنند برادر کوچک
گفت که همچنین مکن زیرا که تحقیق سرزنش نمودن اهل بیت در یک وقت
زایل خواهد شد و نار را ابدا آنا زایل شدنی نیست برادر بزرگ این کلام را شنید
برادر کوچک گفت که ای شفیق هرچه خواهی بکن برادر اکبر واپس رفت
و برادر اصغر بهدایت ازلی مع اولاد و زوجه خود بخدمت مالک ابن دینار
حاضر شد و آنهمه بخدمت شان بنشستند تا اینکه مالک ابن دینار از مجلس
وعظ فارغ شد برادر کوچک بخدمت مالک ابن دینار بایستاد و قصه
که با برادر خود گذشته ازان خبرداد و درخواست که بر خود و براولاد و زوجه
خود اسلام عرض نماید مالک بن دینار برانها اسلام عرض نمود باز جوان
با اهل خود قصد مراجعت نمود مالک گفت توقف کن تا اینکه چیزی فراهم

آرم از دوستان خود برای تو گفت که هیچ چیز نمیخواهم از آنجا برگشت و در بصره آ
داخل شد آنرا بیت معمور یافت در آنجا فرود آمد هرگاه که صبح شد زوجه اش بگفت که برو بازار
و کاری باجرت نموده و وجه آن چیزی از قسم طعام خریده بیار تا که ما بخوریم پس سوی بازار رفت کدام کس
او را باجرت نگرفت با دل خود گفت که اجرت برای الله تعالی بکنم و در ویرانه دیگر در آمد در آنجا
نماز خواند تا مغرب و با دست تهی بخانه خود رفت زوجه گفت بچه سبب نیاوردی چیزی برای ما
جواب داد که امروز اجرت ملکی نموده ام و او در وجه اجرت چیزی نبخشید و گفت که فردا خواهم داد
پس همه ها شب بحال گرسنگی گذرانیدند روز دیگر که صبح شد بسوی بازار رفت کدام
اجرت بدست نیامد و نمود آنچه نموده روز گذشته و بسوی زوجه دست تهی رفت و بزوجه گفت که تحقیق
پادشاه وعده نموده است تا روز جمعه روز دیگر که جمعه شد ببازار رفت و کدام اجرت نیافت
پس نمود چنانکه گذشت و چون آخر روز شد دو رکعت نماز بخواند و هر دو دست خود بسوی آسمان
برداشت و گفت یَا رَبِّ لَقَدْ اَکْرَمْتَنِیْ بِالْاِسْلَامِ وَتَوَّجْتَنِیْ بِتَاجِ الْهُدٰی
فَبِحُرْمَةِ هٰذَا الدِّیْنِ وَبِحُرْمَةِ هٰذَا الْیَوْمِ الْمُبَارَکِ اِنَّکَ تَرْفَعُ نَفَقَةَ الْعِیَالِ
عَنْ قَلْبِیْ وَاَنَا اَسْتَحْیِیْ مِنْ عِیَالِیْ وَاَخَافُ عَنْ تَغَیُّرِ حَالِهِمْ لِحَدَاثَةِ
عَهْدِهِمْ بِالْاِسْلَامِ ٭ یعنی ای پروردگار من تحقیق که اکرام دادی مرا باسلام
و از تاج هدایت مشرف فرمودی پس بحرمت این دین و این روز مبارک

نفقه

تحقیق که رجوع نمائی فکر نفقه عیال مرا اول من و من حیا میکنم از عیال خود و میترسم از عیالهای

بانیکه ایشان جدید الاسلام اند هرگاه که صبح شد و وقت نماز ظهر رسید بمسجد جامع رفت

و برای اولاد او گرسنگی غلبه نمود بخانه او شخصی آمد و در را کوفت زنش بیرون آمده دید

که جوانی است خوب صورت و بدست او طبقی است از طلا و آن پوشیده شده است

از رومال طلا جوان بزن مذکور گفت که بگیر این را و بزوج خود بگو که این اجرت

عمل دو روز تست و اگر عمل زیاده خواهی کرد اجرت نیز زیاده خواهیم داد زن طبق مذکور

گرفت دران هزار دینار بود زن ازان یک دینار گرفت و نزد صراف برد صراف

نصرانی بود دینار را وزن نمود زاید شد بر یک مثقال و دو مثقال و بر نقش دینار نظر کرد و شناخت

که این از هدایای آخرت است بزن گفت که این دینار از کدام کس بتو رسید و بکدام مقام یافتی

زن همه سرگذشت بیان نمود صراف گفت بر من اسلام عرض بکن صراف مسلمان

باسلام شد صراف هزار درهم بزن مذکور داده گفت که این را صرف بکن هرگاه که

فارغ شوی پس آگاه کن مرا زن آن دراهم از صراف گرفته تیاری طعام نمود و شوهر او

نماز مغرب ادا نمود و خواست که بمکان خود صفر الید برگردد رومال خود را گسترده دو رکعت نماز

بخواند و آن رومال را از تراب پر کرد و بدل خود گفت هرگاه زوجه من خواهد پرسید خواهم گفت

که این آرد است که باجرت حاصل کرده ام باز بیاید بمکان خود و چون داخل شد و بمکان

۸۷

مکان را مفروش و مهیا یافت و نیز را آنچه طعام بد ماغش رسید نزدیک دروازه رومال نهاد
تا که زوجه خود آگاه نشود بان بستر پرسید از زوجه حال او را و آنچه که در مکان معاینه
کرده زوجه همگی قصه بیان نمود زوجه از زوج پرسید که تو در مندیل چه چیز آورده
زوج گفت که از کیفیت رومال مپرس من بعد زوج بسوی مندیل رفته
خواست که آنچه دران خاک بود بیندازد و گشاد رومال را دید که بحکم الهی
دران آرد بوده است بار دیگر سجده شکر الله عزوجل برا کرامی که فرموده
ادا نموده تا حین حیات در عبادت ایزد تبارک و تعالی مصروف ماند رحمة الله تعالی علیه
فائده مالک دینار لقب یکی از اولیا الله است روزی آن بزرگ در کشتی
نشسته بود یک دینار از ناخدا گم شد آن ناخدا بران بزرگ تهمت دزدی کرد آن
بزرگ گریه در جناب الهی نمود ماهیان آنقدر دینارها در کشتی ریختند که اگر آن ناخدا
توبه از خطای خود نمیکرد کشتی از بار دینار غرق شدی از شرح سکندرنامه و غیاث اللغات

غیاث

حکایت سی و هشتم در بازرگانی با خدای تعالی

منقول است که در خانه حضرت علی کرم الله وجهه پنج کس بودند حضرت فاطمه و حسنین
و حارث رضی الله عنهم از مدت سه روز آنها هیچ نخورده بودند و نزد حضرت فاطمه رضی الله عنها
تنه بود برای فروخت به علی رضی الله عنه دادند حضرت آنرا به شش درهم فروختند

وآن

د آن دراهم بر فقرا تصدق نمودند جبرئیل علیه السلام بصورت آدمی ملاقی شد و همراه شان
ناقه از ناقهای جنت بود گفت یا ابوالحسن این ناقه را از من خرید نما گفت که نزد من
قیمت آن نیست تا که خرید نمایم جبرئیل گفت بطریق نسیه بگیر حضرت علی فرمودند که بچه قیمت
میفروشی گفت به یکصد درهم حضرت علی بقیمت مذکور خرید فرمودند زمام آن گرفته
میکائیل علیه السلام بصورت اعرابی پیش آمده گفتند که یا ابوالحسن میفروشی این ناقه را
فرمودند نعم میکائیل گفت که بچه قیمت خریدی گفت که بصد درهم گفت که من خرید میسازم
شصت درهم پس بفروخت حضرت علی ناقه را به میکائیل بقیمت مذکور و میکائیل یکصد و
شصت درهم داد پس حضرت علی قیمت مذکور گرفته روانه شدند در اثناء طریق از بائع
اول یعنی جبرئیل ملاقات شد پرسید که یا ابالحسن فروختی ناقه را فرمود نعم گفت که
حق من حضرت علی یکصد درهم دادند و باقی ماند شصت درهم حضرت علی آن دراهم را
بخانه خود نزد حضرت فاطمه رضی الله عنها بردند و بینداختند روبروی حضرت عثمان
گفت این دراهم از کجا بتو رسیده فرموده که تجارت نمودم از الله تعالی به شش درهم
پس بخشید مرا شصت درهم یعنی برای هر یک درهم ده درهم باز حاضر شدند بخدمت سرکار
علیه الصلوة والتسلیمات و معروض داشتند از قصه گذشته فرمود یا علی بائع
جبرئیل و مشتری میکائیل علیهما السلام است و ناقه بروز قیامت مرکب

فاطمه خواهد بود باز فرمود یا علی عطا شده است ترا سه چیز که بغیر تو عطا نشده لَكَ زَوْجَةٌ سَيِّدَةُ نِسَاءِ اَهْلِ الْجَنَّةِ یعنی زوجه که سردار نسا را اهل بهشت است وَلَكَ وَلَدَانِ هُمَا سَيِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ یعنی برای تو دو فرزند عطا شده که هر دو سردار جوانان اهل جنت خواهند بود وَلَكَ صِهْرٌ هُوَ سَيِّدُ الْمُرْسَلِيْنَ یعنی برای تو خسرے هست که سردار همه مرسلین است پس شکر حق تعالی بکن برانچه عطا فرموده است و حمد او بجا آر بانچه که داد ترا وَاللهُ اَعْلَمُ

حکایت سی و نهم در ثمره صدقه که عاید میشود بر اموات

منقول است از ابی قلابه که دید در خواب مقبره و بدرستیکه قبور آنجا شق شده و مردگان از ان بر آمده و بر کناره قبور نشستند و در روی بر هر واحد از انها طبق نور بود و دید از جیران آنها مردی را که طبق نور پیش او نبود ابی قلابه از وسے پرسید که چه سبب است که طبق نور پیش تو نیست گفت که برای این اهل قبور را از اولاد و احباب اند که دعا برائے آنها میدهند و تصدق می کنند برای آنها و این نور از انست که می فرستند آنها بسوے اهل قبور و برای من پسری است غیر صالح نه برای من دعا می کند و نه صدقه میدهد پس نیست طبق نور برای من نیست و ازین مر من از جیران خود خجل میباشم پس هر گاه ابو قلابه بیدار شد

مشتاب — بضم و تشدید با جوانان و بکسر شین — مشتاب بضم و تشدید با جمع شاب ۱۲ م

بلبسد

طلبید اپسر میت را و خبر داد بانچه دیده بود از حال پدر اپسر گفت که من توبه نمودم و عود نخواهم نمود بر چیزیکه بودم بران پس روآورد بر طاعات و دعا و صدقه در حق پدر خود داد ابی قلابه بعد مدت دراز آن مقبره را بر حال اولین دید و روبروی آن مرد نور عظیم روشن تر از شمس و اکمل از نور غیر بود آن مرد گفت یا ابا قلابة جزاك الله عني خيرًا فبقولك نجاني من النيران وبعوثت انا من تجلت بين الجيران يعني جزا دهد خدای تعالی از من خیر را پس بقول تو نجات یافت پسر من از دوزخ و من نجات یافتم از خجلت خود درمیان همسایه الحمد لله فقط

حکایت چهلم در قناعت بقلیل

منقول است از اوس الیمانی که گفت که مردی را چهار فرزند بودند او بیمار شد گفت یکی از انها دیگران را آیا بیمار داری میکنید شما او را در انحالیکه نیست برای شما چیزی از میراث پدر و یا من بیمار داری کنم او را در انحالیکه نیست برای من چیزی از میراث او پس برادران راضی شدند با و او بیمار داری نمود گفته شد برای بیمار دار در خواب بیا در مکانیکه چنین و چنان است و بگیر از انجا یکصد دینار که دران برکت نیست پس صبح شد و ذکر این معنی از زن خود کرد گفت که بگیر آنرا پس با نمود و مرد در شب دیگر گفته شد برای او بیا در فلان مکان از انجا ده دینار بگیر و برکت نیست دران مشاوره نمود از زن خود

تحریص نمود زوجه بگرفتن آن انکار کرد زوج پس بیامد شب ثالث و گفت که برو بسوی
چنین مکان و بگیر از انجا دینار و دران برکت است پس رفت بسوی آن و گرفت
انرا هرگاه بیرون آمد دید شخصی را که دو ماهی فروخت می نماید گفت او را بچه قیمت
فروخت میسنمائی گفت به یک دینار آن هر دو ماهی را بقیمت دینار گرفت
و آن را بخانه خود برد پس شکم او را چاک نمود ناگاه در شکم هر یک از ماهی
دره یتیمه بر آمد یک دریتیم را بخدمت بادشاه برد بادشاه بعوض آن مبلغ کثیر
داد باز گفت این دریتیم ناقص است که مع اخت آن یعنی جفت آن در صورت
حاضر کردن اخت آن عطا خواهم نمود مثل قیمت دریتیم سابق آن مرد رفت
و حاضر نمود جفت دریتیم را بادشاه بحسب وعدهٔ خود مال عطا نمود پس حاصل شد
برای او برکت والدین او رحمة الله علیه فقط

حکایت جهیل وبکیم در بر والدین و ذم عجب

منقول است که داود صلی الله علیه وسلم روزی قرات زبور فرمود و لقرات آن
ولش آب شد پس گفت که در دنیا پرستنده تر نیست از من وحی فرستاد ایزد تبارک
و تعالی بسوی وی که ای داود بالای فلان کوه برو تا که به بینی مرد زراعت پیشه را
که می پرستد مرا از هفتصد سال و میکند عذر خواهی از گناهی که کرده است و آن در حقیقت

نزدیک گناه نیست و آن اینست که روزی بر سطح خانه گذشت و مادرش در تحت سطح او بود و
بسبب مشی وی چیزی از تراب بمادرش رسید آنکس پرستنده تراست از تو پس برو
و بشارت مغفرت از طرف من بدو برسان داود علیه السلام بالای کوه رفت
مردی را دید که کمال نحیف است و در عبادت الهی استخوان او ظاهر شده بود و او را با
تحریمه نماز دید هرگاه که از نماز فارغ شد داود علیه السلام سلام نمود او رد جواب کرد و گفت
که تو کیستی گفت که من داود ام گفت که اگر میدانستم که تو داودی هستی جواب سلام نمیدادم مرا
چیزیکه واقع شده است از تو زلتی فارغ شدی تو از صعود بر کوه و مغفرت تجنبی از زلت
خود که غرور نموده بودی از حقتعالی قسم پروردگار است که من بر سطح گذشتم و مادر من نزدیک من
تحت سطح بود و بسبب مشی من چیزی از خاک سطح بر وی بیفتاد و پس بر آمدم از انجا و از
آنجا هفتصد سال گذشت و از وقتیکه بر آمدم نمیدانم که ایا او خشمناک است بر من و یا راضی
از من و با این مغفرت میخواهم از خدایتعالی بگمان اینکه مادر من خشمناک است بر من تا که
راضی شود پروردگار من از من و راضی شود مادر من درین حالت از هفتصد سال بخوف
عذاب الهی فرصت نمی یابم برای خوردن و نوشیدن برو از نزد من که مرا از عبادت الهی
باز داشتی داود علیه السلام گفت که حقتعالی فرستاده است مرا بسوی تو تا که خبر دهم که
باریتعالی ترا بیامرزید و راضی است از تو و مادر تو از دنیا نقل نموده و او هم راضی است از تو

فی الحقیقت مادر تو تحت سطح نبوده و نه چیزی از تراب باو رسیده هرگاه که عابد
این پیام شنید گفت لله لا احب الحیوة بعد هذا یعنی قسم خدا که زندگانی را بعد این
دوست ندارم پس سجده نمود و گفت رب اقبضنی الیک یعنی ای پروردگار من
بسوی خود قبض روح من نما دعا مستجاب شد و در همون ساعت جان داد و رحمة الله علیه

حکایت چهل و دوم باز داشتن خوردن از ناخوش داشتن الدین

منقول است از عطا ابن لیسار که قومی مسافرت نمودند و در صحرا فرود آمدند و متواتر آواز
حمار شنیدند پس بیدار کرد ایشان را پس رفتند در حالیکه نظر مینمودند بسوی آن و ناگاه
رفتند بخانهٔ از موی و در ان پیرزنی بود گفت قوم بعجوزه که تحقیق شنیدیم آواز خر که
بیدار کرد ما را و ندیدیم نزد تو خری ضعیفه جواب داد که آواز کسیکه میشنوی آن فرزند
واو در حق من میگفت یا حمارة تعالی و یا حمارة اذهبی یعنی آماده خر بیا برو و همین نمط
میگفت پس دعا نمودم در بارگاه باری تعالی با نیکه گرداند پسر مرا حمار بهمین سبب هر شب
همیق میکند تا وقت صباح گفتند او را که ببر ما را بسوی او تا به بینیم پس رفتند بسوی او و ناگاه
او در قبر بود و گردن او مثل گردن خر بوده فلا حول و لا قوة الا بالله فقط ؛؛

حکایت چهل و سوم در قناعت

منقول است که عابدی بود در بنی اسرائیل که معیشت بر وی تنگی نموده بسوی صحرا برآمده

عبادت الٰهی میکرد و از حق تعالی سوال مینمود که عطا فرماید چیزی - روزی ندا رسید که دراز کن
دست خود را و بگیر پس دراز نمود دست خود را و نهاده شد بر دست وی دو تا مروارید
گویا آن هر دو ستاره اند روشنی معلوم میشدند - عابد بیاورد آن دو مروارید را بر منزل خود بزوجه
خود گفته که این شد بهم از فقر باز دید عابد در خواب که خود در جنت است - و در آن یک قصر
معاینه نمود گفته شد او را که این قصر تست - عابد دران دو تخت بمقابله یکدیگر دید که یکی
ازان از طلای احمر است و دیگر از نقره و سقف آن هر دو از لولوست گفته شد او را که یکی
از هر دو تخت برای نشستن تست و دیگر برای نشستن زوجه تو پس بسوی هر دو سقف
آن دید که جای مقدار دو مروارید خالی است عابد پرسید که کیفیت این موضع خالی چیست
گفته شد که این خالی نبود اما در دنیا تو شتابی نمودی برای دو دُر - و همین است جای داشتن
هر دو مروارید - عابد از خواب گریه کنان بیدار شد - و ازین معنی بزوجه خود خبر داد زوجه
بعابد گفت تو دعا کن از خدا تعالی و بخواه تا اینکه هر دو مروارید بجای آنها واپس شود
عابد در کف خود آن هر دو مروارید داشته بسوی صحرا برآمد - و بجناب ایزد
تبارک و تعالی دعا میکرد - و زاری مینمود بسوی او تا که آن هر دو مروارید باز
گرفته شدند از دست او و آوازی از غیب برآمد که رد کردیم آن هر دو را
بمکان آنها عابد بر همین حمد و ثنای الٰهی نمود -

حکایت چهل و چهارم در عدم صفائی دنیا برای کسی

منقول است که یزید ابن معاویه با اصحاب خود گفت که ممکن نیست که روزی انسان بلا
مکروه و غم نگذرد و من میخواهم که گردانم برای خود روزی که دران مکروه و غم رو ندهد پس مهیا نمود
برای خود مجلسی بنا بهر بازی آماده ساخت دران از گلها و فواکه و غیر آنها آنچه میسازند
ملوک و بهر آن یزید جاریه بود که از همه مردم او را زیاده تر دوست میداشت و نامش حبابه
بود که در حسن صورت و حسن صوت بر همه فایق بود او را پیش خود زیر حلیمن نشانید و همنشینان
پیش خود و نظر میکرد بسوی جاریه و بازی میکرد با او یکمرتبه و نظر میکرد مرتبه دیگر بسوی
ندمای خویش برای شنیدن اصوات آنها و همین طور جاری داشت تا وقت عصر حاضر
نمودند در مجلس وی اناری یزید دانه های آنرا بدستهای خود داشته تا که بگیرد از ان جاریه
پس گرفت آن جاریه و خورد بیفتاد یک دانه در حلق جاریه و فی الفور بمرد یزید را غمی که مزیدی بران متصور
نباشد حاصل گردید و تا چهار روز بر همین حالت بماند پس بمرد یزید بر گناهان خود والله اعلم

حکایت چهل و پنجم در بعض معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

حکایت نمود انس ابن مالک رضی الله عنه و گفت که رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
بر مکان حضرت فاطمه رضی الله عنها تشریف آوردند حضرت خاتون پیش پدر
بزرگوار خود شکایت گرسنگی نمودند و گفتند که ای پدر من سه روز گذشته که طعام

نه چشیده ایم حضرت رسول کریم صلی الله علیه وآله وسلم شکم شریف خود معاینه کنانید
که از سنگ بسته شده است و فرمود ای فاطمه اگر برای شما سه روز گذشته است
پس برای پدر تو چهار روز شد آنحضرت از مکان حضرت خاتون برآمدند و میفرمودند
واغماه بجوع الحسن والحسین یعنی افسوس است برای گرسنگی حسنین تا آنکه برآمد
از کوچه های مدینه ناگاه دیدند اعرابی را بر چاه که از ان آب میگرفت آنحضرت
بران چاه توقف فرمودند و آن اعرابی نمیدانست که آنحضرت پیغمبر اند علیه الصلوة
والسلام فرمودند ای اعرابی آیا تو مزدوری میخواهی که مزدوری کند گفت نعم فرمودند
که در کدام کار مزدور میخواهی گفت که آب بگیر از همین چاه اعرابی دلو را حواله آنحضرت
نمود و آن حضرت یک دلو آب کشیدند اعرابی سه خرما داد آنحضرت آنرا نوش
فرمودند پس تا هشت دلو کشیدند و هر گاه خواستند که دلو نهم بکشند رسن دلو بگسست
و دلو در چاه بیفتاد و آنحضرت در حالت تحیر ایستادند اعرابی خشمناک بیامد و بر
چهره مبارک رسول کریم صلی الله علیه وسلم طپانچه بزد و بیست و چهار خرما بداد
آنحضرت خرما گرفتند و دلو را از سر بدست شریف خود گرفتند و بینداختند آنرا
پیش اعرابی و از نزدیک او رفتند اعرابی ساعتی تفکر نمود باز گفت که تحقیق این
نبی بر حق است صلی الله علیه وسلم پس بگرفت کارد را و دست راست خود

گماران گستاخی نموده بود ببرید و بیفتاد در حالت غشی بر او سواران گذشتند و بروی آب انداختند تا اینکه افاقه شد او را سواران گفتند که کدام چیز بتو رسیده گفت که لطمهٔ برروی انسان زدم بازگان کردم که انکس محمد صلی الله علیه وسلم بوده اند و میترسم که عقوبتی بمن برسد پس دست خود را که ازان لطمه زده ام بریدم باز دست مقطوعه بدست چپ گرفته بسوی مسجد نبوی درآمد و ندا نمود که ای اصحاب محمد کجا است محمد درانوقت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نشسته بودند پس گفتند که چه میخواهی از محمد گفت مرا با او کاری هست پس بیاید سلمان رضی الله عنه و دست اعرابی بگرفت و رفت بسوی خانه فاطمه رضی الله عنها و رسول مقبول صلی الله علیه وسلم هرگاه که تمر گرفتند تشریف آوردند بسوی خانه فاطمه رضی الله عنها و نشانیدند امام حسن رضی الله عنه را بران راست و امام حسین رضی الله عنه را بران چپ و تمرهائیکه آورده بودند ازان میخورانیدند اعرابی ندا نمود یا محمد حضرت فاطمه را فرمود که ببین بر دروازه کدام آمده است پس برآمدند فاطمه و یافتند اعرابی را در حالیکه گرفته است دست مقطوعه خود را بچپ و از دست قطرهای خون می چکید پس واپس آمد فاطمه و خبر داد از انچیکه ملاحظه کرده بود پس بایستادند آنحضرت بیگاه دیدم

اعرابی جمال جهان آرای حضرت را گفت که عذر من بپذیر تحقیق که من تشنه
بودم آنحضرت فرمودند که بچه سبب دست خود بریدی گفت سزاوار است
که باقی دارم آن ید را که لطمه زدم ازان بروجه مبارک تو فرمود بادی
صلی الله علیه وسلم اسلم تسلم یعنی اسلام بپذیر که سلامت خواهی ماند گفت
یا محمد اگر تو نبی هستی اصلاح دست من نما پس آنحضرت ید مقطوعه را گرفته بجای آن
نهاده و چسپانید آنرا و مسح نمود بید شریف خود و خیو انداخت بران و بسم الله
گفت پس التیام یافت باذن الله تعالی اعرابی مشرف باسلام شد والحمد لله فقط

حکایت چهل و ششم در خوردن حقوق بندگان بغیر حق و انچه مترتب میشود بران

حکایت کرده شده است از ابی یزید بسطامی رحمة الله علیه بدرستیکه ابایزید بسیار سال
عبادت نمود هرگز طعم و لذت عبادت نیافت پس بیامد بخدمت والده خود و
گفت یا اماه تحقیق که نمی یابم گاهی برای عبادت و اطاعت حلاوة غور و فکر نما
که آیا خورده تو چیزی از طعام حرام و حینی که در شکم تو بودم یا بوقت شیرخواری من بادو فکر
دراز نمود و گفت که ای فرزند من هرگاه تو در شکم من بودی بالای سطح برآمدم دیدم تغار
که دران مغز است پس خواستم آن را و خوردم ازان بغیر اذن صاحب باندازه سر انگشتان
ابایزید گفت که نیست بمنزلی عبادت من الا بهمین سبب بروی بصاحب آن و راز حال من

خبر بد و رفت بسوی صاحب آن صاحب گفت که از آن مقدار که تو خوردی ترا حلال است
ما در از ین معنی به ابایزید خبر داد بعد از ین چشید شیرینی طاعت را فقط
فائده طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتهای طعام و آنچه بدان اشتها و
و مزه طعام و شراب از حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح
و کسر عین خورنده و چشنده آنکه در خورش حال خوش داشته باشد و همچنین
طاعم ۱۲ ام لذت بالفتح و تشدید ذال معجمه مزه شراب ۱۲ ام بسطام
صاحب منتخب اللغات و مزیل الاغلاط و یاقوت حموی نوشته اند که
بالکسر نام شهریست که مولد حضرت ابایزید است و صاحب موید و کشف و
صراح و مدار و لب لباب بالفتح نوشته اند و بالضم در هیچ کتاب یافته نشد
غیاث ۱۲ بسطام بالکسر نام مردیست و نام شهریست مولد شیخ عارف ابویزید
و بدین معنی بفتح نیز آمده ۱۲ ام مترجم گوید که از تحریر صاحب کتاب شهاب الدین قلیوبی
و صاحب منتخب صراف معلوم میشود که آنچه در عوام بایزید بحذف همزه مشهور است
غلط است بلکه ابویزید و ابی یزید و ابایزید بحسب اختلاف عوامل صحیح است فقط

حکایت چهل و هفتم در ورع و محافظت بر داخل نکردن غش در تجارت

منقول است که فیما بین ابا حنیفه رضی الله عنه و مردی از بصره در تجارت شرکت بود

ابوحنیفه هفتاد جامه از جامهای خز پیش وی فرستاد و نوشت او را که در یک جامه از آن
عیبست و آن فلان جامه است هرگاه که آنرا بفروشی از مشتری عیب آن جامه ظاهر
بکن آنمرد جامه ها را بسی هزار درهم بفروخت و قیمت آن بخدمت ابوحنیفه آورد ابوحنیفه
گفت که بوقت فروخت عیب ثوب بمشتری بیان نموده بودی گفت فی التحقیق
اظهار عیب را فراموش نمودم ابوحنیفه آن همه قیمت جامه ها تصدق نمود فقط

حکایت چهل و هشتم در فضیلت فرزندان

منقول است که قاضی فوت نمود زن خود حامله گذاشت آن زن پسر زایید هرگاه
که آن پسر نشو و نما گرفت مادرش بسوی کتاب یعنی مکتب فرستاد و معلم او را
تلقین تسمیه نمود ایزد تبارک تعالی از پدرش دفع عذاب نمود و فرمود ای جبرئیل
برای ما لایق نیست که پسرش ذکر ما باشد و پدرش در عذاب ما باشد پس و بسوی
پدرش و تهنیت پسر او کن جبرئیل رفت و مبارکباد پدر و رسانید رحم فرمود حق تعالی بر او فقط

حکایت چهل و نهم در صرف کردن علم در آنچه بکار آید و خوبی مباحثه

منقول است که حاتم اصم رحمة الله علیه در بغداد داخل شد گفته شد باو که درینجا
یهودیست که بر علما غالب آمده گفت که من ازو مکالمه خواهم کرد هرگاه که حاضر شد یهودی
از حاتم پرسید که کدام خیر است که او را خدا تعالی نمیداند و کدام چیز است که یافته نمیشود

نزدیک حقتعالی و کدام چیزیست که در خزاین الهی نیست و کدام چیز است که خواهد رسید
الله تعالی از بندگان و کدام چیز است که کره خواهد بست در احقتعالی و کدام چیز است
که خواهد کشاد او را خدایتعالی حاتم او را گفت که اگر جواب با صواب تو بدهم اقرار با سلام
بیاری گفت نعم حاتم گفت چیزیکه نمیداند الله تعالی آنرا آن شریک باری است یا ولد او
زیرا که او تعالی نمیداند برای خود شریک فرزند و چیزیکه نیست نزدیک او تعالی آن ظلم است
تحقیق که الله تعالی ظلم بر ناس نمی نماید و چیزیکه در خزاین او نیست آن فقر است زیرا که
هُوَ الْغَنِيُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ واقعست یعنی حق تعالی غنی است و شما فقرا هستند و آنچیزیکه
خواهد رسید آنرا از بندگان خود آن قرض است مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ
قَرْضًا حَسَنًا و چیزیکه خواهد بست او را الله تعالی و آن نار است برای کافران
و چیزیکه خواهد کشاد همان نار است از احباب خود پس اسلام آورد یهودی بحکم الهی فقط

ف

آنچه در حکایت مرقوم است که هُوَ الْغَنِيُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ در قرآن مجید بوضع مظهر بجای مضمر
در پاره بست و ششم حم در آخر سوره محمد چنین واقعست وَاللهُ الْغَنِيُّ و تفسیرش در جلالین
چنین مذکورست وَاللهُ الْغَنِيُّ عن نفقتكم وَاَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ اليه وَاِنْ تَتَوَلَّوْا
عن طاعته يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ اى يجعلهم بدلكم

ثم لا يكونوا امثالكم في التولي عن طاعته بل مطيعين له عز وجل فقط

و در تفسير حسيني مي نگارد والله الغني و خداي بي نياز است از صدقات و نفقات شما

و انتم الفقراء و شما محتاجانيد بآنچه نزديك اوست از زوايد نعمت و فوايد كرامت

پس امروز يكي بدهيد و فردا در عوض آن ده بستانيد چه از خزانه كرم او هيچ كم نشود و شما

بمرادات و مقاصد خود فايز گرديد و ان تتولوا و اگر روي بگردانيد از آنچه بر شما

فرض كرده اند از انفاق يا اگر اعراض كنيد از اسلام و قبول احكام يستبدل

بدل كند قوما غيركم گروهي ديگر غير از شما يعني شما را هلاك كند و قوم ديگر بيارد

ثم لا يكونوا پس نباشند آن قوم امثالكم مانند شما بلكه فرمانبردارتر باشند

و پرهيزگارتر مراد و بني كنده و بني نخع اند از يمن و اشهر آنست كه از حضرت رسالت

صلي الله عليه وسلم سوال كردند كه اينها كدام گروه اند و سلمان فارسي رضي الله عنه در پهلوي

آنحضرت نشسته بود دست مبارك بر ران سلمان زد و گفت هذا و قومه

و در خبر در آمده كه اگر دين متعلق شود بثريا فرا گيرند آنرا مردمان از فارسيان و در لباب

آورده كه ابو الدرداء بعد از قرات اين آيه ميگفت ابشروا يا بني فروخ

مراد پارسيانند آيه شريفه من ذا الذي الخ در پاره دوم قرآن مجيد

يعني سيقول در آخر ركوع واقع است و تفسيرش در جلالين چنين مينويسد

مَن ذَا الَّذِي يُقرِضُ اللهَ بانفاق ماله في سبيل الله تعالى قَرضًا حَسَنًا بان ينفقه الله تعالى عن طيب قلب فَيُضَاعِفَهُ وفي قراءة فَيُضَعِّفَهُ بالتشديد لَهُ أضعافًا كَثِيرَةً من عشر الى اكثر من سبع مائة كما سيأتي فقط

و در تفسير حسيني چنين مي نگارد مَن ذَا الَّذِي كيست آنكه بخلوص نيت يُقرِضُ اللهَ وام دهد خداي را يعني بندگان درمانده او را كه وام خواهند قَرضًا حَسَنًا وام دادني نيكو يعني در وام دادن تعجيل كند يا منت منهد يا طالب عوض نباشد و بحديث صحيح ثابت شده كه ثواب قرض دادن از صدقه دادن بهتر و زياده است و برين تقدير مضاف محذوف است اي يقرض عباد الله و واضح آنست كه اينجا حذف مضاف را ضروري نيست و مراد از قرض صدقه است تشبيه كرد صدقه را در سبيل الله در لزوم جزا بوام كه بي شبه اعطاي عوض در آن لازم است و قرض حسن برين تقدير آنست كه خالص براي خدا و به يا از مال حلال تصدق كند و امام عاصم رحمه الله استفهام را حمل بر تمني ميكند يعني آيا كس است كه قرض دهد فَيُضَاعِفَهُ پس تا خداي مضاعف گرداند و زياده بر زياده سازد اجر آن قرض را لَهُ از براي او أَضعَافًا كَثِيرَةً ضعف هاي بسيار مبهم گذاشت

تا اضعاف کثیره را بیرون از حیز شمار تصور کنند این آیه که نازل شد یهود بطعنه گفتند
مگر خدای خبری ندارد که از شما قرض میطلبد و چون مسلمانان بوعده حق واثق بودند
در معامله این قرض مبادرت نمودند اول ابو الدحداح انصاری رضی الله عنه
پیش آمده گفت یا رسول الله خدای این قرض چرا میطلبد حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرمود که میخواهد شما را بواسطه آن به بهشت برد ابو الدحداح گفت یا رسول الله
مرا دو خرماستانهاست و بهترین خرما جنیبه نام دارد اگر آنرا بقرض خدا دهم شما
ضامن بهشت من میشوید سید عالم صلوات الله وسلامه علیه فرمود که من ضامن میشوم که
حق سبحانه وتعالی ده چندان در ریاض بهشت بتو ارزانی دارد گفت ای سید عالم شرط
آنکه فرزندان من و مادر ایشان با من باشند خواجه عالم علیه السلام فرمود که آری چنین باشد
بدست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم گرفت و جنیبه را در راه حق تعالی صدقه داد
و فی الحال بخرماستانها آمده مادر فرزندان را گفت یا ام الدحداح این حدیقه را
صدقه کردم بشرط آنکه در بهشت ده چندین بستانم و تو و کودکان تو با من باشند
ام الدحداح گفت خوش سودائیست بارک الله فیما اشتریت و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درباره او فرمود که کم من عذق رداح ودار
فیاح فی الجنة لابی الدحداح فقط و همین آیه کریمه درباره بست و هفتم

یعنی قال فما خطبکم در سورهٔ حدید واقع است و تفسیرش در جلالین چنین می‌نویسد
مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ بانفاق ماله فی سبیل الله قَرْضًا حَسَنًا بان
ینفقه لله تعالی فَيُضٰعِفَهُ لَهٗ وفی قرأة فیضعّفه بالتشدید من عشر
الی اکثر من سبع مائة کما ذکر فی البقرة وله مع المضاعفة اَجْرٌ كَرِيمٌ
مقترن به رضی واقبال و در تفسیر حسینی می‌نگارد مَنْ ذَا الَّذِي کیست
آن کسیکه او يُقْرِضُ اللهَ وام دهد خدای را یعنی نفقه کند مال خود را بامید
عوض چه طالب عوض تا بن ماند که قرض میدهد قَرْضًا حَسَنًا وام دادن نیکو
یعنی بطیب نفس واخلاص فَيُضٰعِفَهٗ تا زیادت گرداند خدای جزای قرض او را
که کردای او یعنی اجر او را مضاعف سازد وَلَهٗ مر او را بود اَجْرٌ كَرِيمٌ مزدی گرامی که بهشت است

حکایت پنجاهم در اندیشهٔ احوال آخرت

ابو یزید بسطامی روزی بیرون آمد و بیرون شهر بکا بود پرسیده شد از سبب بکا
گفت مطلع شدم بر اینکه در روز قیامت مردی در موقف حساب حاضر خواهد شد
با خصم خود و خواهد گفت که من مرد قصابی بودم اینکس نزد من آمد از من قیمت
گوشت کرد و نهاد انگشت خود بر گوشت من تا اینکه نقش انگشت بر آن
شد و گوشت نخرید و من امروز محتاج شدم بسوی آن مقدار پس حکم خواهد داد

الله تعالی که داده شود از حسنات آن خصم بقدر حق آنمرد و قدر یک ذره
سبک بود ترازوی قصاب پس نهاده شد آن حسنات در ترازوی ویش
پس راجح آمد و حکم جنت یافت و ترازوی خصم بدان مقدار کم شد پس
حکم دوزخ یافت نمیدانم که چگونه خواهد شد حال من در روز قیامت فقط

حکایت پنجاه و دوم در بیان حرص در باب نیاوردن شبه چه جای حرام

منقول است از ابراهیم ابن ادهم رضی الله عنه که بود در مکه معظمه خرید نمود از
مردی خرما ناگاه دو خرمای دیگر یافت که بر روی زمین در میان هر دو پای او
افتاده بود گمان کرد ابراهیم که این هر دو تمر از آنست که خرید کرده ام پس
برداشت هر دو را و خورد و رفت بسوی بیت المقدس و داخل شد بسوی
قبة الصخرة و خلوت نمود در ان و رسم و عادت آنچنان بود که بیرون میآید
شخصیکه در ان بوده باشد و خالی کرده میشد شب بعد عصر از فرشتگان پس
بیرون کردند آنان را که در ان بودند پوشیده شد ابراهیم در قبه و ندیدند او را و من
یک کس در ان باقی ماند پس داخل شدند ملائکه گفتند آنها که در چه جا از جنس دست و
یکی از انها گفت که او ابراهیم بن ادهم عابد خراسان است دیگری از انها جواب داد او را
که درست است پس گفت دیگر که این آنکس است که عمل مقبوله هر روز این و بسته

بسوی آسمان دیگر گفت نعم سوای ازینکه طاعت او موقوف است از
یکسال و هرگز مقبول نشد دعوت او این مدت برای هردو تمر لیستر مشغول
شدند ملائکه در عبادت تا فجر طلوع کرد پس رجوع نمود خادم و دروازه قبه
راکشاد ابراهیم برآمد و بسوی مکه رفت و بطرف باب الحانوت بیامد پس دید
جوانی را که تمر میفروشد ابراهیم گفت که سال گذشته درینجا پیرمردی بود که خرما
میفروخت خبر داد او را که آنکس پدر من بود و او از دنیا مفارقت کرده ابراهیم
ادهم قصه خود گفت جوان گفت که ترا مباح است آن هردو تمر از
حصه من و برای من همشیره الیست و والده ابراهیم پرسید که آنها کجا
اند گفت درخانه ابراهیم بیامد و در کوفت پیرزنی بر عصای تکیه زده برآمد
سلام کرد ابراهیم بروی و او رد جواب کرد باز گفت که ترا چه حاجت است
ابراهیم آنهمه سرگذشت بیان کرد گفت که از حصه من آن هردو تمر ترا مباح است
ابراهیم از دخترش نیز همین معامله کرد پس بازگشت ابراهیم بسوی بیت المقدس و
داخل قبه گردید و ملائکه هم داخل شدند و بعض از بعض میگفت که
این ابراهیم بن ادهم است که از یک سال اعمال او موقوفه بودند و
دعوت او غیر مقبوله و هرگاه نمود عملیکه بر و لازم بود از نشان

حانوت دکان شراب فروش و هر دکان که باشد و معنی شراب فروش نیز آمده ۱۲

هر دو تمره اعمال او مقبول گردید و دعای وی مستجاب و بر گردانید الله تعالی ازین مرتبه او ابراهیم به شنیدن این کلام بگریست از کثرت فرح و عادت داشت که افطار نمیکرد در هر هفته مگر بطعام حلال ف در مفتاح التواریخ می نویسد که ابراهیم ابن ادهم بن سلیمان المنصور البلخی از ابنای ملوک بلخ ست در جوانی توبه کرد وقتی بصید بیرون رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابراهیم نه از برای این کار ترا آفریده اند ویرا آگاهی پدید آمد ترک سلطنت نموده دست در طریقت نیکو زد و بمکه رفت در آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف صحبت داشت و از انجا بشام رفت و آنجا کسب میکرد تا در سنه احدی و ستین و مائتین و یقال فی سنه ست و ستین و مائتین از دنیا رفت و ازین تاریخ که از فخر الواصلین نوشته شد سنه دو صد و شصت و هفت استخراج میابد

تاریخ

پور ادهم که بود ابراهیم	صاحب معرفه بقلب سلیم	صاحب بلخ بود آن سلطان
تارک سلطنت شد او ز جهان	بود از عون ایزد متعال	عمر آن شاه یکصد و ده سال
از جمادی نخست بست و ششم	بود کان شاه شد بچرخ بخم	سال نقلش که دلنشین بود
گفت سلطان اهل دین بود ۲۶۷	قبر او در ولایت شام ست	نور بر روی صبح تا شام ست

حکایت پنجاه و دوم در حال کسیکه تابع خواهش نفس و شیطان میشود

منقول است که عابدی بود در بنی اسرائیل و او برصیصه عابد مشهور است تا زمان
دراز در صومعهٔ خود عبادت میکرد بادشاه آن شهر را دختر متولد شده بادشاه ترسید
از چشم که از مردمان کسی او را مس نماید بنابران دختر را بصومعه نزد عابد فرستاد تا کسی
بر آن حال مطلع نشود همیشه دختر در آنجا میماند تا اینکه بحد بلوغ رسید ابلیس بصورت مرد
پیر آمده بعابد فریب داد تا اینکه عابد دختر را فراش خود ساخت و دختر از وی حامله شد
چون که حمل دختر ظاهر شد ابلیس در آمد و بعابد گفت که تو زانی هستی و هرگاه دختر بزاید نام
تو ظاهر خواهد شد آنوقت در میان مردم فضیحت تو خواهد شد مناسب آن است که قبل
از ولادت او را بکشی و بپدرش بگو که دختر تو فوت نمود پدر تصدیق کلام نموده او را
دفن خواهد نمود و بر این معنی کسی واقف نخواهد شد عابد حسب گفتهٔ ابلیس پر تلبیس او را قتل نمود
بپدرش اطلاع داد پدر اجازت دفن او داد دفن کرده شد پس ابلیس بصورت عالم
نزد پادشاه حاضر شده از قصهٔ عابد و دختر بادشاه خبر داد و برای تصدیق کلام خود
گفت که دختر را از قبر بیرون آرد و شکم او را شق کن اگر آنوقت بچه از شکمش بر آید سخن قول
راست خواهد بود و گرنه قتل رسانی بادشاه بیاید تفحص کند همچو مرده برآورد
چاک کرد پس یافت دختر را همچنانکه ابلیس گفته بود بادشاه عابد را گرفتار کرد
و در شهرهای خود بگرداند و بر دار کشید ابلیس وقت بر دار کشیدن حاضر

شده عابد را گفت که تو نزد ما نمودی بامر من وقتل نفس نمودی بامر من پس ایمان
بیار بر من و من نجات میدهانم ترا از عذاب بادشاه عابد را شقاوت ازلی لاحق شد
پس با و ایمان آورد وابلیس فی الفور از نزد عابد دور ترفت عابد با ابلیس گفت اکنون
چرا نجات نمیدهی مرا گفت ابلیس اِنِّیْٓ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ یعنی
تحقیق که من میترسم از اللہ تعالی که پروردگار عالم ست وگذشت عابد را وگذشت
از انجا فَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ ف بدانست
که آیه اِنِّیْٓ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ مقوله ابلیس ست که در قرآن مجید
در پاره بست وششم یعنی قد سمع اللہ در آخر سوره حشر درین قصه واقع ست وتفسیر تمامی آیه
در جلالین چنین ست كَمَثَلِ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِیْبًا بزمن قریب وهم اهل بدر
من المشرکین ذَاقُوْا وَبَالَ اَمْرِهِمْ عقوبته فی الدنیا من القتل
وغیره وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ مولم فی الآخرة مثلهم ایضا فی سماعهم من
المنافقین وتخلفهم عنهم كَمَثَلِ الشَّیْطٰنِ اِذْ قَالَ لِلْاِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ
قَالَ اِنِّیْ بَرِیْٓءٌ مِّنْكَ اِنِّیْٓ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ . كذب منه
ودر تفسیر حسینی می نویسد پس مثل یهود كَمَثَلِ الَّذِیْنَ مانند مثل آنانست
که بودند مِنْ قَبْلِهِمْ پیش از ایشان قَرِیْبًا بزمانی نزدیک ذَاقُوْا

بچشیدند وبال امرهم بدی عاقبت کار خود یعنی ضرر معصیت مراد بنی قینقاع
که ایشان را جلا کردند از مدینه یا اهل بدر که عرضهٔ هلاک گشتند ولهم و مر ایشان راست
با وجود خواری و زاری در دنیا عذاب الیم عذاب دردناک ست در آخرت
ومثل منافقان در فریب دادن جهودان و وعدهٔ نصرت کردن کمثل الشیطان
همچو مثل شیطان ست اذ قال چون گفت للانسان اکفر
مر کافر را که بر کفر خود ثابت باش که من یار و هوادار توام فلما کفر پس چون
بران ثبات ورزید و نهال شرک در زمین دل او استحکام یافت قال گفت شیطان
انی بدرستیکه من بریء منک من بیزارم از تو انی بدرستیکه من
اخاف الله رب العلمین ۝ می ترسم از خدای پروردگار عالمیان
مراد از شیطان ابلیس ست واز انسان ابوجهل لعین و در آن وقت که ابوجهل ببدر متوجه
بود واز قبیلهٔ کنانه توهم داشت ابلیس بصورت سراقه که رئیس بنی کنانه بود برآمده گفت
ای ابوالحکم مترس که من یار توام و چون ببدر رسیدند ابلیس دید که ملائکه بمدد اهل اسلام
نازل می شوند بگریخت و گفت من از شما بیزارم و در سورهٔ انفال این قصه مذکور شده
و بعضی برآنند که مراد از شیطان ابیض ست پسر ابلیس و مراد از انسان برصیصای راهب
و ابیض او را بر کفر داشت و در آخر بیزاری کرد و این حکایت بر سبیل اجمال نبشته

که برصیصا هفتاد سال خدای را عبادت کرد و دیوان در کار او عاجز شدند ابیض لهم اغوا
و ضلال او برذمه خود گرفته بیامد بصورت آدمی و در صومعه او بریاضت مشغول شده و زاهد
از شدت مجاهده او متعجب مانده مرید او گشت ابیض عزیمت رفتن کرد و کلمه چند جهت شفای
و عافیت اهل بلا بوی آموخت پس بشهر آمده شخصی را تخنیق کرد و بصورت طبیبی ظاهر
گشته اهل او را گفت که علاج او بدعای برصیصا میسر نیست آنکس را بصومعه برصیصا آوردند
برصیصا دمی براو دمید شیطان ابیض دست از وی باز گرفت او شفا یافت القصه ابیض مردمان
را به بلا مبتلا و مختل میساخت و به برصیصا ارشاد می نمود و بکلمات او مرض میگذشت تا دختر
ملکی را متعرض شد و او را بصومعه زاهد آوردند او دعا کرد و ابیض او را بگذاشت صحت یافت
و دختر را بزاهد سپردند و او زاهد را وسوسه کرد تا او بفاحشه اقدام نمود و از خوف فضیحت او را
بکشت و ابیض برادرانش را بران مطلع ساخت و زاهد را گرفتار کرده بر دار کردند
ابیض به همان صورت اول خود را بر وظاهر کرده گفت مرا سجده کن تا ترا خلاص
کنم زاهد وی را سجده کرد و ابیض از و بیزاری نمود و آن بی سعادت لعین
ازان همه عبادت بورطه شقاوت ابدی گرفتار گشت **شعر**

غافل مشو که مرکب مردان مرد را	در سنگلاخ وسوسه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش	ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند

حکایت پنجاه و سوم در احوال کسیکه برگزید او را الله تعالی و خوشنود شد از وی

منقول است از ذی النون مصری رحمة الله علیه که داخل شدم در مسجد الحرام دیدم مردی را که او
انداخته شده است تحت ستونی در حالیکه برهنه است و یاد الهی بقلب حزین می نمود نزدیک
او رفتم و بر وی سلام کردم که تو کیستی گفت که من مردی غریبم گفتم که نام تو چیست
گفت که انا المطلوب الذی هربت منه یعنی من آن مطلوبم که گریختم
از طالب خود گفتم او را پس چه می کنی بگریست و بر بکای او من هم گریستم پس مدتی او
میگریست و من هم میگریستم تا آنکه یک ساعت بمرد انداختم چادر خود برای ستر بر وی رفتم
بطلب کفن پس چون باز آمدم نیافتم او را گفتم یا سبحان الله کدام کس بر من سبقت نمود بسوی
میت مرا نوم لاحق شد ناگاه هاتف میگوید یا ذا النون هذا الذی یطلبه
الشیطان فی الدنیا فلا یراه ای ذی النون این آن کس است که طلب
میسازد او را شیطان پس نمی بیند او را و یطلبه مالك خازن النار فلا یراه
یعنی این آنکس است که طلب میسازد او را مالک خزینه دار آتش پس نمی بیند او را و یطلبه
رضوان الجنان فلا یراه و طلب می کند او را رضوان جنان پس نمی بیند او را
بهاتف گفتم که بعد ازین کجاست گفت که فی مقعد صدق عند ملیك
مقتدر و بهمین سبب گفته می شود که مردم در عبادت به سه قسم اند ذهبانی

وحیوانی ودربانی پس ربانی آنکس ست که عبادت الہی می نماید بترس و
خوف وحیوانی آنکس ست که عبادت آلہی می سازد بامید رحمت وعفو او تعالی - وربانی
آنکس ست که عبادت آلہی می نماید ونمی شناسد دنیا را ونه آخرت را ونه جنت را
ونه نار را ونه نفس را ونه روح را ہرگاه که اول یعنی بروز قیامت ربانی از قبر خود مبعوث
خواہد شد گفته خواہد شد در حق وی که نجات یافتی تو از دوزخ ودر حق ثانی یعنی
حیوانی گفته خواہد شد که در جنت داخل شو ودر حق ثالث یعنی ربانی گفته خواہد شد
هٰذَا مَحْبُوْبُكَ هٰذَا مَطْلُوْبُكَ هٰذَا مُرَادُكَ وَعِزَّتِيْ وَجَلَالِيْ مَا خَلَقْتُ
الْجِنَانَ اِلَّا لِاَمْثَالِكَ یعنی این ست محبوب تو ومطلوب تو ومراد تو قسم عزت
وجلال من ست که پیدا نکردم جنان را مگر برای مثل تو فقط **فائدہ** این آیه قرآن
مجید ست وواقع در قال فما خطبکم پاره بست وہفتم آخر سوره قمر در جلالین تفسیرش
چنین می نگارد اِنَّ الْمُتَّقِيْنَ فِيْ جَنّٰتٍ بساتین وَنَهَرٍ ارید به الجنس
وقرئ بضم النون والهاء جمعا کاسد واسد المعنی انهم یشربون من انهارها
الماء واللبن والعسل والخمر فِيْ مَقْعَدِ صِدْقٍ مجلس حق لا لغو فیه و
لا تاثیم وارید به الجنس وقرئ مقاعد المعنی انهم فی مجالس من الجنات
سالمة من اللغو والتاثیم بخلاف مجالس الدنیا فقل ان تسلم من ذلك

واعرب هذا خبرا ثانیا وبدلا وهو صادق ببدل البعض وغیره

عِندَ مَلِیكٍ مثال مبالغة ای عزیز الملك واسعه مُّقْتَدِرٍ
قادر لا یعجزه شئ وهو الله تعالی وعند اشارة الی الرتبة
والقدرة من فضله تعالی فقط وترجمه اش در تفسیر حسینی اینست اِنَّ الْمُتَّقِینَ
بدرستیکه پرهیزکاران و ترسکاران فِی جَنّٰتٍ در بوستانها اند روز قیامت وَّنَهَرٍ و در
جویها و چشمها یعنی بوستانهای مشتمل بر انهار وبقول بعضی نهر بمعنی روشن وکشادگی ست یعنی
اهل تقوی در بهشتها باشند در غایت وسعت وضیا بخلاف کفار که در ضیق وظلمت گذرانند
و دیگر متقیان باشند فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ در مکان پسندیده که در وی نه لغو باشد
ونه اثم از امام جعفر صادق رضی الله عنه منقول ست که حق سبحانه تعالی آن مکان را
بصدق وصف کرد پس نه نشینند در وی مگر اهل صدق سلمی رحمة الله فرموده
که آن مکانی ست که حق سبحانه تعالی راست گردانید در آن وعده که با دلیا کرده و
دوستان در انعام باشند عِندَ مَلِیكٍ نزدیک پادشاهی مُّقْتَدِرٍ توانا بر
چیز صاحب بحر الحقایق قدس سره فرموده که مقعد صدق مقام وحدت وقربت ست
که در مرتبه عندیت متحقق شود ودر کشف الاسرار آورده که کلمه عند رقم تقریب
تخصیص داده یعنی اهل قرب فردا در آن سرا اختصاص خواهند داشت

وحضرت پیغمبر با صلوات الله وسلامه علیه امروز درین سر امخصوص بدان بوده که
أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي وچون رتبه که فردا خاصان بدان
شب شب نیکه دزانم نزد پرور دگار خود که میخوراند مرا و می نوشاند مرا
نازند امروز پایهٔ ادنی وی بوده پس از رتبه اعلای فردای او که نشان تواند داد شعر

ای محرم سر لا یزالی ۞ مرآت جمال ذی الجلالی ۞ مهمان ابیت عند ربی ۞

صاحب دل لا ینام قلبی ۞ از قربت حضرت الهی ۞ هستی بمثابه که خواهی ۞

قربی که عبارتش نسنجد ۞ در حوصلهٔ خرد نگنجد ۞ کم گشته بود عبارت آنجا ۞ بلکه نرسد اشارت آنجا

حکایت پنجاه وچهارم در آوردن پند و پذیرفتن آن بر وجه پسندیده

حکایت مینمایند که بادشاه کافر بود و وزیر او صالح وزیر برای موعظت بادشاه مترصد
فرصت وقت میماند شبی بادشاه بوزیر گفت که برخیز که تا سوار شویم و ببینیم احوال
مردم را سوار شدند و گذشتند پس ناگاه در اثنای طریق محلی دیدند مشابه
کوه دران روشنی آتش بود بادشاه و وزیر بدانجا رفتند و آن خانه بود که دران
آوازهای نغمه و تارها بگوش میرسید دران دیدند که مردیست با پارچه های کهنه
در جای سرگین انداختن بر پشتهٔ سرگین تکیه زده نشسته است و در و بروی او
ابریقی است از گل نخته و بدست او رسنی است و در روبروی او زنی نخته مثل
تحیت سلاطین ادا مینماید و آن مرد نسبت آن زن تحیة لبیدة الفساحی سازد

ابریقی کوزه یا لوله
ابریقی کوزه دراز دهن سرتنگ است که هیچ از قدیم آمده سلاطین
دلو از رسن و ریسمان که دلو که
بدستگیری دولت و ناز

بادشاه گفت شاید که این مرد و زن هر شب چنین می نمایند درین
هنگام وزیر فرصتِ وقت غنیمت پنداشته معروض داشت که ایها الملک
می ترسم که تو هم مثل آنها در غرور باشی گفت چگونه وزیر گفت تحقیق که ملک تو
در چشم کسی که می شناسد ملکوت را مانند همین مزبله است در چشم تو و همین
قسم است تکیه گاه تو و کاخهای تو و بدرستیکه جسم و ملبوس تو پیش آنکسیکه
می شناسد نظافت و نضارت را مثل اینهاست در چشم تو بادشاه
گفت که آن کدام کسانند که برین صفت اند وزیر گفت آن کسانی اند
که صفت میکنند که تحقیق شهر آنست که دران فرح است و حزن نیست
و نور است و ظلمت نیست و امن است و خوف نیست بادشاه گفت که
قبل ازین کدام چیز مانع بود که ازین امور خبر ندادی گفت که هیبت تو بادشاه
گفت که آنچه تو وصف نمودی اگر راست است ما را باید که روز و شب
دران گذرانیم وزیر بادشاه گفت ایا حکم مینمائی که طلب نمایم برای تو آن شهر را
بادشاه گفت نعم پس بعد چند روز وزیر گفت ایها الملک یافتم مطلوب ترا در
خانهائیکه بر قبوران پدران تست بادشاه پرسید که آن چیست گفت شعر

کور می باشی ز دنیا تو و میداری بصر ؛ بار نادان میشوی با آنکه میداری خبر

غیاث اللغات

طرح خانه می کنی تو برامید مستدام / این نمیدانی که فردا نقل سازی زین مقام

قصر فاخر را بنا سازی بدنیا بیگمان / خود ترا خانه درون قبر تو باشد ازان

گیر این مثنوی را کن هر آنچه خواهی کردن آن / هست الحق این لحدها خانهای مردگان

هرگاه که پادشاه این اشعار شنید توبه الی الله نمود و اسلام او نیک شد و این اسلام سبب نجات او گردید

حکایت پنجاه و پنجم در توکل بر الله تعالی و صبر بر قضای وی

منقول است از مالک بن دینار رضی الله عنه که گفت بیرون آمدم بسوی حج و میرفتم در بادیه دیدم زاغی را که در منقار او نان بود با خود گفتم که این غراب است که می برد و در منقار او نانیست و بر او شانیست پس او رفتم تا آنکه فرود آمدن زاغ در غاری پس رفتم بسوی او در آنجا دیده شد که مردیست که هر دو دست و هر دو پای او بسته و بر پشت خود انداخته شده است غراب او را از نان خود میخورانید بدین طور که لقمه بعد لقمه میداد و پرید غراب و باز پس نیامد از مرد مذکور پرسیدم که تو از کجائی گفت که من از حجاج هستم دزدان همگی مال گرفتند دو دست و پای مرا بستند و درین موضع انداختند پس تا پنج روز بر گرسنگی صبر نمودم باز گفتم که یا من قال فی کتابه امن یجیب المضطر اذا دعاه فانا مضطر فلی رحمی

یعنی ای پروردگار من تو در قرآن مجید فرموده که کیست که دعای مضطر

قبول میفرماید من مضطر هستم رحم فرما بر حال من پس لفرستاد حق تعالی بسوی
من این غراب را که هر روز میخوراند و آب می نوشاند پس کشادم او را از بند
من بعد از انجا گذشتیم و در اثناء طریق تشنه شدیم در حالی که همراه ما آب نبود
نظر کردیم در بادیه دیدیم حوضی از آب دیدیم گروهی اند از آهوان گفتیم که
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ قَدْ وَجَدْنَا الْبِیْرَ وَالْبِرْکَةَ یعنی شکر خدای راست که
تحقیق یافتیم چاه و حوض قریب چاه رفتیم همگی آهوان فرار نمودند
هرگاه که ما بسوی چاه رسیدیم آب چاه در قعر فرو رفت آب خواستیم
از آن و نوشیدیم باز گفتم ای پروردگار من تحقیق که آهوان نه رکوع
می سازند و نه سجده پس سیراب کردی تو ایشان را بر روی زمین
و ما محتاج شدیم بسوی رسنی که بکشید گر باشد پس ناگاه هاتفی میگفت
که ای مالک تحقیق که آهوان توکل کردند بر ما پس سیراب کردیم آنها را
و تو توکل کردی بر رسن و دلو خود فقط

ف

این آیه شریفه در پاره بستم از قران مجید یعنی اَمَّنْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ در رکوع اول است
تفسیرش در جلالین چنین است اَمَّنْ یُّجِیْبُ الْمُضْطَرَّ الْمَکْرُوْبَ الَّذِیْ

مسّه الضرّ اِذا دعاه ویکشف السّوء عنه وعن غیره فقط ودر تفسیر حسینی آمده
اَمَّن یُجیبُ المضطرّ آیا کسیکه اجابت کند فرو مانده را اِذا دعاهُ چون
بخواند او را مضطر کسی را گویند که هیچ حیله و وسیله نباشد مگر حق سبحانه و گفته اند
مضطر کسی است که دل از هستی خود برداشته باشد چون غریق بحر یا گم شده در
بیابان بی پایان یا بیمار رنا امید از صحت شیخ داود یمانی قدس سره بعیادت
بیماری رفته بود بیمار گفت ای شیخ دعا کن برای شفای من شیخ گفت تو دعا
کن مضطری و اجابت بدعای مضطر بازبسته است زیرا که نیاز او بیشتر باشد
و حق تعالی نیاز بیچارکان را دوست میدارد نظم آن نیاز من بهی توده است و درد
کانچنان طفلی سخن آغاز کرد ٭ هر کجا دردی دوا آنجا بود ٭ هر کجا فقری نوا آنجا بود
پیش حق یک ناله از روی نیاز ٭ به که عمری بی نیاز اندر نماز ٭ پس چون نیازمند بیچاره
دعا کند حق سبحانه اجابت فرماید و یکشف السّوء و برداره بدی یعنی دفع کند از وی آنچه وی را بد آید

حکایت پنجاه و ششم در احوال رسیدگان بسوی الله تعالی ٭

منقولست از ذی النون مصری رحمة الله علیه که گفت کم کردم یک ماده شتر خود
را که از اهل معامله با حق تعالی بود و نمی شناختم که کدام جای است پس بیک نگاه بدیدم
تبارک و تعالی تمام روز و شب بصیام و قیام زاری نمودم در خواب دیدم که مرا هاتف

میگوید که کسی را که طلب میکنی او در صحرا است پس گفتم سبحان الله چگونه در آن فتاده
آب و نان و زن و دنیا فتم او را و ناامید شدم از او و گران شد آب و نان بر من اراده
نمودم که فردا از پس شوم درین زمان که من خوابیده بودم که ناگاه شخصی مرا بیا
زد بیدار شدم همشیره زاده نزدیک من ایستاده است بخندید و گفت ای ضعیف القلب
چیست پرستش تو گفتم او را که گم کردم ترا از نگاه گفت ای خال من قسم خدا که بودم
در محراب من پس خطور کرد در قلب من که تحقیق آله الارض و آله السماء و آله البر
و آله البحر و آله الخراب و آله العمران یکی است پس گفتم که عبادت نمایم یگاه
در ویرانه و یگاه در آبادی تا که ببینم آثار کرم و قدرت او پس برآمدم درین صحرا
از چهل فرسخ دیدم در آن معبود خود را العین الیقین و بی نیاز نمود از همه خلایق با یک ساعت
یکریست پس خاموش شد و گفت ذو النون گرسنه بودم بشدت خواستم که از خال
غذا از وسوال نمایم و دید بسوی من و گفت ای خال من شاید تو گرسنه هستی گفتم
آری گفت در حالی که نظر میکرد بسوی آسمان که ای مولای من خال من گرسنه است
و دوست میدارد که ببیند حال من که نزدیک تست گفت ذی النون که قسم خداست که
همشیره زاده من دعا تمام نکرده بود تا اینکه دیدم آسمان را که بارید من را که سفید بود مانند
ثلج پس خوردم باز گفتم ای خواهر زاده من این من است پس سلوی کجاست گفت مرا که سلوی بعد از من

دیدم که بسیار سلوی بامی قند گفت پس قسم بخدا که نه جدا کردم حتی که شدم از رجال رضی الله عنها

حکایت پنجاه و هفتم در فضیلت علم و حب اهل علم

منقولست از کعب الاحبار رضی الله عنه که گفت تحقیق الله تعالی در یوم الحساب محاسبه خواهد نمود از عبد هر گاه رایج خواهد شد گناهان او بر حسنات حکم خواهد نمود برای بردن وی بسوی دوزخ هر گاه خواهند برد او را بسوی نار حقتعالی خواهد فرمود ای جبرئیل بنده مرا بپرس او را که آیا نشسته است در دنیا در مجلس عالم تا که ببخشم او را بشفاعتش خواهد گفت جبرئیل خواهد گفت ای پروردگار من تو عالم بحال بنده خود هستی که او گفته است پس حکم خواهد شد که بپرس او را که آیا دوست میداری عالم را خواهد گفت لا حکم خواهد شد که بپرس که گاهی نشسته بر مائده با عالمی خواهد گفت لا حکم خواهد شد که بپرس او را که آیا ساکن شده در کوچه که در آن عالم است خواهد گفت لا حکم خواهد شد که بپرس او را که آیا نام او موافق نام عالمیست یا نسب او نسب عالمیست خواهد گفت که لا باز خواهد گفت که بپرس از وی که دوست میداری مردی را که دوست میدارد عالم را خواهد گفت که نعم پس حق تعالی خواهد فرمود بجبرئیل که دست او بگیر و او را داخل جنت بکن پس تحقیق که بخشیدم او را بسبب آن انتهی فقط

حکایت پنجاه و هشتم در فضیلت لا حول و لا قوة الا بالله

منقول است که مامون خلیفه پانصد درهم از یک نصرانی تاوان گرفت و همراه او یک اشتر
در اثنای طریق دید که مردیست و همراه او یک بارگاه بود و بار مذکور کج شد مرد از
یک طرف آن بر نمود آن بار بجانب دیگر کج شد پس گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
اِلَّا بِاللّٰهِ نصرانی این کلمه را بزرگ شمرد سوار او را گفت که چون تو این کلمه را
بزرگ دانستی پس چه سبب ایمان بحقتعالی نمی آری نصرانی گفت تحقیق که آن
کلمه را آموخته ام از ملائکه آسمان سوار باستماع این معنی تعجب نمود و هرگاه رفت که بسوی
خلیفه آنچه که از نصرانی معاینه نمود از آن بخدمت خلیفه خبر داد خلیفه از نصرانی
پرسید چگونه آموختی آن کلمه را از ملائکه گفت که مرا عمی بود تونگر و او را دختری
بود که بزنی خواستم او را عم من او را بزوجیت من نداد و دیگری را داد و هرگاه که شب
زفاف رسید زوج او بمرد و بستر خواستم آن زن را عم من بزوجیت من نداده بمرد دیگر داد
او هم شب زفاف بمرد پس همچنین بشخص ثالث داد او هم بمرد بدفعه چهارم بار پیام
دادم آن وقت عم من بسبب علام رغبت دیگر بزوجیت من داد و هرگاه که شب خلوت میسر شد
شیطان مثل قطعه کوره پیش آمد و چیخه نمود بر من و گفت کجا داخل میشوی گفتم بر اهل
خود پس گفت آیا نمیدانی چه کرده است این دختر با قوم گفت بلی شیطان گفت که
اگر راضی بشوی بانیکه این دختر شب برای من باشد و روز برای تو بهتر است و الا ترا

خواهم گشت گفتم که راضی شدم پس گذشت برانیمعنی مدت دراز پس شبی آن شیطان
گفت مرا که میخواهم که بروم امشب بسوی آسمان برای استراقه السمع واین نوبت
من است آیا موافقت من میکنی بدای صعود همراه من گفتم نعم پس برگشت شیطان
مثل شتر وگفت که سوار شو بر من وسخت دل شو سوار شدم وشیطان پرید در هوا
پس شنیدم از ملائکه میگفتند لاحول ولا قوة الا بالله هرگاه که شنید شیطان این مقال
را بر گردید وبیفتاد مانند میت وافتادم قریب از وی وبعد یکساعت افاقه یافت
وگفت که هر دو چشم خود بند کن پس بند کردم پس ناگاه یافتم خود را بر دروازه خانه
خود وهرگاه که خلوت نمودم با زوجه خود گفتم که بند کن هر یک سوراخ درون این
خانه را زن همگی سوراخهای خانه را بند نمود هرگاه که شیطان بوقت عشا بیامد و
داخل خانه گردید بند کردم دروازه را وروی خود بر دروازه نهادم وگفتم لاحول
ولا قوة الا بالله پس شنیدم در خانه شور وغل گفتم آن کلمه را بار دوم وسوم روح
من ندا داد مرا که در آ پس در آمدم گفت مرا هرگاه که تو گفتی بار اول شیطان
منفذ برای گریختن طلب نمود هرگز نیافت هرگاه گفتی تو بار دوم آن کلمه را
نازل شد آتشی از آسمان واحاطه نمود با او وهرگاه که بار ثالث آن کلمه را عود نمودی
آتش شیطان را بسوخت واو مثل خاکستر گردید تحقیق که نجات داد مارا حق تعالی از ان

یعنی هرگاه که مامون این قصه را بشنید رها نمود نصرانی را ببخشید او را از همی بعنوان
مصادره گرفته بود والله اعلم فقط

حکایت پنجاه و نهم در فضیلت حب رویت الهی

نقل است که برادر حارثه بن ابی اوفی همسایه نصرانی بود او را مرض موت لاحق شد حارثه
بعیادت او رفته گفت که مسلمان شو و من ضامن میشوم که برای تو بهشت است که نظیرش نیست
و در آن حور عین که صفتش چنین و چنان است و در آن قصور است که نقشش چنین و چنان است
نصرانی گفت که افضل از آن میخواهم حارثه گفت که مسلمان شو ضامن میشوم برای تو
رویت الهی را گفت که اکنون کدام چیز افضل است از رویت و مشرف باسلام شد
فوت نمود حارثه در منام او را دید که در جنت سوار است حارثه نصرانی را گفت که تو فلان
کس هستی جواب داد که نعم حارثه گفت که حق تعالی با تو چه معامله نمود گفت هرگاه که روح من
از جسد برآمد او را بسوی عرش بردند پس الله عز و جل فرمود که ایمان آوردی برای شوق
لقای من پس برای تست الرضاء والبقاء واللقاء حارثه گفت الحمد لله
علی ما من به علیک یعنی حمد الهی است بر چیزیکه منت نهاد با و برتو

حکایت شصتم در شان کسیکه برای او وا عظی کرد از ذات خود

نقل است که مردی حساب نفس خود نمود پس حساب کرد عمر خود را ناگاه او

شد پس حساب روزها نموده بست و یکهزار و پانصد روز شد پس صیحه نمود که یا ویلاه
هرگاه که برای من بحساب هر روز یک گناه باشد باین عدد گناهان چگونه لقای
الهی میسر خواهد شد این بگفت و بیفتاد و در حالت غشی هرگاه افاقه حاصل شد
پس اعاده همان کلام نمود پس بیفتاد و بیهوش شد مردم جنبانیدند او را پس مرده
بود رحمة الله تعالی پس چگونه حاصل خواهد شد بکسیکه برای او در هر روز ده هزار گناه باشد

حکایت شصت و یکم در بدی کسیکه عذر نه پذیرد

منقولست که روزی ابلیس نزد فرعون آمده گفت که آیا تو مرا می شناسی گفت نعم ابلیس
گفت که بتحقیق تو فائق شدی بر من بیک خصلت پرسید که آن چیست گفت
جرأت تو بر حقتعالی بدعوی ربوبیت تحقیق که من بزرگ‌تر هستم از تو از روی
سن و زیاده‌تر هستم از تو از روی علم و اعظم هستم از تو از روی قوت با اینهمه
زنهار بدعوی ربوبیت جسارت ننموده‌ام جواب داد که راست گفتی ولاکن توبه
می نمایم ازان پس گفت او را لعین هنوز اندک باش و توبه مکن تحقیق که اهل مصر
ربوبیت ترا قبول نموده‌اند و هرگاه از دعوی خدائی باز آئی پستر خواهند گذاشت
ترا و پیش آیند بر عدوی تو و ملک ترا بزور خواهند گرفت آنوقت ذلیل خواهی شد
فرعون گفت که راست گفتی ولیکن آیا میدانی بر روی زمین خبیث‌تر از ما

ازمن واز تو بار ابلیس برآمد از نمرود فرعون فلعنة الله علیهما معاً فقط

حکایت شصت و دوم در خوبی جواب فی البداهة

نقل است که هشام بن عبد الملک در شهر دمشق بر منبر برآمد و گفت یا اهل شام تحقیق که الله تعالی در خلافت من مرض طاعون از شما برداشت مردی از مجلس بایستاد و گفت ایزد تبارک و تعالی ارحم است بحال ما که جمع نماید ترا و طاعون را بسر ما آیا نمی بینی که مردی مال و فرزندان میداشت پس هرگاه مشرف بموت شد بفرزندان خود گفت که ای پسران من چگونه بودم در شما گفتند که بهترین پدر گفت هرگاه بمیرم بسوزید مرا بستر در ها دن بکوبید پس بگذارید مرا بروز یکی باد سخت و زد شاید که ایزد تبارک و تعالی موضع مرا نشناسد هرگاه که بمرد اولاد او بحسب وصیت عمل نمودند پس جمع کرد او را الله تعالی و فرمود لما فعلت هذا یعنی بچه سبب اینچنین کردی گفت ای پروردگار من بخوف تو تا اینکه جمع نکنی بر بنده خود دو عذاب یکی در دنیا و دیگری در آخرت انتهی و درین حکایت اشکال شدیده است پس تامل کن دران فقط

حکایت شصت و سوم در بیان چیزیکه واقع شد برای خضر علیه السلام

منقول است که خضر علیه السلام بر کنار دریا نشسته بودند سائلی در آمد و گفت
او را که میخواهم از تو بلند که عطا کنی مرا چیزی باستماع این کلمه بیهوش شد پس هرگاه
که افاقه شد گفت خضر بسائل مالک نیستم الا بر نفس خود و تحقیق که تو سوال نمودی
بحق الله تحقیق که بخشیدم نفس خود بتو پس بفروش آنرا و از قیمت آن نفع بگیر
همچنین بگفت و همراه سایل بسوی بازار رفت سائل بفروخت خضر را بکسیکه
او را ساحم بن ارقم میگفتند ساحم خضر را بخانه خود برد و عقب خانه او باغی بود
مشتری خضر را رسنی داده حکم کرد که سنگها از کوه تراشیده در باغ انداز دو آن
کوه بمسافت فرسخ در فرسخ بود پس ساحم بحاجتی غایب شد پیش آمد خضر بر
تراشیدن سنگ و انداختن آن در بستان پس هرگاه ساحم واپس شد باهل خانه
خود گفت که آیا طعام دادید شما غلام را گفتند کدام غلام نمیدانیم او را پس برد
طعام را و در آمد بر خضر پس یافت او را که فارغ شده است از کندن تمام کوه
وایستاده نماز میخواند بمعاینه این حال متعجب شد ساحم و قریب بود که بیهوش
شود پرسید او را و گفت که خبر بده مرا که تو کیستی گفت عبدُ الله وعبدُكَ
یعنی بنده خدا و بنده تو ام
پس گفت او را که سوال میدهم بحق الله که خبر دهی تو مرا که تو کیستی بشنیدن
این تا یک ساعت بیهوش شد خضر باز افاقه یافت و گفت ساحم را که من

خضر هستم پس بیهوش شد ساعتی پس هرگاه که افاقه یافت توبه و اعتذار نمود بسوی
پروردگار خود و گفت که ای پروردگار من از من مواخذه مکن یعنی پس تحقیق که
من ندانستم او را پس سجده کرد خضر و دعا نمود بدرگاه الهی و گفت بحقك
صرت رقيقا وبحقك صرت عتيقا يعني بحق تو بنده شدم و بحق تو
آزاد شدم پس اذن مراجعت خواست از ساعتی ساعتی اجازت داد برگردید
بسوی کناره دریا دید که مردی ایستاده است بر دریا که میگفت ای پروردگار
من رها کن خضر را از غلامی و رجوع شو مردی خضر پرسید که تو کیستی گفت که من
شادون هستم خضر گفت که من خضر هستم شادون گفت که ای خضر دنیا طلب کردی
پس گرفتی آنرا مسکن برای نفس خود و این امر چنین است که بنا خضر بر ساحل دریا
صومعه بود هرگاه می برآمد از انجا بسوی صحرا عبادت الهی مینمود در ان مع لعبادت گاه
خود درختی نشاند تا که در سایه آن بعبادت الهی مشغول باشد پس ندا آمد ای خضر
وقتیکه سجده نمودی اختیار کردی دنیا را بر آخرت پس قسم عزت و جلال من که
در حب دنیا رضای من نیست خضر گفت که ای شادون دعا کن بدرگاه الهی تا توبه
من قبول فرماید دعا نمود شادون و توبه خضر حق تعالی قبول فرمود بدعا شادون والله اعلم

٢ یعنی خضر را از بندگی رها کن
یعنی خضر مشغول بعبادت است در دنیا
یعنی اختیار کردی دنیا را

قلیلی در فضیلت بکا از ترس الله تعالی

در خبر است که بنده بروز قیامت حاضر کرده خواهد شد و از وی حساب گرفته خواهد
پس پله سیئات او غالب خواهد شد حکم داده خواهد شد او را که در دوزخ برند
موی از دو چشم او خواهد گفت که ای پروردگار من تحقیق که نبی تو علیه الصلوة
والسلام فرمود که هر کسکه بگرید بخوف و خشیت الهی حرام نماید الله تعالی آتش دوزخ
بر آن چشم پس من از آن چشم مکن بیست پس فرست او را در دوزخ حقتعالی خواهد فرمود که بخیه سبب
بخشایش بنده طلب نمودی موی مذکور خواهد گفت که پروردگار من آن تو تو میسند
حقتعالی خواهد فرمود تحقیق که بخشیدم او را بسبب خیرت تو ببرید او را بسوی جنت فقط

حکایت شصت و چهارم در تقدیم طاعت بر دنیا

حاتم لفاف رضی الله عنه اراده نماز جمعه نمود آنوقت خر او گم گردید و آرد او را
در آسیا برده رسیده بود و وقت آب دادن زمین در دل خود فکر نمود که اگر نماز
جمعه بر دهی این همه کار را از دست میرود باز بدل خود گفت که کار آخرت که
عبارت از ادای نماز جمعه است اولی است پس برای نماز جمعه رفت چون از نماز جمعه
واپس آمد بعین جمعه [illegible] خر خود را در اصطبل یافت و زن خود را دید که [illegible]
می پیمود از زن خود پرسید زن جواب داد که حال خر اینست که شنیدیم من آواز
کوفتن حلقه در بیرون آمدم ناگاه خر رسید و دو شیر گرد او ست در دروازه رکشودم

خود داخل شده واما حال زمین اینست که همسایهٔ من خود است که بزمین خود آب بدهد
بخوابید و آب منقطع شده و زمین ها از ان سیراب گردید اما حال آرد چنین است
که برای همسایه ما آرد در آسیا بود رفت تا که بیارد آنرا پس غلط کرد برداشت جمیع آرد
هرگاه که [illegible] خود بشناخت آن جمیع الها و داد مارا [illegible] باستماع آن یعنی هر خود
را بسوی آسمان برداشت و گفت یارب قضیت لك حاجة فقضیت لی ثلاث
حاجات [illegible] الحمد یعنی ای پروردگار من یک حاجت تو که نماز جمعه باشد
ادا کردم تو در مقابل [illegible] سه حاجت من نمودی پس برای تست حمد فقط

حکایت شصت و پنجم در کرامات آنکه رجوع نمود بسوی الله تعالی

مردی [illegible] زنا بود هرگاه که فارغ شد از زنا برای غسل بسوی دریا
آمد پس قبل از غسل [illegible] زنا دیگر کرد آب بقدرت الهی تکلم نمود و گفت که ای
مسکین این بد است [illegible] پس چگونه از بستر خواهد بود آیا شرم نمیداری
ای مسکین که قبل از غسل یک زنا در آرزوی زنای دیگر هستی از کلام دریا مرد ترسید
بحالت ندامت از جنگل جدا بر کوه ها برآمد و در میان عباد مشغول بعبادت
الهی شد روزی عباد بجز رفتند آنمرد تائب همراه آنها بر دریا حاضر نشد و اعتذار
نمود با آنها که آنجا کسی هست که بر گناه من آگاه است پس شرم مینمایم از دریا هرگاه

آمدند عباد بساحل دریا آب از انها تکلم کرد و گفت که صاحب شما کجاست گفتند
که آنمرد همراه ما بان بسبب حیا از کسیکه آگاه است بر گناه او بیرون نیامد آب
بعباد گفت که بگوئید او را که بیاید دراینجا و برکنارهٔ ما عبادت بکند پس بیامد آنمرد
و قریب بحر عبادت نمود تا انیکه فوت کرد و همانجا مدفون گردید پس روئید بر قبر او
هفت درخت از صنوبر در صنو واحد یعنی در یک بیخ که قبل از ان هیچیان روئیده نبود فقط

حکایت شصت و ششم در فضیلت بعض اسماء الٰهی

منقول است که هرگاه نوح علیه السلام سوار سفینه شد مرتفع گردید سفینه درمیان آسمان
و زمین و امواج آنرا حرکت دادند و آب گرم شد و از حرارت آب قار گداخته شد
و قریب بود که سفینه آب نوشد و غرق شود الله تعالی نوح را تعلیم اسمی از اسماء
خود نمود نوح آنرا بخواند پس قار بسته شد ببرکت نام پاک پروردگار و آن اسم
آهیا شراهیا بود و معنی آن هردو لفظ بزبان عربی یا حیّ یا قیّوم است
و آن هردو اسم در توریة مذکور است که ببرکت آن غریق سلامت میماند
و آن اسم را الله تعالی بیاموخت به ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
وقتیکه انداخته شد در نار ببرکت آن اسم نار بر حضرت ابراهیم برد و سلام
شد و هرگاه ابراهیم علیه السلام فرزند خود اسمعیل علیه السلام را در حرم

و تنها در انجا ساکن نمود با سمعیل همان اسم را بیاموخت و حکم کرد که هرگاه
ضرورت لاحق شود حقتعالی را بان اسم بخوان و هرگاه که اسمعیل تشنه شد
و یا درد و بیماری و رنج لاحق شد بخواند حقتعالی را بان اسم حقتعالی برای اسمعیل
علیه السلام چشمه زمزم برآورد و باقی خواهد ماند آن اسم در زبانهای اولاد
اسمعیل تا روز قیامت و بر زبان طاهرین انتهی

حکایت شصت و هفتم در کرامت شهدا

هارون الرشید از محمد بطال از اعجب وقایعیکه برای او در بلاد روم گذشته پرسید
گفت که روزی در چراگاه از چراگاه های روم میرفتم در حالیکه کلاه دراز
بر سر من بود و انجیل در گردن من و من سر فرو افگنده بودم از عقب آواز
سم های اسب بگوشم رسید با نطرف التفات نمودم ناگاه سواری را
دیدم که مسلح بود و نیزه در دست داشت نزدیک من آمد و بر من سلام کرد
رد سلام نمودم گفت مرا که ایا دیده تو آنکس را که او را بطال می نامند گفتم
که آنکس من هستم از اسب خود فرود آمد و معانقه نمود و پای مرا بوسید گفتم
که چرا از من همچه معامله میکنی گفت که برای خدمت تو آمده ام پس دعا نمودم
او را و در همین خیالات که ما بودیم چهار سوار پیش ما آمدند گفت صاحبان من

اجازت میدهی که برآنها بروم گفتم بلی سواران مبالغتی شمشیر زنی نموده
باز او را گشتند و پیش آمدند و بر من حمله نمودند آنها را گفتم که اگر شما اراده
محاربه مینمایید مرا بگذارید که تا بپوشم سلاح صاحب خود را و سوار شوم پس
او سواران قبول نمودند سلاح بستم و سوار دابه شدم و گفتم که شما چهار کس
هستند و من یکی بذات خود هستم و این امر از انصاف نیست پس باید که
یکی از شما چنانچه یک کس در میدان آمد ای امیر المؤمنین آنکس را قتل نمودم دیگری
برآمد او را هم قتل کردم سوار ثالث درآمد او را هم قتل کردم سوار رابع درآمد
با او نیزه بازی میکردیم تا اینکه نیزه من و نیزه او بشکست پس فرود آمدیم از
اسپان خودها او سپر و شمشیر گرفت و من هم گرفتم و جنگ کنان ماندیم تا
اینکه سپر من و سپر او شکست و منقطع شد ذوابه شمشیر من و شمشیر او و بعدها
شمشیرهای ما بر روی زمین باز کشتی نمودیم تا اینکه شام کردیم و شمس غروب
نمود پس نه قادر شد او بر من و نه من بر وی گفتم ای شخص نمازهای ما هر دو
مرا فوت کنانیدی گفت که حال من نیز همچنین است و بود آنکس عابد
تضاعی گفتم که آیا برآن هست که بازگردی تا قضای فوایت کنیم و
شب بیاسائیم و هرگاه صبح نمائیم اعاده قتال کنیم گفت بهتر است بیا

توحید الهی گفتم و قضای نمازهای نبود نمودم و او هم نمود آنچه نمودم و وقتیکه
رسید وقت خواب گفت که شما معشر عرب هستند و در شما غدر می‌باشد و در
هر دو گوش من دو زنگوله هست یکی از آن در گوش تو می‌اندازم و یکی را خود
بر من بنه اگر حرکت نمائی زنگوله تو آواز خواهد داد و از آن بیدار خواهم شد
گفتم که بکن همچنین پس خوابیدیم بر همان حالت هرگاه صبح نمودیم توحید الهی
کردم و نماز فرض خواندم باز کشتی کردیم بینداختم او را و نشستم بر سینه او
و خواستم که او را ذبح نمایم گفت که این مرتبه مرا معاف کن گفتم که بهتر است
بار دیگر مصارعت نمود و پای من بلغزید مرا بینداخت و بر سینه من نشست
و قصد ذبح من نمود گفتم که من ترا عفو نمودم پس تو چرا مرا عفو نمیکنی گفت بهتر است
بار ثالث باز مصارعت نمود قلب من بشکست مرا بینداخت و بر سینه من
نشست گفتم که یکبار من عفو نمودم و بار دیگر تو عفو کردی این مرتبه اگر عفو نمائی
تفضل تست قبول نمود بار چهارم مصارعت نمود پس ام بینداخت و گفت
اکنون شناختم که تو بطال هستی البته ترا ذبح خواهم نمود و از تو زمین را دم
خواهم داد گفتم چنان نیست اگر خدا خواهد پس گفت مرا که بگو از بزرگان
[illegible] که از قتل تو مرا [illegible] و خنجر برداشت تا مرا ذبح نماید ای امیرالمؤمنین

یا لیستا د صاحب من کہ مقتول بود و برداشت شمشیر را و بر سر او بزد و این
آیۂ شریفہ بخواند لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ الی آخرہ فقط

ف

آیۂ مذکورہ در لن تنالوا پارۂ چہارم قرآن مجید بعد نصف واقعست و تفسیرش در
جلالین چنین مذکورست وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا بالتخفیف والتشدید
فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ ای لاعلاء دینہ اَمْوَاتًا بَلْ هُمْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
ارواحہم فی حواصل طیور خضر تسرح فی الجنۃ حیث شاءت کما ورد فی حدیث
و در تفسیر حسینی می نگارد وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ و مپندار آنانرا کہ بصدق نیت
قُتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ کشتہ شدہ اند در راہ خدای اَمْوَاتًا کہ ایشان مردگانند
ابن عباس رضی اللہ عنہ نقل کردہ کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم صحابہ را گفت
کہ چون برادران شما کہ در روز احد شہید شدند حق سبحانہ جانہای ایشانرا در اجواف
مرغان سبز بال جای داد کہ در جوی بہشت طواف کنند و بر شاخہای طوبی آشیانہ
سازند و از جویبار فردوس آب خورند و بوقت استراحت خوابگاہ ایشان قنادیل
زرین باشد و در سایۂ پایۂ عرش آویختہ و ایشان میگویند خداوندا خبر دہ یاران و
برادران ما را ازین دولت کہ ما یافتہ ایم تا رغبت ایشان بجہاد در اجتہاد زیادہ

کردحق سبحانه برای تعریف حال ایشان تشریف این آیت از زبانی فرمود یا
پدر جابر انصاری رضی الله عنه که از شهدا بود از حقتعالی درخواست که مرا باز
بدنیا فرستد تا دیگر بار شربت شهادت بچشم فرمان رسید که حکم ازلی برین جاری رفته
که آمدگان از رجوع ممنوع باشند گفت پس خدایا از سعادت حال و نعمت بی زوال
که مرا داده یاران را خبر کن این آیه نازل شد که شهدا را مرده مپندارید بل احیاء
بلکه ایشان زندگانند عند ربهم نزدیک پروردگار خود بدان معنی که هر سال
ثواب غزوه بدیشان میرسد یا خاک ایشان را نمیخورد یا نمی شویند
ایشان را چون سایر مردگان یا رد سلام زایران میکنند بدستور زندگان فقط

حکایت شصت و هشتم در فضیلت روزهای عشر ذی الحجه

منقولست از ابی یوسف یعقوب بن یوسف گفت که برای من رفیقی بود ورع
تقی لیکن بمردم چنان مینمود که او مرتکب فسق و فجور است و لباس فجار و فساق
پوشیده بود و موهای پیشانی او مثل موهای پیشانی بدکاران بود دوازده سال
همراه من طواف کعبه شریفه مینمود و او یک روز روزه میداشت و روز دیگر
افطار میکرد و من صائم الدهر میبودم مرا میگفت که تو بر صوم دهر اجر داده
نخواهی شد زیرا که نفس تو برین روزه های متواتره متوالیه عادت پذیر شده است

واو در عشر ذی الحجه کاملاً روزه میداشت و بود در میدان اسپهر در آمد همراه من بسوی
طرسوس تا مدت در انجا توقف نمودیم واو در آنجا بمرد ومن همراه او در یک
خرابه بودم که در انجا کسی نبود از خرابه برای حاصل کردن کفن وحنوط برآمدم
ناگاه مردم را دیدم که حدیث موت او مینمایند که مرد زاهد وعابد از اولیاء الله
فوت نمود خریدیم کفن وحنوط و هرگاه برگردیدم بسبب کثرت مردم نتوانستم
که باز بخرابه برسم در دل خود گفتم که سبحان الله از حال موت آنمرد کدام
کس مردم خبر داده باشد که مردمان بسوی جنازه ونماز وی آمده اند وبروی
میگریند بعد تکلیف ومشقت در خرابه داخل شدم یافتم نزدیک میت
کفنی که گاهی مثل آن ندیده بودم که بران بخط سبز مکتوب بود که
هٰذا جزاءُ من آثر رضی الله علیٰ رضیٰ نفسه واحبّ لقاءنا فاحببنا لقاءه
یعنی این عوض آنست که رضاء الهی بر رضاء نفس خود مقدم میداشت
و دوست میداشت لقاء مارا پس دوست داشتیم لقاء وی ورا پس نماز
خواندیم بروی و دفن نمودیم اورا در مقابر مسلمین درین اثنا در چشمان من
خواب غلبه کرد پس خوابیدم واورا در خواب براسب سبز سوار دیدم
و براو لباس سبز بود و بدست او رایتی بود و در پس او جوانی نیک صورت

پاکیزہ بود و در عقبش و پیر و پس ایشان پیری جوانی بودند از وی پرسیدم که اینہا کیستند گفت کہ شاب ذات پاک حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم است و آن ہر دو شیخ ابوبکر و عمر اند رضی اللہ عنہما و شیخ و شاب عثمان و علی اند رضی اللہ عنہما و من رو برد صاحب اللوا حضرات موصوف ہستم آنہم اورا کہ قصد کجا میدارم جواب داد کہ بسوی زیارت گفتم کہ تو باین کرامات بسبب چہ رسیدی گفت کہ بسبب ایثار رضا اللہ بر رضای خود و بسبب صوم عشر ذیحجہ پس بیدار شدم از خواب و ترک نمودم صوم عشر ذیحجہ تا اینکہ زندہ ماندم واللہ اعلم

حکایت شصت و نہم در فضیلت بسملہ

منقول است کہ برای ابی مسلم خولانی جاریہ بود کہ از و لبغض و عداوت میداشت بہ اجاریہ ہمیشہ سم منوشانید با ابی مسلم ہیچ اثر نمیکرد و چونکہ بسر نمیغی مدتے سپری شد جاریہ گفت کہ ترا از زمان دراز سم نوشانیدم و آن ہیچ ہیچ اثر نمیکند ابی مسلم سبب دادن سم پرسید جواب داد کہ باین سبب سم میدادم کہ تو شیخ کبیر شدہ ابی مسلم گفت کہ عدم اثر سم باین سبب است کہ بی شک میگویم وقت اکل و شرب بسم اللہ الرحمن الرحیم باز جاریہ را آزاد نمود فقط

حکایت ہفتادم در فضیلت ماہ رجب المرجب

منقولست از مقاتل که گفت تحقیق که پس کوه قاف زمینی است سفید و نشول سیم بمقدار هفت گونه دنیا پیر از فرشتگان اگر سوزنی بفیند بفیند بر فرشتگان و بدست هر واحد از انها نشانی که بران لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ مکتوب است ملائکه در هر شب از شهر رجب اطراف کوه فراهم می آیند و زاری میکنند بسوی درگاه حق تعالی و دعا مینمایند برای سلامت امة محمد صلی الله علیه وسلم و میگویند یَا رَبَّنَا ارْحَمْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ وَلَا تُعَذِّبْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ یعنی ای پروردگار من رحم فرما بر امت محمد و عذاب مکن بر امت وی و این دعا بگریه و زاری ادا مینمایند حقتعالی بانها خطاب نموده خواهد فرمود مَاذَا تُرِیْدُوْنَ یعنی ازین دعا چه اراده شماست خواهند گفت آنها نُرِیْدُ اَنْ تَغْفِرَ لِاُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ یعنی ما میخواهیم که تو مغفرت نمائی امة محمد علیه السلام حقتعالی خواهد فرمود که اِنِّیْ قَدْ غَفَرْتُ لَهُمْ یعنی بتحقیق بخشیدم آنها را

حکایت هفتاد و یکم در حال رابعه عدویه

نقل است که دزدی بخانه رابعه عدویه درآمد و او در خواب بود جمع نمود امتعه خانه او و اراده بیرون آمدن از دروازه کرد دروازه بروی مخفی شد و ز دیا نشسته طلب دروازه نشست ناگاه هاتف گفت ضَعِ الثِّیَابَ وَاخْرُجْ مِنَ الْبَابِ

یعنی شبہ پارچہ ہا و بیرون شو از دروازہ دزد ثیاب بنہاد و دروازہ ظاہر شد
پس گرفت ثیاب پس مشتبہ شد دروازہ ہمچنین تا سہ بار اتفاق افتاد بار
ازان ہاتف ندا نمود ان کانت رابعۃ قد نامت فالحبیب لا ینام و لا تاخذہ سنۃ و لا نوم
یعنی اگر رابعہ خفتہ است پس حبیب وی نمیخوابد و نہ میگیرد او را غنودگی و نہ خواب

حکایت ہفتاد و دوم در برکت حرص بر احکام شرعیہ

منقولست کہ پیش حضرت علی مرتضی کرم اللہ وجہہ غلامی کہ دزدی نمودہ بود
آوردند فرمود آنحضرت بدزد کہ دزدی نمودی گفت نعم و ہمچنین سہ بار
اعادہ کرد و ہر بار بلی میگفت حکم داد آنحضرت بقطع ید دزد پس گرفت
دزد دست بریدہ و برآمد از انجا پس ملاقات نمود او را سلمان فارسی
رضی اللہ عنہ و پرسید کہ کدام قطع ید تو نمود گفت کہ بازوی دین و داماد
رسول و شوہر بتول و ابن عم رسول یعنی امیر المومنین علی ابن ابیطالب
سلمان گفت کہ علی قطع ید تو نمود و تو ثنای او میکنی گفت نعم بدست
واحد نجات داد مرا از عذاب الیم از شنیدن سلمان رضی اللہ عنہ خبر داد
علی را پس نخواند ... ضر شد نزد علی دست ... بجای او
نہاد و بر رومال ... پس صحیح شد آن دست بحکم الٰہی فقط

غرائب ۱۲ ... یعنی نعاس ... و خواب ... بالخصوص ...

حکایت هفتاد و سوم در مغالطه در سوال و حسن جواب

منقول است که قیصر ملک الروم نوشت با ابن عباس رضی الله عنه که آیا کدام است از میزبان اینکه بیرون کند مهمان را از خانهٔ خود و اراده کرد از آن بیرون کردن آدم و حوا را از جنت ابن عباس فرمودند آنها را بیرون نکرده است بلکه حقتعالی فرمود آنها را که لباس خود را بدارید پس بسوی قضای حاجت بروید چون مهمان که هرگاه جامهٔ خود را از تن بکشد و به بیت الخلا برود تا که قضای حاجت نماید بعد از آن بسوی مائده باز آید فقط

حکایت هفتاد و چهارم در بیان نتیجه صیکه (؟) اندا امید (؟) خود را بخدا نه بدیگری

منقول است که در زمان بنی اسرائیل دو برادر بودند یکی مومن و دیگری کافر و آنها صیاد دریا بودند کافر سجدهٔ صنم مینمود بار دام در دریا می انداخت دام از ماهی ها پر میشد تا اینکه گران میگردید بیرون آوردن آن و مومن دام می انداخت پس در دام یک ماهی بدست می آمد و مومن حمد و شکر نعمت الهی مینمود و صبر میکرد بر قضا و قدر او روزی زوجهٔ مومن بر سطح بیت خود برآمده بسوی زن برادر کافر زوج خود دید که آراسته بزیورها و حله ها پس قلب او مشتعل شد و شیطان وسوسه انداخت پس گفت او را زن

کافر بگو بزوج خود که عبادت معبود شوهر من کند تا که باشد برای تو مثل
آنچه زیرکه برای بنت زن از سطح بحالت غم فرود آمد و درآمد زوج مومن نزد
وی دید زن خود را که متغیر اللون است گفت که حال تو چیست زن گفت
که یا طلاق بدهی تو مرا و یا عبادت معبود برادر خود بکن زوج گفت که
ای امة الله آیا نمی ترسی از خدای تعالی آیا کافر میشوی بعد ایمان آوردن
گفت زوجه زیاده کلام مکن بر من و نمیتوانم که من برهنه باشم و غیر من
با حلی و حلل باشد هرگاه که زوج از طرف زوجه اصرار در گفتار دید گفت
او را که جزع مکن فردا انشاء الله تعالی بسوی دار العقد (مکان مزدوران) رفته سه روز کار
دو درهم نموده بتو خواهم داد تا که از آن دو درهم درست کنی حال خود را
زوجه بدین معنی راضی شده و اضطراب او تسکین یافت باز زوج بامداد
بسوی دار العقد رفت و نشست درمیان آنها و او را کسی باجرت نگرفت
هرگاه که ناامید شد از شخصی که از و کار بگیرد و بگذشت بسوی کنار دریا
و تا شام در عبادت الهی مشغول ماند باز گردید بسوی خانه خود زوجه گفت
که امروز کجا بودی گفت نزدیک بادشاه بودم و تحقیق که وعده و شرط
نمود با من برای کار سه روزه مزد و گفت که بادشاه هیچ چیز خواهد داد ترا

زوج گفت که پادشاه کریم است و خزاین او مملو است و تحقیق که وعده و شرط
نموده است از من بر سعی یکروز و خواهد داد مرا آنچه خواهم خواست زوجه تصدیق
قول زوج کرد و زوج هر روز میرفت بموضع مذکور و عبادت الهی میکرد تا اینکه
رسید شب سیم زوجه گفت اگر فردا مزد نخواهی آورد نخواهم گذاشت ترا مرد
بیرون رفت در حالی که ترسناک بود از قول زوجه پس یافت یهودی را یهودی
مرد را گفت که تو کار میکنی گفت نعم پس شرط نمود از و که چیزی نخوری نزد او
پس مرد آنروز روزه بگرفت پس وحی فرستاد حقتعالی بسوی جبرئیل علیه السلام
که در طبقی از نور بیست و نه دینار داشته ببر او را بسوی زوجه مومن پس برسان
او را و بگو او را که من رسول پادشاهم که بسوی تو آمده ام و او میگوید ترا که
زوج تو در کار ما بود پس ترک نمودیم او را تا اینکه ترک نمود ما را و رفت همراه
یهودی و این کمی دراهم بهمین سبب است و اگر او در کار ما زیادتی مینمود
ما هم در دادن دراهم زیادتی مینمودیم باز زوجه دیناری را گرفت و بیازار رفت
پس رسانید بجوار فاآن زوجه را العوض یک دینار هزار درهم زیرا که بر آن
مکتوب بود لا اله الا الله وحده لا شریک له هرگاه مرد بخانه خود آمد
زوجه گفت که ای مرد کجا بودی گفت که بودم در کار مزد یهودی زوجه گفت

ای مسکین چگونه میگذاری خدمت پادشاه وغیره او را چاکری مسکینی وخبر داد
بانچه رو داد پس بگریست زوج تا اینکه بیهوش شد و هرگاه افاقه شد گفت
بزوجه که خدمت پادشاه کردم ونه لازم گرفتم حق بندگی او را باز جدائی اختیار
نمود از زوجه و رفت در اطراف جبال و پرستید الله تعالی را تا اینکه
جان داد پس رحمت خدا باد بر وفقط

حکایت هفتاد و پنجم در فضیلت روز عاشورا

منقولست که بروز عاشورا فقیری بخدمت قاضی آمده گفت اعز الله القاضی (عزت دهد الله تعالی ای قاضی)
من مردی فقیر و ذی عیال هستم و آمده ام نزدیک تو و شفیع آوردم این روز
عاشورا را که بدهی تو مرا ده من نان و ده من گوشت و دو درهم تا اینکه در این
روز سیر کنم اطفال خود را و جزای این عمل برای تو بر خداست عز و جل قاضی
وعده وقت ظهر نمود فقیر بوقت ظهر حاضر شد قاضی باز وعده عصر کرد
هرگاه که وقت عصر در آمد فقیر بمکان قاضی حاضر گردیده و حالانکه جگرهای
اطفال از غایت جوع در منزل خود گداخته قاضی وعده مغرب کرد فقیر
وقت غروب در رسید قاضی گفت نزدیک من هیچ چیز نیست که ترا بدهم
فقیر بکوی شکسته دل گریه کنان بازگشت و ترسناک از حال اطفال که چه جواب دهم

با اطفال پس بگذشت بحالت بکا بر یک نصرانی که بر در دروازه خود نشسته بود
نصرانی گریهٔ فقیر را نگریست و گفت که ای فقیر سبب بکاء تو چیست فقیر
جواب داد که از حال من مپرس نصرانی گفت از برای خدا می پرسیم که آگاه
کنی مرا بحال خود فقیر از حال خود که با قاضی گذشت خبر داد نصرانی گفت که
در مشرب شما امروز چگونه است گفت که امروز روز عاشورا است و وصف
بعض برکات عاشورا پیش او بیان نمود نصرانی رقت نمود بر حال درویش
داد او را زیاده از آنچه که از خبز و لحم درخواست مینمود و سوای آن بیست درهم
زیاده بر دو درهم داد نصرانی گفت که بگیر آنرا و بر خود لازم گرفته ام که هر قدر
بتو و برای عیال تو داده ام در هر ماه تا آخر ایام این روز که حقتعالی آن را
عظمت داده است خواهم داد فقیر شادان و فرحان با همه عطیهٔ نصرانی را با
اطفال برد هر گاه که اطفال او خبز و لحم وغیره را دیدند بسیار مسرور و شادان
شدند و با آواز بلند گفتند که ای پدر خدایا کسیکه سبب دخول فرح و سرور در ما
شده است پس اخفش کن بر وی فرح عاقبت هر گاه که شب شد قاضی
شنید از هاتف که میگوید او را بلند کن سر خود را قاضی بلند نمود سر خود را پس
ناگاه او می بیند دو محل یکی از خشت طلا است و دیگر از نقره قاضی عرض

که ای معبود من این هر دو قصر برای کیست هاتف جواب داد که اگر قضای
حاجت فقیر مینمودی این هر دو قصر برای تو بودی هرگاه که تو فقیر را رد کردی
پس این هر دو محل برای فلان نصرانی است قاضی ترسناک با دیل و ثبور بیدار
شد باز رفت بسوی نصرانی و گفت که دیروز از کار خیر چه نمودی نصرانی گفت
به چه سبب تو می پرسی قاضی از قصهٔ خواب که دیده بود خبر داد و گفت که دیروز
انچه کار خیر با فقیر کردی اعوض یک لک درهم مرا بفروش نصرانی جواب داد که
آن عمل را نخواهم فروخت بعوض طلا بقدر زمین و لاکن ای قاضی گواه میگردانم
ترا که گواهی میدهم باینکه جز الله معبود نیست و گواهی میدهم باینکه محمد بنده او
و رسول اوست الله تعالی خاتمه او گردانید بر نیکی و زیاده بران موت او نمود
بر کلمه شهادت فَرَحِمَهُ اللّٰهُ تَرَاهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ پس رحم بکند
حق تعالی خاک او را و گرداند جنت جای بودن او فقط

حکایت هفتاد و هشتم در تهذیب نفس و احوال صالحین

منقول است از ابراهیم ادهم رضی الله عنه گفت که برآمدم برای حج بیت الله الحرام
پس لاحق شد مرا بردی سخت پس جای گزیدم بسوی غاری که در کوهی بود
ناگاه شیری عظیم بر من داخل شد هرگاه که مرا دید گفت که در مکان بغیر اجازت

من آمده ام ترا آورده است گفتم غریب بریده از خانمان هستم بدرستیکه درین شب نزد تو مهمان آمده ام شنیدن این معنی رو گردانید و بجانب من خوابید و تمام شب قران میخواندم تا صباح پس هرگاه اراده انصراف کردم شیر گفت که ای ابراهیم تو دور باش از عجب خواهی گفت که بودم خوانندهٔ نزد شیر وسلامت ماندم از و قسم خداست که بر من سه روز گذشته است که چیزی نخوردم اگر تو مهمان من نمی بودی البته ترا میخوردم پس حمد الهی نمودم و باز گردیدم از انجا پس هرگاه بعد فراغ حج بسوی مسجد خود آمدم نفس من از عرصهٔ دراز یعنی از مدت بیست سال آرزوی خوردن انار میداشت و من او را در مماطلت می انداختم شبی از شبها نفس من گفت که قسم خداست اگر قضای شهوت من نکنی در عبادت الهی کسل خواهم نمود گفتم ای نفس صبر کن و هرگاه که بیایم در آبادی خواهش ترا خواهم بر آورد پس دیگ شد از من توجهی بسوی بیابان ناگاه درختی بنظر درآمد قصد آن نمودم آن درخت درخت انار و جز آن انارهای بسیار بود یکی ازان گرفتم آنرا ترش یافتم و همچنین حال دوم و سوم و چهارم بود نفس گفت که من خواهش نمیدارم مگر انار شیرین را در آبادی رفتم دیدم مردی را در باغ ازو انار خواستم مرا

بداد آنرا ترش یافتم بصاحب باغ گفتم که انار ترش است جواب داد
که ای ابراهیم تو اطاعت نفس مسکینی بجیزیکه اراده مینماید قسم خداست که
از چهل سال در حدیقه بوده‌ام و نمی‌شناسم که درین باغ انار شیرین کدام است
و ترش کدام بر قول وی تعجب نمودم باز رفتم ناگاه جوانی دیدم مبتلای بلایا
در جسم او زنابیر میگزیدند و کرمها در اطراف او منتشر بوده اند و او میگوید
الحمد لله الذی عافانی مما ابتلی کثیرا من خلقه یعنی حمد الهی است که عافیت
داده است مرا از چیزی که مبتلا کرده است بسیاری را از خلقت خود بمعاینه
این حال متعجب شدم و او را گفتم که ای مرد کدام بلا ازین بزرگتر است آنمرد
دید سوی من و گفت ای ابراهیم نهش الزنابیر فی الابدان خیر من سهوة الرمان
یعنی گزیدن زنبوران بهتر است در ابدان از خواهش رمان لاکن او دانا تر است
و تو بنده جنگجو هستی پس بدل کرده شد برای تو شیرین را بترش پس بیفتادم
بر زمین هرگاه افاقه یافتم گفتم او را که تو چگونه هستی درین مقام پس چرا سوال
نکردی از خدا که عافیت دهد ترا ازین دردها پس گفت مرا ای ابراهیم حق تعالی
متصرف است در بندگان خود و حکم میکند بر آنها بچیزیکه میخواهد و میکند با آنها
انچه که اراده میدارد و بسیاری اند بندگانش که صابر بلا هستند و راضی بقضا

قسم خداست ای ابراهیم اگر ببری مرا پاره پاره نخواهم افزود دروی مگر
محبت را پس بگذاشتم او را در حالیکه متعجب بودم از حال وی والله اعلم

حکایت هفتاد وهفتم در بیان چیزیکه واقع شده است بر بعض از اخیار از عجب

منقولست از ابراهیم خواص رضی الله عنه گفت پرسیدم از بعضی پیشوایان از حال
عجوبه که کرده باشد در سیاحت خود گفت که در هنگام سیاحت خود اقامت گزیدم
بر کنار دریا از روزها و ماهها که حق تعالی خواسته و من میبافتم قفف می انداختم
او را در دریا روزی اندیشیدم که این قفف کجا میرود پس گذشتم در مقابله آن
بر کنار نهر تا مدتی ناگاه دیدم که پیرزنی بر کنار نهر نشسته گریه مینماید او را گفتم
که بچه سبب گریه مینمائی گفت که مرا پنج دختر اند که پدر شان فوت کرد و بر ایشان
فاقه است و نمیدانم که چه کنم پس بیامدم بسوی آن نهر یافتم قفف را گرفتم
آنرا و برگردیدم و فروختم آنرا و خریدم قوت برای دختران هرگاه تمام شد
قوت برآمدم بسوی نهر یافتم قفف پس گرفتم و فروختم آنرا و خریدم
قوت را همین عادت من شده که از ان قوت خود و دختران خرج میساختم
و امروز که آمدم ندیدم چیزی از قفف و دختران من منتظر باز گردیدن
من بوده اند هرگاه که کلام عجوزه شنیدم گریستم و گفتم ای پروردگار من

اگر میدانستم که برای عجوزه پنج عیال اند البته در کار شدمی یاری میکردم
باز او را گفتم که غم مخور که من سازنده قفف هستم باز رفتم همراه پیرزن بسوی
مکان او باز گردیدم بطرف بادیه در حالت تفکر در صنعت الهی و خوابیدم
زیر سایه درخت پس بیامد نزد من شیطان و گفت مرا که از اینجا برخیز گفتم
او را که برو از نزد من یک ساعت تا که بخوابیم گفت ای خواص کسیکه پس او
اطفال گرسنه باشند چگونه خواب خفت پنداشتم که این کس ناصح است
خواب از چشم من پرید پس برجستم بهر وقدم خود گفت مرا که ای ابراهیم همراه
من حلال و حرام است این حلال اینها راست از اینکه مباح است و
حرام ماهیان اند که آنها را از دو صیاد گرفته ام که گذشته بودم بر آنها و تحقیق
که خیانت کرد یکی از آن دو صیاد صاحب خود اینکه حلال را او بگذار حرام را
گرفتم انار و برگردیدم بسوی عجوزه و جستم صبح و شام او را روزی در مسجد
با جماعت بودم ناگاه شنیدم آواز زشت برآمدم از مسجد بر سر کوچه
که در آن آواز زشت بود واندکی توقف نمودم و خواستم که باز گردم
پس برگردانید مرا نفس من پس داخل شدم در کوچه و ناگاه بسی متحیر شدم
بر من و بایستاده بر من گردیدم بسوی مسجد و ساعتی اندیشیدم پس عجز نمودم

بمکان هر گاه دید مرا کلب جنبانید دم خود پس نزدیک شدم بسوی دروازهٔ
خانه ناگاه در انجا جوانی بود نیک صورت و ظریف الشمایل خارج شونده
ازان خانه پس دید بسوی من و گفت که عجب مکن از آواز سگ که بر تست
زیرا که آن تادیب است برای کسیکه می نهمد تا اینکه کردم انچه نوشته بود
بر من و لاکن بگیر بر من عهد که عود نخواهم کرد بچیزیکه بودم بران باز گشت
همه آوندها و خنورهای خود و توبه کرد و نیکو شد توبهٔ او و حال چنین شد
که موانست نمیگرفت بغیر الله و سست نمیشد از ذکر الهی و تقصیر نمیکرد در خدمت
او حتی که او را بیامد یقین و لاحق شد برب العالمین و بعد ازین گردید از
اولیاء الله التابعین و اصفیاء المخلصین رضوان الله علیه و علیهم اجمعین فقط

حکایت هفتاد و هشتم در حیله کردن بدان بر سرداران نیکو

منقولست که در بنی اسرائیل عابدی در دیر ویران تنها بعبادت الهی مصروف
میماند و هر روز بوقت صبح و شام امیر قریه نزد وی می آمد بر بعضی اکثر مردم
حسد بردند و متهم نمودند او را بزن جمیله که دران زمان زنی اجمل از وی
نبوده شبی آن زن بسوی عابد آمد و باواز بلند ندا کرد یا من انفرد بعبادة
لدیان عن الانس والجان سألتك بالواحد المنان و موسی ابن عمران

و محمد المبعوث فی آخر الزمان الا ما انقذتنی هذه اللیلة من کل شیطان
فا اللیل اظلم والقریة بعیدة واخاف من طوارق الحدثان یعنی ای آنکس که تنها شده
بعبادت دیان آزادیان و جنات میخواهم از تو بحق واحد منان و
موسی ابن عمران و محمد مبعوث در آخر زمان مگر اینکه رهائی دهی مرا درین شب
از هر دیو زیرا که شب تاریک تر است و ده بعید و میترسم از حوادث
شب آیندگان ففتح لها فلما صارت فی صومعته رمت ثوبها بین یدیه و وقفت
عریانة تجلو انفسها علیه عابد دروازه را بگشود هرگاه که داخل شد در
صومعه جامه خود روبروی عابد بینداخت و برهنه بایستاد و جلوه میداد خود را
بر عابد فغض بصره وحرس نفسه منها عابد بند نمود چشم خود از وی
و حفاظت کرد خود را از آن عابد بزن گفت که الا تستحیین ممن یراک و سلبک
و یحوالک یعنی ایا شرم نمیائی از کسیکه ترا می بیند و میداند راز و پوشیده
تو زن گفت لا تطل علی مقالی فلا بدان تمتع بحسنی و جمالی یعنی گفتگو
دراز مکن و ضرور است که بهره یاب شوی بحسن و جمال من عابد براه گفت
الصبر علی سرابیل من قطران و نار تشتعل بالابدان - وتذهبین عبادتی فیما مضی
من الزمان اما تخافین من نار لا تطفی - و عذاب لا یفنی

یعنی ایا صبر میکنی بر پیراهن ها قطران و آتشیکه مشتعل میشود در ابدان و بری
عبادت مراد انچه گذشته است از زمانه ایا نمی ترسی از آتشیکه فرونشانیده
نمیشود و عذابیکه سپری نمیگردد پس اعاده نمود آن زن بر زاهد خواهش را
عابد گفت که پیش میکنم بر تو آتشی خرد پس چراغ را از روغن پر ساخت
و فتیله را دران مخلوط نمود و آن زن معاینه میکرد عابد سر انگشت خود را
بران نهاد آتش آنرا بخورد پس روان شد بسوی انگشت شهادت تا انکه
آتش کف دست را بخورد و عابد میگفت که این آتش دنیاست پس چگونه
خواهد بود آتش آخرت بمعاینه این حال زن فریاد بزرگ نمود و بیفتاد و
بمرد عابد متحیر شد پس پوشید پارچه خود بران و در نماز مشغول گردید ابلیس در
شهر ندا کرد که فلان عابد از فلان زن مرتکب زنا شد و در صومعه خود او را کشت
امیر بلد این ندا شنید هرگاه که صبح دمید نزدیک وی رفت و عابد را اندر
عابد جواب داد امیر گفت که آن زن کجاست عابد گفت نزدیک من است
امیر بعابد گفت که بگو او را که نزدیک ما بیاید عابد گفت که آن زن مرده است
امیر گمان کرد براستی چیزیکه شنیده بود امیر گفت که ایها الزاهد
[illegible] العبادة و [illegible]

بازداشته و منع ... ازمنی آنچه ... عبادت و نفعت ... مم

يراك في الزهادة كيف تجريت عليه بقتل
امته وما خفت من هذا الامر وعاقبته اى زاهد شكستى تو
هر چيزيكه بودى تو از عبادت ونه ترسيدى تو از كسيكه مى بيند ترا در زهد
و تقوى چگونه جرأت نمودى بر ان تقبل كنيزودى ونترسيدى ازين امر و
انجام آن فبهت العابد من هيبة الخطاب ولم يدر بما ذا يرد الجواب
استماع اينمعنى عابد از هيبت كلام امير مبهوت شد وندانست كه بچه قسم رد
جواب نمايد فامر الامير بهدم صومعته وان يجعل سلسلة فى رقبته
وان يجره الى موضع العذاب والمرأة معهم على الواح الاخشاب وامر ينشر بالمنشار
على عادة الزناة فى تلك الاقطار وان لا احد يشفع فيه ولا يمنعه ولا يحميه
امير حكم براى هدم صومعه وانداختن زنجير در گردن او ساخت و اينكه كشيده شود
تا موضع عذاب وزن نيز همراه آنها بر تختهاى چوب باشد وحكم كرد در
بريدن او از اره بر عادت زنا كنندگان دران اطراف ونكند كسى در ان
شفاعت ونه باز دارد او را از ان سزا و نكند حمايت فلما وضع المنشار
على راسه تأوه من النار ونادى بقلبه ولسانه يا عالم الاسرار
هرگاه داشته شد اره بر سر عابد آه كشيد از آتش وندا كرد از قلب و لسان خود

یا عالم الاسرار فاذا هو یسمع نداء ان اقلل من دعائی فقد بکی علیك اهل سمائی

وانی الیك ناظر فی جمیع الحالات وان تأوهت ثانیا اهتزت السموات

پس ناگاه عابد می شنود ندکه کوتاه کن خواندن مارا پس تحقیق گریستند بر تو

اہل آسمان و بدرستیکه من ناظر ہستم در تمام حالات واگر بار دیگر آه خواہی کشید

آسمانہا بحرکت خواہند آمد فرد الله روح المرأة علیها وقامت

حیة والناس ینظرون الیها پس عود نمود حقتعالی روح زن بروی

و بایستاد بحالت زندگی و مردم نظر میکنند بسوی آن و ندا کرد والله انه مظلوم

یعنی قسم خداست که عابد مظلوم است ومازنا بی الا ان بکر وحق الحی القیوم

ثم قصت علیهم ما فعله ببده فاخر جوا بده فرأوها کما ذکرت

وازمن زنا نمود بدرستیکه من اینوقت بکر ہستم قسم بحق حی قیوم باز بیان کرد

سرگذشتیکه رو داد پس برآوردند دست اورا پس دیدند آن دست را

ہمچنانکه بیان نمود زن فندم الامیر علی ما فعل بالعابد وقال ان هذه من

اعظم المکائد ثم شهق العابد شهقة فمات فدفنوه مع المرأة بعد عود ها عن

الممات فلاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم وسبحان العالم الاسرار القدیم

یعنی نادم شد امیر ازانچیکه با عابد نمود و گفت که تحقیق این از اعظم مکائدست

پس نعره زد عابد نعره زدنی و بمرد پس دفن نمودند او را با زن بعد عود
او بسوی موت پس نیست طاقت و قوت مگر با خدای بلند عظیم و
پاک است عالم ازلی قدیم فقط

حکایت هفتاد و نهم در پسندیدن بر ذات برای خواهش خوشنودی الناس

منقول است که مرد فقیر با اولاد و زوجه اش تا سه روز بی غذا ماندند گفت زن او که
یا هذا ما تری هؤلاء الاولاد فقد اصفرت منهم الوجوه و ذابت
الاکباد و لیس لهم صبر و لا قوة مثلنا ای مرد نمی بینی این اولاد را که
تحقیق زرد شده است چهره های آنها و گداخته شده اند جگرها و مثل ما
آنها را صبر و قوت نیست فقیر گفت که قسم خداست که گردیدم هر کسیکه باجرت
بگیرد و بدود الی تا آنکه ازان قوت عیال نمایم نیافتم کسی را که باجرت بگیرد
و بدرستیکه آتشی است در جگر من بسبب گرسنگی اولاد و زوجه گفت که خذ
قناعی هذا فبعه بما یکون واشتر بثمنه لهم ما یأکلون
این مقنعه من بگیر و بفروش بهر قیمتیکه فروخته شود خرید کن در وجه قیمت آن
برای اولاد انچیکه بخورند فاخذ القناع فباعه بدرهمین علی التمام ومشی
یرید القوت لیشتری الطعام فقیر قناع را گرفت و بفروخت بمقابله دو درهم

وبرای شرای طعام بسوی بازار رفت در اثنای طریق شنید که مردی میگوید اکرموني
لوجه الله ولمحبة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا من یقرض الله الغني
فوالله ما معي من الدنیا شيء یعنی اکرام من کنید لوجه الله وبرای محبت رسول مقبول
صلی الله علیه وسلم ای آنکه قرض میدهد خدای غنی را پس قسم خداست که نیست همراه
من از دنیا چیزی فقیر گفت که این دو درهم لوجه الله ومحبة فی رسول الله بگیر
ثم استحیی من زوجته ان یعود الیها بلا طعام خشیة ان تؤذیه
بفضیح الکلام بعد دادن درهم فقیر حیا کرد از زوجه خود باینکه باز گردد بسوی او
بلا طعام بخوف اینکه ایذا خواهد رسانید بکلام رسوا کننده درین تفکر بگذشت برای
نماز بسوی مسجد بحیریه بعمل آورده لوجه الله فلما اقبل اللیل مضی الی زوجته
واولاده وقد فات زمن میعاده هرگاه شب در آمد فقیر نزد زوجه واولاد خود
رفت حالانکه زمان وعده او منقضی شده بود فقالت له امرأته ما فعلت بالقنا
وقد ترکت اولادنا وهم جیاع زوجه گفت کتفاع را چه نمودی تحقیق که
گذاشتی اولاد ما را در حال گرسنگی فاخبرها بما جری له من اعماله وعن السائل
واجابة سؤاله فقیر خبر داد بانچه گذشته بود از اعمال او واز حال سائل واجابت سؤال او
زوجه گفت ان کنت ما ملت فهو غني مني وفي ونعم ما فعلت مع الملك العلي

یعنی اگر توعمل نموده بهچنانکه میگوئی پس او تعالی غنی وملی ووفی است وانچه
نمودی خوب نمودی با پادشاه بلند ثُمَّ قَالَتْ لَهُ خُذْ هٰذَا الْعِدْلَ تَمَامًا فَبِعْهُ
وَاشْتَرِ لَنَا طَعَامًا باز گفت که تمام این عدل یعنی جوال را بگیر و بفروش و
خرید کن برای ما ازان طعام فَطَافَ بِهِ فَلَمْ يَشْتَرِهِ أَحَدٌ فَحَصَلَ لَهُ
بِذٰلِكَ غَايَةُ الْكَدِّ پس برد آنرا و نخرید آنرا کسی ما بین سبب فقیر را کمال ناخوشی
حاصل شد فَأَرَادَ الْعَوْدَ إِلَيْهَا وَإِذَا بِصَيَّادٍ مَعَهُ سَمَكَةٌ عَظِيمَةٌ يُدَلِّلُ عَلَيْهَا
بخواست که با عدل نزد زن خود معاودت نماید ناگاه صیادی دید که همراه او
ماهی بزرگ است که محبت میکند بران فَقَالَ لَهُ يَا أَخِي خُذْ هٰذَا
الَّذِي كَسَدَ إِلَيْكَ وَأَعْطِنِي هٰذِهِ الَّتِي كَسَدَتْ عَلَيْكَ فقیر بصیاد گفت ای برادر
من بگیر این عدل را که متاع ناروا است بسوی تو و بده مرا این ماهی را که بر تو
متاع ناروا است فَقَبِلَ الصَّيَّادُ مِنْهُ مَا قَالَ وَدَفَعَ لَهُ السَّمَكَةَ فِي الْحَالِ
صیاد از فقیر قبول نمود انچه فقیر خواسته بود و فی الفور ماهی بفقیر حواله کرد
فَأَتَى إِلَى زَوْجَتِهِ بِهَا فَلَمَّا رَأَتْهَا رَضِيَتْ بِهَا و بیامد فقیر نزد زوجه خود بگرفته
آن ماهی را پس خوش گردید ... فَبَادَرَتْ إِلَى شَقِّ جَوْفِهَا ...
صورة ... شکم ماهی را چاک نمود دید که دران سنگیست که شناخت آنرا

وحدها دُرِّجها وَذَهَبَ بِهَا اِلَى التُّجَّارِ فَلَمَّا رَاَوْهَا قَالُوا لَيْسَتْ مِنَ الْاَحْجَارِ
پس گرفت آنرا زوج و برد بسوی تجار هرگاه که آنها دیدند گفتند که این از
قسم احجار نیست وَاِنَّمَا هِيَ جَوْهَرَةٌ يَتِيْمَةٌ لَيْسَ لَهَا ثَمَنٌ وَلَا قِيْمَةٌ
بلکه این جوهره یتیمه است که برای آن ثمن و قیمت نیست وَتَغَالَوْا فِيْهَا
بِقِيْمَةٍ فَبَلَغَتْ اَرْبَعَةَ عَشَرَ اَلْفَ دِرْهَمٍ و در قیمت آن غلو نمودند تا اینکه قیمت
آن چهارده هزار درهم رسید فَبَاعَهَا بِذٰلِكَ الْمِقْدَارِ وَدَخَلَ بِهِ عَلٰى زَوْجَتِهِ
فِي الدَّارِ پس بفروخت آنرا بقیمت مذکور و درآمد در خانهٔ زوجه خود
فَفَرِحَتْ بِذٰلِكَ كُلَّ الْفَرَحِ وَزَالَ عَنْهُمُ الْهَمُّ وَالتَّرَحُ شادمان شدند همه بحصول
درهم بدرجه کامل و دور شد از آنها هم و ترح یعنی رنج وَاِذَا السَّائِلُ عَلَى الْبَابِ
يَقُوْلُ يَا اَهْلَ اللّٰهِ اَعْطُوْنِيْ مِمَّا اَعْطَاكُمُ اللّٰهُ ناگاه سائلی بدروازه رسید بگفت
ای اهل الله بدهید مرا چیزیکه داده است بشما حقتعالی فَخَرَجَ عَلَيْهِ عَاجِلًا
وَقَالَ لَهُ كُلُّنَا لَنَا النِّصْفُ وَلَكَ وَحْدَكَ النِّصْفُ كَامِلًا فَاِنْ كَانَ ذٰلِكَ
يُرْضِيْكَ وَاِلَّا فَنَحْنُ نَزِيْدُكَ وَنُعْطِيْكَ پس برآمد فقیر بروی تمام و گفت
سایل راکه در تمام چهارده هزار دینار نصف برای ماست و تنها برای تو نصفه
کامل است اگر این تقسیم باعث رضای تو باشد بهتر است ورنه ما زیاده

خواهیم کرد و خواهیم داد ترا گفت که تحقیق راضی شدم وذهب لیأتی بجمال له
یحمل علیها فلم یعد الیه فصار ینتظر عوده الیه و رفت سائل برای آوردن شتران
باربردار برای بردن درهم اما معاودت نکرد بسوی فقیر و فقیر منتظر بیاید و
او ماند در این اثنا فقیر بخوابید دید در خواب سایل را گفت که شتران بار
چرا نیاوردی جواب داد من سایل نیستم من ملکی هستم فرستاده بود ایزد
تبارک و تعالی مرا بسوی تو تا که آزمایش صبر تو بکند در چیزیکه داده است ترا
و بشارت میدهم ترا تحقیق که آن هر دو درهم قبول نموده است حقتعالی
از طرف تو و بداد بدل آن اینقدر درهم و آماده فرموده است برای تو
در آخرت چیزیکه نه چشم دیده است و نه گوش شنیده و نه خطور کرده بر قلب بشر
زیرا که تو عمل نموده مخلصاً لوجه الله و ایزد تبارک و تعالی محروم نمی کند کسی را که معامله میکند با او
یعنی قرض میدهد او را و تحقیق که فرموده است در بعض کتب منزله انبیاء مرسله اگر مسلط نکنم
سه چیز را بر سه منتظم نمی شد امر دنیا پس مسلط نمودم صبر را بر قلب مصیبت زده اگر همچنین نمی شد البته
بنا شکیبائی می مرد و مسلط نمودم رایحه را بر میت اگر همچنین نمیشد زنهار دفن کرده نمیشد
میت و مسلط کردم دیو چه یعنی کرم را بر گندم و اگر همچنین نمی شد
پادشاهان آنرا البته گنجینه میساختند مثل طلا و نقره فانا الفعال لما ارید

وَاَنَا الْمَلِكُ الْكَرِيْمُ الْمَجِيْدُ یعنی من سکنیم انچه اراده مینمایم و من پادشاه کریم مجیدستم والله اعلم

حکایت هشتادم در پارسائی از نظر بسوی بیگانه حرام دیدن او

منقول است از بعضی که شخصی ملاقات نمود از زنی پس بقیاد نظر او بر زن از بیمعنی آنکس متألم شد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ جَعَلْتَ بَصَرِیْ نِعْمَةً مِّنْكَ عَلَیَّ وَلٰكِنِّیْ اَخَافُ اَنْ یَّكُوْنَ نِقْمَةً عَلَیَّ فَاقْبِضْهُ اِلَیْكَ یعنی ای بار خدایا تحقیق که تو نمودی بینائی مرا نعمت از طرف خود بر من و من میترسم از اینکه آن بصر بجای نعمت بر من نقمت یعنی عقوبت و عذاب شود پس بگیر بینائی را بسوی خود فی الفور نابینا گردید هرگاه که میرفت بسوی مسجد کشیده میبرد او را برادر زاده اش که صغیر بود و وقتیکه میرسانید او را بمسجد خود مع اطفال در لهو و لعب مصروف میماند و او را میگذاشت و وقتی که اعمی را ضرورتی لاحق میشد آواز میداد طفلک را آن طفلک قضای حاجت اعمی بکراهت نموده پس رجوع بسوی بازی میکرد روزی در مسجد اعمی را چنان محسوس شد که چیزی اطراف وی میگردد ازان بترسید و طفلک را طلبید طفلک جواب نداد چشمان خود بسوی آسمان بلند کرد و گفت اَللّٰهُمَّ سَیِّدِیْ وَمَوْلَایَ قَدْ كُنْتَ اَعْطَیْتَنِیْ بَصَرًا اَنْظُرُ بِهٖ [illegible] عَلَیَّ فَمَا اَمْلِكُ اَنْ تَقْبِضَهٗ فَقَبَضْتَهٗ

وَاِنِّیْ قَدِ احْتَجْتُ اِلَیْهِ فَاَسْاَلُكَ اَنْ تَرُدَّهٗ عَلَیَّ فَرَدَّهٗ عَلَیْهِ

یعنی ای خدای من و سید و مولای من تحقیق که عطا نموده بودی بصر را بمن
که بنعمیم ازان و آن نعمت بود از طرف تو برای من پس ترسیدم اینکه شود
نعمت بر من خواستم که بگیری او را پس گرفتی و تحقیق که حاجتمند شده ام
بسوی آن پس میخواهم از تو که رد بصر نمائی حق تعالی دعای وی اجابت
فرمود که همان وقت رد بصر گردید و بخانهٔ خود بینا رفت وَاللّٰهُ عَلٰی
کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و بدرستیکه حقتعالی بر همه چیز توانا ست فقط

حکایت هشتاد و یکم در بغاوت و انجام آن

حکایت میکنند که در بنی اسرائیل مردی بود عقیم نازاینده هرگاه که بیرون
می آمد و میدید پسری را فریب میداد و در می آمد با و بسوی خانه خود و
میکشت او را و می انداخت در مطموره که نزدیک او بود و برای او زنی
بود که او را ازین کار منع مینمود مرد ابا میکرد و میگفت که اگر اللّٰه تعالی
مواخذه میکرد مرا بر چیزی البته مواخذه میکرد مرا بروزیکه کردم چنین
و چنان پس میگفت زن او را که بدرستیکه اللّٰه تعالی ترک کننده نیست
بر نیکار و تحقیق که پیمانه تو هنوز پر نشده است اگر پر میشدی پیمانهٔ تو

هر آئینه میگفت ترا روزی هر دو بیرون برآمد دید دو طفلک را که هر دو برادر
بودند و بر هر دو زیور و حلّه ها بود آنها را فریب داده بخانه خود برد و هر دو را
کشته در مطموره خود بینداخت پدر آنها بتلاش برآمد پس نیافت آنان را رفت
پدر بسوی نبی که از بنی اسرائیل بود و از حال پسران خود عرض نمود نبی پرسید
که آیا همراه آنها چیزی لعبتی بود که با آن هر دو بازی میکردند گفت نعم همراه
شان جرو صغیره بود که با آن بازی میساختند گفت که بیار آنرا پس آورد
پدرش بنهاد نبی انگشت خود در میان هر دو چشمان او و فرستاد او را گفت
هر محل که پس آن برود ببین که در کدام خانه از خانهای بنی اسرائیل داخل میشود
پس از آن حقیقت حال ظاهر خواهد گشت پس پیش آمد سگ بچه که در میان خانها
می در آمد تا اینکه داخل شد بخانه پس داخل شدند مردم عقب او و برسید بجائی
در خانه و جنبانید دم خود را و کندید بهر دو پای خود پس
کندیدند مردم آن جای را و یافتند دو پسر مقتول را مع دیگر پسران و آگاه نمودند
ازین واقعه به نبی و آوردند رجل عقیم را نزد نبی امر فرمود نبی باینکه او را بر دار
هرگاه که بر دار کشیده شد حاضر شد زن او و گفت او را که آیا نه ترسانیدم ترا
ازین کار و نگفتم ترا بدرستیکه حقتعالی ترا نخواهد گذاشت و تحقیق که صانع الکونین

پرشد وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وبدرستیکه الله تعالی بر همه چیز تواناست فقط

حکایت هشتاد و دوم در بعض معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و داوری او

منقول است تحقیق که جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفت که بودم همراه نبی صلی الله علیه وسلم در سفر و بر شتری سوار بودم در حالیکه آن شتر مانده و عاجز شد پس آوردم آنرا در حضور نبی صلی الله علیه وسلم پس دعا نمود آنحضرت در حق وی و فرمود مرا که سوار شو پس بران سوار شدم شتر در سرعت بیش قوم شد پس فرمود نبی صلی الله علیه وسلم که چگونه می بینی شتر خود را عرض کردم که یا رسول الله او را برکت تو رسیده است فرمود که آیا میفروشی مرا آن شتر را پس حیا نمودم حالانکه نبود شتر آبکش برای من غیر او پس گفتم نعم و همیشه زیاده مینمود قیمت را و میفرمود الله تعالی مغفرت نماید ترا تا آنکه برسید او قیه را از طلا و فرمود که شتر از آن منست و ترا مباح است سواری او تا که برسی تو مدینه را پس هرگاه که رسیدیم در انجا فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم بلال رضی الله عنه که بده قیمت شتر و زیاده کن بران پس و اپس داد و سهیلی در ینمقام میگوید که حکمت در خریدن شتر و زیادتی ثمن و واپس دهی آن بجابر اشارتی است بقول حقتعالی اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وقوله تعالی لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰی وَزِیَادَةٌ وبقوله تعالی وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ قُتِلُوْا فِیْ

سَبِیلِ اللّٰہِ اَموَاتًا الآیۃ وَصَلَّی اللّٰہُ تعالیٰ علی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَصَحْبِہٖ وَسَلَّمَ نفقط

ف

تفسیر آیۂ اولی کہ در شروع یعتذرون پارۂ یازدہم و سورۂ توبہ واقع است در جلالین چنین مذکور است اِنَّ اللّٰہَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَھُمْ وَاَمْوَالَھُمْ بان یبذلوھا فی طاعتہ کالجہاد و در تفسیر حسینی ترجمہ اش اینست اِنَّ اللّٰہَ اشْتَرٰی بدرستیکہ بخرید خدای مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ از گرویدگان اَنْفُسَھُمْ نفسہای ایشان را کہ مباشر جہاد شوند وَاَمْوَالَھُمْ و مالہای ایشان را کہ در راہ وی نفقہ کنند بِاَنَّ لَھُمُ الْجَنَّۃَ بآنکہ مر ایشان را باشد بہشت این تمثیل است برای اثبات مومنان بہ بہشت بر بذل اموال و انفس ایشان در راہ خدا تعالیٰ حقیقت اشترا از برا کہ بیع و شری جائی وقوع پذیرد کہ تباین املاک بود و چون جز ہر کہ ہست و ہر چہ ہست ہمہ از آن حق است اَلْعَبْدُ وَمَا لَہٗ لِمَوْلَاہُ پس این کلام تحریض است بر غزوہ و جہاد یعنی ای بندہ از تو بذل کردن نفس و مال و از من عطا دادن بہشت بی زوال نفس مایۂ شر و شور است و مال سبب طغیان و غرور این ہر دو ناقص معیوب را در راہ ما فدا کن و بہشت باقی مرغوب را بستان نظم سنگ بدہ از و گہر می ستان ٭ خاک زمین دہ و زر می ستان ٭

در عوض فانی خوار و حقیر پاکیزه و باقی بگیر ٭ در کشاف و عین المعانی وجز آن منقول است که اعرابی بر در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میگذشت و آنحضرت علیه السلام این آیه را میخواند لمعات انوار کلام الهی باطن او را عکس پذیر اشراقات فیوض ملکوتی ساخته پرسید که هٰذَا کَلَامُ مَنْ گفتند هٰذَا کَلَامُ اللّٰهِ سوال کرد که این بیع و شرای کی بوده است جواب دادند که در روز میثاق که ذرات ذریات را خطاب استطاب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ شنوانیدند اعرابی گفت وَاللّٰهِ بَیْعٌ مُرْبِحٌ لَا نُقِیْلُ وَلَا نَسْتَقِیْلُ چون نفوس معیوب را و اموال فانی ما را خرید و در عوض آن بهشت باقی میدهد که هرگز این بیع را بر نه اندازیم بلکه نفس و مال خود را در بازیم **نظم** آن بیع را که روز ازل با تو کرده ایم ٭ اصلا دران حدیث اقالت نمیرود ٭ عزیزی فرموده که بنده بجز و بعیب او دانا باشد او را رد تواند کرد حق سبحانه ما را خرید و بعیوب ما دانا بوده امید آنست نه که از درگاه کرم باز رد نکند **نظم** امید که از فضل تو مردود نگردم من ٭ چون شد همه عیبی لطف تو خریدارم ٭ و در نفحات الانس از ابو ذر بوزجانی رحمة الله نقل میکند که **نظم**

تو بعلم ازل مرا دیدی ٭ دیدی انگه بعیب بخریدی ٭ تو بعلم آن و من

بعیب همان ہا رد مکن آنچه خود پسندیدی ہا در حقیقت این بیع و شری و بیان
آنکه خود را مشتری گفت و ما را بایع و نفس و مال مرا بذکر اختصاص داد و دل را
درین مبایعه داخل نکردند کران و محققان را دران عبارات عجیب و اشارات
غریب هست و بعضی از ان در جواهر التفسیر تحریر یافته **نظم**
هر که خواهد کزین برد بوئی ہا گو تماشای آن گلستان کن فقط آیه ثانیه و از جمعت
در پاره مذکور قریب نصف و تفسیرش در جلالین چنین می نگارد لِلَّذِیْنَ
اَحْسَنُوْا بالایمان الحُسْنٰی الجنة وَزِیَادَةٌ هی النظر الیه تعالی کما فی حدیث مسلم
و در تفسیر حسینی مذکور است لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوْا مر آن کسان را که نیکوئی کردند یعنی
ایمان آوردند بیگانگی خدای تعالی الحُسْنٰی مثوبه حسنی و پاداش نیکوست یعنی
بهشت و زیاده و افزونی از پاداش که بطریق تفضل کرامت فرماید گویند حسنی
جزا حسنه است یکی بیکی و زیاده آنکه یکی را ده دهد یا بیشتر یا حسنی مغفرت است
و زیاده خوشنودی حضرت حق است در مدارک آورده که زیاده محبت است در قلوب
عباد یا آنچه در دنیا عطا کند و در آخرت حساب ننماید و گفته اند سحابی است که
بر سر اهل بهشت مرور کند و هرچه خواهند بر ایشان ببارد و جمهور محققان بر آنند
که زیاده لقای حضرت پروردگار است که بمحض کرم بهشتیان را بدان مکرم سازد

فقط و تفسیر آیهٔ ثالث در ضمن حکایت هفتاد و ششم مذکور گردید فقط

حکایت هشتاد و سوم در معجزهٔ سیدنا عیسی علیه السلام و در خیانت نسا

منقولست که برای مردی از بنی اسرائیل زوجه از اجمل نسا روزگار بود و مرد در محبت او حریص بود ناگاه زوجه اش بمرد و مرد تا زمان دراز بر قبر وی ملازمت نمود گذر کرد حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بر ان پس ملاحظه کرد که مرد گریه مینماید حضرت عیسی فرمود که کدام چیز ترا می گریاند مرد سانحهٔ زوجهٔ خود عرض کرد حضرت مسیح فرمود که آیا دوست میداری اینمعنی را که زوجهٔ ترا برای تو زنده سازم گفت نعم بخواند عیسی علیه السلام صاحب قبر را پس بر آمد بندهٔ اسود در حالیکه می بر آمد آتش از روزنهای بینی و هر دو چشم و منافذ وی گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ عِیْسٰی رُوْحُ اللّٰهِ مرد گفت یا نبی الله این قبر زوجهٔ من نیست بلکه قبر مطلوب من آنست و اشاره کرد بسوی دیگر قبر عیسی با سود گفت که واپس شو بمکان خود و بسوی حیز یکه بودی بر ان پس فی الفور مرده پوشید او را در خاک باز التفات نمود عیسی علیه السلام بسوی قبر دیگر و گفت بر خیز یا صاحب هٰذَا الْقَبْرِ بِاِذْنِ اللّٰهِ پس شق شد قبر و بر آمد از ان زنی که می افشاند خاک را از سر خود مرد گفت که این زن زوجهٔ منست فرمود که بگیر این را و بر گرد همانوقت او را نوم غلبه کرد

گفت زوجه را که بیداری من بر قبر تو گشت مراد میخواهم که راحتی بگیرم زوجه
گفت که بهتر است راحت کن مرد سر خود بر ران او نهاده بخفت درینحالت
بودند که ناگاه گذر نمود بروی شاهزاده که اجمل زمان خود بود در ذات و هیبت بر
اسپ خوب سوار شده هرگاه که زن او را بدید دل او از شاهزاده متعلق گردید
بینداخت سر زوج بر زمین و بایستاد بسوی او پس هرگاه که دید شاهزاده
متعلق گردید آن زن پس زن گفت بشهزاده که بگیر مرا شهزاده پس خود نشاندش
زوج بیدار شده زن خود را نیافت پس او روان شد زن را بیافت و گفت ای
شاهزاده این زن زوجه منست بگذار او را زوجه انکار نمود و گفت که من جاریه
ابن الملک هستم ابن الملک گفت آیا میخواهی که جاریهٔ مرا غارت نمائی مرد گفت
که قسم بخدا که این زن زوجهٔ منست و تحقیق که سید من عیسی علیه السلام بعد مردن
او برای من زنده نموده است آنها درینحالت بودند که عیسی علیه السلام مقابل
آنها آمدند مرد گفت که یا روح الله آیا نیست این زن زوجهٔ من که تو زنده
نمودی او را برای من فرمود نعم زن گفت که یا روح الله تحقیق که مرد دروغگو بسیار
دروغگو است و من جاریهٔ شاهزاده هستم عیسی فرمود زن را که آیا تو آنکسی که زنده
نمودم ترا بحکم الهی زن گفت که لا واللّٰه یا روح اللّٰه عیسی فرمود زن را که

باز ده مرا خبر که بتو داده ام پس ان بنعیا دو بمرد فرمود عیسی علیه السلام که
کسیکه خواهد که به بنید بسوی شخصیکه کافر مرد پس زنده شد و ایمان آورده و مرد
مومن پس به بنید بسوی آن مرد سیاه و کسیکه بخواهد که به بنید بسوی شخصیکه مومن مرد
پس زنده نمود او را الله تعالی پس کافر شد و بمرد کافر پس به بنید بسوی این زن
قسم خورد مرد تحقیق که من بعد زنهار ترویج نخواهم کرد و برآمد بسوی بیابانها
درحالیکه عبادت میکرد حقتعالی را تا اینکه وفات نمود رحمة الله علیه فقط

حکایت هشتاد و چهارم در اظهار راستی کسیکه پیش شد او را اشتقاق

منقول است که جمع شد کردی با امیری بر دستار خوان طعام که در ان دو کبک
بریان بود یک کبک کردی گرفت و خنده نمود امیر از سبب ضحک استفسار
نمود گفت که وقتی قطع طریق نمودم با تاجری هرگاه که اراده قتل او کردم این
زاری نمود تضرع او را قبول نکردم هرگاه که تاجر کوشش من در قتل معاینه کرد
التفات نمود پس دید بر کوه دو کبک را گفت تا شما گواه من باشید بر اینکه
این کردی ظالم قاتل منست بار او را قتل نمودم هرگاه که این دو کبک بریان دیدم
یاد کردم حمق تاجر را در باره گواه داشتن او هر دو کبک کوه را بر من پس
خندیدم هرگاه که امیر شنید تقریر او را گفت که قسم بخداست تحقیق گواهی داده اند

هر دو کبک بر تو نزدیک کسیکه میگیرد قصاص مرد امیر حکم کرد بقصاص
او را بکشند وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ فقط

حکایت هشتاد و پنجم مثلیست که گفته می شود برای عاقل

حکایت کنند که شیر و گرگ و روباه برای شکار برآمدند و شکار نمودند خر و آهو
و خرگوش را شیر بگرگ گفت که شکار را در میان ما تقسیم نما گرگ گفت که تقسیم
ظاهر است که خر برای تست و خرگوش برای روباه و آهو برای من شیر باستماع
اینمعنی بکف خود بر سر گرگ پنجه زد و بینداخت سر او را باز شیر بثعلب گفت
که تقسیم بکن درمیان ما روباه گفت که امر واضح است که حمار برای خوراک وقت
صبح بادشاه است و خرگوش برای غذای شب و آهو برای زمانیکه درمیان
آنست پس شیر بر روباه گفت که کدام بیاموخت ترا این تقسیم را لعنت کند ترا خدا تعالی
گفت آنچه دیدم از ان طمانچه تو نسبت گرگ باز روباه رو گردانید و از انجا بگریخت فقط

حکایت هشتاد و ششم مثلی است در خوبی چاره سازی

منقول است که شیر بیمار شد جمیع حیوانات بعیادت او آمدند مگر روباه شیر بروی
خشمناک شد و گرگ غیبت روباه پیش شیر نمود پستر روباه حاضر شد نزدیک شیر
شیر پرسید که سبب غیبت تو از ما چه بود گفت که در تلاش مداوای تو رفته بودم

شیر گفت که کدام دوا دیدی گفت که جوزه در ساق گرگ است شیر بچه در ساق
گرگ بزد پس بگریخت روباه از انجا باز گذر نمود گرگ بر روباه در حالتی که
خون از ساق گرگ جاری بود روباه بگرگ گفت یا صاحب الخف الاحمر
هرگاه که بنشینی نزد بادشاهان پس نظر کن که چه بر آید از تو فقط

حکایت هشتاد و هفتم در ضرب مثلی است همچنانکه گذشت

در امثال میگویند که شریح احیل من الثعلب یعنی شریح حیله کننده تر است
از روباه و سبب آن چنین گفته شده است که شریح بمیدان میرفت برای
عبادت الله تعالی هرگاه که نماز شروع میکرد روباه روبروی وی آمده
او را از نماز باز میداشت چونکه این امر امتداد یافت شریح پارچه های خود بر
چوبها داشت بصورت شخصیکه ایستاده است روباه بر حسب عادت
معهود خواست که شریح را از نماز باز دارد پس بیامد شریح عقب روباه
و دفعةً او را گرفت و بکشت از انوقت این مثل گردید فقط

حکایت هشتاد و هشتم در تسلیم بسوی الله تعالی و انچه مترتب میشود بر وی

مردی در بادیه میماند و نزدیک او مرغی بود که بوقت نماز او را بیدار میکرد
و سگی بود که از دزدان حفاظت او میساخت و حماری بود که بار کرده می شد

بران آب و خیمه او مرد در قبائل قریه خود آمده کلمه و کلام مینمود و در مجلس آنها
نشسته بود که خبر رسید که روباه مرغ را بخورد مرد گفت خیر خواهد بود اگر
خدا خواست پس خبر رسید که سگ بمرد گفت که خیر خواهد بود اگر خدا خواست
پس خبر آمد که گرگ شکم خر را بشگافت گفت که قریب است خیر باشد اگر خدا
خواست پس هرگاه که شب شد بر منزل خود رفت و هرگاه که صبح شد بیافت
قبایل مذکوره را که تحقیق قید نمود آنها را دشمن و غارت کردند بآواز مرغان و آواز سگان
و آواز خران و بوقت صبح رخت و اسباب مرد سالم ماند پس خیریت شد نزد او
زیرا که در صورت زنده بودن آنها دشمنان حال انکس را هم غارت مینمودند فقط

حکایت هشتاد و نهم در کید زنان و مکر آنها

مردی بود از عباد و زهاد بنی اسرائیل و او زوجه داشت که در حسن و جمال
بدیعه بود و زوج حریص و شیفته در محبت او بود او هرگاه که از خانه بیرون می‌رفت
در دروازه را بند میساخت برودی و هرگاه داخل میشد حریص میشد بر او زن مذکوره
بر جوانی عاشق شده پس ساخت جوان برای خود کلیدی بر در خانه زن و هر وقت
که میخواست می درآمد بر زن مذکور و بیرون می آمد از نزد او و زوج او نمیدانست
اینمعنی را ناگاه در نفس زوج از طرف زوجه بدی متخیل شد بزوجه گفت که ای فلان

برمن متغیر شده است ونمیدانم که سببش چیست ومیخواهم که قسم خوری برای
من بکوه ودر انجاکوهی بود بیرون شهر قسم نمیخورد کسی بران الا هلاک می شد
وقتیکه حالف کاذب بودی زوجه گفت وقتیکه قسم خورم دل تو صاف
خواهد شد گفت نعم زوجه گفت هر وقت که خواهی قسم خورم برای تو زوج
گفت که فردا انشاء الله تعالی هرگاه که زوج از خانه بیرون رفت جوان نزد
او آمد زن گفت که زوج من چنین وچنان گفته است ومن وعده نموده ام
که برکوه فردا حلف نمایم جوان باستماع اینمعنی متحیر ومبهوت شد زوجه گفت
که غم مخور فردا لباس مکاریه بپوش وخر بگیر وتوقف کن بآن خر بردروازه شهر
پس تحقیق خواهم خواند زوج مرا لطلب مکاری هرگاه که بخوانم ترا تا که بکرایه بگیرم
خر را تو بده وبران سوار کن مرا تا که صادق شوم باو در سوگند خود جوان گفت
او را بهتر است بیرون رفت جوان ونمود آنچه زن امر نموده بود وقتیکه
زوج زوجه را برای حلف بخواند زن گفت که من بسوی کوه طاقت پیاده
یا رفتن نمیدارم پس تلاش کن سواری بکرایه زوج گفت بیرون بیا همراه
باشاید که خری بکرایه یافته شود هر دو زوج وزوجه برآمدند بسوی دروازه
شهر جوان در انجا با خر کرایه ایستاده بود زن گفت که ای مکاری خر خود بکرایه بمن بده

بنصف درہم بسوی کوہ تا کہ سوار نمائی مرا آن گفت نعم پس سوار کنانید جوان زن را او روانہ شدند ہر گاہ کہ رسیدند بطرف کوہ زن مکاری گفت کہ فرود آر مرا چون جوان ارادہ نمود کہ او را فرود آرد بنید اخت زن خود را بر زمین و برہنہ شد و شرمگاہ او ظاہر شد و دشنام داد جوان را او گفت جوان قسم خدا کہ نیست برای من گناہی پس بایستاد زن و دراز نمود دست خود بطرف کوہ و قسم خورد کہ آگاہ نشد بر عورت من سوای تو و سوای این جوان مکاری در نیوقت کوہ از مکان خود جدا شد پس نازل فرمود اللہ تعالی وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ

ف

این آیۂ شریف واقع است در پارۂ سیزدہم وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي در رکوع آخر ابراہیم و ما قبلش اینست وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ در تفسیر جلالین چنین مسطور است وَقَدْ مَكَرُوا بالنبی مَكْرَهُمْ حیث ارادوا قتله او تقییده او اخراجه وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ اے علمه وجزاءه وَإِنْ ما كَانَ مَكْرُهُمْ وان عظم لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ المعنی لا یعبأ به ولا یضر الا انفسهم والمراد بالجبال ھنا قیل حقیقتها و قیل شرائع الاسلام المشبهة بها فی القرار

والثبات وفی قراءة بفتح لام لتزول ورفع الفعل فان
مخففة والمراد تعظیم مکرهم وقیل المراد بالمکر کفرهم ویناسبه
علی الثانیة تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض
وتخر الجبال هدا و علی الاولی ما قری وما کان فقط
و در تفسیر حسینی چنین مذکور است وقد مکروا مکرهم وبدرستیکه کوشش کردند
در حیله گری آنچه نهایت مکر ایشان بود وعند الله مکرهم ونزدیک خداست
جزای مکر ایشان وان کان مکرهم وبدرستیکه بود مکر ایشان در سختی
هول ساخته وپرداخته لتزول تا ازجای برود منه الجبال ازان مکر
کوهها جبال مثل احکام شریعت حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم یعنی
کافران حیلها انگیختند تا چیزی را که در ثبات ورسوخ چون جبال است
زایل گردانند واین محال است نظم هست باد مکر ایشان کهربا
کی تواند کوه را بردن زجا در معالم از مرتضی علی کرم الله وجهه نقل
نموده که این آیه در شان نمرود جبار است که او چون سلامت ابراهیم
را علیه السلام از آتش مشاهده کرد گفت بزرگ خدای دارد ابراهیم
که او را از چنین آتش رهانید من میخواهم که بر آسمان بروم واو را ببینم

اشراف مملکت گفتند آسمان بغایت مرتفع است و بر و رفتن بآسانی میسر نشود
نمرود نشنید و فرمود تا صرحی ساختند بمدت سه سال بغایت بلند و چون آنجا
رفت آسمان را همچنان دید که از زمین میدید روز دیگر آن بنیاد بیفتاد و
افتادن آن در سورهٔ نحل رقم ذکر خواهد یافت ان شاء الله تعالی القصه چون
آن صرح از پای درآمد و خلق بسیار هلاک شدند نمرود خشم گرفت و گفت
بآسمان بروم و با خدای ابراهیم که مناره مرا بیفگند جنگ کنم پس چهار کرکس را
پرورش داد تا قوت تمام گرفتند و صندوقی چهار گوشه بساخت و دو در یکی
فوقانی و دیگری تحتانی در وی راست کرد و بر چهار طرف او چهار نیزه که زیر و بالا
توانستی شد تعبیه نمود پس کرکسان را چند روز گرسنه داشتند و چهار مردار
بر سر نیزه ها کرده اطراف صندوق را بر تن کرکسان بستند ایشان از غایت
جوع میل بالا کرده جانب مردار پرواز نمودند و صندوق را که نمرود با یک تن
دیگر در آنجا نشسته بود بهوا بردند بعد از یک شبانروز نمرود در فوقانی
گشاده نگاه کرد آسمان را همان حال دید که بر زمین میدید رفیق خود را گفت
تا در تحتانی بگشای و گفت بنگر تا چه می بینی آنکس نگاه کرده جواب داد که
بغیر آب چیزی دیگر نمی بینم بعد از یک شبانروز دیگر باب فوقانی بگشاد همان

حال بود که روز سابق مشاهده نمود در فیق وی که باب تحتانی بگشود بخیزد دود
وتاریکی چیزی مشهود نبود نمرود تیر رسید و نیزه ها را با مردار سرنگون ساخت
کرکسان میل بزیر کردند و در وقت فرود آمدن آواز مهیب از جثهٔ کرکسان
ظاهر شد که کوه ها از فزع آن نزدیک بود که از اماکن خود زایل گردند فقط

حکایت دوم در تنویر بینائی دل

منقول است از بعضی که خرید کردیم برهٔ بریان از اهل محله خود تا که بخوریم انرا
پس در آمد بر ما از بعض فقرا خواندیم او را برای خوردن همراه ما فقیر لقمه بگرفت
و قصد نهادن آن در دهن خود نمود پس بینداخت لقمه را و کناره اختیار کرد
از ما و گفت که مرا عارضه شده است عارضه که مرا از خوردن باز داشته است
ما گفتیم او را نخواهیم خورد مگر اینکه تو بخوری همراه ما گفت که من مرد فقیرام
نمیخورم لیکن این طعام مر او شما است فقیر از انجا بازگشت باین سبب خوردن
طعام مکروه دانستیم و گفتیم اگر طلب نمائیم آنکس را که این بره بریان نموده است
و بپرسیم از وی از اصل آن شاید که او بیان نماید سبب مکروه را پس طلبیدیم
او را و پرسیدیم از وی همیشه با وی بودیم تا اینکه بگفت که این بره مشوی
مردار است و بدرستیکه نفس خود حریص شده بر بیع آن بنابر حصول قیمت

هرگاه که از وی این معنی را شنیدیم آن گوشت مشوی بخوردن سگان دادیم با قصد
دیدیم و بعد این پرسیدیم او را از سبب باز ماندن او از خوردن آن و از عارضه
که رو داد او را گفت قسم خداست برای من که از سالها خواهش مند خوردن
گشته نفس من هرگاه شما اقدام نمودند برای خوردن بره مشویه نفس من خواهش
نموی برای خوردن آن نمود پس دانستم که تحقیق برای او علتی است لهذا ترک خوردن آن
کردم فَانْظُرْ یَا اَخِی حِمَایَةَ اللّٰهِ لِعَبِیْدِهٖ پس ببین ای برادر حمایت پروردگار بر بندگان خود

حکایت نود و دوم در کردن نیکوئی با غیر مستحق آن و آشتی کردن با دشمن

منقول است که روزی مردی از اهل دین و صلاح برای شکار برآمد ناگاه ماری در غایت
ترسندگی دید مار گفت ای مرد پناه بده مرا که خدا پناه دهد ترا از دشمنی که
عقب من اراده کشتن من میدارد مرد خواست که بپوشد بروی چادر خود مار گفت
که دشمن مرا می بیند مرد گفت پس چه کنم مار گفت که اگر میخواهی که نیکوئی کنی دهن
خود بگشا تا که در شکم تو داخل شوم پس گفت که میترسم از تو پس شرط نمود که ایذا
نخواهم رسانید و خبر داد با آنکه من از امت محمد صلی الله علیه و سلم هستم مرد
دهن خود بگشاد پس رفت در شکم مرد پس گذشت مردی که شمشیر میداشت
و پرسید از حال مار گفت که نه دیده ام او را بعد از آن صد بار مغفرت خواست

از حقتعالی بر قول دروغ خود که گفته بود ندیدم مار سر خود بر آورده نظر نمود بسوی
دشمن خود خبر داد مرد او را که دشمن گذاشت و نجواست برای آمدن از شکم خود
مار گفت اکنون ای مرد از دو موت یک موت از برای نفس خود اختیار کن یا
اینکه ریزه ریزه بکنم جگر ترا و یا سوراخ کنم دل ترا مرد گفت سبحان الله عهد تو که قسم
باشد کجاست جواب داد که ندیدم کسی را احمق از تو فراموش نمودی عداوت من
از پدر تو آدم علیه السلام و بدرستیکه من بر آوردم او را از جنت چه چیز برانگیخت
ترا بر کردن نیکوئی باکسیکه اهل آن نیست آن مرد گفت اگر لابد است قتل من
ترا پس بگذار مرا تا اینکه بسازم برای خود جائی نزدیک این کوه مار گفت بکن
کار خود را و آنچه میخواهی پس برداشت چشم خود را بسوی آسمان و گفت یا لطیف
یا لطیف بِلُطْفِكَ الْخَفِيِّ یا لَطِیفُ یا قَدِیرُ وَ اَسْأَلُكَ بِالْقُدْرَةِ الَّتِی
اسْتَوَیْتَ بِهَا عَلَى الْعَرْشِ فَلَمْ یَعْلَمِ الْعَرْشُ اَیْنَ مُسْتَقَرُّكَ
یا حَکِیمُ یا عَلِیمُ یا عَلِیُّ یا عَظِیمُ یا حَیُّ یا قَیُّومُ یا اَللهُ اِلَّا مَا کَفَیْتَنِی هٰذِهِ الْحَیَّةَ
ای لطیف لطف نما برای من بلطف خفی تو ای لطیف ای قدیر و میخواهم از تو
بقدرتیکه بر آمدی بآن بر عرش پس ندانست عرش که کجاست قرارگاه تو ای حکیم
و ای علیم ای علی ای عظیم ای حی ای قیوم یا الله نمیخواهم مگر اینکه بسنده شوی

مرا ازین بار لپستر برفت بسوی کوه مرد میگوید که ملاقات نمود مرا پیری خوش رو
وخوش بو با پارچه پاکیزه وداد مرا برگ سبز وگفت بخور این ورقه را پس خوردم
آنرا پس برآمد مار پاره پاره شده وقرار یافت پریشانی من گفتم او را که ای مرد
تو کیستی که او تعالی منت نهاد بسبب تو بر من گفت هرگاه خواندی تو الله تعالی
را بدعا مذکور بانگ نمودند ملائکه هفت آسمان بسوی الله عز وجل پس گفت
الله تعالی وَعِزَّتِي وَجَلَالِي رَأَيْتُ كُلَّمَا فَعَلَتِ الْحَيَّةُ بِعَبْدِي وَأَمَرَنِي أَنْ
اَذْهَبَ اِلَى الْجَنَّةِ وَاٰخُذَ وَرَقَةً مِنْ شَجَرَةِ طُوْبٰى وَاُلْحِقَكَ بِكَ
یعنی قسم عزت وجلال من دیدم آنچه نمود مار از بنده من وحکم کرد مرا بآنکه بروم
بسوی جنت بگیرم برگی از درخت طوبی وبدهم ترا مردم معروف میگویند وقرارگاه
من در آسمان هاست ولازم کن کردن نیکوئی تحقیق که آن نعمه بیدار دار مواقع بدی را اگر
ضایع بکند او را کسیکه با او نیکی کرده شده است ضایع نمیشود نزدیک حق تعالی والله اعلم

حکایت نود وهم دربیان خیری که واقع شده است در زمان سیدنا موسی علیه الصلوة والسلام

منقولست که مردی در زمان موسی علیه السلام پس مردم حدیث بیان میکرد
ومیگفت حَدَّثَنِي مُوْسٰى كَلِيْمُ اللهِ حَدَّثَنِي نَجِيُّ اللهِ حَدَّثَنِي صَفِيُّ اللهِ
یعنی حدیث کرده است مرا موسی کلیم الله ونجی الله وصفی الله وهمین طور

تا زمان دراز حدیث میکرد و موسی نمی بنید او را پس آمد مردی بسوی موسی و همراه او خنزیر در رسن سیاه بود و گفت بموسی یا نبی الله ایا می شناسی فلان کس را گفت می شنوم گفت او همین خنزیر است پس دعا فرمود موسی علیه السلام پیش پروردگار عز و جل که عود نماید او را بصورت اصلی تا که پرسد از وی که بچه سبب نمود حقتعالی باین صورت گفت او را الله تعالی اگر دعا میمودی مرا بچیزیکه دعا نمود بآن آدم یا کسیکه سوای آدم است نمی پذیرفتیم دعای او لاکن خبر میدهیم ترا بچه سبب نموده ام با او این کار را زیراکه او میخورد دنیا را بدین والله اعلم

حکایت نود و سوم در شان کسیکه اعتراض میکند بر آفرینش خدا تعالی

منقولست که مردی خنفسا را که دابه است بدید پس گفت که این خلقتی است زشت رو نه صورت او نیک است و نه رایحه او پاک پس از پیدایش او الله تعالی چه اراده نموده است پس مبتلا گردانید او را حق تعالی بمرضی که اطبا بمعالجه آن عاجز شدند حتی که نا امید شد از به شدن آن پس شنید آواز طرقی یعنی فال زن بسنگ ریزه که در کوچه ندا مینمود گفت که حاضر نمائید او را نزد من تا که نظر کند بکار من مردم گفتند که چه میکنی طرقی را و تحقیق عاجز شده اند در علاج تو حذاق اطبا گفت که ضرور است حضور وی نزد من

۹۲ انتقام گرفتن حقتعالی از مردی ... حقتعالی است ... حال اصلی ... خنفسا ...

۹۳ ...

۹۴ ...

مردم او را حاضر کردند هرگاه طرقی دید قرحه را درخواست کرد برای علاج قرحه خنفسا را حاضرین مجلس یعنی خندیدند و بیمار یاد نمود آنچه که گذشته بود حین معاینه خنفسا و بحاضرین گفت که آنچه طرقی طلب میسازد حاضر سازند زیرا که این مرد در کار خود بیناست پس حاضر نمودند خنفسا را طرقی آنرا بسوخت و بنفشاند خاکستر را بر قرحه پس به شد بحکم الله تعالی بیمار بحاضرین گفت که بدانید که بتحقیق الله تعالی خواست که مرا شناسا گرداند که در بدترین مخلوقات وی بهترین ادویه است وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ و او داناست و خبردار فقط

حکایت نود و چهارم در توکل بر خدا در رزق

حکایت کنند که اشعریین و آن ابوموسی و ابومالک و ابوعامر با جماعتی از اشاعره بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم هجرت نمودند پس تهی شدند از زاد و فرستادند قاصدی بسوی نبی صلی الله علیه وسلم تا که سوال کنند از آنحضرت از زاد ایشان هرگاه قاصد رسید بآنحضرت شنید که آنحضرت علیه السلام قرات میفرمایند وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا باستماع این آیه قاصد گفت که نیستند اشعریون مگر باغیان بر خدا تعالی و باز گردید و داخل نشد بر نبی علیه الصلوة والسلام و گفت که خوش باشید پس تحقیق که آمده است

نزد شما فرستاد پس گمان کردند که او خبر داده است نبی علیه السلام را
درین حال بودند که دو مرد نزد ایشان آمدند و همراه شان شاه کاسه بود
مملو از نان و گوشت پس خوردند آنها هر قدر که خواستند بعضی از انها به بعض
گفتند که واپس دهید بقیهٔ طعام بسوی نبی کریم صلی الله علیه والتسلیم باز
داخل شدند بر نبی علیه السلام گفتند یا رسول الله ندیدیم هیچیک طعام احسن و نه
خوشبوتر از طعامیکه فرستادی برای ما حضرت فرمودند که نفرستادم بسوی شما
کدام خیر پس خبر دادند پیغمبر خدا را که فرستادیم قاصدی را بسوی حضرت تا که
بخواهد از انحضرت طعامی پس پرسید انحضرت از قاصد پس گفت این وری ا
که رانده است او را خداتعالی بسوی آنها تا اینکه بخورند و سیر شدند فقط

ف

۱ شعری منسوب بسوی اشعر که شخصی بود که چون مادرش او را زائید بر تنش
مویهای دراز بودند از لب الالباب ۱۲ غیاث مترجم گوید که اشاعره
فرقه هست ضد معتزله و معتزله بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و فتح زاء معجمه
فرقه ایست که منکر اند که بعد بنیا و آخرت دیدن حقتعالی ممکن نیست و نیز
میگویند که نیکی از خدا است و بدی از نفس و مرتکب کبیره مومن ست و نه کافر

واصل بن عطا که مقدم این جماعت است شاگرد حسن بصری بود یکروز در مسجد با شاگردان دیگر این حکایت میکرد که مرتکبان کبایر نه مومن اند و نه کافر در میان منزلة بین المنزلتین میکرد شیخ این سخن بشنید و فرمود اعتزل عنی یعنی جدا شد و دور شده از ما و ازین سخن این اسم معتزله بران فرقه ماند از لطائف غیاث[۱۲]

آیه وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا در سوره هود شروع پاره دوازدهم واقعست و تفسیرش اینست وَمَا مِنْ زائدة دَآبَّةٍ فِي الْأَرْضِ هي ما دب عليها إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا تكفل به فضلاً منه ۱۲ جلالين و در تفسیر حسینی چنین نوشته وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ و نیست هیچ جنبده فِي الْأَرْضِ در زمین مراد جمیع حیوانند إِلَّا عَلَى اللَّهِ مگر بر ای خدا است رِزْقُهَا روزی ایشان از روی تفضل و بنده پروری و رحمت ایراد لفظ علی که مفید قید وجوب است در شرع بجهت تحقیق وصول رزق است بمرزوقان و گفته اند علی بمعنی من است یعنی روزی ایشان همه از خدا است یا بمعنی الی است یعنی روزی همه مفوض بجانب حقتعالی است اگر خواهد بسط کند و اگر اراده نماید قبض کند[فقط]

حکایت لودو بچم در خبر یکه بجا واقع شد و ذکر استقاق و کردان آن

منقول است از حمزة المیدانی گفت که تحقیق حجا بود مرد احمق دار جمو...

که در صحرا میکند بدو گذشت بران مردی و گفت که برای چه میکنی گفت که دراهم
در اینجا دفن کرده ام و نمی یابم جای آنرا گفت که چیزی بران نشان و علامت
نموده جواب داد که نموده ام گفت که چه علامت است که بران کرده گفت
که وقت دفن دراهم پاره ابر سایه مینمود بر من مرد بر کلام وی بخندید و رفت
و صحبت او را گذاشت و از بعض حمق وی اینست که در تاریکی آخر شب از دهلیز
خود بیرون آمد و بکشته که در انجا بود سکندری خورد پس لاشه را در چاهی که
در انجا واقع بوده بینداخت پدرش بر بعضی مطلع شد پس برآورد لاشه را و دفن
نمود آنرا باز گلو قشر و گوسفند را در چاه بینداخت ورثه مقتول در کوچه های
کوفه بتلاش لاشه قتیل بیرون آمدند و میکاویدند آنجا بیامدند بسوی خانه
وی حجا را در چاه فرود آوردند تا که برآرد میت را برای ورثه مقتول
هرگاه که فرود آمد ندا نمود که ای مردم قتیل ایا برای مقتول شما شاخ هاست
و آنها بر کلام وی خندیدند و رفتند و از حمق او اینست که ابو مسلم خولانی
مردی را که یقطین نام داشت بفرستاد بطلب او و هرگاه حاضر شد در
مجلس ملاقات نمود غیر ابو مسلم و یقطین و گفت ای یقطین از شما کیست
ابو مسلم خولانی بدانکه بدرستیکه حجا اسم غیر منصرف است که آخر او تنوین و جر قبول

نمیکند و بیش عمل است که معدول از جاحی مثل عمرو عام گفته می شود جحا بجحوا

جحوا والله اعلم فقط

حکایت نود و ششم ضرب المثل است برای کسیکه می اندیشد

منقول است که انسانی از شیر ترسیده درچاهی بیفتاد و شیر نیز بالای او بیفتاد شیر
درچاه خرسی را بدید شیر گفت او را که ترا چقدر مدت شد دریجا گفت از چند
روز و تحقیق که گرسنگی مرا کشته است شیر گفت خرس را ما را بگذار تا که بخوریم این
انسان را و تحقیق که کفایت خواهد نمود برای گرسنگی ما خرس گفت که چون باز آید بار گرسنگی
بار دیگر پس چه خواهیم کرد ولاکن بهتر انیست که ما قسم بخوریم با او که ایذا نخواهیم داد
او را پس انسان حیله خواهد کرد زیرا که او قادرتر است از ما بر حیله پس قسم خوردند برای او که
انسان حیله کرد تا اینکه خود هم رها شد و رها کرد آن هر دو را پس نظر خرس کاملتر شد از شیر فقط

حکایت نود و هفتم در خوبی چاره سازی

منقول است که انسانی از شیر بگریخت پس التجا آورد بسوی درخت و برآمد بران
ناگاه بران خرسی بود که میچید ثمر آن بیامد شیر پایین درخت و باز دو ذراع دست
بر زمین گسترده انتظار فرود آمدن انسان از درخت مینمود التفات کرد مرد
بسوی خرس پس ناگاه خرس اشاره میکرد بسوی انسان بانگشت خود بر دهان خود

بانیکه خاموش باش تا اینکه آگاه نشود شیر که من درینجا هستم پس متحیر شد مرد و همراه او کار روی لطیف بود پس بر بدین گرفت شاخی را که بران خرس بود تا اینکه نهایت رسانید او را خرس بزمین بیفتاد و شیر براو جست کرد کشتی نمودند ملدیگر هر دو پس شیر درید خرس را واز انجا برگشت واز حکم حق تعالی مرد نجات یافت فقط

حکایت نود و هشتم در تکبر وانچه مترتب می شود بران

منقول است که مردی میخورد در روبروی او مرغ بریان بود در بروی سایلی بایستاد مرد نا امید او را واپس کرد حال آنکه مرد صاحب ثروت و مال کثیر بود پس واقع شد درمیان زوج و زوجه اش تفریق و نکاح نمود زوجه بدیگری زوج ثانی میخورد در روبروی او مرغ بریان بود سایلی در انجا رسید زوج بزوجه گفت که مرغ بریان بسایل بده زوجه مرغ بسائل داد و تامل نمود زن در روی پس ناگاه سایل زوج اولش بود پس زن بیان نمود اینمعنی بزوج ثانی خود زوج ثانی بزوجه گفت که قسم خداست که من همان مسکین هستم تحقیق که داده است مرا الله تعالی نعمتهای وی واهل او را بسبب قلت شکر او برای خدای تعالی فقط

حکایت نود و نهم در کرم و بخل و هر چیز یکه رجوع مینماید بسوی اصل خود

منقول است که اعرابی گفت که بیرون آمدم در سفر پس پناه گرفتم در شب بسوی

خیمهٔ اعرابی زن صاحب خیمه مرا دید پس گفت که کیست این مرد گفتم که مهمان تو
گفت چه میخواید مهمان نزد ما بدرستیکه صحرا گشاده است پس گندم را آرد کرد و
سرشت و نان پخت و نشست و میخورد در همین کار بود که زوج او رسید و همراه
او شیر بود گفت کدام کس است گفتم مهمان پس گفت مرحباً و اهلاً و سهلاً
و بیاشامید مرا شیر و گفت شاید که تو چیزی نخوردی گفتم که قسم خداست
نخوردم پس بیامد نزد زوجه خود خشمناک گفت افسوس است بر تو که بدرستیکه تو
خوردی و نخورانیدی مهمان را گفت چه نمایم با او قسم خداست که نخواهم خورانید
او را از طعام خود فیما بین زوج و زوجه کلام دراز شد زوج زوجه را زد پس شکست
سر او را و بیامد بسوی ناقهٔ من و آنرا ذبح کرده و آتش افروخت و گوشت شتر بریان
نمود و خود خورد و مرا خورانید و گفت قسم خداست وقت شب مهمان را نزد
خود گرسنه نخواهم گذاشت پس گذشت از من و گذاشت مرا بعد آن عود نمود
و همراه او ناقه بود که چرا میکرد و بخشید بسوی او بانیکه قیمتش نگویید از حسن او
و گفت مرا بگیر این ناقه را بعوض ناقه خود و از نان و گوشت باقی توشه داد
پس گذشتم از وی و فرود آمدم شب بسوی خیمهٔ اعرابی پس بدید بسوی من
زنی که در خیمه بود و گفت کدام هستی گفتم مهمان گفت مرحباً و اهلاً و سهلاً

قصد نمود بسوی گندم و آرد نمود و سرشت و نان ساخت و سیراب کرد نان را از شیر و مسکه و روبرو من نهاد و همراه آن مرغ بریان بود و گفت مرا بخور و معذور دار بچیزیکه موجود بود نزد ما پس میخوردم که زوج او حاضر شد پس گفت کدام کس است گفتم مهمان پس گفت چه کار میکند مهمان نزد ما پس داخل شد نزد زوجه خود و گفت کجاست خوردنی من گفت پیش نمودم مهمان گفت که کدام حکم داده بود برای خورانیدن طعام من بمهمان و دراز شد در میان هردو کلام نزد زن که سر او شکست من خندیدن گرفتم پس برآمد بسوی من و گفت کدام چیز بخنده آورده است ترا قصه دیروزه پیش وی بیان نمودم گفت ای رجل آن زن همشیره منست و آن مرد برادر زوجه من است پس زاید شد تعجب من از آن فقط

حکایت صدام در مناقب بعض صالحین

منقول است که شیبان جمال راعی را روبرو درنده بنشست گفتند یا که ابا یحیی درنده می‌شنید و بسوی او میدید پس گفته شد او را که چه گفتی و قتیکه آمد حضرت درنده روبروی درنده گفت می اندیشیدم در قول فقها در پس خورده درنده و گفته شده است که شیبان حج نمود با سفیان ثوری پیش آمد آنها را درنده سفیان از آن پریشان شد و شیبان گوش درنده بگرفت و مالید پس فروتنی نمود

با او ورزیده دُم خود را حرکت داد و گفت قسم خداست که اگر نمی ترسیدم از
شهرت هر آئینه می نهادم چادر خود بر روی تا اینکه بمکه مشرفه میرسیدم و نیز
که روزی امام شافعی و امام احمد حنبل بخدمت شیبان حاضر شدند و او در چرای
گوسفندان مشغول بود امام احمد گفت از این راعی سوالی میکنم تا ببینیم که جوابش
میدهد امام شافعی گفت که از شیبان متعرض مشو امام احمد گفت که بالضرور
متعرض خواهم شد پس نزدیک شد از شیبان و گفت که ای شیبان چه میگوئی
در حق کسیکه چهار رکعت نماز ادا کرد پس سهو نمود در چهار سجده در نصورت
مصلی چه لازم است شیبان گفت که تو سوال بر مذهب ما میکنی یا بر مذهب خود
احمد گفت که آیا دو مذهب است گفت نعم احمد گفت که جواب مسئله از هر دو
مذهب بده پس گفت که آیا بر مذهب شما لازم می آید مصلی را دو رکعت نماز دو
سجده برای سهو و اما بر مذهب ما پس واجب است که دل خود را در شکنجه کشد
تا که بار دیگر چنین نکند امام احمد سوال دیگر نمود و گفت که چه میگوئی بحق شخصی
مالک چهل گوسفند شد پس بر آن یکسال سیری گردید چه لازم است گفت
نزد شما زکوة یک گوسفند دادن لازم است و اما نزدیک ما مالک نمیشود
بچیزی با وجود سید خود با سماع این معنی امام احمد بیهوش شد و هرگاه او بخود گردید

آن هردو امام برگردیدند و شیبان امّی بود هرگاه که از اولیاء الله حال امّی چنین
است پس حال اولیای با علم چه باشد امام شافعی و امام ابوحنیفه کوفی رضی الله
عنهما گفتند وقتیکه باشند علما غیر اولیا پس نیست برای خدا کدام ولی و دعای شیبان
این بود یا ودود یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید یا مبدئ یا معید
یا فعّال لما ترید اسألک بعزّک الذی لا یرام وبملکک
الذی لا یزول وبنور وجهک الذی ملأ ارکان عرشک
وبقدرتک التی قدرت بها علی خلقک ان تکفینی
شر الظالمین اجمعین ؕ
یعنی ای دوست ای ودود ای صاحب عرش بزرگ ای ابتدا کننده ای بازآرنده
ای کننده آنچه میخواهی میخواهم بذریعهٔ عزت تو که خواسته نمیشود و بپادشاهی تو
که زایل نمیشود و بنور ذات تو که پر کرده است ارکان عرش ترا و بقدرت تو
که قادر شده بآن بر خلق خود تو محفوظ داری از شر همه ظالمان و در رساله است
که شیبان در خانه عبدالله قشیری میماند که آن خانه مسمی به بیت السباع بود برای
اینکه درندگان می آمدند نزد شیبان و او دران خانه آنها را میخورانید و آب
مینوشانید پس می رفتند بسوی صحرا فقط گفت سهل که در بدایت ایام روز جمعه

وضو نمودم و بسوی جامع مسجد رفتم مسجد از مردم مملو بود پس بی ادبی کردم و تخطی
رقاب نمودم تا اینکه رسیدم بصف اول و نشستم ناگاه بسوی دست راست
من جوانی بود نیک شکل و صورت گفت مرا که حبیب ای سهل احال تو گفتم نعم
اصلحک الله و تعجب نمودم از شناختن او مرا پس گرفت مرا سوزش بول
رسیدم از ان متحیر ماندم درین امر که چگونه تخطی رقاب برای برآمدن ازینجا
نمایم و قدرت صبر ندارم جوان بسوی من التفات کرد و گفت که ای سهل ایا
حرقان بول ترا عارض شده است گفتم نعم پس کشید کرسند خود از کتف و پوشید
مرا باد گفت مرا بایست ترا ادای حاجت خود کن و سرعت بکن تا که در نماز شریک
شوی پس بیهوشی شد بر من باز بهوش آمدم ناگاه دروازه کشاده بود و
منادی ندا میکرد که ای سهل داخل بشو و رفع حاجت خود کن پس ناگاه در آمدم
در خانه و یافتم آنرا بزرگ و درخت خرما بود و بکنارهٔ او ابریق طهارت و
مسواک و رومال و بیت الخلا بود و جامهٔ خود فرود آوردم و قضای حاجت
نمودم و وضو کردم و رومالیدم و آوازی شنیدم که گوینده میگوید ای سهل
قضای حاجت خود نمودی گفتم نعم پس برداشت کرسند از من دیدم خود را
نشسته ام در میان خود و کسی برین حال آگاه نشد فکر من زیاده شد

گر این ورع بود یارا است هرگاه که نماز خوانده شب جوان رفتم تا که
معرفت حاصل سازم ناگاه جوان در خانه رفت که در اینجا قضای حاجت نموده بود
جوان بسوی من التفات نمود وگفت تشدقت یا شقیق یعنی ای شیخ التصدیق
نمودی گفتم نعم باز بالیدم چشم خود را وکشادم آنرا سپید ندیدم برای آن اثر
خوشنود شود حق تعالی از وی وخوشنود دارد او را فقط

ش

شیبان بالکسر والتحتانیه والموحده شهری وبالفتح حی از بنی بجلة الست بصره که
اهل آنرا بنو شیبان گویند نسبة الی شیبان بن ثعلبة وباهم قبیله الست از حی شیبان
نام ولی که او را شیبان راعی میگفتند وکان الشافعی یجلس بین یدیه کما
یقعد الصبی بین یدی صاحب المکتب ویسأله کیف یفعل کذا او کیف
یصنع کذا ویقول ان هذا اوفق لما علمنا ۱۲ عالمگیری

سفیان بالضم وسکون الفاء والتحتانیة بن سعید بن مسروق الثوری الکوفی
امام المسلمین وحجة الله علی خلقه اجمع الناس علی دینه وزهده وورعه
وثقته ولم یختلفوا فی ذالک وهو احد الائمة المجتهدین واحد الاقطاب الاسلام
واركان الدين وقال ابن عیینة اصحاب الحدیث ثلثه ابن عباس فی زمانه

١٩٧

والشعبيّ في زمانه والثوريّ في زمانه وُلد سنة تسع وتسعين في ايّام
سليمان بن عبد الملك مات بالبصرة احدى وستين ومائة في
خلافة المهديّ وهو ابن اربع وستين. سفيان التمارة وهو ابو سعيد
بن دينار الكوفي وسفيان بن ابي زهو الازدى الثمالى. وسفيان
بن عبد الله الثقفي الطائى. وسفيان بن عيينه كلهم ثقات
وسفيان بن عيينه يكى از شيوخ امام شافعى است. وابو سفيان بن الحارث
بن عبد المطلب بن هاشم ابن عمّ رسول الله صلى الله عليه واله وسلم
وكان اخاه من الرضاعة ارضعتهما حليمة السعدية ولما اسلم
جاء معتذرا الى رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وقال ما قال
اخو يوسف ليوسف تَاللهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللهُ عَلَيْنَا وَاِنْ كُنَّا لَخَاطِئِيْنَ
فقال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ
اللهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ. وابو سفيان بن حرب بن امية بن عبد شمس
بن عبد مناف كان من المؤلفة قلوبهم وشهد حنينا واعطاه النبيّ
من غنائمها مائة بعير واربعين اوقية وقال ابن عبد البر اختلف
في حسن اسلامه مات سنة اربع وثلثين وقيل غير ذلك ١٢ عالمگيرى

حکایت یکصد و یکم در فضل حقتعالی بر کمترین بندگان خود

منقول است که بدرستیکه عبد الله بن جدعان در ابتدای امر خود فقیر و شریر و دلیر و
کثیر الجنایات بود تا اینکه دشمن میداشت او را پدر و قبیله اش و بیرون نمودند از
خودها و قسم خوردند که گاهی او را نزد خود جای ندهند عبد الله درآمد در راه های
کوه مکه معظمه در حالتی که متحیر واند و هگین و آرزومند موت بود و در همین تصور گشت مینمود
تا اینکه بدید شکافی در کوه درآمد در وی بامید اینکه دران ماری یا چیزی کشنده باشد که
از زندگی آرام یابد پس دید دران اژدهائی بزرگ که دو چشم روشن مثل چراغ میداشت
پیش آمد اژدها بسوی عبد الله و او گریزان از وی بیشتر گردید پس رفت اژدها گرد
شونده برای او و عود نمود بسوی عبد الله پس یافت او را اژدها و نه گریخت عبد الله
از وی و پیش آمد بران و بزد او را ناگاه اژدها ساخته شده بود از نقره و هر دو چشم او
دو یاقوت بود عبد الله بشکست آنرا و گرفت هر دو چشمان او را و در عقب اژدها
جایی بود مثل خانه پس درآمد عبد الله در وی دران جا جثه های بزرگ دراز بود و
نزدیک سر آنها لوحی از نقره که دران تواریخ آنها از رجال جرهم و ملوک آنها بودند
عبد الله پیش رفت و در وسط خانه توده بزرگ از یاقوت و مروارید و زر و طلا دید و
دیدگرفت ازان هر قدر که توانست و بند کرد دروازه اش و نشان نمود بران

و از اشیاء مذکور پیش پدر خود فرستاد تا که خوشنود نماید او را و بجمل عشیرت خود هم را

عبدالله ازین مر سردار آنها شده و از ان اموال مردم را طعام میداد و از ان گنج

بی دریغ کارهای نیک میکرد تا بفرمود رسول مقبول صلی الله علیه وسلم اِنِّیْ

كُنْتُ اَسْتَظِلُّ بِجَفْنَةِ عَبْدِ اللهِ ابْنِ جُدْعَانَ مِنَ الْهَجِيْرِ قَالَتْ عَائِشَةُ

يَا رَسُوْلَ اللهِ هَلْ نَفَعَهُ ذٰلِكَ قَالَ لَا لِاَنَّهُ لَمْ يَقُلْ

يَوْمًا يَا رَبِّ اغْفِرْ لِيْ خَطِيْئَتِيْ يَوْمَ الدِّيْنِ وَاللهُ اَعْلَمُ

یعنی تحقیق که من سایه میگرفتم بکاسه چوبین عبدالله بن جدعان از گرمای نیمروز گفت

عایشه یا رسول الله آیا نفع داد او را این چیز فرمود نه برای اینکه نه گفت در روزی

ای پروردگار من بخش مرا خطای مرا در روز قیامت و الله داناتر است فقط

حکایت یکصد و دوم در تفحص ملوک از احوال عمال

منقول است که زهری رضی الله عنه گفت که رفتم بر عبد الملک بن مروان پس

گفت از کجا رسیدی گفتم از مکه گفت کدام کس را گذاشتی که او ریاست میکند

در انجا گفت عطا ابن رباح پرسید که او از عرب است یا از غلامان آزاد گفتم

از موالی است گفت بچه سبب عطا سردار مردم آنجا شد گفتم که بسبب دیانت

و روایت گفت عبد الملک که تحقیق اهل دیانت و امانت سزاوار اند که مردم

او را سردار خود سازند عبد الملک گفت که ریاست و سرداری یمن کراست گفتم
طاوس بن کیسان را پس گفت از عرب تا آخر آنچه گذشته است پس بیان نمودم
او را مثل آنچه اول گفته بودم باز گفت که ریاست و سرداری مصر کراست
گفتم یزید بن ابی حبیب را پس عبد الملک گفت آنچه گذشت و من هم گفتم چنانکه
گذشت گفت ریاست و سرداری اهل شام کراست گفتم مکحول الدمشقی را و
ذکر کردیم مثل بیان سابق گفت ریاست و سرداری اهل جزیره کراست گفتم
میمون بن مهران را و ذکر کردیم کلام سابق را گفت ریاست و سرداری
اهل خراسان کراست گفتم ضحّاک بن مزاحم را گفت ریاست و سرداری اهل بصره
کراست گفتم حسن بن ابی الحسن را باز گفت او و گفتم آنچه گذشت گفت
ریاست و سرداری اهل کوفه کراست گفتم ابراهیم النخعی را پس گفت آنچه گفت
گفتم که او از عرب است پس گفت یا زُهری قد فرّجت عنّی والله لتسوّدنّ
المَوالی علی العرب حتّی یُخطب لهم علی المنابر والعرب تحتهم
یعنی وای بر تو ای زهری تحقیق که گشادی از من غم را قسم خدا است البته
سردار خواهند شد غلامان بر عرب تا آنکه خطبه خوانده خواهد شد برای
ایشان بر منابر و عرب زیر ایشان خواهند بود زهری جواب داده

یا امیر المؤمنین اِنّما هو امر الله وحقّه ودینه فمن حفظه ساد
ومن ضیّعه سقط یعنی ای سردار مسلمانان نیست این مگر امر خدا وحق خدا
ودین خدا کسیکه نگهداشت او را سردار شد وهرکه ضایع نمود آن را بیفتد وفقیط
وانّ الله حکیم خبیر ومدبّر یکه او تعالی داناست وخبردار والله اعلم سواو داناتر است

حکایت مقصد سوم در اجابت دعای بعض صالحین و مناقب آنها

منقول است که یعقوب بن لیث امیر خراسان مرضی لاحق شد که اطبّا از معالجه آن
عاجز شدند مردم گفتند او را که اینجا مردیست از اهل صلاح که نامش سهل ابن عبدالله
است اگر حاضر نمائی او را تا دعا نماید برای تو گفت بیارید او را نزد من وهرگاه که حاضر
شد گفت یعقوب که برای من دعائی کن تا که ازین مرض عافیت حاصل آید سهل گفت
چگونه دعا کنم برای تو در حالتی که تو بر ظلم قایم هستی پس نیت کرد یعقوب برای توبه
ورجوع از ظلم وحسن سیرت در رعیت ورها نمودن قیدیان را سهل گفت اللّهمّ
کما اریته ذلّ المعصیة فاره عزّ الطاعة وفرّج عنه ما یضرّه
ای بارخدایا همچنانکه نمودی او را ذلت معصیت پس بنما او را عزت طاعت
وگشادگی بده از آن از آنچیکه نقصان میرساند او را پس برخاست بیماری همانطور
گویا که رهائی یافت از بند رسن یعقوب برای سهل مال حاضر کرد تا که قبول کند آنرا

سهل انکار نمود و برگردید بسوی شهر خود در اثنای طریق باو گفته شد که اگر قبول
مینمودی مال و تقسیم میکردی بفقرا چه خوش بودی سهل بسوی زمین نظر کرد پس
ناگاه سنگریزها جواهر شد گفت آنها بگیرید بهر قدر که میخواهید کسیکه همچو مال عطا کرده میشود
ایا محتاج میشود بسوی مال یعقوب بن اللیث گفتند آنها که از ما مواخذه مکن فقط

حکایت یکصد و چهارم در مناقب شیخ عیسیٰ

منقول است که شیخ عیسی الهتان بکسر ها و تخفیف تا بگذشت بر زنی فاحشه گفت
آن زن را که امشب نزد تو خواهم آمد از همین زن خوشنود گردید و خود را آرا
شیخ بعد نماز عشا بخانه اش در آمده دو رکعت نماز بخواند باز بیرون آمد زن گفت
که می بینم ترا که بیرون شدی شیخ گفت که اگر خدا خواست مقصود من حاصل شد
پس وارد شد بر زن چیزیکه پریشان کرد او را پس پیروی نمود شیخ را و بر دست
شیخ توبه نمود شیخ او را با بعض فقرا نکاح کرده داده گفت که لبا زید و لیمه عصیده
و برای او نانخورش ها خرید مکنید این خبر با میریکه دوست آن زن بود برسید امیر
دو شیشه از شراب براه استهزا بسوی شیخ فرستاد و گفت بقاصد که بگو بشیخ
که انچه شما نمودید خبر آن بما رسیده و خوش شدیم از ان بگیرید این نانخورش را
و نانخورش کنید باو شیخ برسول گفت دیر نمودی برای آوردن آن و بگرفت

دیر بر وزن زفر بمعنی ضیافت عروسی یعنی ضیافت نکاحی لغة انی از منتخب و کشف و صراح ۱۲ غیاث

عصیده مانند قصیده بصاد و دال مهمله نوعیست از حلوا و در صراح نوعی از طعام مردم
است عصیده بمعنی طعامی است از آرد و روغن که در کتب لغت ... [illegible]

یک شیشه ازان و حرکت داد آنرا و بریخت ازان شهد را پس دیگر شیشه بگرفت
و حرکت داد آنرا و بریخت ازان روغن را و بر رسول گفت بنشین و بخور همراه
پس برنشست و خورد نانخورش را که ندیده بود مثل آن و برگردید رسول و خبر داد
امیر را از کیفیت هذا پس حاضر شد امیر تا که به بیند صحت این خرق عادت را
هرگاه که خورد ازان نانخورش تعجب نمود باز اعتذار کرد بسوی شیخ و
توبه نمود بر دست وی و توبهٔ او نیک شد به برکت شیخ رضی الله عنه فقط

حکایت یکصد و پنجم در احوال زمان و تقلب آن

منقول است که محمد بن عبد الرحمن الهاشمی گفت رفتم بروز عید اضحی نزد مادر
خود پس دیدم نزد او زنی که پارچهٔ او چرکین بود مادر من گفت آیا می‌شناسی
این زن را گفتم نه گفت مرا که این عتابه مادر جعفر برمکی است پس سلام
نمودم بر وی پس گفتم او را بیان کن مرا از بعض حال و شان خود گفت مرا که
بیان خواهم نمود یک سخنی که دران موجب عبرت آنکس است که پند بگیرد
تحقیق که درآمد بر من روز عید مثل این روز در حالتی که نزد من چهار صد
خادمه بودند و من میگفتم که پسر من جعفر برمکی ناخوش کننده است برای
من و امروز آمده ام پیش شما که میخواهم دو پوست گوسفند تا که گردانم یکی را شعار

و دیگری را زنار بس دادم و او را پانصد درهم حکم کردم و او را برای آمد و شد او
ستوری تا اینکه فراق انداز موت در میان ما افکند عتابه همچنان کرد رحمت کند او را الله تعالی

ف

جعفر وزیر هارون رشید بود پسر یحیی بن خالد بن جعفر برمکی و یحیی چهار پسر داشت و
اکبرهم فضل دوم جعفر سوم محمد چهارم موسی و جعفر برمکی اول کسی است که
زر را ده دهی کرد و فضل رضیع هارون بود ۱۲ عالمگیری برمک بفتح اول و
سکون را مهمله و فتح میم شخصی بود آتش پرست در آخر مسلمان شده با عیال
بدمشق رفت خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر شد و بعد از خالد
پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید و بعد از وفضیل که پسر یحیی بود بدولت
کامیاب گشت و بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبه اعلی رسید
و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از رشیدی و برهان برمک بر وزن بغرک نام
جای مقامی و ولایتی است و لقب جعفر پدر خالد نیز هست گویند او مردی
بود در نهایت فضل و کرم و نسبش بملوک فرس میرسد و در اوایل حال مجوس بود
و متولی سدانیه که از موقوفات نوبهار که آن بتخانه و آتشکده بلخ است بند
و بعبادت آتش مشغول بود و گویند هر کس که متولی آنجا می شد او را برمک میگفتند

وبعضی دیگر گفته اند چون حال حالش بزیور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود بعد از چندروز ببارگاه سلیمان بن عبد الملک آمد چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود تا او را از مجلس بیرون بردند خواص و ندمای مجلس از صدور این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چون معلوم خداوند شد گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هرگاه زهر یا طعام و شراب زهردار بمجلس در آورند آنها بخاصیت حرکتی عنیف میکنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد بلی قدری زهر در زیر نگین انگشتر دارم جهت آنکه در هنگام شدت الم بر خود علم لهذا او به برمک و اولاد او به برمکی ملقب و مشهور شدند برهان ۱۲

حکایت یکصد و ششم در ناسره و آنچه مترتب میشود بر آن

منقول است که غازیی از غزات فی سبیل الله جهانید اسب خود را تا بر قتل کبری پس اسب او کوتاهی کرد پس حمله نمود کبر بر غازی نزدیک شد از غازی تا که بکشد او را پس همچنان تقصیر کرد اسب و پس حمله نمود غازی بر کبر بار دوم و بار سوم و اسب او کوتاهی مینمود پس مغموم برگردید برای آنکه بدست نیامد او را کشتن کبر و خبر یکه واقع شده مراو را از اسب او و آن از همان قسم است که بیشتر بوقوع نرسیده بود پس نخفت

غازی بر چوب خیمه خود در حالیکه اسپ روبروی او ایستاده بود پس دید گویا کہ اسپ خطاب میکند او را و میگفت غازی را ایا ملامت میکنی مرا بر تقصیر من و تحقیق که دادی تو دیروز بعوض خریدی کاه من درهم ناسره غازی بیدار شد از خواب و رفت بسوی کاه فروش و درهم ناسره واپس گرفت و درهم سره باو داد فقط

حکایت یکصد و نهم در نکوهیدن تولیت امر و آنچه واقع شد بعض صحابه را از رصد در عین آن

منقول است که هرگاه قیس بن حرشه بیامد پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم و عرض نمود یا رسول الله بیعت مینمایم ترا بخبر یکه آمده است بتو از طرف حقتعالی و بر اینکه نگویم مگر سخن راست فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که قریب است که بعد من بگذرد بر تو زمانه که بیازاید ترا در والیی که طاقت نخواهی داشت بر اینکه بگوئی آنها سخن راست قیس گفت که قسم خداست که بیعت نخواهم کرد با تو بر کدام چیز مگر آنرا وفا خواهم نمود حضرت فرمود که در ان حین کدام بشر ترا ضرر نخواهد رسانید پس قیس همیشه عیب زیاد و پسرش بسبب مخالفت او در امور شرع شریف و ظلم و غیره او میکرد این خبر بعبید الله بن زیاد رسید پس بفرستاد عبید الله بن زیاد عقب قیس پس حاضر نمود او را روبروی وی گفت او را که تو آنکس هستی که افترا میکنی بر خدا و رسول او قیس گفت نه و لاکن اگر میخواهی خبر دهم ترا بکسیکه افترا مینماید بر خدا و رسول او گفت

عبید الله بن زیاد خبر ده مرا که کدام کس است پس گفت که منقری آنکس است
که عمل بر کتاب الله و سنت رسول وی ترک نموده باشد عبید الله گفت که
باین صفت کدام موصوف است گفت تو و پدر تو و آن کس که گردانید شما
هر دو را امرا بر مردمان عبید الله گفت که تو آنکس هستی که اراده مینمائی که در تحقیق
ضرر نخواهد رسانید ترا کدام شر گفت نعم عبید الله جواب داد که هر آئینه
خواهی دانست امروز که تو دروغ گو هستی بیارید میر غضب را هر گاه که رفتند تا که
بیارند میر غضب را قیس گفت که قسم خداست که تو راه نخواهی یافت که ضرر رسانی
مرا پس کج شد قیس پس حرکت داد نداورا ناگاه مرده بود پس رحم کند اورا الله تعالی
و مغفرت سازد اورا و راست فرمود در حق وی رسول الله صلی الله علیه و سلم
و اتفاق افتاد که این قیس با کعب الاحبار صحبت نمود و رفتند هر دو تا اینکه رسیدند
تا صفین توقف نمود کعب ساعتی که نظر میکرد و گفت لا اله الا الله
البته ریخته خواهد شد درین زمین از خونهای مسلمانان چیزی که بر روی
زمین سوای آن در کدام یک جای همچو خونریزی نشده باشد قیس خشمناک شد
و گفت یا ابا اسحق نیست این امر که تو گفتی مگر امر غیب که خاص کرده است
حق تعالی خود را بعلم آن کعب گفت که نیست یک وجب از زمین مگر نوشته شده است

در توراته که نازل شده است بر موسیٰ بن عمران علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
چیزیکه واقع خواهد شد دران تا روز قیامت فقط

ف

صفین بکسرتین و تثقیل الفا نام موضعی وآنرا در حالت رفع بواو خوانند صفون
گویند و در حالت نصب و جر صفین بیا گویند از ابی وایل بن شقیق بن سلمه پرسیدند
اشهدت صفین فی حرب و فعت یعنی در جنگی که بصفین واقع شده بود حاضر
شده بودی قال نعم و آن جائیست نزدیک رقه بر کنار فرات و جنگی که
در آنجا شده واقعه صفین گویند و آن میان حضرت علی کرم الله وجهه و میان
معاویه سنه سی هفت در غره صفر واقع شده بود و در شمار لشکر فریقین اختلاف
کرده و گفته اند که لشکر معاویه یک لک و بیست هزار مرد بودند و لشکر علی
رضی الله عنه نود هزار کس بود و گفته اند که لشکر علی یک لک و بیست هزار
لشکر معاویه نود هزار و این قول صحیح تر است و از هر دو طرف هفتاد هزار کس
در جنگ کشته شدند و از اصحاب علی بیست و پنجهزار و از لشکر معاویه چهل و
پنجهزار و گفته اند که با علی رضی الله عنه بیست و پنجهزار صحابی بدری بوده اند و
مدت مقام در صفین صد و ده روز بوده و درین مدت نود بار جنگ شده

وسئل ابو حنيفة عن قتلى صفين فقال اخاف ان أقدم على الله بشيء يسألني الله عز وجل ولو سكت عنه لم أسئل عنه بل عما كلفت به فالاشتغال به اولى هكذا في خيرات الحسان ۱۲ عالمگیری مترجم میگوید که صاحب قاموس مینویسد که نحوست صفر از همین جاست که جنگ صفین در همین ماه واقع شده و میگوید و لهذا اکره الناس السفر في الصفر

حکایت یکصد و هشتم در بیان چیزیکه واقع شده است برای بعض صحابه در زمان جاهلیت

منقول است که زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی پسر عم عمر بن الخطاب رضی الله عنه است و او قبل از بعثت نبی علیه الصلوة والسلام دین ابراهیم طلب مینمود و از پیش اصنام ذبح نمینمود و میته و خون نمیخورد برآمد همراه ورقه بن نوفل درحالیکه این هردو طالب دین ابراهیم علیه السلام بودند یهود برآنها دین خود عرض کردند ورقه یهودی شد سوی زید باز ملاقات نمودند آنها از نصاری پس عرض نمودند نصاری برآنها دین خود را ورقه متنصر شد سوای زید زید گفت نیست این ادیان مگر مثل دین قوم ما شما شرک مینمائید و آنها شرک میسازند من بعد زید گذر نمود بر راهب راهب گفت او را که تو میجوئی دینی را که در این وقت نیست بر روی زمین زید گفت که آن کدام دین است گفت دین ابراهیم زید گفت که چگونه است دین ابراهیمی جواب داد آن نعبد الله ولا نشرك به شيئا ونصلي الى الكعبة یعنی میپرستیم خدای را

وشریک نکردن با او چیزی را و نماز ادا کردن بسوی کعبه پس زید بران
عمل نمود حتی که وفات یافت و مرویست که زید قبل بعثت روزی
گذر نمود بر نبی علیه السلام و آنحضرت بر سفره میخوردند با ابی سفیان
پس ابی سفیان طلبید زید را بر غذا گفت زید ای برادر من
نمی خورم از چیزیکه ذبح شده است بر نصب هر گاه که
نبی علیه الصلوة والسلام اینمعنی شنیدند نخوردند ازان
طعام تا اینکه مبعوث فرمود او را حقتعالی و مرویست که
سعید بن زید مذکور یکی از اصحاب عشرهٔ مبشره بالجنة وهم
از مهاجرین الاولین هستند گفت بنبی علیه السلام را
که پدر من بر مذهبی که بود بتحقیق بتو معلوم بوده باشد
پس مغفرت طلب کن برای او فرمود نعم پس مغفرت خواست و
گفت که او در روز قیامت مبعوث خواهد شد امة واحده
یعنی با هیچ یکی از مردم ادیان نخواهد بود فقط

حکایت یکصد و نهم در بیان خبریکه واقع شده است برای سیدنا عمر بن عبد العزیز از غرایب

منقول است که در زمان عمر بن عبد العزیز قحط عظیم واقع
شده بود پس جماعتی از عرب پیش خلیفه آمدند و یکی را
از خود یا برای خطاب خلیفه پسندیدند آن مرد بخلیفه
گفت که یا امیر المومنین ما پیش تو برای ضرورت عظیمه
آمده ایم و حال اینست که بر تنهای ما بسبب فقدان طعام
پوست خشک شده است و راحت ما در بیت المال است
و بیت المال خالی از اقسام ثلثه نیست یا اینکه برای
خداست و یا برای تست و یا برای بندگان خداست
پس اگر برای خداست پس تحقیق که حقتعالی بی نیاز
است از وی و اگر برای تست پس تصدق کن از آن
بر ما پس تحقیق که حقتعالی جزا میدهد صدقه دهندگان
را و اگر برای بندگان خداست پس از آن حق آنها
را بده پس اشک آلوده شد هر دو چشم عمر رضی الله عنه
باز گفت ای مرد فی الحقیقه امر آنچنان است که تو گفتی
و حکم نمود بقضای حاجت آنها از بیت المال هر گاه که

آنها قصد برآمدن از انجا نمودند گفت عمر رضی الله
عنه برجل مذکور که ای مرد آزاد همچنانکه رسانیدی
تو حوایج بندگان را بسوی ما و شنوانیدی کلام
آنها را بما پس برسان کلام مرا و حاجت مرا بسوی
الله تعالی پس اعرابی روی خود بسوی آسمان
بگردانید و گفت اِلٰهی بِعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ اِصْنَعْ
مَعَ عُمَرَ كَمَا صَنَعَ مَعَ عِبَادِكَ یعنی ای بار خدایا
قسم عزت تو و جلال تو بکن با عمر همچنانکه نمود او با بندگان
تو تمام نشده بود کلام اعرابی که بارید آسمان باران
بسیار و واقع شد ژاله بزرگ بر سبوی پس شکست
پس برآمد ازان کاغذی که مکتوب بود بروی
هٰذِهٖ بَرَاءَةٌ مِنَ اللهِ الْعَزِيْزِ اِلٰى عُمَرَ بْنِ
عَبْدِ الْعَزِيْزِ مِنَ النَّارِ یعنی این رستگاری است
از الله عزیز بسوی عمر بن عبد العزیز
از آتش فقط

حکایت یکصد و دهم در بیان عدل در رعیت و ضد آن که جور باشد و آنچه مترتب می شود بران هر دو

منقولست که نوشیروان عادل روزی برای شکار بر آمد و عقب شکار
از لشکر خود دور افتاد پس تشنه شد دید در قرب خود زمینی که دران
آب و علف و غله بود در انجا رفت و بر دروازهٔ خانهٔ قومی
بایستاد و ازانها آب طلبید تا که بنوشد بر آمد برای او صبیه
که دید نوشیروان را بزودی بخانهٔ خود رفت و بکوفت نیشکر و در
آب آمیخت و آورد در یک قدح بسوی نوشیروان نظر کرد
نوشیروان بسوی قدح دید دران خاک و خاشاک است بنوشید
قدری قدری تا اینکه تمام پیاله بنوشید نوشیروان گفت که آب
خوب است اگر دران خاشاک نبودی صبیه گفت که من دیده
و دانسته دران خاشاک انداخته ام نوشیروان گفت که چرا
اینچنین کردی صبیه جواب داد که هرگاه دیدم ترا که بسیار تشنه
شده ترسیدم برتو که خواهی نوشید تو بیک مرتبه و آن نقصان
خواهد داد ترا پس تعجب نمود نوشیروان بر زود فهمی و زیرکی

و گفت که از چند نیشکر شیلیدی در قدح گفت که یک نیشکر شیلیدم تعجب نمود
نوشیروان از این معنی هر گاه که رفت بخانه خود دفتر آنجا طلبید دید که خراج آنجا
کمتر است در نفس خود گفت که خراج آنجا زیاده باید بیستر بعد یکمدت تنها
هم بخانه رفت و ایستاد بر همان دروازه و آب طلبید تا که بیاشامد پس همان
صبیه بیرون آمد و دید پادشاه را و شناخت او را و رفت نزودی بخانه خود
تا که بیارد آب را و دیر نمود هر گاه که بیامد بسوی نوشیروان گفت نوشیروان
که تو دیر نمودی گفت که از یک نیشکر حاجت تو نه برآمد بلکه از سه نیشکر نوشیروان
پرسید که سببش چه بوده جواب داد که از تغییر نیت حاکم پس تحقیق که شنیده ام
اِنَّهٗ اِذَا تَغَیَّرَتْ نِیَّةُ السُّلْطَانِ عَلٰی قَوْمٍ زَالَتْ بَرَکَاتُهُمْ وَقَلَّتْ خَیْرَاتُهُمْ
یعنی وقتیکه متغیر میشود نیت پادشاه بر قومی زایل میشود برکات آنها و نیکی های
آنها کم میشود بشنیدن این معنی نوشیروان بخندید و آنچه در دل خود اراده زیادت خراج
نموده بود آنرا از نفس خود زایل کرد باز نکاح نمود از ان صبیه بنابر تعجب از فصاحت وی فقط

حکایت یکصد و یازدهم در بیان خبری که واقع شده است برای بعض ملوک از تفحص از احوال رعیت

منقول است که برای پادشاه گشتاسپ وزیری بود مسمی ابراست روش

وبا این ناصر پادشاه او را گمان میکرد که تقی و صالح بوده باشد و بهمین سبب بر سبیل
سعایت او منهیان السمع رضا می شنید و حالانکه وزیر مذکور از جانبه صلاح معرا
بود وزیر روزی بخلیفه ملک گفت که رعیت بسبب کثرت عدل و ترک
تادیب او در حق ایشان خیره گشته و وحشت ناک شده است تحقیق که گفته شده است
که هرگاه سلطان عدل میکند رعیت جور مینماید اکنون تحقیق ظاهر می شود
از ایشان بوی فتنه و بنابرین واجب است بر او تادیب و زجر ایشان و ...
نمودن از حد در گذرندگان مفسدان بدکار را و ... ظالمین را
و نوبت بان رسید که خلیفه کسی را میگرفت او و وزیر رشوت میداد پس رها
میشدند تا که اینکه ضعیف شد رعیت و تنگ گشت بر آنها احوال و خزاین از
اموال خالی شد ... بر پادشاه ظاهر گردید پس نگریست خزاین را خالیها
زر یکه از ان اصلاح لشکر خود نماید پادشاه روزی برای شغل خاطر سوار شد
و بسوی صحرا برآمد و در خیمه ایستاده دید که دران گوسفندان خفته اند و سگی
بر دار کشیده شده است برآمد از خیمه جوانی و سلام نمود بر پادشاه و از سبب
قدوم پادشاه سوال نمود و او را اکرام کرد و ما حضری پیش آورد چنانکه عادت
است میزبان را پادشاه گفت که طعام تو نخواهم خورد تا اینکه خبر دهی از حال

این سگ جوان گفت که این سگ امین بود بر گوسپندان من ناگاه دوستی
کرد با گرگ ماده منخفت و می ایستاد با او و هر روز بهمین حال بود و میرفت از
گوسپندان یکی بعد دیگری و من ازان آگاه نبودم باندیشیدم در حال گوسفندان
دیدم که هر روز کم میشود پس دیدم گرگ ماده را که گرفت گوسپند را و سگ ساکت
است ازان میدانستم که سگ خیانت کار است و همین سگ سبب اتلاف
گوسپندان است پس چسپیدم او را و بردار کشیدمش هر گاه که بادشاه شنید این یعنی
را تفکر نمود در نفس خود و گفت که رعایای ما گوسپندان ماست پس واجب است
که بپرسیم از آنها تا بدانیم حقیقت حال را پس بگشت بسوی خانهٔ خود و نظر و
تامل میکرد پس دانست که تحقیق این امر از شناعت وزیر است و مثل زده گفت
مَنِ اغْتَرَّ بِالاِسْمِ مِنْ ذَوِی الْفَسَادِ عَادَ بِغَیْرِ زَادٍ وَمَنْ خَانَ فِی
الزَّادِ عَادَ بِغَیْرِ رِبْحٍ یعنی هر کسیکه فریفته شد باسم از فتنه زایان بغیر توشه
شد و آنکه در توشه خیانت کرد بیجان شد پس حکم فرمود بادشاه برای بردار کشیدن وزیر را والله اعلم

حکایت یکصد و دوازدهم در بیان خبر یکه واقع شده است برای بعض حذاق ملوک و غیر آنها

منقول است که سکندر رسولی بسوی دارا ابن دارا فرستاد هر گاه باز گشت سوال و جواب دارا

عرض نمود سکندر در رنگ کلمه از جواب تنگ کرد رسول گفت که این کلمه را باین سر در
گوش خود شنیده ام پس نوشت سکندر بعینه جواب بفرستاد بسوی دارا
هرگاه که دارا بخواند کارد طلبید و از نامه آن کلمه را حک کرد و بفرستاد بسوی
اسکندر و نوشت او را إنّ حسن نية الملك وصحة طبعه واساس
قوته تدل على الوقوف على صحة مقال الرسول الامين وصدقه
ولان قد قطعت تلك الكلمة لانها لم تكن من
كلامي ولم اجد سبيلا على قطع لسان رسولك
که تحقیق حسن نیت پادشاه و صحت طبیعت و بنیاد قوت او دلالت میکند
بفهم بر صحت مقال رسول امین و راستی وی و اکنون تحقیق که بریدم آن کلمه را
زیرا که آن از کلام من نیست و نمییابم راهی بسوی قطع زبان رسول تو سکندر این
نوشته را پیش رسول فرستاد و گفت او را که کدام چیز ترا برین کار آورد که سر پادشاه
تهمت آن کلمه داشتی گفت این از برای آنست که او کوتاهی نمود در حق من تا بخشم
آورد و ناخوشنود نمود مرا سکندر گفت وای بر تو آیا فرستادیم ترا برای
اصلاح ما یا برای اصلاح نفس تو باز حکم کرد پس کشیده شد زبان او از قفا و بریده
آنرا فقط و گفته اند که اول کسیکه تغیر داد احوال ملک را و فاسد نمود سیرت سابقه را

یزدجرد بود و تحقیق که در بعضی روزها بیامد بسوی دروازه خانه

او اسپی در غایت حسن و جمال و آن اینچنان بود که کسی بهتر از آن اسب

ندیده باشد لشکریان او کوشش نمودند که او را بگیرند اما قدرت

نیافتند که بگیرند حتی که رسید بسوی ایوان شاهی و بایستاد نزدیک

یزدجرد گفت که این اسپ خاص ما است از طرف حقتعالی

بسوی ما و باز مسح کرد بر دو پشت آن و اسپ هیچ حرکت نمی نمود پس

طلبید زین را و بست آنرا و کشید تنگ را و استوار کرد آنرا بار دیگر رفت

بسوی سرین او تا که بدارد دیار دم او پس فرس لگد زد سخت بر قلب او

همانوقت فوت کرد و ندانست کسی که از کجا آمد و کجا رفت مردم

گفتند که این فرشته ایست که بفرستاد او را الله تعالی تا که هلاک کند

او را و رهائی دهد ما را از جور و ظلم یزدجرد پس برای خدمت حمد و منت

حکایت یکصد و سیزدهم در صفت شرف نفس

منقول است که امیر عماره بن حمزه بخدمت ملک منصور آمد

ملک منصور او را نزد خود نشانید و آن روز بادشاه دریا ستم رسیدگان

ظلم نمود مردی بایستاد و بر سر هر دو قدم خود و ندا کرد به آواز خود یا امیر المومنین

من مظلوم و ستم پادشاه پرسید که در حق تو کدام ظلم نمود گفت که این عمارة بن حمزه زمین و باغ و خانه مرا بگرفت منصور حکم کرد که بایستد از مجلس خود و برابر خصم خود شود عماره گفت یا امیر المومنین اگر ضیاع برای اوست پس معارضه نمایم و اگر برای منست بتحقیق که بخشیدم او را و من ایستم برای ضیاع از مجلسی که اکرام نمود مرا امیر المومنین بدین سخن همه اکابر و حاضرین مجلس بر کرم نفس و شرف همت امیر تعجب نمودند فقط

حکایت یکصد و چهاردهم در بیان خیری که واقع شده برای عبد الله بن مبارک و پدر وی

منقول است که در شهر مرو مردی بود که او را نوح بن مریم میگفتند و او رئیس و قاضی شهر و صاحب نعمت و جاه و حال موفق بود و او را دختری بود صاحب حسن و جمال و خوبی و زیبائی و کمال پس خواستگاری نمود جماعتی از اکابر و روسا و اصحاب مال و ثروت نوح پیام کسی از اینها قبول نکرد و متحیر شد یا در کار و داو را غلامی بود هندی سیاه رنگ مبارک نام و نوح اشجار و بساتین میداشت حکم کرد بغلام خود برو بسوی بساتین و حفاظت میوه ها آن بکن غلام در آنجا رفت و تا دو ماه ماند نوح در آنجا رفت و گفت ای مبارک بیار نزد من خوشه از انگور حاضر کرد خوشه انگور ناگاه انگور ترش بود گفت برای من سوای این خوشه بیار بیاورد اتفاقا آن هم ترش بود گفت غلام را که بچه سبب انگور ترش می آری و حالانکه

در باغ انگور بسیار است گفت ای سید من نمی شناسم انگور شیرین کدام و
ترش کدام است نوح گفت سبحان الله که تو از عرصه دو ماه در اینجا هستی و نمی شناسی
انگور شیرین کدام است و ترش کدام گفت که ای سید من قسم حق تو که نه
چشیده ام ازان چیزی گفت که بچه سبب نخوردی ازان غلام گفت که تو مرا حکم
بحفاظت نمودی نه بخوردن آن و من در مال تو خیانت کار نیستم و مخالفت
امر تو نمی نمایم تعجب کرد سید او از تدین و امانت او گفت غلام را که در دل من از تو
رغبت واقع شد و میگویم تو را سخنی ضرور است که انچه امر کنم بران عمل نمائی غلام
گفت من فرمان بردار خدا و تو هستم قاضی گفت که مرا دختری است جمیله که بسیار
مردم از اکابر و رؤسا خواستگاری نمودند و ندانستم که بکدام تزویج او خواهم کرد
پس مشوره بده مرا انچه می بینی گفت ای سید مردم در زمان جاهلیت مردم رغبت
مینمودند در اصل و نسب و در حسب و یهود و نصارا رغبت مینمودند در حسن و
جمال و در زمان رسول مقبول علیه الصلوة والسلام رغبت میکردند در دین و
تقوی و در زمان ما خواهش میکنند در مال و جاه پس اختیار بکن از این اشیا انچه
میخواهی مالک گفت که من راغب هستم در دین و تقوی او من میخواهم که او را به حسب
تو بدهم زیرا که در تو جوهر دین و صلاح و امانت است گفت ای سید من [illegible]

رقیق سیاه رنگ هندی خریده ام و تو از مال خود مرا خریدی پس چگونه از دختر خود
تزوج مینمائی و از من دختر تو چگونه راضی خواهد شد سید گفت که بیا بخانه ما تا درین
امر نظر نمائیم هرگاه داخل شدند در خانه قاضی بزوجه خود گفت که این غلام
صالح و متدین و متقی است و من میخواهم که تزوج او از دختر خود نمایم تو چه میگوئی
زن گفت که اختیار تست ولاکن من میروم نزد دختر و آگاه مینمایم اورا از نیتی
و با خبر آیم بسوی تو پس جاید بسوی دختر و آنچه پدرش گفته بود از ان اطلاع داد
دختر گفت که اختیار والدین است و من عصیان و مخالفت از حکم شما نخواهم نمود
زوجه معاودت نمود بسوی زوج و از جواب دختر اطلاع داد قاضی دختر خود را
بزوجیت غلام داد و بانها مال جزیل عطا نمود پس متولد شد از وی پسری که
نامش عبد الله گذاشت و او مشتهر شد بعبد الله بن المبارک که او معروف است
نزدیک علما و اولیا و از کرم عبد الله است که در روز عشره مهمانان از علما
رسیدند در ضیافت عبد الله پیش خود چیزی که از ان ضیافت آنها نماید نبود
بغیر از سوای اسپی که یک سال بسواری آن حج میگذارد و یک سال جهاد
میکرد پس ذبح نمود آنرا و پخت آنرا و پیش کرد آنرا بسوی مهمانان زوجه اش گفت
که از اسباب دنیا هیچ نیست ترا مگر همین یک اسپ و آنرا هم ذبح نمودی [illegible]

استماع انیمعنی بسرعت تمام درخانه رفت وازمتاع خود بقدر مهر زوجه آورد
و داد مهراو و همان وقت طلاق هم داد و گفت اِمْرَاَةٌ تَكْرَهُ الْاَضْيَافَ
لَا تَصْلُحُ لَنَا یعنی زنی که مکروه میدارد مهمانان را صلاحیت برای ما نمیدارد
بعد چند روز مردی پیش وی بیاید و گفت یا امام المسلمین برای من دختریست
که مادر او بمرد و او هر روز در غم مادر لباس خود میدرد و میخواهد که در مجلس تو
حاضر شود پس بگو برای تسلی وی چیزی شاید که تسلی یابد هرگاه که عبدالله
بر منبر نشست گفت چیزیکه صبیه ازان تسلی یافت از غم مادر خود و نرم شد دل
او و توبه نمود و گفت که باز یاد مادر نخواهم نمود و خشم نخواهم گرفت بر پدر در دل
خود پس صبیه گفت که ای پدر من برای من کسوی تو حاجتی است پدر گفت
که چه حاجت است گفت که تو همیشه میگوئی که ابنا زمان و ارباب الاحوال
از تو مرا طلب میسازند و من گواه میدارم پیش تو خدا یتعالی را بر اینکه تزوج
من نکنی بغیر عبدالله بن المبارک پس تحقیق که برای او دین قویم است پس
نکاح کرده داد پدر را و با عبدالله بن المبارک و تیار کرد برای او جهاز و مال
کثیر و ده فرس داد که جهاد نمود بران فی سبیل الله تعالی پس دید عبدالله در
بعض ایام درخواب که گوینده میگوید اِنْ كُنْتَ طَلَّقْتَ اِمْرَاَةً

عجوزًا الا جلنا قد اعطینك بدل لها صبیة بكرًا وان كنت
ذبحت لاجلنا فرسًا واحدًا فقد اعطینك عشرة افراس لتعلم ان الحسنة
بعشرة امثالها وان الله لا یضیع اجر المحسنین ولا عاملنا احد فخسر ابدًا
یعنی اگر تو طلاق دادی زن پیر را برای ما تحقیق دادیم ترا بعوض آن دختر
باکره و اگر تو ذبح نمودی برای ما یک اسپ دادیم ده راس اسپ تا که بدانی
عوض یک حسنه ده مثل آنست و تحقیق که حقتعالی ضایع نمیکند اجر نیکوکاران
را و کاهی در معامله ما کسی زیان کار نشد فقط

ف

این آیهٔ شریفه واقعست در یعتذرون پارهٔ یازدهم در رکوع چهاردهم[١٤] ختم
سورهٔ توبه ترجمه اش اینست إِنَّ اللهَ بدرستیکه خدای لَا یُضِیعُ ضایع
نمیگرداند و تباه میکند أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ مزد نیکوکاران را یعنی مجاهدین تفسیر حسینی

حکایت یکصد و یازدهم در تقدیم دین بر دنیا و انچه مترتب شد بر آن

منقول است که در بنی اسرائیل مردی بود صالح و برای او زوجهٔ صالحه پس وحی
فرستاد الله تعالی بسوی نبی آنزمان که بگو فلان بندهٔ صالح که تحقیق گردانیدم
نصف عمر تو در حالت غنا و نصف در حال فقر پس اگر پسند کند غنا را

در حالتِ جوانی غنی خواهیم کرد در عالمِ جوانی و فقیر خواهیم کرد او را در زمان پیری و اگر پسند کند غنا را در زمانِ شیخوخیت غنی خواهیم کرد و در زمانِ پیری و فقیر خواهیم نمود او را در عالمِ جوانی حتی بمرد غنا کور از غیبی خبر داد مرد نزدِ زوجه آمده از این قصه آگاه کرد و گفت که چه می بینی درین امر زوجه گفت که ترا اختیار است زوج گفت که می بینم که اختیار کنم فقر در زمانِ شباب پس تحقیق طاقتِ صبر خواهم داشت بر فقر و قیام بعبادت آلهی و هرگاه که شوم پیر و نزدیکِ من باشد چیزیکه خوراک سازم او را بآن توانا خواهم بود بر طاعت پروردگارِ خود و عبادت او زوجه گفت ای مرد اگر بشوی تو در شباب فقیر قدرت نخواهی داشت بر طاعتِ الله تعالی برای آنکه رد خواهم کرد او را گر شدید از طاعت و نه خواهی رسید بسوی کارِ طاعات و اعطاءِ صدقات و هرگاه که اختیار خواهیم نمود غنا را در جوانی توانا خواهیم شد بران بسببِ قوتِ اجسام و ابدان مرد گفت که آنچه تصور نمودی راست است همچنین خواهیم نمود پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی نبی که بگو باین مرد و زوجه اش که اختیار کردید شما طاعتِ او را و حرفت کردید تمام توانائی و کوششِ خود را در عبادت و انفاق نمودید بشما بنای خیر پس تحقیق شکر گردانیدم تمام عمرِ شما در غنا پس باشید فقر

وزوجه تو بر طاعت من و تصدیق کنید شما بخبریکه میخواهید تا که برای شما نصیبه باشد
در دنیا و آخرت وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيْدُ والله تعالی غنی حمید است فقط

حکایت یکصد و شانزدهم در بیان خبر یکه واقع شده برای بعض مردم از عجایب

نقل است که در زمان سابق زنی دختر زائید گفت بمزدور خود که برای ما
آتش بیار اجیر برآمد بر دروازه مردی را پرسید از اجیر چه زائید این زن
گفت دختر گفت که آن دختر زنا خواهد نمود از یکصد مرد و بیستر نکاح خواهد کرد
اجیر خود را و خواهد مرد جاریه از عنکبوت اجیر در دل خود گفت میخواهم اینمعنی را
که اگر زنا بکند این زن از صد مرد البته خواهم کشت او را بگرفت کارد و شکم او
چاک نمود و گریزان بیرون برآمد برروی خود پس نشست در دریا و گذشت
پس آمدند اهل جاریه و دوختند شکم او را و علاج کرده شد و شفا یافت و بزرگ شد
و زناکار گردید اهل او و را دور نمودند پس بیامد بسوی کناره از کنارهای دریا
و اقامت گزید بر زناکاری پس از مدت دراز مرد اجیر بعد از انکه از ارباب
احوال شده بود بسوی آن ساحل درآمد و با او مال کثیر بود گفت از زنی که
در انجا بود که بیار برای من زنی که از اجمل نساء اهل قریه باشد تا که تزویج نمایم
با او زن گفت که در ینجا نیست از اجمل نساء لاکن او زناکاری میکند گفت

حاضر کن او را نزد یک من زن مذکور رفت بسوی جاریه و گفت او را که
در اینجا مردی کثیر المال آمده است و میخواهد زنی برای تزوج پس گفتم او را
که در اینجا زنی است که صفت او چنین و چنین است جاریه جواب داد
تحقیق که من زناکاری ترک نمودم و اگر مرد میخواهد با او نکاح مینمایم زن مغلوب
اقبال را از اجیر ذکر نمود پس مرد نکاح کرد او را پس جای بزرگ یافت در
دل او باز نشستند هر دو زن و مرد باهم و گفتگو مینمودند پس خبر داد مرد او را
از چیزیکه با جاریه واقع شده بود زن گفت که قسم خداست که من همان جاریه
هستم و نمود او را اثر چاک شدن شکم و گفت که من زنا نمودم از بسیار کسان
نمیدانم که ایشان یکصد نفر بودند یا کمتر از ان یا زیاده مرد گفت او را که
کسیکه بر دروازهٔ خانهٔ مادرت ایستاده بود مرا گفته بود که این جاریه از عنکبوت
خواهد مرد و لکن احتراز نمائیم از ان پس بنا کرد زوج برای آن برجی در صحرا
محکم و استوار نمود درین عرصه روزی هر دو دران برج بودند و ناگاه عنکبوت
در سقف بود زوج بزوجه گفت که این عنکبوت است پس بگذار مرا تا بکشم
او را زن گفت که این عنکبوت مرا خواهد کشت قسم خداست که نخواهد کشت
او را سوای من پس حرکت داد او را از سقف پس بیفتاد و بیامد بسوی زن

و برداشت انگشت بزرگِ پای خود بران پس شکست آنرا و فرو رفت سمّ او
در میان ناخن ها و گوشت زن پس پای او سیاه شد پس نازل فرمود الله تعالی
اَیۡنَمَا تَکُوۡنُوۡا یُدۡرِکۡکُّمُ الۡمَوۡتُ واللہ اعلم و خدا تعالی دانا تراست فقط

ف

آیهٔ شریفه در پارهٔ پنجم والمحصنات در رکوع یازدهم از سورهٔ نسا واقع است
و تفسیرش در جلالین اینست اَیۡنَمَا تَکُوۡنُوۡا یُدۡرِکۡکُّمُ الۡمَوۡتُ وَلَوۡ کُنۡتُمۡ
فِیۡ بُرُوۡجٍ حصون مُّشَیَّدَةٍ مرتفعة فلا تخشوا القتال خوف الموت
و در تفسیر حسینی می نگارد اَیۡنَمَا تَکُوۡنُوۡا هر کجا که باشید خواه در مدینه و خواه در مکه
یدرکم الموت دریابد شما را مرگ وَلَوۡ کُنۡتُمۡ اگرچه باشید
فِیۡ بُرُوۡجٍ مُّشَیَّدَةٍ در حصار های محکم یا در کوشک های آراسته یا در
بروج دوازده گانه فلک یعنی بهر حال و بهر جای آدمی را از مرگ چاره نیست
نظم گر کاخ تو بر سپهر اعظم سازند ٭ در کارِ تو چون سلسله برهم سازند
هم عاقبت این حجرهٔ فانی ترا ٭ ترکان اجل سرای ماتم سازند ٭ و حکیم ثنائی
رحمه الله سفر باید ٭ چه کنی خانه گل آبادان ٭ دل من اَیۡنَمَا تَکُوۡنُوۡا
خوانان ٭ چون در آید اجل چه بنده چه شاه ٭ وقت چون در رسد چه بام و چه چاه فقط

حکایت یکصد و هفدهم در بیان خیری که واقع شده برای ام جعفر بالعوض فقرا

منقول است که دو نابینا بر راه ام جعفر که موصوف بکرم بود نشسته بودند یکی
از انها صاحب اهل و عیال بود و میگفت اللّهمّ ارزقنی من فضلک الواسع
یعنی ای بار خدایا تو روزی ده مرا از فضل واسع خود و دیگر غرب که او را اهل نبود
و او میگفت اللّهمّ ارزقنی من فضل ام جعفر یعنی ای بار خدایا روزی ده مرا
از فضل مادر جعفر میفرستاد بانکس که از فضل خدا میخواست دو درهم
و بانکس که از فضل خود میخواست دو گرده نان که در میان آنها یک مرغ بریان
و در شکم آن ده دینار بود که خبر نکرد ام جعفر بان دو نابینا اعمی اول او را و او همین معنی را مکروه
میدانست و میگفت بدیگر اعمی که این دو گرده نان مع مرغ بگیر و دو درهم خود مرا
بده و او همچنین میکرد بر همین نمط عرصه یکماه سپری گردید ام جعفر کسان را پیش
طالب فضل خود فرستاد و گفت که بگوئید بطالب فضل ما ایا غنی نکرد ترا عطای
ما گفت آنها را که بگوئید به ام جعفر که چه عطا نمودی ام جعفر گفت سه صد دینار
نابینا گفت لا والله یعنی نه قسم خدا بلکه میفرستاد هر روز برای من یک مرغ
و دو گرده نان و میفروختم آنرا بمصاحب من که نابیناست بعوض دو درهم
پس گفت ام جعفر راست گفت مرد که او طلب نمود از فضل آلهی پس غنی نمود او را

الله تعالی از جائیکه گمان نمیشود و حالانکه نکرده شده بود قصدِ غنای او و داعیهای دیگر طلب نمود از فضل ما پس محروم کرد او را الله تعالی از جائیکه غنای و مقصود بود تا که بدانند مردم که تحقیق غنا و فقر از حقتعالی است و بدرستیکه او تعالی آنچه که مقدر کرده است می شود و جمیع حمد ثابت است برای حقتعالی فقط

حکایت یکصد و هفدهم در سکوت و آنچه مترتب میشود بران

منقول است که ذوالنون مصری رحمه الله گفت گذشتم بمرغزاری سبز پس دیدم جوانی که نماز میخواند زیر درختِ سیب و شنیدانستم که نماز میخواند پس سلام نمودم بروی جواب سلام نداد مرا پس مکرر سلام نمودم بروی و ردِّ سلام نکرد بار قصر نمود در نمازِ خود هرگاه فارغ شد از نماز نوشت بانگشتان بر زمین شعر زبان از سخن باز آمد از بین که هلاک از وی آید و آفات هم که بریده شدی چون زدنیای دون که مشغول غافل از حمد وی هیچ دم که پس هرگاه خواندم این شعر را گریه دراز نمودم پس نوشتم بر زمین بانگشتان خود شعر هیچ کاتب نیست الا میشود پوسیده او و آنچه نوشتش بدارد دهر باقی یک زمان که تو بدست خویشتن منویس چیزی را مگر که آنچه که بینیش در عقبی شوی مسرور از ان که هرگاه که خواند این را بهر فرد شد و بمرد پس خواستم که تجهیز او نمایم پس آواز هاتف آمد که خبر

فرشتگان امروی را بانجام نخواهند رسانید پس میل کردم بسوی درختی و نماز
خواندم زیر آن بعض رکعات باز نظر کردم بجای او پس ندیدم برای او اثری و
خبری پس پاک است ذات منت نهنده بر بندگان خود بمرادش فقط

حکایت یکصد و نود دهم در لطف حقتعالی با بندگان خود و توفیق او

منقول است که ذوالنون مصری رحمه الله گفت رفتم بطرف کناره نیل برای شستن
جامه های خود درین حال که ایستاده بودم ناگاه کژدمی که بزرگتر بود بر من پیش آمد
و ترسیدم از ان و پناه خواستم از خدا تعالی که باز دارد مرا از بدی آن پس رفت
کژدم حتی که رسید به نیل و ناگاه غوک بزرگ از آب بیرون آمد و برآمدم پس
غوک و من انتظار او میکشیدم تا اینکه آمد کژدم بسوی درختی که شاخهای آن
بزرگ بود و سایه آن بسیار و ناگاه جوانی امرد زیر درخت خفته بود و مخمور پس گفتم
لا قوة الا بالله آمد این غضب از جانب دیگر برای گزیدن این جوان و در دل
داشتم وقتیکه قریب شود از جوان بکشتم او را پس توقف کرد کژدم قریب جوان
و ناگاه اژدهای عظیم پیش آمد که اراده قتل جوان میکرد پس قصد کرد کژدم بسوی
اژدها و ظفر یافت بر او و بگرفت دماغ وی حتی که بکشت او را باز برگردید بسوی
نیل و غوک انتظار کژدم میکرد پس نشست کژدم بر پشت غوک و من پس وی میدویدم

وبرگردید بجانبی که آمد از ان جانب پس رجوع کردم بسوی جوان و من این ابیات میخواندم **شعر** ای که میخوابی خدا حافظ ترا ٭ از گزندی کان بود اندر ظلم ٭ چشم تو در خواب لاکن از خدا ٭ میرسد بر تو فوایدِ از نعم ٭ پس بیدار گردید جوان بر کلامِ من پس آگاه کردم او را از قصه که گذشت و توبه نمود و برآورد لباسِ بازی و بپوشید لباسِ مسافرت و همیشه ماند برین حال تا اینکه فوت نمود رحمتِ خدا باد بروی فقط

حکایت یکصد و بستم در انتقام و اگرچه بعد زمان باشد

منقول است از وهب بن منبه که گفت بود عابدی از عُبادِ بنی اسرائیل که در صومعه بجانبِ نهر عبادتِ آلهی بجا می آورد و نزدیکِ وی گازری بود که پارچه ها می شست تا گاه سواری رسید که با او همیانی بود پس برآورد لباس و همیانِ خود و غسل نمود در نهر باز لباسِ خود پوشید و همیان را در انجا فراموش کرد و رفت پس آمد صیاد مع دام برای شکارِ ماهی پس دید همیان را پس گرفت آنرا و گذشت باز سوار در آمد و همیانِ خود را نیافت بگازر گفت که بیجا در همیان خود را فراموش نمودم گازر گفت که ندیدم آنرا سوار شمشیر خود از نیام کشید و گازر را بکشت هرگاه که دید عابد اینحال قریب بود که بیهوش

شود وگفت الهی وسیدی یأخذ الصیاد الهمیان و یقتل القصار
یعنی ای معبود من وای سردار من صیاد همیان را بگیرد و کشته شود گازر هرگا
که در آمد شب و بخفت عابد وحی فرستاد حق تعالی در خواب او که ای عابد
صالح بیهوش مشو و مداخلت مکن در علم پروردگار خود و بدان تحقیق که سوار
کشته بود پدر صیاد را و گرفت مال او را پس همیان از مال پدر صیاد بود و
تحقیق که صحیفهٔ اعمال گازر مملو از حسنات بود و نبود در وی مگر سیئهٔ واحده و صحیفه
سوار مملو سیئات بود و نبود در وی مگر حسنهٔ واحده پس هرگاه گازر کشته شد
محو شد سیئهٔ او و محو شد حسنهٔ سوار و پروردگار تو میکند آنچه میخواهد حکم میکند آنچه اراده مینماید

حکایت یکصد و بست و یکم در صبر بر بلا

منقول است که بود برای بعضی از اهل قلوب دوستی بادشاه او را قید نمود
صاحب دلی که دوست او بود کسی را نزد او فرستاد او حاضر شده گفت
که حال تو در حبس چگونه است گفت شکر خدا مینمایم در همان قید خانه آوردند
مجوسی را که مبتلای بیماری شکم بود و قید کردند با او در زنجیر واحد و حال این
بود که هرگاه مجوسی مستراح میرفت بضرورت این را هم ایستادن می افتاد
و توقف میکرد تا اینکه او از حاجت فارغ میشد و حاصل میشد او را ذی

ببد بوئی و بحرکت همراه مجوسی هرگاه که دوست وی برین کیفیت آگاه شد کس پیش وی فرستاد و گفت که حال تو چگونه است گفت که شکر الله تعالی ادا میکنم دوست وی گفت که تا کی این سپاس گذاری است و کدام بلا بزرگ است از ینکه تو دران هستی جواب داد اگر گرفته شود زنار از کمر مجوسی و بسته شود در کمر من البته این بزرگتر است از چیزیکه دران من هستم و بدرستیکه ای برادر من من ازین نیز زیاده تر مستحق هستم پس اگر مرا آسان گرفته است رب من پس آیا نیست شکر واجب بر من آیا نشنیدی تو که تحقیق ریخته شد بر پیری طشتی از خاکستر پس سجده شکر نمود او پس گفته شد برای او در بیان کدام نعمت شکر بجای گفت من میترسیدم از ینکه ریخته شود بر من طشتی از آتش پس هرگاه که آسانی حاصل کردم باین طشت خاکستر از طشت آتش پس چگونه شکر خدای تعالی ادا ننمایم والله تعالی داناتر است فقط

حکایت یکصد و بیست و دوم در رضا بالقضا و آنچه مترتب میشود بران

منقول است که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در بارگاه الهی عرض نمود که ای پروردگار من بنما مرا کدام ولی را از اولیاء خود ناگاه ندا رسید ای موسی بالا بیا برین کوه و فرود آی بسوی وادیکه خواهی دید آنچه

قصه ولادت موسی علیه السلام...

میخواهی پس عمل کرد بران چراگاه فراخ دید و دران خانه بود زیر زمین پس
داخل شد بسوی آن ناگاه انسانی دید مجذوم گویا که او پارهٔ گوشت افگنده بود
گفت موسی السلام علیک یا ولی الله آنکس جواب داد وعلیک السلام یا
کلیم الله موسی گفت از کجا شناختی مرا گفت بدرستیکه من مردی هستم که اعادت
من نمیکند کسی بر بخالت تحقیق که خواسته بودم از حق تعالی از چند شبها که
جمع کند مرا با تو و تحقیق که قبول کرد الله تعالی دعای مرا گفت موسی ای مرد کدام
کس خدمت تو میکند و کدام میخوراند و میپوشاند گفت که برای من پسری است
که میرود هر روز بسوی این وادی و چیزی می چیند از جنبهای بردی پس میخورم
آنرا و میکشایم روزه را گفت موسی من دوست میدارم که ببینم پسر ترا
مجذوم راه او نمود پس موسی رفت بسوی آن دید پسر او را مثل قمر در حسن و
تعجب نمود موسی ازین معنی و گفت تَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ
پس موسی درین حال بود که درنده آمد و درید ولد را پس غضبناک شد
موسی و گفت ای پروردگار من و ای سید من ولیی از اولیای تو انداخته
شده است برین حالت و حالا نیست برای او خادمی پس وحی فرستاد
الله تعالی بسوی او که باز گرد بسوی پدرش و ببین صبر و رضای او را

پس برگردید موسی بسوی مجزوم و آگاه نمود اورا از کیفیت پسر پس خنده نمود مجزوم بمسرت و فرحت تمام و بلند کرد چشمهای خود بسوی آسمان و گفت ای آلهٔ من و سید من تحقیق دادی تو مرا این پسر را گمان میکردم تحقیق که او زندگانی خواهد نمود بعد من پس چون راحت دادی مرا از وی پس قبض روح من بکن بسوی خود در حالت سجده پس سجده نمود و حرکت داد موسی اورا پس ناگاه اورا مرده یافت گفت موسی ای پروردگار من و ای سید من ولی تو باشد درین موضع و پسرش افتاده باشد در صحرا فرود آمد جبرئیل بسوی آن هردو پس غسل داد و دفن نمود آنهارا موسی علیه السلام بازگردید فقط

ف

این آیه شریفه در رکوع اولِ قد افلح المومنون پارهٔ هجدهم واقع است در جلالین مرقوم است فَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ ای المقدرین وممیز احسن محذوف للعلم به ای خلقا و در تفسیر حسینی منویسد فتبارک الله پس بزرگ است خدای اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ که نیکو نگارنده تر نیکو نگارندگان است ای عزیز حق سبحانه و تعالی عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائکه و نجوم و سماوات وارضین بیافریده و ذات مقدس را بدین نوع ثنا که بعد از آفرینش انسان

فرموده نموده و این دلیل بر تفضیل و تکریم انسان است شعر
بر ورق روی تو لطف خدا ٭ آیهٔ حسن است که تحریر کرد ٭ و فی المثنوی
المعنوی شعر ای رخ چون زهره ات شمس الضحی ٭ ای گدای رنگ
تو گلگونها ٭ تاج کرّمناست بر فرق سرت ٭ طوق فضّلناست آویز
برت ٭ هیچ کرمنا شنید این آسمان ٭ که شنید این آدمی پر غمان ٭
احسن التقویم در والتین بخوان ٭ که گرامی گوهر است ای جان ٭ گر بگویم
قیمت آن ممتنع ٭ من بسوزم هم بسوزد مستمع ٭ بعضی از اهل وجدان گویند
که چون درین آیه احوال بنی آدم و سبق از مقامی بمقامی بیان فرموده است
که او را زبانی باد امر اسم حمد و ثنای که مستحق بارگاه قدم باشد نخواهد بود
در ستایش ذات مقدس خود از جانب او نیابت نموده گفت

فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

حکایت یکصد و بیست و سوم در حسن کل صبر

منقول است که بتحقیق گفت ابا حمزه خراسانی که حج نمودم در سالی از سالها
پس میرفتم در راه که افتادم در چاهی پس نفس من [illegible] که فریاد کنم
پس گفتم قسم خداست که فریاد نکنم هرگاه این خطره تمام نیافته بود

که گذشتند بر سر چاه دو مرد گفت یکی از انها دیگری بیا تا بکنیم سر این چاه را تا که
نیفتد کسی در آن پس آوردند نی و باریه ها و پر کردند سر چاه را پس قصد کردم که
فریاد بکنم پس گفتم در دل خود که آواز بدهم بسوی شخصی که نزدیک تر است از انها
یعنی حقتعالی و خاموش ماندم پس در میان اینحال بعد یک ساعت سر چاه کشوده شد
و بیاویخت یکی پای خود را گویا که او میگفت برای من بآواز نرم که بیاویز با آن پس بیاویختم
با و برآورد مرا ناگاه او درنده بود پس گذاشت مرا و رفت و ہاتف میگفت یا ابا حمزه
ایا نیست این امر نیکو که نجات دادم ترا از تلف باستعانت متلف یعنی ہلاک کننده فقط

حکایت یکصد و بست و چهارم در حلم امرا با پیروان خلق

منقول است که در زمان ہشام ابن عبد الملک بر مردم تکلیف گرسنگی لاحق شده
پس در آمدند نزد وی بزرگان مردم و ہمراه آنها درواس بن حبیب العجلی نیز آمده و بر وی
جبّه بود از صوف و گلیمی داشت که بر دوش کشیده بود ہر گاه که او را ہشام بدید
نظر کرد بسوی حاجب خود بغضب میگفت او را که ایا می آید بر من ہر کسیکه میخواهد
درواس نمیداشت که ہشام از آمدن خود رنجیده شد پس گفت یا امیر المومنین ایا
مخل شد آمدن من [illegible] تو در حالیکه حاصل شده است برای من شرف بسبب
داخل شدن من در مجلس [illegible] گاه که دیدم مردم را که داخل شدند در امر یکه جمع شدند

برای آن داخل شدم همراه اینها و اگر اجازت میدهی مرا برای کلام تکلم نمایم هشام
گفت برای خداست پدر تو کلام کن پس نمی بینیم صاحب قوم سوای تو پس گفت یا
امیر المؤمنین بدرستیکه پی در پی گذشت بر ما سه سال که از آن سال اول گداخت
پیه ما را و سال دوم گوشت ما را بخورد و سال سوم استخوان را بمکید و قسم خداست که
در دست های شما مال های خداست پس اگر آن اموال برای خداست پس مهربانی
کنید از آن بر بندگان او و اگر آن مال برای بندگان خداست پس بر کدام چیز
مقید نموده اید آنرا از اینها و اگر آن مال برای شماست تصدق کنید از آن بر بندگان او تعالی

فَإِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ وَلَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

یعنی پس بدرستیکه او تعالی جزا میدهد صدقه کنندگان را و ضایع نمیکند اجر نیکوکاران
هشام گفت برای خداست پدر تو نگذاشتی برای ما هیچ یکی را از سه صورت باز
حکم کرد برای دادن یک لک دینار پس تقسیم نموده شد در میان مردم و حکم کرد
برای درواس برای دادن یک لک درهم پس گفت هشام درواس را که آیا حاصل
شد برای هر یک کس مثل آن گفت که کفایت نخواهد کرد آن بیت المال درواس
...نت حاجتی نیست [illegible] در چیزیکه می انگیزد بر نکوهیدن تو و عود نمود بسوی
قبیله خود پس حکم کرد هشام برسانیدن آن دراهم نزد درواس پس هر گاه که آن

دراهم بر رؤس سید تقسیم نمود از آن نود هزار بر ثبت قبیله ها و باقی داشت
جهت خود و برای قوم خود ده هزار پس هرگاه که خبر تقسیم بهشام رسید گفت برای خداست
نیکی بر رؤس تحقیق که کارها بر انگیخته می شود بحسب سررشته های طبیعت فقط

حکایت یکصد و بیست و پنجم در بیان خبر یکه واقع شده برای ما در معاویه

منقول است که تحقیق هند دختر عتبه صاحب جمال و مال بود و برای او از جنس حیوانات
هزار راس و از قسم عبید یکهزار مملوک و برای او هودجی بود از چوب آراسته بزر و جواهر
و زوج او فاکه ابن مغیره یکی از جوانان قریش مهمان نواز بود و می آمدند مردم نزد وی و
داخل میشدند بر وی بغیر حجاب بیرون آمد فاکه روزی برای بعض حوایج خود پس پیش
آمدند بعض دوستان او و در آمد در خانه اش پس ندید مهمان هند را که در مکان
مهمان شرمگین بر گشت پس پیش آمد فاکه در بر آمدن او از خانه و داخل شد فاکه در خانه
خود پس دید هند زوجه خود را پس شک کرد و از وی بجنگید و گفت بهند که برو در اهل
خود و مردم در امر و گفتگو مینمودند این خبر بعتبه پدرش رسید پس با هند تنهائی کرد
و گفت که مردم در امر تو خوض مینمایند و در این باب زیادتی میسازند خبر راست بگو
مرا پس اگر مردم آنچه میگویند حق است خواهم فرستاد بطور خفیه کسی را که فاکه را بکشد
و خلاصی یابیم از آن و اگر باطل است محاکمه خواهم نمود بسوی بعض کاهنان یمن تا که

برائت تو ظاهر شود و کوتاه خواهیم ساخت بران پس پیش پدر سوگند ها خورد که عتبه
کرد پدر که آن بریست انچیکه گفته شده است در حق او پس فرستاد کسی را سوی پدر روی
بسوی فاکه و درخواست محاکمه کرد بسوی کاهنی که دران زمانه مقرر بود و گفت
که متهم کرده زوجهٔ خود را پس ضرور است از محاکمه برآمد فاکه در جماعتی از بنی عبد الدار
و برآمد هند در جماعتی از نساء بنی امیه پس هرگاه برآمدند از شهر خود و نزدیک کاهن
دید او را پدرش که تحقیق دگرگون شد رنگ او و متغیر و متحیر شد در کار خود دید را او را
بگفت که چیست که می بینم ترا باین حال پس گفت والله که این مکروه نیست نزد
من و لکن من می آیم نزد انسانی که گاهی خطا میکند و گاهی صواب پس ایمن نیستم
بانیکه متهم کند مرا بامر عظیم که بی اصل باشد پس هرگز خواهد شد اینمعنی برای ما همیشه گفت
پدر که ما پوشیده میکنیم برای کاهن چیزی و می آزمائیم او را با آن پس اگر خبر داد
ما را از ان استدلال خواهیم کرد بر علم وی و حکم طلب خواهیم کرد و الا خواهیم گذاشت
او را پس گرفتند دانه گندم و داشتند آنرا در سوراخ ذکر اسپ پس وقتیکه
رسیدند بسوی کاهن فرود آورد ایشان را و اکرام نمود آنها را پس گفتند او را که تحقیق
آمده ایم نزد تو در امری و تحقیق که پوشیده کرده ایم چیزی را که می آزمائیم ترا در آن
پس نظر کن که آن چه چیز است پس گفت کاهن که بار تیست در قضیب گفتند که

میخواهم ظاهرتر ازین گفت دانه گندم است و را حلیل اسپ گفتند
که راست گفتی پس نظر کن در امر این زنان پس زن دیگ شدن گرفت
یکی بعد از یکی و میگفت که نیست این تا اینکه رسید بسوی هند برد شاه
هند را بدست خود و گفت که قسم خدا است که تو زانیه نیستی و تحقیق که تو
بری هستی از آنچه که مردم میگویند و قریب است که خواهی زائید پادشاهی
را که نام او معاویه خواهد بود هرگاه که این خبر کاهن بفاکه رسید برخاست
بسوی زن و پیش آمد بروی و بوسه داد سر او را زن بانگ برزد و منع کرد
و گفت که دور شو از من پس قسم خدا است که البته کوشش خواهم نمود با اینکه
آن پادشاه از غیر تو شود و همیشه میگفت این کلام تا اینکه طلاق داد
فاکه آن زن را و هرگاه که شایع شد قول کاهن بولادت زن پادشاهی
را بسیاری از مردم اکابر او را درخواستند آخر الامر نکاح نمود او را ابو سفیان
و صرف کرد برای او از مال که ذکر آن نتوانم شد پس راضی شد زن با ابی سفیان پس نکاح نمود
او را و او زائید معاویه را و کار معاویه بآنجا رسید که مالک مشارق و مغارب زمین شد والله اعلم

حکایت یکصد و بیست و ششم در افتادن بخیر یکه کانیما

منقولست از فضل بن الربیع که گفت هرون الرشید روزی که میخواهم برای من حجامی

حجام بالفتح و تشدید جیم حرفه کشنده و استره زدن از منتخب و درین زمان حلاق و موتراش را از ان مجاز

که خاموش تر باشد از سنگ گفتم او را بدرستیکه برای من غلامی است خاموش گفت
بفرست او را برای من پس فرستادم او را و تاکید نمودم او را برای سکوت و عدم
کلام بچیزی و آماده شود به نیک تر آمادگی من بعد داخل شدم بر رشید پس یافتیم
او را ترش رو و غضبناک گفت ای فضل برای آن حجام کاری و حالی است که
هنوز می بینیم آنرا پس جواب ندادمش تا رسیدم از فراشی که مختص برشید بود
خبر آن حجام پس گفت هرگاه که حجام برآورد شاخ را گفت یا امیر المومنین من
سوال میکنم ترا از چیزی رشید گفت که آن چیست گفت که بچه سبب مقدم
داشتی محمد را بر مامون و حالانکه مامون در سن فزون تر است از وی گفت
که هرگاه فارغ خواهی شد جواب تو خواهم داد پس درنگ نکرد حجام مگر اندک تا
آنکه حجام گفت که ای امیر المومنین از چیز دیگر از تو سوال میکنم گفت آن چیست
گفت که بچه سبب جعفر بن یحیی را کشتی رشید گفت هرگاه که فارغ بشوی خبر
میدهم ترا حجام گفت که می پرسم از تو چیز دیگر گفت که بگو حجام گفت که بچه سبب
پسند نمودی بصره را بر بغداد در حالیکه بغداد بهتر است از بصره گفت وقتیکه
فارغ بشوی جواب تو میدهم پس هرگاه که رشید فارغ شد بخواند مسرور خادم
خود را و گفت او را که آب سرد منوش مگر اینکه بکشتی حجام را پس تحقیق که سوال میکنی

۲۴۲

از سه مسئله اگر می پرسید آن مسائل را منصور که جدّ من است جواب نمیدادم او را
فضل گفت که من نشسته بودم که دران حین ابو دلامه نزد رشید حاضر شد بحالتی که
میگریست و تحقیق که موافقت کرده بود با ام دلامه برینکه داخل شود بر رشید و خبر
موتِ ام دلامه برشید رساند و تحقیق که ام دلامه برود بسوی زبیده و خبر موت
ابو دلامه بزبیده رساند هرگاه که رشید او را گریه کنان دید گفت که بچه سبب
گریه میکنی جواب داد شعر شدیم از امینی نزدیک زوج خویشتن شادان بهم
ظفر جنیان بعیش و عشرت و وسعت بهر صورت بها مرا تنها نموده گردش افلاک
دون پرور بها نمی بینم چیزی بدتر تنهای پر وحشت بها باز ظاهر کرد آواز گریستن را
پس گفت یا امیر المؤمنین مرد ام دلامه و من محتاج هستم بسوی تجهیز وی پس حکم کرد
رشید برای او بدادن مال ام دلامه داخل شد بر زبیده در حالیکه میگریست زبیده
گفت حال تو چیست گفت تحقیق که ابو دلامه گذشت براه خود زبیده عطا
کنایه از موت است
نمود برای تجهیز وی پس درآمد رشید نزد زبیده غضبناک از سوالات حجام
و فوت ام دلامه زبیده برشید گفت که چیست مرا که تر اندوهگین می بینم پس خبر داد
رشید آنچه گذشت بآن زبیده بخندید و گفت که همین وقت ام دلامه از نزد من
برای تجهیز پدر دلامه بیرون رفت رشید گفت که همین وقت برآمد ابو دلامه از نزد

من بنا بر تجهیز ام دلامه فضل گفت که پس بیرون آمد رشید بر من در حالتی که
مستغرق بضحک بود پس تعجب نمودم ازینکه مغموم داخل خانه شد و مسرور برآمد
پرسیدم که چه سبب حزن و مسرت است حکایت نمود رشید از آنچه گذشت پس
درینوقت شفاعت حجام نمودم پس پذیرفت و رها کرد حجام را و حکم کرد برای
حاضر شدن ابودلامه و گفت او را که کدام چیز آورد ترا برین پس گفت بگذار
یا امیر المؤمنین تا آنکه نگفته شود تحقیق رسائی نمی شود بسوی بخشش
امیر المؤمنین مگر بحیله پس خندیدیم ما همه ها از ظرافت حیله های آنمرد و فقط

حکایت یکصد و بیست و هفتم در خبر میمناه بنت الهیثم

حکایت میکند اصمعی که حاضر شدم مجمعی در مدینه منوره پس در آمدند فقرای
بادیه از هر طرف و ناگاه دختری بود در دستش دلوی که می آمد در میان مردمان
و او دریوزه گری میکرد بکلامیکه نرم تر از هوا و باریکتر از غبار باشد پس نظر
کردم بسوی روی که پر میکند چشم را از حسن و جمال پس فرو آوردم دیدن
هر دو چشم خود را براه شرم و اعوذ بالله من الشیطان بخواندم پس گفتم ای
جاریه آیا درست است که بگشائی این روی جمیل را میان خلق درین موسم
پس گریست و این شعر بخواند شعر چون چاره نماند رخ دور شد نقاب

گرچه بود بزرگ‌تر از ماه و آفتاب — شاق است بر من این چه بگویم ز آنکه روزگار

وارد عذاب‌ها و ستم‌های بی‌حساب — بسیار خواستم ندرم پرده حیا

لیکن چو شد نهان پدر من ته تراب — دادم حیا ز دست و برون آمدم بروز

دانای شاهد است خداوند شیخ و شاب — افگند روزگار ز رویم حجاب را

در بلده که نیست مرا دوست و شناب — راوی چو بود بعید است و هم مقیم

مائیم در حجاز الم ناک اغتراب — پس نزدیک شدم از وی و آنچه که

پس شد باو دادم باز گفتم ای دختر نام تو چیست گفت متناة بنت الهیثم
کشته شد پدر من در جنگ و باقی ماندم در قوم برین حالت گفت اصمعی پس
گذاشتم او را باز اتفاق حاضر شدن صحن افتاد پس ذکر کردم قصه جاریه از ابی کلثوم
طوق ابن مالک ابن طوق پس هرگاه که سال آینده شد بخواند مرا ابو کلثوم مذکور
پس حاضر شدم نزدیک او و توقف نمودم چند روز پس در بعض اوقات داخل
شد بر ما خادمی روشن روی که همراه او یکدست از جامه‌ها و کیسه بود پس نهاد
آن هر دو را روبروی من و ندانستم حال آن هر دو ابو کلثوم بسوی من ملتفت شد
و گفت یا ابا العباس این حق دلالت تست و این هدیه متناة بنت الهیثم
است که لطف نموده است آنرا الله تعالی برکات تو پس تحقیق که تو هرگاه

جبر دادی بخبر میمناه فرستادم شخصی که بیارد او را و نکاح کردم با او و اگاه کردم
او را بحدیث تو ازوی پس شکر گذار گردید قول ترا دو من شکر گذاری میکنیم
دو چندان از شکرِ او فقط

ف

درین مقام لطیفهٔ بدیعهٔ اصمعی که در حداثتِ سن گوش زد مترجم شده بود بیاد آمد
بحسب تناسب محل ثبت میشود تا بلاغت اصمعی ذهن نشین ناظرین این صحیفه شود
وهي هذه خرجت في البادية ورأيت فيها جاريةً حسناء في وجهها
خالٌ وفي رجلها خلخالٌ قلتُ ما اسمكِ فقالت كعبة فقلتُ
هل تاذنيني ان اقبّل الحجر الاسود فقالت لن تكونوا بالغيه الا بشقّ
الانفس فاخرجت الدراهم ودفعت اليها فقالت الآن ان شئتَ طفتَ
وان شئتَ اقبل الحجر الاسود وان شئتَ فادخل المسجد الحرام فقط

حکایت یکصد و بیست و هشتم در دریافت مقصود و فصاحت

منقول است که مردی بود از دانایان عرب که او را شن میگفتند او قسم خورد که
تزوج نماید الا بزنی که مناسب مزاج باشد و او بطلب آن بلاد و قبایل طی
مینمود در بعضی سفرها مردی بادی مصاحب شد هر گاه بر آنها زبان سفر بطول

انجا میدش بمصاحب خود گفت ایا تو می برداری مرا یا من بردارم ترا مرد گفت
که ای جاهل ایا سوار سوار را می بردارد ش سکوت نمود پس آمدند هر دو بر زراعتی
تحقیق که استاده بود ش بمصاحب گفت ایا می بینی این زراعت خورده شد
یا نه مصاحب گفت ای جاهل ایا نمی بینی آنرا باقی در خوشه سکوت نمود ش باز
پیش آمد بر آنها جنازه ش گفت ایا می بینی صاحب این جنازه را که زنده است یا نه
مرد گفت ندیدم کسی را نادان تر از تو می بینی که جنازه را بسوی مقابر می برند او
زنده باشد هرگاه که رسید ش بمنزل مصاحب ش را بمنزل خود برد و او را دختری
مسماة بطبقه بود دید ش حدیث ش را که در اثنا راه شده بود گفتش گرفت طبقه
گفت که آنچه ش ناطق بود همه براه صواب بود و نه پرسید ترا اگر چیزیکه پرسیده مشود
از مثل آن اما قول او اتحملنی ام احملک مراد ش آن بود ایا تو سخن میکنی یا من
بکنم تا قطع طریق نمائیم و اما قول او از زرع اکل ام لا پس مراد او این ایا صاحب
زرع قیمت او را بالقرض گرفته اند یا نه و اما قول او در باب جنازه پس مراد او این ایا میت
ایا گذاشته است پس مانده را که زنده دارد ذکر خود را او مردمان یا نه هرگاه که پدر آمد
بسوی ش بیان نمود کلام دختر خود را و تفسیر کلام ش را پس راضی شد ش از دختر
برای نسبی پس خواستگاری نمود ش از پدر او و نکاح نمود دختر مذکوره و برد او را بسوی

قوم خود و دانشمندان حال هر دو دریافتند پس گفتند وافق شن طبقه
یعنی موافق شد شن طبقه را پس در عرب این مثل مشهور شد والله اعلم

حکایت یک صد و بیست و نهم در التجا بسوی الله تعالی و آنچه مترتب شد بر آن

منقول است از بعضی که شخصی جاریه را بفروخت باز پشیمان شد برین معنی و حیا
نمود از مردم بانکه ظاهر شود این حال بر مردم پس نوشت بر هر دو کف دست
حاجت خود و گفت ای مجیب الدعا تو میدانی چیزی را که میخواهم و نگفت بزبان
خود چیزی را و برداشت هر دو دست خود بسوی آسمان هر گاه صبح شد بشنید که
کسی دروازه میکوبد گفت که کیست این جواب داد که این خریدار جاریه است
که آورده است او را بسوی تو شخص مذکور بشدت تمام فرحناک شد پس گرفت
آنرا و گفت که صبر کن تا آنکه بدهم قیمت کنیز را جواب داد که من از تو وجه قیمت
کنیز نمیخواهم و تحقیق که من گرفته ام بدل آن که بهتر از قیمت است بدرستیکه
من دیده ام در خواب که گوینده میگوید که ای فلان کس تحقیق که فروشنده جاریه
ولی است از اولیاء الله و دل او متعلق است بآن کنیز پس اگر واپس دهی او را
بغیر قیمت داخل خواهم نمود ترا در جنت و خواهم داد بدل او از حور و تحقیق
که اختیار کردم ثواب را بآن کار بر قیمت پس نخواهم گرفت قیمت را و بگذشت فقط

حکایت یکصد و سی ام در عدم امکان گریز از موت

منقول است که در زمان سابق بادشاهی بود از بادشاهان عاد که ملک الموت نزد او حاضر شد تا که قبض روح او بکند بادشاه پرسید که تو کیستی گفت که من ملک الموت هستم و برای قبض روح تو آمده ام بادشاه گفت که از تو مهلت میخواهم تا هفت سال تا که برای موت مستعد باشم پس وحی فرستاد حقتعالی بسوی فرشته که بگو که مهلت هفت سال دادم ترا فرشته اینمعنی ببادشاه بگفت و برآمد از نزد وی حکم داد بادشاه که تیار ساخته شود برای او قلعهٔ محکم و ساخت پس آن هفت خندق و گردانید برای آن دیوارها از سنگ و ساخت بروی دروازه از آهن و از زیر واندرون قلعه قصر عظیم بنا کرد که محفوظ ماند در وی از موت و گفت بدربانان و حجابان خود که گاهی مگذارید کسی را که بر من داخل شود هرگاه که مدت هفت سال سپری گردید ملک الموت بروی داخل شد هرگاه که بادشاه او را دید گفت که از کجا آمدی و از کجا داخل شدی و کدام داخل کرد ترا ملک الموت گفت که مرا صاحب دار داخل نمود بادشاه حجاب و بواب را پیش خود خواند و گفت که بچه سبب گذاشتید ملک الموت را تا اینکه رسید نزد من آنها قسم خوردند که ما ندیدیم و نگذاشتیم او را و ندیدیم کسی را و این دروازها بسته اند و کلیدها

محفوظ ملک الموت گفت که صاحب الدار محتاج بسوی دیوار نیست و بازمیدارا
رسولان او را دیوارها و شهر پناه ها و نه خندق ها بادشاه ملک الموت را
گفت که ای شخص مراد تو چیست جواب داد که قبض روح تو مینمایم بادشاه
گفت که این امر لابدی و ضروری است ملک الموت گفت نعم بادشاه گفت
هرگاه که تو قبض روح من سازی من کجا خواهم رفت گفت بسوی خانه که تو
بنا نموده و گهواره که آراسته تو آنرا برای نفس خود پس گفت بدرستیکه نه بنا
کردم برای نفس خود خانه گفت بلی باز گفت که آن خانه کجاست گفت
فی لظی نزاعة للشوی تدعوا من ادبر و تولی وجمع فاوعی
پس ملک الموت قبض روح او نمود و گذشت فقط

ف

آیه شریفه در پاره بست و نهم تبارک در سوره معارج واقع است
وتفسیره فی الجلالین کلا ردع لما یودہ انها ای النار لظی اسم لجهنم لانها تتلظی
ای تتلهب علی الکفار نزاعة للشوی جمع شواة وهی جلدة الرأس
تدعوا من ادبر و تولی عن الایمان ان تقول الی الی وجمع المال
فاوعی امسکه فی وعائه ولم یؤد حق الله تعالی منه فقط

وترجمه اش در تفسیر حسینی چنین مذکور است کلّا حاشا نمیرهد از عذاب
انها بدرستیکه آتش دوزخ که مجرم آرزو فدا میدهد لظی زبانه ایست خالص
نزاعة کشنده است للشوی مر دست و پای مشرکان را یا پوست سر انسان
را از صد ساله و دو دویست ساله راه یعنی زبانه میزند و کافر را بخود میکشد چنانچه
مقناطیس آهن را جذب کند تدعوا میخواند آن آتش یعنی میکشد یا زبانه او
میخواند و در معالم آورده که آتش بزبان فصیح بنام و لقب میخواند من ادبر
کسی را که پشت برحق کرده است وتولی و روی بگردانیده از فرمان الهی وجمع
و گرد کرده است مال و دینار افاوعی پس در بار دان کرده و نگاهداشته در حق خدا ادا نکرده فقط

حکایت یکصد و سی و یکم در عدم امکان خلاص از موت

منقول است از وهب بن منبه بدرستیکه وحی فرستاد الله تعالی بسوی ابراهیم
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که زاد راه آماده بکن و سیر زمین بکن که عجب
خواهی دید پس تیاری زاد کرد و سیر نمود حتی که منتهی شد بسوی کناره دریا ناگاه
در انجا بنده سیاه رنگ دید که گوسفندان را میچرانید گفت ای پسر نزدیک تو
آب یا شیر است گفت نزدیک نیست پس هر یکه خواهی از ان خواهم نوشانید
ابراهیم گفت که از یک پیاله مرا آب بنوشان پس رفت پسر همراه او عصائی بود

حتی که آمد نزد صخره گفت ای صخره سوگند میدهم ترا بحق خلیل الرحمن که بیرون
آری چشمهٔ را از آب برای من باز نزد صخره را بعصا پس آب از قدرت الهی جاری
گردید و از ان نوشید ابراهیم علیه السلام باز ابراهیم نظر میکرد بسوی غلام غلام گفت
آیا تعجب مینمائی ازین واقعه گفت چگونه تعجب نسازم ازان که گاهی مثل آن ندیدم
غلام گفت که من میگویم قصهٔ که ازینهم زیاده عجب باشد شنیده ام که حقتعالی از
انبیا دوستی گرفته است و بدرستیکه من خواستم از پروردگار خود خبری را بحق آن دوست
مگر داد مرا حقتعالی آنرا گفت ابراهیم که ای غلام آن خلیل من هستم گفت غلام که
آن خلیل تو هستی گفت نعم پس غلام آواز بلند کشید و مرد در همان جا پس فرود آمد از
آسمان ستونی از نور پس ربود او را معلوم نشد که آسمان برداشت او را و یا زمین فرو برد
او را باز رفت ابراهیم علیه السلام تا اینکه برآمد بر کوه پس ناگاه در آنجا خانهٔ دید
که برای او دو دروازه بود با دو تخته داخل شد در وی و در ان تختی بود و بر وی مرد
مرده و بر او هفتاد حله بود و نزدیک سر او لوحی که بران نوشته بود که من شداد ابن عاد
ام زیستم هزار سال و شکست دادم هزار لشکر را و نکاح کردم هزار باکره را و هزار
پسر مرا شد و بنا نمودم ارم ذات العماد را پس هرگاه که وقت موت من رسید
جمیع حیلها کردم و هر قدر اطبا که در مملکت بود جمع نمودم پس طاقت نداشتند که باز دارند

از من موت را پس یکه بسوی من بنگرد غرور نسازد بدنیا باز گفت که ایها الناس خواهی
دانید دنیا را بر ذات های خود بدرستیکه شما مالک نخواهید شد زیاده تر از چیزیکه
مالک شدهم و زندگی نخواهید نمود زیاده از انکه زندگی کردهم و نه جمع خواهید کرد زیاده
از چیزیکه جمع نمودم و بهره از اولاد نخواهید یافت زیاده از چیزیکه من یافته ام آگاه
باشید که بتحقیق دنیا خلاً عمه و قتاله و لعابه است باهل خود باز ابراهیم برون آمد
از انجا پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی او که چگونه دیدی تو ای ابراهیم گفت ای
پروردگار من امور عجب ناک دیدم فرمود حق تعالی که ای ابراهیم بدرستیکه
عجایب من بسیار است ترا طاقت دیدن آن نیست فقط

ف

ارم در تفسیر مرقوم است که ارم نام شهریست که شداد عاد آنرا در سیصد سال
بنا کرد و گویند که چون ذکر بهشت شنید گفت مثل آن در دنیا بنا کنم صد قهرمان
برای فرمایش عمارت تعیین کرد و هر یکی را هزار ناصر و معین بودند و دویست و
شصت پادشاه در تحت امر وی بودند و بر جمله نوشت که زر را و نقره را از معادن
و زمرد و یاقوت و جواهر را از معادن بر آورده روان سازند در صحرای عدن
مقامی هموار و مرغوب بغایت هوایش دلپذیر بود آنجا جمع آلات و اسباب کردند

وبجای گل دران مهره مشک و زعفران انداختند و بنیاد استوار کردند و قصرها از
زر و نقره و ستونها مکلل بجواهر و زبرجد و یاقوت ساختند و بالای قصرها غرفه‌ها
و فرود آن نهرها و باغات و ریاض مرغوبه مهیا ساختند و بعد از آماده شدن
حکم فرمود که گرد آن حصارها سازند و بالای قصر برآرند و در هر قصری هزار علم نصب
کردند چون کامل شدند هزار مرد از خواص خویش با تابعانش فرستاد که گرد برگرد
آن آبادان شوند و اوقات و وظایف آن تعیین نمود آنگاه خود با لشکر تمام روان
شد چون مسافت یک مرحله ماند آوازی از آسمان آمد همه هلاک گشتند و آن شهر از
نظرها [illegible] شدند و در بحر المدایح آورده که عبد الله بن قلابه دران شهر رفته
بجست شتران گمشده خود آن شهر را بدید چیزی از جواهر و نفایس آن با خود آورد
چون مردم آن را مشاهده کردند در محل [illegible] یافتن کردند و قضیه را با معاویه که حاکم
شام بود رسانیدند وی را طلب کرده وی تمام حقیقت بیان نمود چون بوقوف
او متعجب شد وی را از مجلس باز داشت و کعب الاحبار را حاضر ساخت کعب
گفت که آری در دنیا شهریست که بنای آن از زر و نقره و زبرجد و یاقوت است
و آن را شداد بنا کرده حقتعالی در قرآن از آن خبر داده و آیه ارم ذات العماد خواند
و نیز گفت که در کتب آسمانی خوانده‌ام که در نوبت تو شخصی چنین و چنان آن را

به بیند دروی بازپس کردوی بشناخت وقال وَاللهِ ذَالِكَ الرَّجُلُ هٰذا ۱۲ عالمگیری

حکایت یکصد و سی و دوم در بیان آنچه واقع شد برای مامون از ابراهیم عم او

حکایت کرده شد از واقدی خبر یکه بر کرده شد با وکتاب ها گفت که ابراهیم بن
مهدی برادر هارون رشید بعد وفات برادر خود در زمان امیرالمؤمنین مامون برادرزاده
خویش در شهر ری دعوی خلافت نموده بود و تا دو نیم سال مالک ری ماند پس در آمدن
مامون در ری ابراهیم عم مامون مختفی شد مامون بطلب او کوشش کرد و اشتهار
داد که کسیکه ابراهیم را حاضر خواهد کرد او را یک لک درهم یا دینار داده خواهد شد ابراهیم
گفت که من بر نفس خود ترسیدم و حیرت نمودم در کار خود و تنگ شد بر من زمین
یعنی جای فرار نماند پس نمیدانستم که کجا روم بر آمدم بوقت نیمروز از خانهٔ خود در
حالی که هیئت خود متغیر کرده بودم و آنروز تابستان شدید الحر بود پس واقع شدم
در شارعیکه غیر نافذ بود پس گفتم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ یعنی تحقیق ما برای
خدائیم و ما بسوی خدا باز گردنده ایم تحقیق که نفس خود را در هلاک انداختم اگر باز
میگردم به پس خود شک کرده خواهد شد در کار من و من در صورت دیگر هستم پس دیدم
در صدر شارع عام غلام سیاه رنگ ایستاده است بر دروازهٔ خانهٔ خود پس
رفتم بسوی او و گفتم آیا نزد تو جائی است که قیلوله نمایم در وی ساعتی از روز گفت

نعم پس دروازه را گشاد و گفت داخل شو پس داخل شدم بسوی خانهٔ پاکیزه در ان
فرش ها گسترده بود و تکیه های نفیس از پوست های پاکیزه باز بند نمود بر من دروازه
را و بگذشت گمان کردم که بدرستیکه او طمع نموده است در مزد و تحقیق که او
بر آمده است که راه مینماید بر من پس میسوختم بر انکه در ینحالت بودم که ناگاه
پیش آمد غلام و با او حمالی بود و همراهش هر چیزیکه ضرورت آن باشد از نان و
گوشت و دیگ نو و سبوی نو و کوزه های تازه اینهمه اشیا را از حمال فرود آورد
و باز گردانید او را باز متوجه شد بسوی من و گفت که داند مرا خدا تعالی فدای تو
وای سردار من مرد حجام هستم و من میدانم تحقیق که تو می شناسی بچیزیکه متولی
میشوم آنرا از معیشت خود و بسیار است که نفس تو قبول نسازد پس تو هستی و این
چیزها است که بروی دست کسی نرسیده است پس بکن انچه میخواهی در ان و رو
گردانید از من و من در حالت گرسنگی شدید بودم و یکی برای ذات خود بختیم یاد
نمیدارم که خورده باشم لذیذ تر از ان طعام پس هرگاه حاجت من از خوردن طعام
بر آمد گفت مرا ای مولای من آیا برای تو حاجتی است در شراب بدرستیکه دور میکند
رنج را و پاک میدارد نفس را و میبرد غم را گفتم مکروه نمیدارم این را برای رغبت در
موانست آن پس بیاورد نزد من ظروف شیشه های نو که آنرا دست کسی مس نکرده بود

وکوزهٔ گلی آورد و گفت ای مولای من پالای شراب را همچنانکه میخواهی پس پالودم
شراب را در غایت حسن و درستی و حاضر کرد برای من پیالهٔ نو و میوه و گلها در طشتهای
سفالینه تازه پس گفت آیا اجازت میدهی که بنشینم و بنوشم تنها برای سرور تو گفتم
همچنان بکن پس نوشیدم و او هم نوشید پس هرگاه احساس کردم بشراب که سرایت کرد
در ما بایستاد حجام و در خزانه رفت و برآورد از آن عود مقنع پس گفت ای سید من
نیست از مرتبهٔ من که دایم بر تو و بخواهم از تو غنا را و لاکن تحقیق که واجب شد حق
حرمت من بر جوانمردی تو پس اگر به بینی که شادمان کنی بنده خود را برای نسبت بلندی
رای گفتم او را که از کجا دانستی که من نیکو میکنم غنا را گفت سبحان الله ای مولای من تو
درین کار مشهور تر هستی از چنین و چنان تو مولای من ابراهیم بن المهدی هستی دیروز
خلیفه ما بودی تو آن کسی که مامون وعده دادن یک لک از مال نموده است برای
کسیکه ترا رهنمونی کند و بر تو از من امان است هرگاه که حجام این گفت بزرگ شد
در چشم من و ظاهر شد مروت او نزدیک من پس بگرفتم عود را و درست نمودم
آنرا و تحقیق که بگذشت بخاطر من جدائی اولاد و وطن من و قسم خداست که
همچو مصائب را تحمل نمی شود هر یک قیدی پس گفتم شعر

امید است زان جامع یوسفی [illegible] وخرت دهنده بعبد اسیر [illegible] پراگندگی جمع سازد م

مراد از خدا است

که رب جهان است و شاه قدیر * پس مستولی شد بر حجام طرب مفرط با شراب لذیذ
در مردم در حق ابراهیم میگفتند هرگاه که او میگفت یا غلام شُدّ البغلة
یعنی ای غلام ببند استر را از این کلام بسامعین طرب حاصل میشد و هرگاه که خوش
شد نفس حجام و غلبه نمود بر وی انبساط گفت ای سید من اجازت میدهی مرا که نغمه
تغنیم چیزی که بخاطر من بگذرد اگرچه اهل آن نیستم گفتم بدرستیکه از زیادتی مروت
است بر من و کمال تو و حسن ادب تست پس بدست گرفت عود را و گفت شعر

گله کردیم از احباب طول این لیالی را ‌‌ ‌ چنان گفتند ما را شان چه کوتاه هست لیلها
چنان است این که می آید بچشم شان زودی خواب ‌‌ ‌ نمی آید گهی در چشمهایم خواب دل آرا
قرین گردید چون شبهای غم افزا بخواهش مند ‌‌ ‌ جزع کردیم و ایشان شادمان از اینچنین شبها
اگر یابند ایشان مثل آنچیزیکه می یابیم ‌‌ ‌ درون خوابگاه خود بودند آنان مثل ما

پس حاصل شد مرا طربی که مزیدی بر آن متصور نیست تا اینکه گمان کردم که رب بیت
که از طرب خانه همراه من پرید و رفت از من آنچه که از جزع بود باز خواستم از وی
که بار دیگر سر آید گفت ای سید من بسر و چشم پس شعر خواند

طعنه بما زنند که هستیم ما قلیل * گویم بعالم است چنین قلت کرام * هرگز نمی رسد
زکمی زشتی بما * خوار است جار دیگر و جار من به احترام * مائیم آن گروه که گشتن

نزعیب ماست ؎ گرچه زعیب می شمرد عقل نا تمام ؎ نزدیک میکند اجلم را هوای لب
گرچه بسی دراز بود زیست لیام ؎ گفت ابراهیم پس غلبه نمود بر من طرب و خفتم و
بیدار نشدم مگر بعد عشا از وی خود نشستم و فکر من خود نمود در لطافت این حجام و
حسن ادب و ظرافت وی پس بیدار نمودم او را و بر آوردم کیسه را که همراه من در وی
دنانیر بود پس همگی دنانیر بسوی او انداختم و گفتم او را که می سپارم ترا بخدا تعالی
و میخواهم از تو که این دنانیر در تصرف خود آری و برای تو از نزد من زیاده
برین است هرگاه که ایمن شوم از خوف حجام کیسه دنانیر مرا باز پس داد و گفت ای
سید من بدرستیکه محتاجان مثل ما را نزد تو قدری نیست اما خواهم گرفت قیمت
چیزی که بخشیده است مرا زمانه از نزدیکی تو و فرود آمدن تو نزد من قسم خدای
اگر باز خواهی آمد درین گفتار البته خواهم کشت نفس خود را پس گرفتم و گران
کرد مرا برداشتن آن پس هرگاه که بعد چند روز از نزد او برآمدم کشاده شد بر
من خیال و بگرفت مرا وسوسه های خوف و تحقیق که آزمودم که زیادت خوف
بالکل است که گناه میکند بدرستیکه بخیال می اندازد که هر یکی می نگرد او را و
می شناسد او را و مکان او را پس قرار نمیگیرد نفس او بیک جایی و اگر قرار یهم گرفت
پس مضطر میگردد بهر اینه برگشتم از جایی بجایی در هشت شب در فلان ...

در تاریکیهای شب و برای من بود از دردهائیکه خدا تعالی آنرا میدانست گفت
ابراهیم پس تا که از پل عبور نمائیم و این موضعی بود که تماشاگاه مردم بود و در باب این جسر
ابن الجهم شاعر میگوید شعر چشمان آهوان رصافه (نام مقام) و جسر هم ۞ انگیختند در دل
من صد هزار غم ۞ و بود جسر آب پاشیده چنانکه میلغزانید پس نظر نمود بسوی من
لشکری که مرا خدمت میکرد و شناخت مرا گفت که این مطلوب امیر المؤمنین است
پس بیا و بگیر پس از جا ملکی قدم دفع نمودم او را و اسب او را چنانکه از پیچ
برکند او را پس انداختم هر دو را در این لغزشگاه پس گذشتن گرفت و در آن جمع شدند
مردم بر روی پس کوشش کردم در دویدن حتی که قطع نمودم پلها و در شارع
داخل شدم پس گشاده یافتم دروازه خانه و بر دهلیز آن زنی بود گفتم که ای
سیدة النساء رحم کن بر حال من و نگهدار خون مرا بدرستیکه من مردی خوفناک
هستم گفت بر فراخی و گشادگی و اکرام است و در غرفه مرا نشاند و فرش نمود
برای من و پیش کرد بجهت من طعام و گفت دور کن خوف خود را کسی ندانسته است
ترا پس دروازهٔ آن کوفته شد کوفتنی سخت پس بیرون آمد آن زن و گشاد دروازه
را ناگاه در آنجا زوج آن زن بود که دفع نموده بودم او را با اسب او بر پل در
حالی که سر او از عصابه بسته و خون جاری بود بر جامهٔ او و در حالیکه نبود با او اسب او

زن بزوج خود گفت که کدام سختی و بلا پیش آمد ترا گفت ظفر یافتیم امروز بمالداری
و رفت از من و بیان کرد بروی قصه را پس بر آورد برای او جامه سوخته و آگنده
کرد زخمهای او را از عصابه ببست و فرش کرد برای او و خوابید زوج در حالت
ضعف پس آمد بسوی من و گفت که شاید تو صاحب قضیه هستی با زوج من گفتم او را
نعم گفت هیچ اندیشه نیست ترا و تو در نوازش من هستی ما دامیکه زوج من
بیمار است پس ماندم نزدیک او سه روز در عزت و اکرام باز گفت که زوج
من عافیت یافته است و می ترسم برینکه آگاه شود بر تو پس سخن چینی کند برای
تو پس نجات بگیر برای خود پس صبر نمودم تا شب و پوشیدم لباس زنان پس
برآمدم و آمدم بخانه مولاة که او جاریه من بود و او را آزاد کرده بودم هرگاه
که دید مرا گریست و درد مندی نمود و حمد الهی بجا آورد بر سلامت من و بیرون
برآمد گویا که او اراده بازار مینماید تا که برای من طعام بیارد پس ناگاه او دلالت
کرد بر من و حاضر کرد برای من ابراهیم موصلی را با سواران و پیادگان او در حالیکه
آن جاریه با او بود تا اینکه سپرد کرد مرا با ابراهیم موصلی و تحقیق دیدم موت را
بروی خود و برده شدم بر هیئتی که در لباس زنان بودم بسوی مامون و او
نشسته بود در مجلس عام و داخل نمود مرا الطرف او پس هرگاه ایستادم رو بروی او

سلام نمودم بر مامون بلحاظ خلافت مامون گفت لا سلمک الله و لا حیاک
یعنی نه سلامت دارد خدا تعالی و نه زنده دارد ترا گفتم اندک باش بدرستیکه
ولی کنه حکومت داده شده است در قصاص و عفو و تو میدانی که عفو نزدیک
تر است برای تقوی و تحقیق گردانیده شده است عفو تو بالای هر عفو همچنانکه
گردانیده شده است گناه من بالای هر گناه پس اگر مواخذه مینمائی پس بحق
تست و اگر عفو نمائی پس تفضل تست همچنانکه گفته شده است شعر گناه من عظیم است
ترا دانند اعظم ٭ ستان حق یا که مستان ٭ زعفوم سازخورم ٭ اگرچه من نه خوبم
ولی هستی تو اکرم ٭ پس بلند کرد سر خود را بسوی من در صورت غضب پس
جرأت نمودم و گفتم شعر گنهگارم گناه من بزرگ است ٭ ترا از عفو با خط
سترگ است ٭ اگر بخشی ز تو منت و احسان ٭ سزایم گر دهی انصاف
هست آن ٭ گفت ابراهیم مامون بر حال من رقت نمود و از وی شنیدم بوهای
رحمت در شمایل او پس التفات کرد بسوی عباس پسر خود و برادرش ابی اسحق و کسیکه
حاضر بود از خاصان او از فرزندان عباس و سوای آنها و گفت چه می بینید در کار وی
پس همه ها اشاره کردند برای قتل لاکن اختلاف نمودند در تعیین حیثیت کشتن همچنانکه
حالیکه عادت حاضران مجلس آزمایش نزدیک بادشاه تا نیکه نیست در آنها که

گرقرض دهد خدای را قرض حسن خصوص تخصیصکه میداند که ایام گردنده اند مامون با احمد
بن خالد گفت چه میگوئی ای احمد واغلب که او هوشیار و فطن سریع الادراک باشارات
و مقاصد خلفا بود. فهمید که غرض مامون عفو است ولاکن قصد وی آنست که
کسی کلام خود بگوید پس گفت یا امیر المومنین بدرستیکه اگر قتل نمائی او را خواهیم یافت
مثل ترا که همچنین کرده باشد واگر معاف نمائی او را نخواهیم یافت مثل تو که کرده باشد
هیچ کار را مثل ابراهیم پس نگون سار ساخت مامون سر خود را در زمین تا زمانی دراز
و خواندن گرفت این شعر را شعر قوم من گلوی اخم بریده است ¤ چو تیر انداختیم
سهم رسیده است ¤ هر گاه که دیدم اینچنین امر دور کردم مقنعه را از سر خود و تکبیر خواندم
اینچنین تکبیر که اهل مجالس شنیدن آن بانگ زدند و گفتم عَفَا اللهُ عَنْ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْن
یعنی تجاوز کند حق تعالی از امیر المومنین پس التفات نمود مامون بسوی من و گفت
مرا که ای عم من باک نیست بر تو گفتم ای امیر المومنین گناه من بزرگتر است
از انکه از زبان خود بگویم عذرت را و عفو تو بزرگ تر است از انکه بگویم شکرش را
باز شروع کردم درجائی که میگفتم شعر مکارم آفرین اندوخت در صلب
ابی الافسان ¤ که راست بهادی شاه مامون هفتمین سلطان ¤ زمینش پر بود
دولتهای مردم او بود دایم ¤ جهان در دست مند خود نگهبان همه گیهان ¤ سبب یابی

معاصی را بیاورند گمراهان ٭ بظاهر گرچه عاصی ام بباطن تابع فرمان ٭
تو بخشیدی خدا را ای شفاعت از ره احسان ٭ گناه ان گنهگاری که نبود قابل
غفران ٭ ترحمها نمودی بر فغان بچگان من ٭ و بر فریاد مام شان که بود ش
خاطر تریان ٭ پس گفت مامون ای عم من هیچ الزام نیست بر تو تحقیق که
در گذشتم از تو و واپس میدهم ترا تمام از انچه گرفته شده است از تو و اجازت
دادم ترا که بمانی در ملازمت من هر وقت که بخواهی باز گفت ای عم میرسانیدم
لیکنه خود را بر بست عذر تو پس بخشیدم از تو و تو خوشانیدم ترا تلخی منت شافعین
باز مامون سجده طویل نمود و سر خود برداشت و گفت ای عم ایا تو فهمیدی
بچه سبب سجده نمودم گفتم برای شکر الله تعالی که ظفر داد ترا بر عدوی دولت تو
گفت که از سجده اراده انعغنی ننمودم لاکن شکر مینمایم برای خدائیکه الهام عفو
نمود مرا از تو و صاف کرد خاطر بر تو پس حالا بیان کن انچه که گذاشته است
بر تو بیان کردم از صورت امر خود و انچه گذشت برای من با حجام و جندی
و زوجه او و کنیز خود مامون حکم کرد برای احضار آنهمه ها و کنیز من در خانه
خود منتظر جایزه بود بر با خوش شدن من هر گاه که حاضر شد کنیز مامون کنیز را
گفت کدام چیز آورد ترا بر نیکه کردی تو با سید خود گفت رغبت بمال مامون

له آیا برای تو پسر یا زوج است گفت نه حکم کرد مامون که او را دو صد تازیانه زنند
و دایم الحبس دارند باز ملتفت شد بجندی و گفت که تو صلاحیت میداری که حجام باشی
و سیر دنمود او را یکسیکه بدوکان حجام بردتا که بیاموزد حجامت بر گردنهای
یتیمان و اکرام کرد زوجهٔ او را و داخل کرد او را در قصر حرم خود و گفت که این زن
عاقله است که صلاحیت مهمات میدارد پس گفت برای حجام که ظاهر شد از مروت
تو که انچه واجب میکند مبالغه را در اکرام تو و حکم داد که تسلیم کرده شود باو دار الخیل
و چیزیکه دران باشد و خلعت پوشانید بروی و انعام داد او را بزرق کثیر و زیاده نمود
هزار دینار در هر سال پس رحم نماید الله تعالی تمام ایشان را و تجاوز کند از انها که باشند
آنها از خطاکاران و حمد ثابت است برای خدائیکه پروردگار همه عالم است فقط

ف

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ۔ در رکوع دوم سیقول که پارهٔ دوم سورهٔ بقر است
واقع و تفسیر آن در جلالین چنین مسطور است قَالُوْا اِنَّا لِلّٰهِ مُلْکًا وَعَبِیْدًا
یفعل بنا ما یشاء وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ فی الاخرۃ فیجازینا فی الحدیث
من استرجع عند المصیبۃ اجرہ اللہ فیها و اخلف علیہ خیرا و فیہ
ان مصباح النبی صلی اللہ علیہ وسلم طفی فاسترجع فقالت

عایشه رض انما هذا مصباح فقال کل ما ساء المومن فهو مصیبة رواه ابوداود
فی مراسیله اولیك علیهم صلوٰت مغفرة من ربهم ورحمة نعمة واولیك هم المهتدون الی الصواب
ودر تفسیر حسینی چنین می نویسد انا لله ما ازان خداوندیم اقرار است بانقیاد
حکم قضا واتصاف به تسلیم ورضا وانا الیه راجعون وما بسوی حق بازگردندگانیم اعتراف است به بعث ونشور اولئك آن گروه که در مصایب رجوع
بکلمه استرجاع نمایند علیهم بر ایشان است صلوات رحمت ها من ربهم
از پروردگار ایشان ورحمة ونعمت وگفته اند مراد از رحمت بهشت چه
بهشت را رحمت گفته است انجا که واما الذین ابیضت وجوههم ففی
رحمة الله واولئك وآن کسان هم ایشانند نه غیر ایشان المهتدون
راه یافتگان برضا وتسلیم یا بکلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم است سعید بن
جبیر رحمه الله فرموده که کلمه استرجاع را از جمیع امم بدین امت مرحومه عطا فرموده
وبس واگرنه بایستی که یعقوب علیه السلام بوقت فقدان یوسف علیه السلام
بجای یا اسفی انا لله گفتی وفاروق رضی الله عنه چون آیه خواندی گفتی
نعم العدلان یعنی صلوات ورحمت هر دو هم سنگ اند ونعم العلاوة یعنی ابتدا
خوش سرباری است فقط در شعر هفتمین سلطان اشاره برهمین است که مامون الرشید

خلیفه سابع از خلفاء عباسیه است چنانچه تفصیل آن بدین طریق است
مامون و امین ابن هارون هادی ابن مهدی ابن منصور سفاح

حکایت یکصد و سی و سوم در کرم و فصاحت

منقول است که بدرستیکه عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما از اکابر اجواد کرام بود
فرود آمد بجای در حالی که رجوع مینمود از شام بسوی حجاز خواست از بندگان خود طعام
را آنها طعام نیافتند پس گفت بخان سامان خود که برو درین بیابان شاید که تو بیابی
شبانی را یا قبیله را که دران شیر یا طعام باشد خان سامان رفت با غلامان پس رسیدند
نزد پیرزنی در قبیله او را گفتند که نزدیک تو طعام است که آنرا خرید نمائیم گفت که
طعام بیع نیست و لاکن نزدیک من طعام بقدر حاجت من و پسران نیست غلامان
گفتند که پسران تو کجا هستند گفت که در چراگاهی که برای آنهاست و این هنگام
مراجعت آنهاست گفتند پس چه قدر تیار نموده برای خود و برای آنها گفت
نان زیر خاکستر گرم گفتند که سوای آن چیست گفت هیچ نیست گفتند او را پس جوانمردی
بکن به نیمه آن گفت اندکی از ان نمیدهم اگر بخواهید کل بگیرید گفتند که نمیدهی نصف
را و میدهی کل را گفت نعم زیرا که دادن نصف عیب است و عطای کل کمال و
بزرگیست پس نمیدهم چیزیکه پست میکند مرا و میدهم چیزی که مرتبه مرا بلند میکند پس

گرفتند آنرا و آن عجوزه نیز رسید که شما کدام هستند و از کجا آمدند هرگاه که آمدند
غلامان بسوی عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما و از حال آن عجوزه خبر دادند
باستماع آن تعجب نمود و گفت که برای یک ساعت آن عجوزه را پیش من
بیارید پس برگردیدند بسوی او و گفتند او را برو همراه ما بسوی صاحب ما
که او ترا میخواهد عجوزه گفت که کدام است صاحب شما گفتند عبد الله ابن
عباس گفت نمی شناسم این نام و نمیدانم که کدام عباس است جواب دادند
که عمّ رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت خوب قسم بپدر شما آنکس شرف عالی
و ذروهٔ رفیعه دارد او از من چه میخواهد گفتند مکافات ترا و نیکوئی با تو
پس گفت "واه قسم خدا اگر می بود آنچه کردم کار نیک نه گرفتمی بدل او را این چگونه
است در حالیکه آن چیزیست که واجب است بر خلق که انبازی میکنند در
وی بعضی بعض را پس همیشه ماندند با آن عجوزه تا اینکه گرفتند و بردند او را
غلامان
بسوی عبد الله ابن عباس هرگاه که رسید عجوزه بسوی عبد الله ابن عباس
رضی الله عنهما سلام نمود بر وی پس رد نمود بر وی سلام را و نزدیک کرد
مجلس او را و فرمود که تو کیستی گفت از قبیلهٔ بنی کلب گفت پس چگونه است
حال تو گفت بیدار میباشم اندک و میخوابم اکثر شب و می بینم خنکی چشم در چیزی

اندک پس کا ندارد دنیا چیزی مگر اینکه یافتم آنرا گفت چه نگه میداری برای ایشان چو
هرگاه که آنها حاضر شوند گفت ذخیره مینمایم برای آنها آنچه گفته است آنرا حاتم طی شعر
شب را همی گذارم و هم روز خویشتن ٭ تا آنکه با غذای مهمانم سهم از و پاک شنیدن
کلام او بعبد الله ابن عباس تعجب زیاده گردید پس گفت او را اگر بیایند فرزندان تو
در حالیکه آنها گرسنه باشند چه خواهی کرد گفت ای عبد الله ابن عباس البته تحقیق
بزرگ بوده است نزدیک تو این نان تا اینکه زیاده نمودی درین گفتگوی خود و مشغول
کردی با من قلب خود را با زمان از این پس تحقیق که آن فاسد مینماید نفس را و اختیار
کرده می شود هیچ ذکر در حالت خست عبد الله ابن عباس فرمود که اولاد عجوزه را
حاضر سازند بیش من پس حاضر نمودند آنها را هرگاه نزدیک شدند بعبد الله ابن
عباس دیدند آنها مادر خود را و سلام کردند نزدیک طلبید عبد الله ابن عباس آنها را
بسوی خود و گفت تحقیق که من نه طلب کردم شما را و مادر شما را برای امر زشت
و بدرستیکه من دوست میدارم که اصلاح کنم حال شما را و جمع کنم پریشانی شما را گفتند
آنها بدرستیکه این نیست مگر اینکه باشد از سوال یا مکافات برای کار سابق گفت
نیست چیزی از این و لاکن همسایه شدم شما را درین شب پس دوست میدارم
اینکه بدهم بعض مال خود را در میان شما گفتند ای عبد الله مادر پیش خوش و کفاف برزق

هستیم پس برسان او را بکسیکه مستحق آنست و اگر اراده مینمائی نوال را ابتدا اگر بدون تقدم سوال پس نیکوئی تو سپاس کرده شده و احسان تو مقبول است پس گفت بلی همچنین است و حکم داد عبد الله ابن عباس برای آنها به دادن ده هزار درهم و بست ناقه عجوزه گفت با ولاد خود که بگوید هر واحد از شما چیزی از شعر من اتباع میکنیم در چیزی از آن پس گفت فرزند اکبر

شعر

گواهم که هستی تو شیوا زبان ؛ و پاکیزه کردار و پاکیزه تن

وگفت اوسط

چه کار بزرگ است در مرد و زن ؛ تو بخشنده بیش از خواستن

وگفت اصغر

که او را شود بنده هر مرد و زن ؛ سزای است آنرا که این کار اوست

وگفت عجوزه

و محفوظ باشی ز رنج و حزن ؛ دراز است شود عمر ای نیک کار

حکایت یکصد و سی و چهارم در فضیلت صدقه

مرویست که عبد الله بن المبارک باراده حج داخل کوفه شد پس نظر کرد زنی را میکشد بطی که بر مزبله بود پس تصور نمود عبد الله که تحقیق که آن بط مردار

بوده باشد پس بایستاد بر زن و گفت او را که ای زن آیا این طعام مردار است یا
نه بوجه گفت مردار است و میخواهم که من آنرا بخوره و عیال من بخورند عبد الله
گفت تحقیق که حق تعالی کل میته حرام فرموده است و تو درین شهر بوده این مردار
میخوری زن جواب داد که ای مرد برگرد از نزد من پس همیشه ماند که سوال می نمود و جواب
میکرد او را تا اینکه گفت زن که برای من اطفال اند و سه روز شد که نمی یابیم چیزی مگر
بخورانم آنها را پس عبد الله باز گردید از زن و من بعد بر یک استر خوردنی
و پوشیدنی و توشه بار نموده نزد زن آورد تا اینکه دروازه زن را کوفت زن
دروازه را کشود پس داد استر را که در دروازه داخل شد و گفت عبد الله آن زن
را که این نفقه و کسوت و طعام است پس بگیر استر را و چیزیکه مردی است کافی
برای تست پس اقامت کرد عبد الله زیرا که او را حج فوت [illegible] بود تا اینکه حاجیان
گردیدند حجاج بسوی بلده عبد الله هم همراه آنها باز گردید [illegible]
می شتافتند بسوی عبد الله و مبارک باد حج میدادند او را عبد الله آنها را گفت
درین سال من حج نکردم گفت مردی از حجاج سبحان الله که من نفقه خود را
بپیش تو ودیعت نگذاشته بودم در حالیکه می رفتیم بار نگرفتیم آنرا [illegible]
از تو بود و دیگری گفت که آیا آب ندادی [illegible] ایفلان موضع [illegible]

برای من نحر مدیی تو فلان فلان چیز را عبد الله با بها گفت که نمیدانم که شما چه
میگوئید من درین سال حج ننمودم هرگاه که شب شد و بخفت عبد الله پس دید
در خواب که گوینده میگوید که یا عبد الله تحقیق که حقتعالی قبول فرمود صدقه ترا
و مقرر کرد فرشته را بشکل تو پس حج نمود از طرف تو انتهی فقط

حکایت یکصد و سی و پنجم در بیان آنچه واقع شده برای والده شریف نبی صلی الله علیه وسلم قبل از ولادت شریف

نفیسه مرویست که حضرت آمنه رضی الله عنها والده شریفه حضرت رسول مقبول
صلی الله علیه وسلم در خواب معاینه فرمود که گوینده بخود میگوید که تو حامله شده
بسید البریه و بهترین تمام عالم هرگاه که بزائی او را پس مسمی کن به محمد و بیاویز
بروی این تمیمه را آمنه رضی الله عنها میفرماید که بیدار شدم از خواب ناگاه
نزد سر من لوحی است از زر و در ان مکتوب است أُعِيذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ
كُلِّ حَاسِدٍ وَكُلِّ خَلْقٍ زَائِدٍ مِنْ قَائِمٍ وَقَاعِدٍ وَكُلِّ جِنٍّ مَارِدٍ يَأْخُذُ
بِالْمَرَاصِدِ فِي طُرُقِ الْمَوَارِدِ أَنْهَاهُمْ عَنْهُ بِاللهِ الْأَعْلَى
وَأَحُوطُهُ مِنْهُمْ بِالْيَدِ الْعُلْيَا وَالْكَفِّ الَّتِي لَا تُرَى

يَدُ اللهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ وَحِجَابُ اللهِ دُوْنَ عَادِيْهِمْ لَا يُطْرَقُوْنَهُ وَلَا يُضَرُّوْنَهُ فِيْ لَيْلٍ وَّنَهَارٍ وَلَا مَقْعَدٍ وَّلَا مَقَامٍ فِيْ اَجْزَاءِ اللَّيْلِ وَاَجْزَاءِ النَّهَارِ مَدَّ اللَّيَالِيْ وَالْاَيَّامِ

یعنی پناه میدهم اورا بواحد از شریک حاسد و از هر خلق ترساننده از استنده و نشیننده و از هر جن سرکش که میگیرد کمین گاه ها را در راسته های جا ها در رود تحقیق که بار میدارم آنهارا از روی بعلی اعلی و در احتیاط میدارم اورا از آنها بدست بر تر و دستی که دیده نمی شود در حالیکه دست خدا فوق دستهای ایشان است و پرده خدا نزدیک ضرر آنهاست نه راه میدهند اورا و نه ضرر میرسانند اورا در شب و نه در روز و نه در نشست گاه و نه در قیام گاه در پاره های شب و پاره های روز در غایت شب ها و روز ها و آمنه میفرماید که شنیدم وقت ولادت سید عالم که منادی میگفت که بگردانید محمد را بتمام زمین ها و پیدایش گاه های زمین عرض نمایند اورا بر تمام روحانیین از انس و جن و ملائکه و طیور و وحش و بخشید اورا خلق آدم علیه السلام و معرفت شیث علیه السلام و شجاعت نوح علیه السلام و خلت ابراهیم علیه السلام و لسان اسمعیل علیه السلام و رضای اسحٰق علیه السلام و فصاحت صالح علیه السلام و حکمت لوط علیه السلام و بشری یعقوب علیه السلام و جمال یوسف

علیه السلام و شدهٔ موسی علیه السلام و صبر ایوب علیه السلام و طاعت یونس علیه السلام و جهاد یوشع علیه السلام و آواز داؤد علیه السلام و حب دانیال علیه السلام و وفار الیاس علیه السلام و عصمت یحیی علیه السلام و زهد عیسی علیه السلام و غرق سازند او را در جمیع اخلاق نبیین علیهم الصلوة والسلام فقط

ف

خُلّه بالفتح و تشدید اللام بمعنی الحاجة و الخصلة الفقر و یقال للطریق و السبیل ایضا و بالضم دوستی داشتن و منه الخلیل بمعنی الصداقة و المحبة و المحبة المتخللة فی الباطن و در عرف خلیل کسی را گویند که محبت وی غالب باشد و حبیب کسی را گویند که محبوبیت وی غالب باشد و نیز گیاهی است شیرین طعم و در تاویلات کاشی آورده که خلت چهار نوع است خلت تامه حقیقیه که محبت روحانیت است و آن مستند بود به تناسب ارواح و تعارف آن مانند محبت انبیا و اولیا و شهدا و اصفیا با یکدیگر دوم محبت قلبیه و آن مستند بود به تناسب اوصاف کامله و اخلاق فاضله چون محبت صلحا و ابرار باهم و دوستی امم با انبیا و ارادت مریدان با مشایخ و هر دو نوع محبت خلل پذیر نیست نه در دنیا و نه در آخرت و مثمر فواید و نتایج صوری و معنوی است سوم محبت عقلیه که مستند است

تحصیل اسباب معاش و تیسیر مصالح دنیوی چون محبت تجار و ضیاع و دوستی
خدام و مخادیم و ارباب حاجات با اغنیا چهارم محبت نفسانیه است و
استناد آن بلذت حسیه و مشتهیات نفسیه است پس در قیامت چون اسباب
این هردو نوع محبت زایل باشد آن محبت نیز زوال پذیرد زیراکه چون متمنای
خود نیابد و غرض و غایت تحصیل نه انجامد آن دوستی بدشمنی مبدل گردد ۱۲ عالمگیری
حکمة دانائی و درست کرداری و نام علمیست که دران بحث کرده شود ما حوال
اشیای موجودات خارجیه چنانکه هست در نفس الامر بقدر طاقت بشری و آن
برسه گونه است طبیعی و ریاضی و آلهی طبیعی علمیست که بحث کرده شود دران
از اموری که در تعقل و وجود خارجی محتاج باشد بسوی ماده چنانچه آب و هوا
و دیگر اجسام بسیطه و مرکبه و ریاضی علمیست که بحث کرده شود دران از اموری
که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانچه مقدار و عدد خاص که
موجود در مادیاتست نه مطلق عدد زیراکه بعضی از مطلق عدد موجود در خارج
بدان ماده است چنانچه در عقول عشره و آلهی علمیست که بحث کرده شود دران
از اموری که بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده چنانچه باری تعالی
و عقول و باید دانست که بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت و انستن

چیزها باشد چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید پس حکمت منقسم میشود
بدو قسم یکی علمی و دیگری عملی سمی تصور حقایق موجودات بود و این را حکمت نظری
نیز گویند و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت
عملی خوانند حکمت نظری سه قسم است اول علم ما بعد الطبیعت دوم علم ریاضی
سوم علم طبیعی اما اصول علم ما بعد الطبیعت دو باشد یکی علم الهی دوم علم فلسفه
اولی و فروع آن چند نوع است چون معرفت نبوت و بحث امامت و احوال معاد
اما اصول ریاضی چهار است علم هندسه و علم عدد و علم هیئت و علم موسیقی و فروع آن علم مناظر
و مرایا و علم جر اثقال اما اصول علم طبیعی هشت صنف باشد اولاً سماع طبیعی ثانیاً
سماء عالم ثالثاً علم کون و فساد رابعاً آثار علوی خامساً علم معادن سادساً
علم نباتات سابعاً علم حیوانات ثامناً علم نفس و فروع آن علم طب و علم احکام
نجوم و علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطق غیر ازین علوم است و آن آلتی
است برای تعلیم علوم هر چند از علوم حکما است که ارسطو آن را وضع کرده لیکن
داخل هیچ یکی ازین علوم نیست مگر در تحت حکمت نظری داخل است و
حکمت عملی سه قسم است اول تهذیب الاخلاق دوم تدبیر منازل
سوم سیاست مدن ۱۲ غیاث اللغات

حکایت یکصد و سی و ششم در بیان انچه واقع شده برای خضر از عجائب

منقول است که بخضر علیه السلام گفته شد که در تمام عمر خود چیز عجب ناک دیده گفت عجب تر آنست که گذر من شد بر صحرای وحشت ناک تشنه گردانندهٔ با عجائب شدم ازان پانصد سال باز گذر نمودم بران پس یافتم آنرا شهر عجیبه بزرگ مملو از اشجار و انهار پس گفتم به بعضی از سکنه آنجا که از چند سال این شهر آباد شده است گفت سبحان الله ما و آبا و اجداد ما نمی شناسیم اورا مگر بر همین حالت پس غائب شدم ازانجا پانصد سال باز گذر نمودم بران یافتم آنرا دریای عظیم و دیدم دران صیاد را او را گفتم که ای مرد کجاست شهر یکه درینجا بود گفت سبحان الله اینجا بود دریا شهر نشنیدیم ما از آبا و اجداد ما بودن شهر درینجا باز پانصد سال ازانجا غایب شدم پس گذر کردم بدانجا ناگاه آنرا شهر آباد یافتم همچنانکه اول بار دیده بودم فسبحان من لا یزول ولا یتغیر یعنی پاک ذات اوست که نه زایل میشود و نه متغیر انتهی

حکایت یکصد و سی و هفتم در بعضی معجزات عیسی علیه السلام عجیبه شریفه

منقول است که عیسی علیه السلام خبر میداد اولاد را بچیزیکه میخوردند پدران آنها پس می آمدند اولاد بسوی پدران خود و طلب میکردند از آنها طعام را از ان قسم که آنها خورده بودند پس میگفتند پدران اولاد خود را که کدام کس خبر داد

شما را از طعام اولاد جواب میدادند که ما را از همنشینی عیسی علیه السلام خبر داد پس باز میداشتند پدران پسران را از رفتن بخدمت عیسی علیه السلام و نگهداشتند اولاد خود را در مکانی کشاده عیسی علیه السلام از پدران پرسید که پسران شما کجا هستند آیا آنها درین مکان واسع هستند جواب دادند که درین خانه نبوده اند مگر بوزینه و خنازیر حضرت عیسی علیه السلام فرمود انشاء الله همچنین خواهد بود پس کشادند خانه را ناگاه آنها بوزینه و خنازیر بودند فقط

حکایت یکصد و سی و هشتم در اصل وجود تخم ریحان فارسی

منقول است که ماری داخل شد زیر تخت کسری مردم اراده کشتن آن نمودند کسری آنها را از کشتن مار باز داشت و حکم داد بعضی از حاضرین که لیپ او بروند پس رفتند مار بیامد بسوی چاهی و نظر میکرد بسوی چاه و هم بسوی مرد دانست مرد مراد مار پس نظر کرد در چاه دید ماری نشسته شد و بروی گژدم است پس قصد نمود مرد بسوی عقرب و بکشت آنرا پس پیش آمد مار بر کسری و از دهن خود تخمی روبروی وی انداخت کسری بکاشت آن تخم را پس روئیدازوی ریحان فارسی و کسری اکثر از زکام بود پس استعمال ریحان فارسی نمود و نفع داد او را و بری شد ازین مرض و حقتعالی را آثار است فقط

حکایت یکصد و سی و نهم در فضیلت صدقه

لطیفه مرویست که عایشه رضی الله عنها خرید نمود جاریه را پس فرود آمد جبرئیل علیه السلام

بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم وگفت یا محمد برون کن این جاریه را از خانه خود
زیراکه این جاریه از اهل نار است حضرت عایشه رضی الله عنها بیرون کرد از خانه خود
و دفع نمود برای آن چیزی از خرما جاریه نصف تمره بخورد در حالیکه در راه بود پس
بگذشت بروی فقیری داد اورا باقی نصف خرما پس جبرئیل علیه السلام نزول
فرمود وحکم داد برای واپس گرفتن جاریه زیراکه جاریه مذکوره بسبب
صدقه از اهل جنت گردید فقط

ف

عائشه بکسر الهمزة والشین المعجمة سوم است از ازواج مطهرات هی صدیقه بنت صدیق
و از مفتیان صحابه بود وبرا بر سایر زنان بچهارده خصلت فضل شموده از مسروق
که ازوی روایت کردی فیقول فی بعض اسناده قالت الصدیقة بنت
الصدیق المبرأة من السماء وفی بعضها حبیبة حبیب الله المبرأة من السماء
گویند اول محبت که در اسلام پیدا شد محبت رسول الله صلی الله علیه وسلم با وی
بوده مرویاتش در کتب معتبره دو هزار و دویست و دو حدیث است از انجمله متفق
علیه صد و هفتاد و چهار حدیث است و فرد بخاری پنجاه و چهار و فرد مسلم شصت و هشت
و تتمه در سایر کتب حدیث است و خلقی کثیر از وی روایت کرده اند ۱۲ عالمگیری

حکایت یکصد و چهلم در فضیلت صدقه

ظریفه مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما گفت که در مدینه منوره قحط
شدید واقع شد و گرسنگی پس بیاید برای عثمان کاروانی محموله رسد از شام بیاید
تجار مدینه برای خریدی آن از عثمان پس گفت تجار که چقدر فائده خواهید داد
تجار گفتند که برای مال ده درهم فائده دو درهم خواهیم داد پس گفت زیاده نمائید
بران گفتند که برای ده درهم چهار درهم خواهیم داد پس گفت زیاده نمائید گفتند ما
تجار مدینه هستیم پس هر که زیاده دهد ترا بده پس گفت عثمان تحقیق که الله تعالی
زیاده داد مرا برای هر درهم ده درهم تحقیق که دادم این طعام را برای فقرا پس گفت
ابن عباس که دیدم نبی صلی الله علیه وسلم را در خواب در حالیکه آنحضرت سوار بودند
بر ستور ابلق و بر جسم مبارک حلهٔ حریر از نور بود و آنحضرت مستعجل بودند گفتم که یا رسول الله
تحقیق که من مشتاقم بسوی تو فرمود ای ابن عباس بدرستیکه عثمان صدقه داده
است و آنرا حق تعالی قبول فرموده از وی و برای وی عروسی در جنت
داده است و تحقیق که ما دعوت کرده شده ایم بسوی عروسی وی فقط

حکایت یکصد و چهل و یکم در کرامت بعض اولیا

منقول است که بدرستیکه داخل شدند بعض شیوخ کبار رضی الله عنهم بسوی تاجر

از تجار اسکندریه تاجر مرحبا گفت و اکرام نمود در مجلس خود شیخ در ایوانیکه دران تاجر
می نشست دید دو بساط قیمتی از بلاد روم باندازهٔ ایوان شیخ آن هر دو بساط را
از تاجر طلب نمود پس شاق شد دادن هر دو بساط بر تاجر و گفت ای سید من خواهم دا
ترا عوض هر دو بساط آنچه میخواهی پس باز ماند شیخ و گفت که نمیخواهم کدام چیز بجز
هر دو بساط مذکور تاجر گفت اگر ضرور باشد پس یکی را بگیر شیخ یک بساط از ان گرفت
و بیرون برآمد از انجا و بود برای تاجر دو پسر در حالت سفر در بلاد هند و هر واحد
از ایشان در کشتی بود پس بعد مدت دراز بپدر آنها خبر رسید که یکی از ایشان مع کشتی با تمام
چیزهائیکه دران بود غرق گردید و پسر دیگر رسید سالم بسوی پدر خود چنانچه بعد مدت
بسیر قریب اسکندریه رسید پدر برای ملاقات پسر بیرون بلده دوید پس تاجر دید
بساطی بعینه که شیخ آنرا گرفته بود بار کرده بر بعضی شترهاست پس تاجر از پسر خود
قصهٔ بساط پرسید که این از کجا رسیده گفت ای پدر من برای این بساط
قصهٔ عجیبه است و آیهٔ عظیمه تاجر گفت ای پسر من از ان مرا خبر ده گفت که
من با برادر خود سفر نمودم بهاد مراد از بلاد هند و هر یک از ما در کشتی علحده نشسته بودیم
پس هرگاه در وسط بحر رسیدیم بر ما باد سخت وزید و دشوار شد کار و کشاده شدند
هر دو مرکب و مشغول شدند هر یک از اهل مرکب بکشتی خود ها و هر یک سیر کرد کار

بنوشانید مسلم را شربت آب بجائیکه میسر نمی شود گویا او را زنده
نمود و فرمود چهار برکات است که آنرا فرود آورد الله تعالی
از آسمان بسوی زمین الماءُ والملحُ والنارُ والحدیدُ
یعنی آب و نمک و آتش و آهن فقط

حکایت یکصد و چهل و سوم در ذم دنیا و مدح آخرت

فائده مرویست که حق تعالی همرازی کرد موسی علیه السلام را به
یک لک و چهارده هزار کلمه در سه روز و بود بعضی ازان که گفت
آنرا ای موسی هرگز تکلف نمودند بسوی من تکلف کنندگان مثل
زهد در دنیا و تقرب نمودند بسوی من متقربون مثل ورع از چیزیکه
حرام شده است برآنها و تعبد نمودند بسوی من متعبدون مثل
گریه از خوف من پس گفت موسی ای پروردگار من چه چیز تیار کرده
برای آنها و چه جزا دادی تو آنها را پروردگار فرمود لاکن زهاد
پس تحقیق که مباح کردم برای آنها جنت خود را که شب خوابی
می کنند دران هر جا که خواهند لاکن پرهیزگاران پس داخل
خواهم نمود آنها را در جنت بغیر حساب و لاکن گریه کنندگان

پس برای اوشانست رفیقِ اعلی که دران احدی شریک آنها نیست فقط گفته اند بعضی از اینها بدرستیکه ابلیس هر روز دینارا عرض مینماید بر مردم و میگوید که کدام میخرد چیزی راکه ضرر میرساند و نفع نمیدهد او اندوهگین میکند اورا و مسرور نمیکند او را میگویند اصحابِ دنیا و عاشقانِ او ما خریدار هستیم پس میگوید که قیمت آن نه دراهم است نه دنانیر و نیست مگر حصه شما از جنت پس بتحقیق که من خریده ام دینارا بمقابلهٔ چهار چیز بلعنتِ آلهی و غضبِ وی و ناخوشنودی وی و عذاب او و فروختم جنت رابدل آن خواهند گفت آنها راضی شدیم ما ازان پس خواهد گفت که میخواهم که فایده کنم بر شما دران خواهند گفت نعم پس خواهد فروخت ابلیس با ینها آنرا پس خواهد گفت بد تجارت است واللہ اعلم

حکایتِ یکصد و چهل و چهارم بفضیلتِ عدل و عفتِ ملوک

منقول است که بمامون خلیفه خبر رسید از عدل و نصفتی که کسری بدان موصوف بود مامون گفت که من شنیده ام که زمین نپوسیده نمیکند اجساد ملوکِ عادله را و تحقیق که میخواهم که بیازمایم این را

در حق کسری پس بذاتِ خود متوجه شد بسوی بلادِ کسری و قبر او را بکشاد
و فرود آمد دران بذاتِ خود و کشاد در روی او را پس ناگاه دید
در غایتِ جمال و جامهٔ که بروی بود باقی و درست بود و هیچگونه
تغیر دران راه نیافته و دید در انگشتِ وی خاتمی از یاقوتِ احمر
که مثل آن در خزاینِ ملوک نبود و بروی نوشتهٔ بود از فارسی بمعاینهٔ
آن بسیار تعجب نمود و گفت که این مرد مجوسی است پرستندهٔ آتش
و هرگز ضایع نمود الله تعالی انچیکه در حقِ رعایا عدل مینمود باز حکم داد
که آنرا بپوشانند از جامهٔ دیباج منقش بطلا و بپوشانید قبر را همچنانکه بود
قبل ازین و همراه مامون خادمی خصی بود او مامون را غفلت داده
خاتم کسری بگرفت هرگاه مامون برین معنی آگاه شد خادم را هزار
تازیانه بزد و اخراج کرد بسوی سند و اعادهٔ خاتم در انگشتِ کسری
همچنانکه بود و گفت مامون که این خادم اراده نموده بود که ما را
فضیحت نماید در میانِ ملوک عجم حتی که میگفتند که بود مامون نباش
برای قبور از حکم کرد که زر و نقره گداخته شود بر قبرِ کسری از انرو
تا که بعد ازین کسی قبرِ کسری را نشکافد فقط

ف

خصیه بالضم خایه خصی ج و بالکسر کذلک ۱۲ من خصی فعیل بمعنی
مفعول مثل جریح وقتیل والجمع خصیان وخصیت الفرس قطعت ذکره فهو
مخصیّ ویجوز استعمال فعیل ومفعول فیهما ۱۲ مصباح المنیر
در تواریخ مذکور است که اول خدمت از خصیان که گرفته معاویه بن ابی سفیان بوده
چنانچه مشهور است اوّل من استخدم الخصیان معاویة ابن ابی سفیان
و نیز مسطور است که در زمان خلفاء بنی امیه بخلیفه حاکم مدینه نوشت که در مدینه منوره
اکثری از خناثی فراهم شده اند خلیفه در جواب نوشته احصهم یعنی بشمار آنها را لاکن کاتب
بوقت کتابت بر حاء احص عمداً یا سهواً نقطه نهاده حاکم فهمید که حکم شده است برای قطع
خصیها فی الفور قطع خصیه ها نمود مردم گفتند که هذا ختان اکبر و این معنی
بخلیفه اطلاع داد خلیفه برهم شد که خلاف حکم چگونه عمل نمودی حاکم جواب داد
که در فرمان اخصِ بجای منقوط است ورنه خلاف حکم چگونه عمل می نمودم فقط
نباش [illegible] و کفن دزد باشد و بر آرنده چیزی مدفون را و قال حماد ابن
ابی سلیمان یقطع ید النباش ولا یقطع عند ابی حنیفة وائمة
اخری لان معنی السرقة فیه ضعیف بسبب عدم الحرز فهو

لا یشتمل ما فی نص القران فی مادة السارق ۱۲ عالمگیری

حکایت یکصد و چهل و پنجم در اصل وجود کتاب الف لیلة و لیلة

منقول است که پادشاهی بود از پادشاهان فرس هرگاه که او نکاح میکرد و نزدیک او
شب باشی مینمود یک شب روز دیگر او را میکشت پس نکاح ساخت بجاریه از بنات
ملوک که صاحب عقل و درایت بود هرگاه که داخل شد پادشاه برو آن زن ابتدا نمود
بخرافه از کلام خرافات مداومت کرد بآن کلام تا آنکه گذشت شب و باقی ماند
از ان خرافه چیزی که میدارد پادشاه را بر طلب تمام آن خرافات پس هرگاه
که میشد شب آینده سوال میکرد پادشاه از تمامیت آن کلام و جاری میداشت
آن زن با او برین منوال مدت یکهزار و یک شب پادشاه با وصف آن مجامعت
میکرد از زن زن حامله شد از پادشاه به پسری و ظاهر نمود آن پسر را برای وی
و واقف کرد آن زن آن پسر را و جدی پادشاه و آگاه نمود زن پادشاه
را بر حیله خود برو پس پادشاه زن را عاقل پنداشت و میل کرد بسوی او و باقی
داشت او را و جمع کرده شد کلام خرافات او و گردانیده شد کتابی و مسمی
گردانیده شد باین اسم یعنی بالف لیلة و لیلة و تمام کتاب کذب و دروغ بافته است
و بعضی گفته اند همین است اصل منشاء خرافات در فرس والله اعلم فقط

حکایت یکصد و چهل و ششم در اخلاص در فعل بخواهش خوشنودی الله تعالی

منقول است که علی رضی الله عنه در بعضی حروب مردی را بینداخت و بنشست بر سینهٔ وی تا که ببرد سر او را او بر روی حضرت علی رضی الله عنه تف نمود جناب ممدوح بایستاد از وی ترک کرد او را پس پرسیده شد آنحضرت از بعضی فرمودند که او بر روی من تف نمود پس خوف نمودم تا اینکه قتل من او را خشمی از من بر وی باشد و حالانکه من نمی کشتم او را مگر خالصاً لوجه الله تعالی

حکایت یکصد و چهل و هفتم در اکرام میت

عجیب گفته اند بعضی صالحین که عادت ما چنین بود که زیارت نسائی نمودیم پس شنیدم که زنی از صالحات در فلان شهر بوده است و از وی کرامتی مشهور شده پس حاجت مقتضی باین شد که بروم بزیارت زن صالحه تا که آگاه شوم بران کرامت و آن کرامت این بود که پیش وی گوسفندی بود که میدوشید از وی شیر و شهد هرگاه که رسیدم بسوی دهکده مسکن زن دران بود پیاله خریده پیش وی بردم و براو سلام نمودم باز گفتم که میخواهم که ببینم کرامتی که در گوسفند تست پس گفت حباً و کرامةً پس داد مرا گوسفند و من از وی شیر و شهد دوشیدم و آن هر دو نوشیدم هرگاه دیدم این حال را تعجب کردم

نزدوی باز پرسیدم قصهٔ آنرا گفت نعم بود نزد ما گوسفند که میداد شهد هم شیر ازوی
برای اطفال ما درحالانکه نبود نزد ما چیزی درآمد روز عید زوج من گفت که برای عید
این گوسفند را ذبح بکن گفتم او را ذبح مکن هر چند که الله تعالی رخصت داد ما را در ترک
قربانی درحالتی که او میدهد حاجت ما بسوی گوسفند پس گذاشت آنرا و زوج مرد
صالح بود بحسب اتفاق دران عید مهمانی درآمد نبود نزدیک ما سامان مهمانی او گفتم زوج
را که این هم مهمان است نیست نزدیک سامان مهمانی او تحقیق که ما امر کرده شده ایم
باکرام مهمان پس بگیر گوسفند و ذبح بکن آنرا و ترسیدم که گریه کنند بران گوسفند بچگان ما پس
بزوج گفتم که بگیر گوسفند بیرون خانه پس دیوار تا نه بینند اطفال ذبح گوسفند را بیرون رفت زوج
با گوسفند پس نگاه کرد بحیرت چون گوسفند جست گوسفندی از پس دیوار و میدوید در خانه
گفتم شاید که رست گوسفند از شوهرم بیرون آمدم تا که ببینم شوهر را پس او پوست
گوسفند می کشید گفتم زوج را ای مرد این امر عجیب است از ذکر نمودم از وی این قصه را
گفت زوج شاید که حقتعالی بدل داده باشد بهتر از گوسفند اول پس دوشیدم
آنرا شیر و شهد را گفتم ای زوج آن گوسفند فقط شیر میداد و این گوسفند شیر
و شهد میدهد بسبب برکت اکرام ما برای مهمان ما والله اکرم الاکرمین
یعنی الله تعالی کریم تر از همه زیاده کرم کنندگان است فقط

حکایت یکصد و چہل ہشتم در بیان معنی آیۂ کریمہ فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ

موعظۂ لطیفہ روایت کہ بر فلک رابعہ دو فرشتگان باہم ملاقات نمودند یکی از آنہا بدیگری گفت کہ مجا میروی گفت برائے امر عجیب و آن اینست کہ در فلان شہر مرد یہودیست و نزدیک شدہ ہست مرگ وے و او آرزومند ماہیست پس یافتہ نشد در دریاے آنہا پس حکم داد مرا پروردگار من کہ برانیم ماہیہا را بسوے او تا شکار نمایند مردم برای وی یک ماہے ازان ماہیہا و این برائے آنست کہ یہودی مذکور را کدام عمل حسنہ نمودہ ہست مگر اینکہ جزا داد بر وی اللہ تعالی در دنیا و باقی نماند برای وی مگر حسنۂ واحدہ پس خواست اللہ تعالی کہ رساند او را بخواہش او تا اینکہ بیرون برود از دنیا درحالیکہ نباشد برای وی حسنہ فرشتۂ دیگر گفت کہ بدرستیکہ فرستادہ است مرا پروردگار من برای امر عجیب و آن اینست کہ در شہر فلانی مرد صالح ہست کدام عمل بد نمودہ است مگر اینکہ جزا دادہ است اللہ تعالے بر وی و تحقیق کہ نزدیک شدہ است وفات وی پس خواہش نمودہ است زیت را و نیست برای وی مگر گناہ واحد و تحقیق کہ حکم دادہ است مرا پروردگا

مؤمن که بر نیم زیت را تا که بداند او را بسوزد دل وی پس کفاره کند الله تعالی
از ان آن گناه را تا اینکه ملاقات نماید الله تعالی را در حالیکه نبوده است
گناهی بر وی اصلاً گفت محمد بن کعب که همین است معنی قول حق تعالی
فمن یعمل مثقال ذرة الآیة یعنی کافر هر گاه که عمل خیر می نماید بقدر ذره
می بیند ثواب آنرا در دنیا و مومن هر گاه عمل شر می نماید بقدر ذره
می بیند عوض آنرا در دنیا قبل آخرت والله اعلم فقط

ف

مثقال بالکسر والثلثه والقاف همسنگ چیزی باشد مثاقیل جماعت
وفی لقمان ان تک مثقال حبة من خردل وفی سبا
مثقال ذرة ای وزن ذرة قوله تعالی فمن یعمل مثقال
ذرة [illegible] و بعضی گفته مثقال چهار ماشه و سیزده و نیم جو باشد و در حاشیه
کنز [illegible] آمده که مثقال بست قیراط بود و قیراط یک حبه و چهار خمس حبه باشد
[illegible] ماشه و هشت حبه یک ماشه باشد ۱۲ عالمگیری ذرة بالفتح و تشدید
[illegible] در [illegible] صد ذره [illegible] یک جو باشد ۱۲ [illegible]
[illegible] می بیند فمن یعمل مثقال ذرة

نملة صغيرة - خيراً يره من ثوابه ومن يعمل مثقال
ذرة شراً يره جزاه و در تفسیر حسینی چنین مذکور ست فمن یعمل
پس هر که عمل کند مثقال ذرة همسنگ مورچهٔ خرد خیراً نیکی یره ببیند
پاداش آن را ومن یعمل و هر که بکند مثقال ذرة بوزن نمله
صغیره شراً بدی یره بیابد مکافات آن را ابن عباس رضی الله عنهما فرمود
که هیچ مومنی و کافری نباشد که بکند در دنیا خیرے یا شرے مگر
خدای بنماید عمل وی را بوی در قیامت اما سیئات مومن ابیامرزد
و حسنات او را مزد دهد و حسنات کافران ارد کند و سیئات عذاب
سازد و ابن مسعود رضی الله عنه فرمود که محکم ترین آیتی در قرآن این
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازا جامعة فاذه گفتے و در عین المعانی آورده
که صعصعه ابن ناجیه که جد فرزدق بود رضی الله عنهما نزد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آنچه بر تو فرود می آید
بخوان آن حضرت این آیه بر وی بخواند گفت حسبی حسبی
بس چون سخنے داشت که در این عرصه که می ؟؟ ذره و حبه
و قطمیر بخواهند پرسید و تخلیص فردی که داشتنی بخواهد بمرتبه امر

خود خواهد پرداخت و نکته حاسبوا قبل ان تحاسبوا نصب العین خاطر خود خواهد ساخت

نظم حساب کار خود امروز کن که فرصت هست ؛ ز خیر و شر بنگر تا چها ست حاصل تو

اگر به نقد نکوئی توانگری خوش باش ؛ ورت بغیر بدی نیست وای دل تو ؛ فقط

حکایت یکصد و چهل و نهم در بیان آنچه واقع شد برای سیدنا سلیمان علیه السلام با نمله

ظاهر هیئه عن حیدر مرویست که هر گاه که گذر نمود حضرت سلیمان علی نبینا علیه الصلوة و السلام

بر وادی نمل و شنید نمله را که میگفت بخوف همراهیان سلیمان علیه السلام

باصحاب خود یا ایها النمل ادخلوا الآیة پس سلام نمود سلیمان علیه السلام

بر نمله مذکور و سلام نمود که علیک السلام ایها الفانی المشتغل بملکه یعنی بر تو سلام

هست ای فانی مشتغل بملکت خود قسم بخداست که من نمله ضعیفه هستم و برای من

چهل هزار مقدم هست که در تحت هر مقدم چهل رسته است و هر رسته از آن

درمیان مشرق و مغرب است سلیمان گفت که بچه سبب لباس سیاه می پوشید

گفت که دنیا خانه مصیبت است و سیاه لباس مصیبت زدگان است سلیمان

گفت که در کمرهای شما این نفیه بچه سبب است گفت این کمربند خدمت است بنا بر

عبودیت سلیمان فرمود که چه سبب است که دور میباشید از خلق جواب داد که خلق

در غفلت هست پس دوری از آنها بهتر است سلیمان گفت بچه سبب شما برهنه میباشید

گفت که همین طور فرود آمده ایم در دنیا و همین طور خواهیم برآمد از آن سلیمان فرمود که هر یک از شما
چقدر میخورد گفت یکدانه یا دو دانه سلیمان فرمود که بچه سبب اینقدر کم میخورید گفت که ما
بر سر سفر هستیم و حال اینست که مسافر هر قدر که بار وی سبک باشد پشت وی سبکبار میباشد
سلیمان گفت برای تو چیزی حاجت است گفت اَنْتَ عاجِزٌ وَالطَّلَبُ مِنَ الْعاجِزِ
غَیْرُ جائِزٍ یعنی تو عاجز هستی و طلب نمودن از عاجز ناجایز است فرمود ضرور است
که طلب کنی از من حاجتی را جواب داد که زیاده کن در روزی من یا در عمر من سلیمان فرمود که طلب کن
از من چیزی را که در اختیار من باشد نمله گفت که بتحقیق قضاء حوائج از طرف حق تعالی است
سلیمان فرمود که نام تو چیست گفت مُنْذِرَه که می ترسانم اصحاب خود را از دنیا
ساحره باز گفت ای سلیمان کدام چیز باعث فخر تست از چیزهائیکه در ملک تو داده شده است
گفت آن خاتم است زیرا که آن از جنت است نمله گفت که معنیش می پنداری گفت
نه نمله گفت معنیش اینست بدرستیکه چیزیکه مالک شده از دنیا در دست تو بقدر فص خاتم
است باز گفت که آیا سوای این هم چیزی داده شده گفت بساطی از جنت که بر پشت
هواست نمله گفت که این دلیلیست بر اینکه بتحقیق همه چیزیکه باقیست امروز مثل باد است
فردا با غیر تو خواهد بود سلیمان فرمود پس تحقیق که غُدُوُّها شَهْرٌ وَرَواحُها شَهْرٌ نمله گفت
هٰذا دَلِیلٌ عَلَی اَنَّ عُمْرَکَ قَصِیرٌ وَاَنْتَ مُسْتَعْجِلٌ بِالْمَسِیرِ که این دلیل است

برینکه عمر تو قصیر است و تو مستعجل هستی در رفتار سلیمان گفت علمت منطق الطیر قالت
اشتغل بمناجاة الله عن مناجاة الغیر یعنی میدانم سخن مرغان را گفت مشغول
باش تو بمناجات خدا از مناجات غیر خدا سلیمان گفت که خدمت من میکنند جن و انس گفت
در ان اشاره است باینکه حقتعالی میفرماید که مشغول شد خلق بخدمت تو (باهم ازانس)
تو مشغول باش بخدمت من سلیمان فرمود که من انست می نمایم بجا تم زیرا که
برو ی نام حق تعالی است نمله گفت که موانست حاصل نکن بسبب نه باسم فقط

ف

این آیت شریف اقست در وقال الذین پاره نوزدهم در رکوع دوم سوره نمل و تمام این آیه
شریف حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون
تفسیر در جلالین چنین مذکور است حتی اذا اتوا علی واد النمل
هو بالطائف او بالشام نملة صغار او کبار قالت نملة
ملکة النمل وقد رأت جند سلیمان یا ایها النمل
ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم یکسرنکم سلیمان و
جنوده وهم لا یشعرون بهلاککم نزل النمل منزلة العقلاء فی الخطاب

بهم فَتَبَسَّمَ سلیمان ابتداء ضَاحِكًا انتهاء مِّن قَوْلِهَا وقد سمعه من ثلثة امیال حملته الریح الیه فحبس جنده حین اشرف علی وادیهم حتے دخلوا بیوتهم وکان جنده رکبانا ومشاة فی هذا المسیر ودر تفسیر حسینی چنین می نگارد یَا اَیُّهَا النَّمْلُ ای مورچگان ادْخُلُوا در آئید مَسَاكِنَكُمْ در مسکن های خود لَا يَحْطِمَنَّكُمْ تا در هم نشکند شمارا سُلَيْمَانُ وَجُنُوْدُهٗ سلیمان ولشکرهای او مراد از نهی لشکر از حطم نهی مورچگان است از توقف بحیثیتی که عرضه تلف شوند وَهُمْ ولشکریان سلیمان علیه السلام لَا يَشْعُرُوْنَ ندانند که شمارا پایمال سازند آورده اند که باد این سخن را از سه میل راه که هر میلی سه فرسخ است بسمع سلیمان علی نبینا وعلیه السلام رسانید فَتَبَسَّمَ پس تبسم کرد ضَاحِكًا درحالتی که متعجب بود مِّن قَوْلِهَا از گفتار آن مور وگویند که شادمان وخرم بود و باد راک مقالهٔ نمل آورده اند که سلیمان علیه السلام او را طلبید وگفت که ای مور چه ندانستی که لشکر من ستم نکند گفت دانستم اما من مهتر این قوم ام مرا از نصیحت بایشان چاره نیست گفت لشکر من بر هوا بودند چگونه

قوم ترا پایمال کردندی جواب داد که غرضِ من آن نبوده که بر زمین شکسته شوند
بلکه مراد من آن بود که مبادا نظر بدبدبه وکوکبهٔ تو افتد و بنظارهٔ لشکرِ تو مشغول شده
از ذکرِ خدای تعالی اباز مانند و در میدانِ غفلت پایمالِ خذلان کردند
یا مملکتِ تو ببینید و آرزوی دنیا در دلِ ایشان پدید آید و دینا
مبغوضهٔ حق است و در کشف الاسرار آورده که سلیمان علیه السلام
ازوی پرسید که لشکرِ تو چند است گفت چهار هزار سرهنگ دارم زیردست
هر سرهنگی چهل هزار نقیب است و زیر دستِ هر نقیبی چهل هزار مورچه
گفت چرا لشکرِ خود را بیرون نیاری جواب داد که یا نبی الله ما را روی زمین
میدادند اختیار نکردیم و بزیرِ زمین جای گرفتیم تا بجز خدای کسی حال ما را
نداند آنگه گفت ای پیغمبرِ خدای از عطاهائیکه الله تعالی ترا داده یکی بگو
گفت باد را مرکبِ ما ساخته اند که غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَّرَوَاحُهَا شَهْرٌ
گفت یا سلیمان دانی که این چه معنی دارد یعنی هر چه ترا دادم از مملکت دنیا
چون باد است در آید و بپاید و در همین معنی گفته اند شعر نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
سریر سلیمان علیه السلام ؏ باخر ندیدی که بر باد رفت ؏ خنک آنکه با دانش و
داد رفت ؏ مترجم گوید که آنچه در قرانِ مجید ذکر نمله آمده شاه عبد القادر صاحب

رحمۃ اللہ علیہ ترجمہ اش وارد و چیونٹی مینامند و در حقیقت نمل اسم جنس است کہ
اطلاق آن بر سہ نوع میشود یکی مورچہ خرد کہ دران دو صنف است یکی سرخ
و دیگر سیاہ و دیگر مورچہ کلان کہ آنرا اہل ہند چیونٹا و اہل دکن مکوڑا
خوانند و ظاہر امراد از نملہ سلیمان ہمان مورچہ کلان است و بران
قرینہ انیست کہ سیاہ رنگ و نیفہ در کمر داشت ہمچنانکہ گذشت شیخ
عبد الحق دہلوی رحمۃ اللہ علیہ در تکمیل الایمان در تحت شرح المجتہد
قد یخطی و یصیب ذکر آیۂ لَا یَحْطِمَنَّكُمْ کہ آوردہ اند بحسب مقتضاء
مقام بعینہ عبارتش درینجا نقل کردہ می شود کہ خالی از لطافت نیست
امام فخر الدین رازی در بعضی از مصنفات خود استنباطی عجیب نمودہ است
و گفتہ کہ بحکم قران مجید کہ فرمودہ لَا یَحْطِمَنَّكُمْ سُلَیْمٰنُ وَ جُنُوْدُهٗ
وَهُمْ لَا یَشْعُرُوْنَ معلوم میشود کہ نملہ سلیمان اعقل از رافضی است کہ
مورچہ با مورچہای دیگر گفت کہ در خانہای خود بخزید تا لشکر سلیمان بے شعور
و نادانستہ پایمال شما نکند پس نملہ تجویز نکرد کہ از جنود سلیمان کہ از اصحاب
پیغمبر اند پایمال کردن مورچہا و ظلم بر ایشان دیدہ و دانستہ بوجود آید و
ایشان یعنی رافضیان میگویند کہ اصحاب سید المرسلین عمدا حق

علی را پامال ساختند و ظلم صریح بر اهل بیت پیغمبر کردند و ندانستند که اصحاب
پیغمبر [illegible] بر ظلم درست آنها شد فقط این آیه کریمه واقع است در ومن یقنت
پاره بیست و دوم قرآن در آغاز رکوع دوم سوره سبا و تمام آن چنین است
و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر
[illegible] این شیشیا است وسخرنا لسلیمن الریح وفی
قرأة بالرفع بتقدیر تسخیر غدوها سیرها من الغدوة
بمعنی الصباح الی الزوال شهر ورواحها سیرها من الزوال الی الغروب
شهرا ای مسیرته و در تفسیر حسینی چنین می نویسد ولسلیمن الریح و مسخر کردیم
مر سلیمان را باد غدوها شهر رفتن او بامدادگاه راه ورواحها
شهر و شبانگاه نیز سیر شهری صباح از تدمر بیرون آمدی و قیلوله در
اصطخر فارس کردی و شبانگاه بکابل رفتی و آنجا بیتوته نمودی فقط

صفة العرش

گفت وهب که پیدا فرمود حق تعالی عرش را پیش از دو هزار سال از کرسی و پیدا
کرد برای عرش سه صد برج و فاصله در هر دو برج باندازه سه صد سال
و طول هر برج بمقدار هزار سال و در میان هر دو برج فرشتگانند مثل

از جن که مغفرت میخواهند برای گنه گاران امت محمد صلی الله علیه وسلم
وگفت نسفی که پیدا نمود الله تعالی برای عرش سه صد و شصت پایه
که هر پایهٔ ازان بقدر دنیا ست و در میان هر دو پایه مسافت پانصد
ساله است و در روایت دیگر خلق فرمود الله تعالی لوح را در میان کرسی
و عرش و پیدا نمود از نور وی چهار انوار و پیدا کرد از هر یکی ازین انوار
عرش را و گردانید برای وی سه لک و شصت هزار پایه که طول هر پایه
دوازده هزار سال است و فاصله در میان هر دو پایه هفده هزار
شهر و در هر شهر هفده هزار محل و در هر محل هفده هزار صنف است از فرشتگان و نیست
برای طول وی و برای عرض وی منتهی و پوشانیده می شود در هر روز هفتاد
هزار جامه از نور که نمی تواند کسی نظر کند بسوی آن و آن عرش مثل قبه است
عالم در حلقه او و فا دیل او حیران است که تعداد آن نمی شناسد سوا حق تعالی و صورت
پیکرهای جمیع مخلوقات است از حیوان و غیره و بر می دارند آنرا چهار فرشتگان
در دنیا و خواهند برداشت آنرا در آخرت هشت فرشته و مرویست که برای
وی هفتاد هزار زبان است تسبیح میکنند برای پروردگار بانواع لغات و در روایت
دیگر است که عرش از یاقوت سرخ است و گفته شده است که سبز است و در میان

گوش هر فرشته از حملهٔ عرش تا دوش آن مسیرهٔ پانصد سال است و در روایتی
هفتصد سال و در روایتی بدرستیکه یکی ازانها بر صورت انسانست و دیگری
بر صورت ثور است و سوم بر صورت نسر و چهارم بر صورت شیر و گفته
شده است که هرگاه که پیدا نمود الله تعالی عرش را افتخار نمود و جنبید و گفت
که خلق ننمود حق تعالی خلقی را بزرگتر از من پس طوق انداخت آنرا الله تعالی
از ماری که برای وی هفتاد هزار بازوست و در هر بازو هفتاد هزار پر و
در هر پر هفتاد هزار رو و در هر رو هفتاد هزار دهن و در هر دهن هفتاد
هزار زبان است که می برآید ازوی هر روز از تسبیح بعدد قطرهای بارش و
بعدد برگ درخت و سنگریزها و خاک نمناک و بشمار ایام دنیا و جمیع فرشتگان
پس پیچیده شد مار بعرش پس آن عرش تا نصف مار بود فقط

ف

عرش بالفتح و سکون الراء سقف و آسمان و فی الحاقة وَيَحْمِلُ
عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ و فی هود وَعَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ
وهو الفلک الثامن عند المتقدمین لقوله علیه السلام
سقف الجنة عرش الرحمن ج یکون الجنة تحته لا حائل

بینهما فیکون الجنّة فی السماء السابعة وفی ما من دابّة
وکان عرشه علی الماء ای لاحائل بینهما کما مرّ وفی النمل
فلها عرش عظیم وهو سریر ضخم کان مضروبا من الذهب
مکللا بالدرّ والیاقوت الاحمر والزبرجد الاخضر وقوائمه
من الیاقوت والزمرّد وعلیه سبعة ابیات علی کلّ
ابیت باب مغلق وعن ابن عباس رضی الله عنهما کان
عرش بلقیس ثلثون ذراعا فی ثلثین ذراع وطوله فی السماء
ثلثون ذراعا وقال مقاتل کان طوله ثمانون ذراعا فی
ثمانین ذراع وقیل کان طوله ثمانون ذراعا وعرضه اربعون
ذراعا وارتفاعه ثلثون ذراعا ۱۲ عالمکیری
کرسی بالضم وثقل التحتانیة تحت کراسی جماعة وآسمان هشتم وفی الثالث
وسع کرسیّه السمٰوات والارض ای علمه وملکه
وعرشه ویجوز الجلوس علی کرسیّ المفضض وسریر المفضض
عند ابی حنیفة اذا تیقّی موضع الجلوس ۱۲ عالمکیری

صفة اللوح

وآن از مروارید است سپید کرده شده از یاقوتِ احمر و زمردِ سبز عرض او مثل عرض آسمان و زمین است و برای طولِ او منتهانیست و آن لوح در میانِ عرش و کرسی است و مرویست که حقتعالی در روی نظر میفرماید در هر روز سه صد و شصت نظر پیدا میکند و روزی میدهد و می میراند و زنده میکند و عزت میدهد و ذلت میدهد و معزول میکند و منصوب میکند و محو میسازد و ثابت میدارد و همچنین گفته اند بعضی صوفیه که درازی لوح مابین آسمان و زمین است و عرض او مابین مشرق و مغرب و مکتوب در روی ده سطر است فقط و پیدا فرموده است الله تعالی قلم را قبل از لوح از نور که طولِ آن لوح همچنانکه مابین آسمان و زمین است باز نظر کرد بسوی او نظر هیبت پس شق شد قلم و بچکید از وی قطره بر لوح پس بگردید الف بار ازاو را فرمود اُكْتُبْ یعنی بنویس گفت مَا اَكْتُبُ یعنی چه نویسم فرمود مَا كَانَ وَ مَا يَكُوْنُ اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ یعنی بنویس آنچه که شده است و خواهد شد تا روز قیامت فقط

صفتُ خلقِ الکرسی

وآن از مروارید سفید است نمیداند طول آنرا بغیر الله تعالی و برای آن سه صد و شصت پایه است درازی هر پایه دوازده هزار سال و بلندی آن ده هزار سال و درخبرا ست که تحقیق که هفت آسمان و هفت زمین در کرسی مثلِ حلقه انداخته شده است در دشت فقط

صفةُ بیت المعمور

وآن از طلای سرخ است و برای وی سه صد و هفتاد دروازهاست و در هر دو دروازه
از آنها مسیرهٔ هزار سال است و پهنائی هر دو دروازه مسیرهٔ پانصد ساله است و
طولش نیز برهمین طور است ملائکه طوافِ آن مینمایند و مغفرت میخواهند برای
بنی آدم و میگریند بر گنه گاران از انسان و بروی سقفِ بلند است و فوق وی
دریائیست پر کرده شده و آن مملو است از فرشتگان و مُوکل است بر آنها فرشته
مسمی به کلکیائیل و فوقِ آن هفتاد هزار حجاب است از آهن که منتها نیست برای هر حجاب
از آن و نه برای عرضِ آن و بلندی هزار سال است و فوقِ آن هفتاد هزار حجاب از
یاقوت سرخ است و فوق آن هفتاد هزار حجاب از زینت است و همه این حجاب ها مملو
بملائکه بر صورتِ بنی آدم تسبیح می خوانند برای حق تعالی و سستی نمی کنند فقط

صفة الکوثر

وآن از جنتِ عدن است عرضِ وی یکصد ساله راه و طولِ آن راه سه هزار سال
روان است بلا نهایات زیر قصریکه صاحبِ او محمد صلی الله علیه وسلم است و برای
وی چهار کرانه است که بر یکی از آن مکتوب است ابو بکرٍ انا الصدیقین
والطایعین یعنی من برای راست گویان و رغبت کنندگان هستم و بر

و بر ثانی عمر انا للشهداء والصالحین یعنی من برای شهدا و صالحین مستم و
بر ثالث عثمان انا للفقراء اناء اللیل واطراف النهار یعنی من برای
فقرا هستم اناء شب و اطراف روز و آنها اهل الله هستند و خواص وی و بر رابع
علی انا للمجاهدین والغزاة انصار الله یعنی بتحقیق که من برای
مجاهدین و غزاة انصار الله هستم و طین وی از مشک اذفر است و کوزهای وی
بشمار کواکب آسمان و بر دو کناره آن خیمهای مروارید و مرجان است فقط

صفة الصور الموکل باسرافیل

بیان صور است که بران حضرت اسرافیل گماشته شده است ابو هریره رضی الله عنه
گفت که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که پیدا نمود الله تعالی صور را که برای وی
دهنی است مانند نی و آن برابر فراخی دنیا است و برای وی چهار شاخ است
شعبه از انها در مشرق و شعبه در مغرب و شعبه زیر زمین تا طبقه سابعه و شعبه تا فوق
آسمان هفتم است و در صور دروازه هاست بعدد ارواح یکی از انها برای ارواح
انبیاست و یکی برای ارواح ملائکه و یکی برای ارواح جن و یکی برای ارواح انس و
[illegible]
تا هفت صنف و عطا فرموده است الله تعالی اسرفیل علیه السلام

او دارنده است بر روی خود در حالیکه انتظار مینماید که کی مامور خواهد شد برای دمیدن

پس بدمد در ان صور سه بار اول آن نفخه فزع است یعنی ترسیدن است
پس خواهد ترسید کسیکه در آسمانها و زمین است گر کسی را که خواهد الله تعالی و حکم خواهد کرد
خدا و را پس مدا و ست خواهد کرد و دراز خواهد کرد آن نفخه را پس خواهند شد کوهها سراب
و خواهد جنبید آسمان جنبیدنی و خواهد لرزید زمین لرزیدنی مثل کشتی در آب
و زنان وضع حمل خواهند نمود و غفلت خواهند کرد زنان از نوشانیدن شیر مر بچه ها را
و طفلان پیر خواهند شد و شیاطین خواهند گریخت تا اینکه خواهند آمد کنارهای
عالم را پس ملاقی خواهند شد آنها را فرشتگان پس خواهند زد ملایکه بر رویهای
شیاطین و باز خواهند گردید فرموده است حق تعالی يَوْمَ التَّنَادِ يَوْمَ
تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ الخ شق خواهد شد زمین و نظر خواهند کرد شیاطین بسوی
آسمان پس پریشان خواهند شد بر آنها ستارگان و کسف شمس و خسف قمر خواهد شد
و پوست کنده خواهد شد آسمانها یگان و همه مردگان درینحالت
در غفلت خواهند بود و دینحالت خواهد بود تا چهل سال یا آنچه که الله تعالی خواسته
باز حکم خواهد نمود الله تعالی یا سرافیل برای نفخه صعق پس خواهد گفت ...
برهنه و جاوکهه بیرون باید بحکم الهی پس خواهند مرد اهل آسمان و زمین ...

کسیکه خواهد اللہ تعالیٰ و آنها شهداء هستند یا آنها دوازده کس هستند جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و هشت کس از حمله عرش پس خواهد ماند دنیا بغیر
انس و جن و وحش و این مهلت است که داده شده بابلیس لعنة اللہ یا زخواهد فرمود
اللہ تعالیٰ بملک الموت تحقیق که من پیدا نموده ام برای تو مددگاران را بشمار
اولین و آخرین و داده ام در تو قوت اهل سماوات و ارضین و بدرستیکه امروز
می پوشانم ترا جامهای غضب این فرمود آمی بغضب و سطوت من بسوی
ابلیس پس بچشان او را موت را و با و برکن بروی در موت تلخی اولین و آخرین
را از جن و انس و چند در دو چند و لاکن باشد با تو از سر هنگان هفتاد هزار
و همراه هر سرهنگی زنجیری است از زنجیرهای درکه دوزخ و منادی کرده خواهد شد
بمالک پس خواهد گشوده دروازه هاى دوزخ و نازل خواهد شد ملک الموت
در هیچ صورت که اگر نظر کنند دران اهل سماوات و ارضین البته خواهند مرد و پس فرود
خواهد آمد بسوی ابلیس و زجر خواهد کرد و زجر عظیم ناگاه او بیهوش خواهد شد از ان
و برای او آوازی خواهد بود که اگر بشنوند آنرا اهل سماوات و اهل ارضین البته
بیهوش خواهند شد ملک الموت خواهد گفت باو بایست ای خبیث تا بچشانم ترا موت
را چقدر از عمر دریافتی و چه قدر را فرزدن که گمراه نمودی پس خواهد گریخت

بسوی مشرق خواهد دید ملک الموت را رو بروی خود پس خواهد گریخت بسوی مغرب
خواهد دید او را رو بروی خود پس غرق خواهد شد در دریاها دریا قبول نخواهد کرد او را
پس همیشه خواهد گریخت و نه پناهی خواهد بود او را تا اینکه خواهد ایستاد در وسط
دنیا بر قبر آدم علیه السلام و خواهد گفت کهی آدم بسبب تو رجیم ملعون شدم باز بملک الموت
خواهد گفت که ام کاسه خواهی نوشانید و بکدام عذاب قبض روح من خواهی نمود ملک الموت
جواب خواهد داد بکاسه درکه دوزخ و سعیر و حالانکه ابلیس در خاک خواهد غلطید یکبار
فریاد خواهد کرد و یکبار خواهد گریخت تا اینکه هرگاه که خواهد بود در موضعی که فرود
آورده شده بود و لعنت کرده شده در آن و تحقیق که نصب خواهند کرد
فرشتگان برای و خارها را و خواهد شد زمین مثل اخگر پس خواهند زد
او را سر هنگان و خواهند زد او را بخارهای آهن پس باقی خواهد ماند
در حالت نزع و رنج موت تا اینکه حق تعالی خواهد خواست و حق تعالی حکم
خواهد داد دریاها را که فنا شوند پس تحقیق که بگذشته است مدت آنها بجا را
خواهند گفت اینکه نوحه بکنم بر نفس خود که کجا است امواج من کجا است عجایب
من خواهد خروشید بروی ملک الموت خروشش بزرگ پس متفرق
خواهند شد آبهای آن گویا که هیچ نبوده باز حکم خواهد کرد الله تعالی بملک الموت

که حکم بده جبال را که فنا پذیر شوند پس تحقیق که گذشت مدت آنها پس ملک الموت

او را همین طور خواهد گفت جبال خواهند گفت تا اینکه نوحه بکنیم بر نفس خود پس محابات

صورتهای من و محباست درازی من پس خواهد نمود ملک الموت بر وی یک

فریاد پس گم گشته خواهد شد باز حکم خواهد کرد زمین را که نیست شود تحقیق که گذشت

مدت وی زمین خواهد گفت که نوحه بکنیم بر نفس خود و کجا هستند پادشاهان من

و درختان من و انهار من پس فریاد خواهد نمود ملک الموت خواهند افتاد دیوارهای

آن و فرو خواهد رفت آبهای آن با بسوی آسمان صعود خواهد کرد پس صیحه خواهد کرد

ملک الموت پس کسوف خواهد یافت شمس و قمر و گردآلود خواهد شد ستارها باز

خواهد گفت حق تعالی ای ملک الموت کدام باقیست از خلق من عرض خواهد کرد که جبرئیل

و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل الله تعالی خواهد گفت ملک الموت را که قبض روح

جبرئیل بکن پس قبض روح جبرئیل خواهد کرد خواهد افتاد جبرئیل علیه السلام مانند

کوه بزرگ باز خواهد گفت که قبض روح میکائیل بکن پس همانطور قبض روح میکائیل

خواهد کرد باز حکم خواهد کرد که قبض روح اسرافیل بکن پس خواهد نمود

بهمان قسم پس خواهد گفت الله تعالی ای ملک الموت برو بمیر

در میان جنت و نار پس خواهد رفت و خواهد مرد پس خواهد فرمود

الله تعالی لمن الملك الیوم پس کسی جواب نخواهد داد تکرار خواهد کرد همین کلام
دو بار و سه بار کسی جواب نخواهد داد حق تعالی خود خواهد فرمود
لله الواحد القهار پستر خواهد فرمود این الملوك کجا هستند پادشاهان
این الجبابرة کجا هستند گردنکشان پس خواهد گردانید جبال
مثل عهن یعنی پنبه زده شده باز پیوسته خواهد شد این زمین که بر وی
معاصی کرده شده اند قایم کرده خواهد شد بر وی جهنم و خواهد آورد بدل
آن زمین سفید رنگ پس قایم کرده خواهد شد بر وی بهشت و حشر خلایق بر آن
کرده خواهد شد پس خواهد فرمود حق تعالی برای زنده کردن جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و عزرائیل اول آنها اسرافیل است که خواهد گرفت صور از عرش
باز خواهد آمد بسوی رضوان و خواهد گفت او را مزین کن جنان را برای
محمد علیه السلام و امت وی پستر خواهد آمد جبرئیل با براق زین دار و لجام دار
از جنت و با لوا حمد و باد و حله از حله های جنت و خواهند گذشت از زمین
هموار قبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نخواهند دید پس پیدا خواهد شد از قبر شریف
ستون نور تا آسمان پس خواهد گفت جبرئیل ای اسرافیل ندا کن محمد را بدرستیکه
حشر کرده خواهد شد خلایق بسبب او تو خواهد گفت اسرافیل که ای جبرئیل تو

تو دوست محمد مصطفی در دنیا تو ندا کن جبرئیل خواهد گفت که من حیا میکنم از دوست
خواهد گفت اسرافیل که تو ندا کن خواهد گفت جبرئیل السلام علیک یا محمد کسی
جواب نخواهد داد جبرئیل خواهد گفت بعزرائیل که تو ندا کن خواهد گفت عزرائیل
ای ارواح طیبه برخیز برای فصل قضا و حساب دنیا برای عرض رحمان پس شق
خواهد شد قبر مطهر پس آنحضرت در قبر شریف نشسته باشند خواهند افشاند خاک از سر
و لحیه مبارک خود پس متقدم خواهد شد بسوی جبرئیل و خواهند داد او را دو حله پس
خواهند پوشید حضرت ... پس خواهد گفت این روز قیامت در روز
حسرت و ندامت است حضرت خواهند فرمود ای جبرئیل مرا بشارت ده جواب
خواهد داد که همراه من براق و لواء الحمد و تاج است پس خواهد فرمود که من از اینها نمی پرسم
جبرئیل خواهد گفت تحقیق آراسته شده است جنت ... آورده و بسته شده است
دروازه های دوزخ خواهد فرمود که این را نمی پرسم بلکه می پرسم از تو حال امت
خود که کجا اند پس شاید که گذاشته باشند ایشان را بر طرف اسرافیل خواهد گفت قسم عزت پروردگار
من ای محمد ... حضرت خواهند فرمود که اکنون نفس من خوش و خرسند شد
خنک گردید چشم من پس خواهد گرفت ... خواهد شد از براق. براق خواهد گفت
قسم عزت پروردگار من که سوار خواهد شد بر من مگر محمد بن عبدالله

لا اله الا الله محمد رسول الله ... عالمگیری ... براق ... عالمگیری

نبی تبارکی صاحب القرآن حضرت خواهد فرمود که من محمدام پس سوار خواهد شد
آنحضرت بر برق باز روان خواهد شد بسوی دروازه جنت پس خواهد افتاد در
حالت سجود پس ندا داده خواهد کرد که بردار سر خود را زیرا که امروز روز رکوع و
سجود نیست بلکه روز حساب و عذاب است پس بردار سر خود را و بخواه که داده خواهی شد
خواهد گفت که اے معبود من وعده کرده بودی در حق امت من حقتعالی
خواهد فرمود که خواهم داد ترا چیزیکه راضی شوی آن باز حکم خواهد کرد الله تعالی
اسرافیل که بدمد در صور نفخه بعث را اسرافیل خواهد گفت ای استخوان بوسیده و
تنهای کهنه و پوستهای دریده شده و مویهای همدیگر افتاده برخیزید برای
فصل قضا پس خواهند ایستاد بحکم الهی پس خواهند دید آسمانها که دریده شده
و زمین بدل کرده شده است و شمس گرفته شده و ستارها و هالیکه برجل و سے
و ماه سیری شده بیکار کرده شده است و جنت آراسته کرده شده و بهین
نوع پس خواهند گفت مردگان یَا وَیْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا مومنین خواهند گفت
هٰذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمٰنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُوْنَ ۝ پس خواهند برآمد از قبور گرسنه
پس خواهد فرستاد الله تعالی برآنها آتشی را خواهد راند ایشان را بسوی محشر پس
خواهند ایستاد تا سه صد سال در حالت گریه فقط **فائده**

آیه شریفه یوم التناد در فمن اظلم پاره بست و چهارم قرآن مجید سوره مومن رکوع
سوم واقعست و شروع آن از نیست و یا قوم انی اخاف علیکم و تفسیرش در جلالین
چنین منویسید یوم التناد بحذف الیاء واثباتها ای یوم القیمة یکثر فیه
نداء اصحاب الجنة اصحاب النار و بالعکس والنداء بالسعادة لاهلها
والشقاوة لاهلها وغیر ذلک یوم تولون مدبرین من موقف
الحساب الی النار - و در تفسیر حسینی چنین مذکورست و یا قوم انی
ای گروه من بدرستیکه من اخاف علیکم می ترسم برشما یوم التناد عذاب
روزیکه یکدیگر را خواندن یعنی روز قیامت که بعضی بعضی را میخوانند باستغاثه و
هیچکس بفریاد کس نمیرسد یا اهل بهشت و دوزخ یکدیگر را ندا میکنند چنانچه در سوره
اعراف گذشت یا بعد ذبح موت ندا کنند که یا اهل الجنة خلود ولا
موت و یا اهل النار خلود ولا موت یا در آن روز منادی ندا کند که فلان
نیکبخت شد که تا ابد هرگز بدبخت نشود و فلان بدبخت شد که هرگز تا ابد نیک بختی نیابد
یوم تولون روزیکه برگردانیده شوید از موقف حساب بدوزخ مدبرین بازگشتگان
از انجا بسوی دوزخ ما لکم نباشد شما را من الله از عذاب خدای من عاصم
هیچ نگاهدارنده که تواند شمارا در پناه خود گرفتن فقط آیه لمن الملک

واقع است در پاره وسورهٔ ایضاً در رکوع دوم و در تفسیر جلالین مذکورست

لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ يقوله تعالى ويجيب نفسه لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ

اے لخلقه و در تفسیر حسینی می‌نویسد که منادی ندا کند که لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ مر است

پادشاهی و کارگزاری امروز پس همه بندگان باتفاق همدیگر جواب دهند لِلّٰهِ

الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ مر خدای را که یگانه است در حکم شکننده منازعات مدعیان ملک و چون

کفار را علم ضروری حاصل شده باشد بوحدنیت الٰهی درین جواب با مومنان موافق

باشند فقط آیه شریفه یٰوَیْلَنَا در پاره بست و سوم ومالی لااعبد الذی رکوع

سوم از یٰسین شریف واقع است در جلالین تفسیرش چنین مذکورست قَالُوْا

ای الکفار منهم یا للتنبیه ویلنا هلاکنا وهو مصدر

لا فعل له من لفظه مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَّرْقَدِنَا لانهم کانوا

بین النفختین نائمین لم یعذبوا هٰذَا ای البعث مَا ای الذی

وعد به الرَّحْمٰنُ وَصَدَقَ فیه الْمُرْسَلُوْنَ اقروا حین لا ینفعهم الاقرار

فقط و در تفسیر حسینی می‌نگارد قَالُوْا یٰوَیْلَنَا گویند ای وای برما مَنْ بَعَثَنَا

که برانگیخت یعنی بیدار کرد ما را مِنْ مَّرْقَدِنَا از خوابگاه ما ملائکه جواب دهند که هٰذَا

اینست مَا وَعَدَ الرَّحْمٰنُ آنچه وعده کرده بود خدای تعالی از بعث ونشر شما میگفتند

متی هذا الوعد و صدق المرسلون و راست گفتند پیغمبران در باب بعث و خبر آنچه
گفتند اما شما باور نکردند فقط

صفة صرح فرعون و کیفیة عمله

این بیان محل فرعون کیفیت بنا آنست و آن اینست که هرگاه خبر رسید فرعون از قوم
خود که ایمان بیارند موسی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام خواست که بسازد چیزی اگه توی
شود بسبب آن بادشاهی خود و قوت یابد از آن رگی های خود پس هامان وزیر خود حکم داد
برای بنا محل پس شروع نمود هامان در پختن خشت و گچ و آنچه حاجت آن باشد از قسم چوب
وغیره و فراهم کرد کاریگرانی را که بر روی زمین هستند شمار آنها به پنجاه هزار رسید سوای
تابعان و مزدوران تیار نمود محل را در عرصه هفت سال آنقدر بلند کرد که از ابتدای خلقت
آسمان و زمین مثل آن یافته نشده و هرگاه این عمارت حسب مراد فرعون تیار شد این
امر بر موسی علیه السلام شاق گردید پس وحی فرستاد الله تعالی بر وی که بگذار آنرا
پس تحقیق که من هلاک خواهم ساخت از او در یک ساعت فرعون با خصوصان
برآمد بر محل و بینداختند بسوی آسمان تیرها و برگشتند آن تیرها خون آلوده
گفتند که ما کشتیم معبود موسی را پس حکم داد الله تعالی جبرئیل را بزد او را با پر های خود
پس پاره پاره کرد صرح را سه پاره یک قطعه از وی در دریا بیفتاد و قطعه در هند و قطعه

در مغرب فقط و مرویست که ازان قطعه بقعا در قوم فرعون پس هلاک کرد از آنها
ده لک مرد را و مرویست کسی نمرد از کارگران مگر بغرق یا حرق یا آفت دبود
هلاک کردن الله تعالی اصح رافیما بین طلوع فجر تا طلوع شمس هرگاه که دید فرعون
و دانست تاخیر شدن کار خود قایم کرد جنگ درمیان خود و درمیان موسی
علیه السلام پس بیا بود و آنها را الله تعالی بآیات تسعه العصا والید
والطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم
والطمس وانفلاق البحر و آنهمه مذکور است در محل خود از تفاسیر و غیر آن والله

ف

آیه شریفه فارسلنا الخ واقعست در پاره ثم قال الملأ الذین سوره اعراف
قریب ربع در تفسیر جلالین مینگارد وقالوا لموسی مهما تأتنا به من آیة
لتسحرنا بها فما نحن لك بمؤمنین فدعا علیهم فارسلنا علیهم الطوفان
وهو ماء دخل بیوتهم و وصل الی حلوق الجالسین سبعة ایام والجراد
فاکل زرعهم وثمارهم کذلك والقمل السوس او نوع من القراد فتتبع
ما ترکه الجراد والضفادع فملأت بیوتهم وطعامهم والدم فی میاههم
آیات مفصلات مبینات فاستکبروا عن الایمان بها وکانوا

قَوْمًا مُجْرِمِينَ و در تفسیر حسینی چنین مذکور است وَقَالُوا وگفتند فرعونیان
موسیٰ علیہ السلام را مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ هرگاه که بیاری پیش ما هرچیز که بیاری بما مِنْ
آيَةٍ از نشانہ که زعم تو آنست که معجزه تست مثل قحط و مرض و امثال آن
لِتَسْحَرَنَا بِهَا تا سحر کنی ما را بدان فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ پس نیستیم ما مر ترا از
گرویدگان و باور دارندگان چون قبطیان بنهایت انکار پیش آمدند
فَأَرْسَلْنَا پس فرستادیم عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ برایشان طوفان را و آن چیزی
باشد که طواف کند بر اماکن و فراگیرد همه را چون باران و سیل وَالْجَرَادَ
و فرستادیم ملخ پرنده وَالْقُمَّلَ و ملخ پیاده یا کنه یا سبوسه که در گندم
وحبوب می افتد وَالضَّفَادِعَ و بزغ وَالدَّمَ و خون آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ
در حالتی که این اشیا آیتهای قدرت ما بودند از یکدیگر جدا شده یعنی مدت
میان هر دو آیه یکماه بود و امتداد هر آیتی یک هفته از شنبه تا شنبه
فَاسْتَكْبَرُوا پس ایشان گردن کشی کردند از زبان برداری وَكَانُوا و بودند
قَوْمًا مُجْرِمِينَ گروهی مجرم یعنی معاند در کفر که با وجود تظاهر آیات و تتابع
آن ایمان نیاوردند فقط

صفة النقع

نفخ بر پنج قسم است اوّل نفخ قرن از اسرافیل بروز قیامت
دوّم نفخ روح از جبرئیل در پیراهن مریم سوّم نفخ عیسی
در گل برای احیای طیر و چهارم نفخ الله تعالی در گل
آدم و پنجم نفخ ذی القرنین در آهن در سد یاجوج ماجوج فقط

فائده در بیان چیزیکه افتخار کرده میشود در دنیا

افتخار در دنیا بده چیز است که نفع میدهد در آخرت یکی
مال دوّم اولاد سوّم جمال چهارم فصاحت پنجم
عزت ششم اصدقا هفتم تیغ هشتم حسب نهم شفاعت دهم حیله فقط

فائده

ده چیز چنان است که در ان جمیع خلایق شریک بوده اند
اوّل موت دوّم حشر سوّم قرات الکتب چهارم حساب
پنجم میزان ششم صراط هفتم سوال هشتم جزا نهم بعث دهم صعق فقط

فائده در اسباب پریشانی بلا

خوارزمشاه محمد بن بیلکاتکین از موالی سلجوقیان بود ثم ابنه انتر ثم ابنه اتسز ثم ایل ارسلان ثم ابنه سلطان شاه

خرابی که بحبش است و مدینه و بخارا بسبب گرسنگی و کوفه
عراق بسبب ترک و حبش بجراد و همدان بدیلم و آرمینیه بصواعق
و حلوان بریح و بلخ بآب و ترمذ بطاعون و مرو برمل
و هرات بمطر ماهیان بر آنها که ماهیان میخورند آنهارا و کرمان
بحیثی که بجنبانید ایشان را و سجستان بکوه کبریت که می افتاد
در روی آتش پس میسوخت آنهارا و سند و هند بکشتن بلخ
ایشان او بسبب فروختن ایشان احرار را و بردن
بیت المقدس و طور سینا و اما سمرقند و فرغانه و ساحل
و اسبیجاب و خوارزم پس خواهد کشت آنهارا ابو قسطورا
پس خواهد شد شهرهای ایشان مانند خرمردار فقط
فائده در اول خلق آدم علی نبینا علیه الصلوة والسلام
گفته شده است که هرگاه پیدا فرمود حق تعالی آدم را
بامیصورت که دارد تعجب نمودند درندگان و جانوران

و پرندگان و ماهیان پس گفتند بعضی بعضی را که جدا شوید و باز
گردید بدرستیکه این آفریده غالب خواهد شد بر تمام شمایان
و بود در میان آنها دوستی و ماهیان خبر میدادند بحیوان بری
بعجائب دریا و حیوانات بری خبر میدادند ماهیان را بعجائب بری پس
بریدند دوستی را او بگریختند پرندگان بسوی برد جانوران دشتی
بسوی کوهها و حشرات الارض بسوی زمین هاے کنده
و پرندگان بطرف آشیانه ها و ماهیان در منغ هاے دریا فقط

فائدهٔ در معنی
خُلِقَ الاِنسَانُ هَلُوعًا

فرمود حقتعالے اِنَّ الاِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا طبری گفته است
که هلوع دابه ایست پس کوه قاف میخورد در هر روز گیاه
هفت صحرا و هر روزی نوشد آب هفت دریا و شب میکند
در غم روزے فردا او گفته شده است که هر روز میخورد سبزهٔ
مثل دنیا از مشرق تا مغرب و آب هم مثل آن می نوشد و بوقت عشا
می خفد یک لب بر لب دیگر فقط

ف

هلع فروشیدن هلع هلوع لغت منه - وفی الحدیث من شر ما اوتی العبد شح هالع وجبن خالع ای یجزع فیه العبد ویحزن کما یقال یوم عاصف ولیل نائم وقوله تعالی ان الانسان خلق هلوعا ۱۲ صراح

آیہ شریفه واقعست در رکوع اول سورہ معارج پارہ بیست ونهم از قرآن مجید درجلالین می نگارد ان الانسان خلق هلوعا حال مقدرۃ وتفسیرہ اذا مسه الشر جزوعا - فقط

در تفسیر حسینی می نویسد ان الانسان بدرستیکه آدمی خلق آفریده شده است هلوعا حریص بر جمع مال فانی وبخیل از ادای حقوق ربانی در لباب نقل از مقاتل میکند که هلوع جانوریست در پس کوہ قاف که هر روز هفت صحرا از گیاہ خالی میکند یعنی همه حشائش او را میخورد وآب هفت دریا می آشامد ودر گرما وسرما صبر ندارد وهر شب در اندیشه آنست که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری واندیشه روزی بدین دابه تشبیه میکند

سه جانوری را که بجز آدمیست ∴ معده چو پر شد سبب بی غمیست

آدمی است آنکه ز سیری بود ∴ بر سر سیری غم روزی خورد ∴ خورده همه عمر چه بیش و چه کم

روزی هر روز ز خوان کرم ∴ وز ره حرص و املش همچنان ∴ هیچ غمی نیست بجز فکر نان

فائده در اصل وجود نمک

گفته شده است که بتحقیق ابراهیم علیه السلام خواست که ضیافت امت محمد صلی الله علیه وسلم نماید تا روز قیامت حقتعالی فرمود که ای ابراهیم این چنین ضیافت قادر نخواهی شد ابراهیم عرض کرد که ای معبود من تو دانا هستی بحال من و توانا هستی بر اجابت سوال من پس قبول فرمود حقتعالی سوال ابراهیم علیه السلام و حکم داد جبرئیل را که بیارد [illegible] بقدر کفی از کافور جنت و بالا برد و بسوی کوه ابوقبیس و بدمد آنرا در میان زمین [illegible] آنچنان کرد جبرئیل پس منتشر شد در زمین و هر جائیکه چیزی از آن افتاد نمک گردید تا روز قیامت پس همگی نمک در زمین از ضیافت ابراهیم است علیه السلام فقط

فائده در اقسام ارزاق

پیدا نمود حقتعالی رزق خلایق را [illegible] و ظاهر کرد اسباب آن پس گردید [illegible] رزق [illegible] اگر [illegible] از آن چرا نمیسر شود رزق [illegible] اگر احتمال شود [illegible] نمیسر شود رزق [illegible] از شهد مثل نحل [illegible]

زنبور عسل و مور و در رزق صنفی از سرگین مثل جعل که همیشه در سرگین باشند و از بوی خوش
متاذی باشند چنانکه بمیرد و در رزق صنفی از سرکه مثل کرم سرکه و در رزق صنفی بشنیدن مثل
بعضی جن که زنده میباشند بشنیدن طعام ها و چارپایه های جنات بشنیدن سرگین و دواب
و روزی صنفی در ابدان مردم مثل شپش و پشه و رزق صنفی اندرون نبات مانند کرم
نی و رزق صنفی از آتش مثل شترمرغ و رزق صنفی از سنگریزه مانند قطا و رزق صنفی
از خون مانند جنبه یعنی بچه های شکم و رزق صنفی از حشیش یعنی گیاه خشک مثل اسپان
و رزق صنفی محبت آلهی است و آنها عارفان هستند و رزق صنفی یاد آلهی است و
آنها ملائکه هستند و رزق صنفی از کرم است مثل هدهد فسبحان الحلیم پس پاکست ذات او صاحب حکمت

مترجم می گوید

از مردم ثقات مسموع شده که در حیوانات چهار صنف آنچنان اند که مدخرین اند و آن
نمل و نحل و فاره و انسان است که برای آینده رزق خود را ذخیره
میسازند و جمع مینمایند بسبب حرص و عدم توکل بر روزی رزاق مطلق بخلاف
دیگر حیوانات که آنچه میسر شود بسیری میخورند و فکر آینده نمیدارند و باز چون
گرسنه شوند بتلاش رزق میروند و آنچه میابند بخورند و فکر فردا نمی کنند

فائده در اهتمام به بسمله

منقول است از قاضی تاج الدین پسر بنت الاغر تحقیق که عادت او بود وقتیکه ریگ می انداخت بر کتاب شروع میکرد به بسمله تا که عام شود برکت آن جمیع کتاب را باز نگه میداشت آن هر یک را و احترام آن میکرد و فقط

فائده در فضیلت روز عاشورا

اول مرتبه که جبرئیل علیه السلام بر نبی صلی الله علیه وسلم نزول شد در روز عاشورا بود و در همین روز است آفرینش آسمانها و زمین و لوح و قلم و جبرئیل و ملائکه وی و کوه ها و ستارگان و براق و حور عین و نشانیدن درخت طوبی و قسمت رحمت و پیدایش آدم و حوا و داخل شدن آنها در جنت و رجوع کردن خدا بر وی و رفع ادریس و رفع پسر شان نوح علیهما السلام بر کشتی و برآمدن کشتی شان بر جودی و توبه داود و بادشاه شدن سلیمان و ولادت یونس و نجات او از ظلمات و کشف بلا از قوم او و خلیل گرفتن ابراهیم را و نجات او از آتش و ابتداء بنای کعبه و ولادت اسحق و اسمعیل و فدای وی بکبش و باز گردانیدن یوسف بر یعقوب و برآمدن یوسف از چاه عمیق و قید و نکاح زلیخا با یوسف و ولادت عیسی و رفع او بر فلک و ولادت محمد صلی الله علیه وسلم و تزویج آنحضرت بخدیجه رضی الله عنها و دخول آنحضرت در مدینه منوره و ولادت فاطمه وحسن

حسین رضی الله عنهم و ولادت موسی علیه السلام و کلام وی با حقتعالی و انداختن
او در دریا و نکاح وی با دختر شعیب علیه السلام و غرق فرعون و نجات بنی اسرائیل
و همین است مراد از یوم الزینة در قرآن اینهمه چیزیست که ذکر کرده اندانرا
بعض مورخین پس هر که تحقیق خواهد رجوع نماید بسوی تاریخ و آنا پختن حبوب
آنچه مشهور و رمصرست پس اصل آن چنین است هرگاه که نوح علیه السلام از طوفان
فارغ شد برآورد آنچه باقی بود همراه او از حبوب و آن بر هفت نوع بود فول
و شعیر و بر و بصل و عدس و حمص و از نها پس پخت آنهمه را
و مستحب است بروز عاشوره روزه و صدقه و غسل و اکتحال و مسح راس یتیم و زیارة علما
و نماز و توسعه بر عیال و تراشیدن ناخن و قرآت سوره اخلاص یکهزار مرتبه و تحقیق
کرده نظم کرده است مؤلف بقول خود و ترجمه اش اینست نظم

بعشر محرم بود مستحب ⁂ که ده کار سازد روی طرب ⁂ ملاقات عالم ...
سوم صدقه دهم وسعت بر عیال ⁂ نماز است دیگر و گر غسل آن ⁂ ...
بود قلم اظفار ای مرد ... ⁂ باخلاص خوان قل هو الله هزار ...
روز نوح و موسی علیهما السلام روزه داشته اند ...
مذکورست که روز عاشورا ...

حاشیه: در دریا انجم بافلاک و انداخته شد ... و نجات دادند ... گفته اند ... یوم الزینة ... معروف الواحد ... معروف مثل قصب ... بصل مثل ... عدس ... حمص ... و مستحب ... شرح نصاب ...

او را حایل شد در میان اسیر و عقب کنندگانش شب پس هر گاه دانست که
گرفتار شد بلند نمود سر خود را بسوی آسمان و گفت اللّٰهم بحرمة هٰذا الیوم
المبارک نجنی منهم فاعمی الله ابصارهم عنه حتی نجی منهم یعنی ای بار خدایا
بحرمت این روز مبارک نجات ده مرا از آن پس نابینا کرد خداوند تعالی بصارت
آنها را از اسیر الینکه نجات یافت از آنها و در آن روز صائم بود و نیافت چیزی
که افطار کند بر آن بخوابید پس بیامد نزد او فرشته و بنوشانید شربت آب
پس بماند بعد آن تا بست سال که احتیاج نشد او را الطعام و نه شراب فقط

ف

بدانکه بالا ذکر یوم زینت شده این آیه کریمه و قصت در پاره شانزدهم قال
الم اقل لک سوره طه قریب ثلث و در تفسیر آن صاحب جلالین می نویسد قال
موسی موعدکم یوم الزینة. یوم عید لهم یتزینون فیه و یجتمعون
وان یحشر الناس یجمع اهل مصر ضحی وقته للنظر فی ما یقع و در تفسیر حسینی مینگارد
قال گفت موسی علیه السلام موعدکم زمان وعده شما یوم الزینة روز
آرایش قبطیانست و آن روز عیدی بود مر اهل مصر را که همه اینجا در موضعی حاضر
شدندی و تماشا کردندی آن روز نوروز بود یا عاشورا و ان یحشر الناس و اینکه جمع

گرد شوند ضُحًی در چاشتگاه که روشن تراست از باقی روز یعنی موعود بر روز اجتماع آدمیانست بوقت چاشت حضرت موسی علیه السلام آن روز را تعیین کرده تا ظهور حق و زهوق باطل علی روس الاشهاد بمشهد وقوع بپذیرد و خبر آن با طراف و اکناف عالم برسد فقط شاه عبد القادر صاحب رحمة الله علیه در موضح القرآن در تفسیر یوم الزینة مینویسند که جشن کا دن یعنی میلا ری مصر کی شہر مین مقرر تھا فرعون کے سالگرہ کا فقط و در تفسیر کبیر در تفسیر یوم الزینة مینگارد یَوْمُ الزِّیْنَةِ یوم عید لهم یتزینون فیه وقال مقاتل یوم النیروز وقال سعید ابن جبیر یوم سوق لهم وقال ابن عباس یوم عاشوراء فقط

فائده در فضیلت درود شریف بر نبی علیه الصلوٰة والسلام بروز جمعه

مرویست از انس رضی الله عنه گفت فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هرکه درود خواند بر من بروز جمعه یکصد بار یکصد حاجت او حقتعالی قضا خواهد فرمود هفتاد از حوائج آخرت و سی از حوائج دنیا و مقرر خواهد نمود الله تعالی فرشته را بسبب صلوٰة او بر من حتی که داخل خواهد کرد درود را بر قبر من همچنانکه داخل شود بر یکی از شما هدیه او خبر خواهد داد از نام خواننده درود و نسب تا بیت خواهم ماند و یک من در صحیفهٔ بیضا و جز اخواهم داد او را برکت درود در روز قیامت فقط

فائده در فضیلت علما

روایت در اخبار آمده است که روز قیامت خواهد آمد عالمی از علمای امت محمد صلی الله علیه وسلم پس ایستاده کرده خواهد شد او را روبروی الله تعالی خواهد فرمود الله تعالی که ای جبرئیل دست او بگیر و ببر بسوی محمد پس خواهد آورد بسوی آنحضرت در حالیکه رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بر کنارهٔ حوض تشریف داشته مردم را آب خواهد داد و بیاورند او را پس خواهند ایستاد آنحضرت و آب خواهند نوشانید او را بکف خود مردم خواهند گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آب میدهی مردم را از ظروف و این عالم را آب مینوشانی بکف خود خواهند فرمود نعم بسبب آنکه مردم مشغول بودند در دنیا بتجارت و بود این کس مشغول بتعلیم پس تر حکم خواهند داد برای گذشتن بر صراط پس ندا خواهند داد او را از زیر صراط ای فلان بفریاد من برس عالم خواهد گفت تو کیستی جواب خواهد داد که من از جملهٔ دوستان تو هستم خواهد گفت عالم ای پروردگار من دست گیرد منت پس بلند کرده خواهد شد بسوی صراط همه

فائده در زیارت جنت

گفته است ابو ثعلبة المروی رضی الله عنه که اهل جنت زیارت خواهند نمود در ایام هفته روز شنبه زیارت خواهند نمود والدین خود را و روز یکشنبه

زیارت خواهند کرد دیدران فرزندان خود را و روز دوشنبه زیارت خواهند جملهٔ شاگردان علمای خود را و روز سه شنبه زیارت خواهند کرد علما از شاگردان خود و روز چهارشنبه اتقیا زیارت خواهند نمود انبیای خود را و روز پنجشنبه زیارت خواهند کرد انبیا اتقیای خود را و روز جمعه زیارت خواهند ساخت جمیع خلایق پروردگار خود را در حالی که طلب داشت پاک است فقط

فائده در دشمنی اهل عراق

مذکورست از عبد الله بن عمر رضی الله عنه که پرسید از وی مردی از دم بعوض یعنی خون پشه عبد الله ابن عمر فرمود که از مردم کجائی گفت از اهل عراق گفت عبد الله از طلبا خود که به بینید این مردم را که می پرسد مرا از دم بعوض در حالیکه قتل کرده اند فرزند نبی یعنی امام حسین رضی الله عنه را و حال آنکه تحقیق من شنیده ام از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که میفرمود هُمَا رَیحَانَتَای مِنَ الدُّنیَا یعنی هردو حسن و حسین رضی الله عنهما دو گل من هستند از دنیا فقط

فائده در بیان جسادی که پوسیده نمیشود

در اخبار مذکور است که ده کس اند که بعد فوت پوسیده نمیشوند یا اوّل ایشان یکی غازی دوم عالم سوم موذن چهارم حامل القرآن پنجم نبی ششم شهید هفتم

زنی که در نفاس مرده باشد هشتم اهل حدیث نهم کسیکه مظلوم کشته شود دهم
کسیکه بروز جمعه مرده باشد و در اخبار مذکور است که حق تعالی بزرگی داده شهدا را
به پنج چیز که از آن کرام نکرد کسی از انبیا و آن اینست که خدای تعالی متولی
قبض ارواح آنها است بدست خود و غسل داده نمیشوند آنها و نماز خوانده نمیشود بر آنها
و کفن داده نمیشوند در جامهای پیش پیش می شوند زندگان در قبور که شفاعت میکنند و روز بلا غم انها

فائده در استعمال چهار از هر شی

حکما گفته اند که گردانیده است الله تعالی چهار از هر شی چنانکه چهار ملائکه چهار اند
جبرئیل - و میکائیل - و اسرافیل - و عزرائیل و چهار کتب چهار اند -
التورية والانجيل والزبور والفرقان و فرض وضو چهار اند غسل الوجه
واليدين ومسح الراس والرجلين وكلمات تسبيح چهار اند سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر وعلم حساب چهار اند آحاد
وعشرات ومات والوف واوقات چهار اند الساعة واليوم
والشهر والسنة وفصول چهار اند ربيع و خريف و صيف و شتاء
وطبايع چهار اند الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة واخلاط چهار اند
الصفراء والسوداء والبلغم والدم وعناصر چهار اند الهواء والنار

والترابُ والماءُ وخلفا راشدین چهار اند ابوبکرٍ وعُمرُ وعثمانُ

وعلی رضی الله عنهم وسرار کوهها چهار اند طور سیناء ولبنان

واُحدُ والجودی وزین الانبیا چهار اند الخلیلُ والکلیمُ والروحُ

والحبیبُ صلی الله علیه واله وسلم وزینت سما چهار است العرشُ

والکرسیُّ والجنّةُ والملائکةُ وزینت خلایق در زمین چهار اند العلماءُ

والشهداءُ والاولیاءُ والانقیاءُ وزینت نفوس چهار اند الوضوءُ

والصلوةُ والصومُ والحجُّ وزینت قلب چهار است المعرفةُ والعقلُ

والعلمُ والتوحیدُ وزینت اعضا چهار است العینُ والاذنُ

والیدُ والرِجلُ ومیفرستد الله تعالی برای بنده وقت برداشتن جنازه چهار فرشته

به تعزیت اولی ندا میکند انقضتِ الاٰجالُ یعنی بگذشت وقت ها

وانقطعتِ الاعمالُ یعنی گذشت وقت عملها وثانی ندا میکند ذهبتِ

الاموالُ یعنی رفت مالها وبقیتِ الاعمالُ باقی ماند عملها وثالث ندا میکند

زالَ الاشتغالُ یعنی زایل شد شغل وبقی الوبالُ باقی ماند ناگواری ودشواری

ورابع ندا میکند طوبی لمن کان مطعمه من الحلالِ ومشغولا بخدمة

ذی الجلالِ خوشی وخوبی باد برای کسیکه خورش او از حلال است ومشغول بخدمت

ف

شهر حرام وجمعه حرام بضمتین فالاشهر الحرم اربعة واحد فرد

وثلاثة سرد وهی رجب و ذوالقعدة وذوالحجة والمحرم

مصباح المنیر۔ شارح میگوید که محمود بن شیخ محمد گیلانی وزیر اعظم سلاطین بهمنیه

در مناظر الانشا در ضمن تعریف معما و لغز شالا مینویسید که شاعر گفته است در اسم رجب

وما اسم ثلاثی وکل یعده ؛ ثلثین مع اجماعهم انه فرد

ثلاثی بودن و ثلثین بودن و فرد بودن از اوصاف و علامات رجب است زیراکه

از اعرابی پرسیدند که اتعرف اشهر الحرم اعرابی جواب داد ثلثة

سرد و واحد فرد مراد از ثلثه که سرد است یعنی متتابع است ذی القعده و

ذی الحجه و محرم است و مراد از واحد که فرد است رجب است این بیت از حیثیت

که دلالت بر اسمی میکند معما ست واز حیثیت که دلالتش بر مقصود بذکر

علامات وصفات ست لغز است انتهی کلامه

فائده در استحسان پنج از هر شی

بدانکه الله تعالی پوشیده کرده پنج چیز را در پنج چیز پوشید رضای خود را

در طاعتی از طاعات تا که کوشش نمایند مردم در همه طاعات باسید اینکه

بیاید رضای او را پوشیده با خوشی خود را و ناخوشی از نافرمانیها تا که مردم از جمیع معاصی پرہیز نمایند بسبب اقتادن در ناخوشی و مخفی داشت لیلة القدر را در ماه مبارک رمضان تا که کوشش نمایند مردم در احیا رشب های رمضان بامید اینکه بیابند شب قدر را و پوشیده داشت اسم اعظم خود را در همه اسمای خود تا که سعی نمایند در دعا بجمیع اسما حق تعالی بامید اینکه بیابند اسم اعظم را و مخفی داشته است دوستان خود را در همگی خلق خود تا که حقیر ندانند مردم کسی را از خلق و طلب دعا نمایند از آنها بامید اینکه بیابند دعا را بحصول برکت این دعا بسبب دعای یکی از ایشان و زیاده نموده اند بعضی که پوشیده کرده است ساعت اجابت دعا را در روز جمعه تا که جهد سازند مردم در دعا بروز جمعه و پوشیده داشته صلوة وسطی را در نماز پنجگانه تا که محافظت سازند مردم همه نمازها

فائده در تقسیم ارزاق

کرک میخورد روباه را و روباه میخورد خارپشت را و خارپشت میخورد مار را و مار میخورد گنجشک را و گنجشک میخورد ملخ را و ملخ میخورد جوز های ذنابیر را و ذنابیر میخورد مگس عسل را و مگس عسل میخورد پشه را و پشه میخورد مورچه را و مورچه زنده میماند بوی کیسه سے می شود و او را فقط

فائده در آنکه ملخ میماند ده چیز را از حیوانات ستمگار

گفته اند که در صورتِ جراد مشابهت است از ده حیوان جباره یعنی گردن کشان و متکبران و آن اینست که جراد روی اسپ میدارد و چشم فیل و گردن گاو و شاخ گوزن و سینهٔ شیر و شکم کژدم و پرهای کرکس و ساقهای شتر و پاهای شترمرغ و دم کژدم و گفته شده درینباب نظم و ترجمه اش اینست نظم

ملخ راست دو شاخ شترمرغ ⁂ جناح کرکس و دو ران بعران
دهان ور وی خیل و بطنِ مارست ⁂ و صدر شیر و عین فیل چشمان
و چون شاخ گوزن آمد دو شاخش ⁂ و گردن هیچو گردن شد ز شیران
دمش مانند دم باشد ز کژدم ⁂ بود در وی ز صنعت های یزدان

و بعضی گفته اند شعر تباه گشت زمانه و فاش گشت ریا ؛ میانِ خلق خدا پس مرا ئی مبین ؛ جراد وار که عفت کنند صاحب مال ؛ دمی بریده بهر آنچه یابد از مسکین فقط

فائده در معنی که برای ابن آدم قلعه هاست که نزول از نیست در بدن انها گفته اند بعضی از عرفا که گردانید الله تعالی برای فرزند آدم هفت قلعه و او داخل است در آنها و شیطان بیرون است از آنها و از صید مثل کلب پس هرگاه که چاک مینماید انسان یکی را از آنها

میدر آید از ان شیطان پس سزاوارست محافظت بروی و پروا
بسوی آن خصوصاً اول آن ما وامیکه ششم آن آباد است پس هیچ
باک نیست پس اول قلعه از مروارید رطب و آن ادب نفس است و اندرون
قلعه ایست از زمرد و آن راستی و اخلاص است و اندرون وی قلعه ایست از
گل پخته و آن قیام است با مرو نهی و اندرون وی قلعه ایست از سنگ و آن
شکر است و رضا و اندرون وی قلعه ایست از آهن و آن توکل است و اندرون
آن قلعه ایست از نقره و آن امانت و اندرون آن قلعه ایست از طلا و آن
معرفت الله عزوجل است حق تعالی فرموده است إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ
سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ۝ فقط

ف

آیه شریفه واقعست در ربع پاره چهاردهم سوره نحل در رکوع دوم
ثلث و بالای آن نیست و تفسیرش در جلالین چنین مرقوم است فَإِذَا قَرَأْتَ
الْقُرْآنَ ای اردت قرائته فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ای قل أَعُوذُ
بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ۝ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ تسلط عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ۝ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ

بطاعته وَالَّذِیْنَ هُمْ بِہٖ ای الله تعالی مُشْرِکُوْنَ و در تفسیر حسینی مینویسد

فَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْاٰنَ پس چون خواهی که بخوانی قران فَاسْتَعِذْ بِاللهِ

پس پناه جوئی بخدای مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ از شر دیو رانده یعنی بگو

اَعُوْذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ خواجه پارسا قدس الله سره العزیز

در تفسیر خود آورده که مختار از چهار ده روایت که در الفاظ استعاذه وارد شده این است

وامر باستعاذه قبل از قرات بقول جمهور مر استحباب است و باختیار جمعی از کبرای

دین بر سبیل ایجاب و در تفسیر امام قرطبی قولی است که استعاذه بر حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم تنها فرض بود وقت قرات و اقتدا امت بدو بر سبیل

سنت است و مباحث استعاذه در اوائل جواهر التفسیر مستوفی آمده اِنَّهٗ لَیْسَ لَهٗ بدرستیکه

نیست ابلیس را تسلط و غلبه عَلَی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا برانکه گرویده اند چه ایشان پناه بحق

میگیرند وَعَلٰی رَبِّهِمْ و بر پروردگار خود در دفع وساوس یَتَوَکَّلُوْنَ توکل مینمایند

فائده در مذمت زن بد و همسایه بد

مذکور است که بر ابی مسلم خولانی پیش کرده شد اسپی تیز رفتار لاغر گفت برای چه

لاغر کشتند کان اسپیان که این صلاحیت کدام کار دارد گفتند برای جهاد فی سبیل الله

گفت گفتند برای جنگ دشمن گفت نگفتند او را آه صلی الله

پس برای کدام چیز صلاحیت میدارد گفت ابی مسلم که سوار شود
بر وی مرد دیگر زیرا از زن بد و همسایه بد فقط

فائده در علامات انبیا علیهم السلام

مرویست از وهب ابن مُنَبِّه گفت نفرستاد الله تعالی هیچ نبی را مگر
برای او نشانی سفید بر دست راست وی علامتِ نبوت است مگر برای پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم پس برای او علامت نبوت خاتم معروف است فقط

ف

خاتم ختمتُ الكتاب ونحوه ختما وختمتُ عليه من باب ضرب طبعتُ
ومنه الخاتم بفتح التاء وكسرها والكسر اشهر قالوا والخاتم حلقة
ذات فصٍّ من غيرها فان لم يكن لها فصّ فهي فتخة بفاء وتاء
مثناة من فوق وخاء معجمة وزان قصبة وقال الازهري الخاتم
بالكسر الفاعل والفتح ما يوضع على الطينة والختام الذي يختم
على الكتاب وفي الحديث التمس (طلب کن) ولو خاتما من حديد قيل لو هنا
بمعنى حتى والمعنى التمس صداقا فان لم تجد ما يكون كذلك
فعساك تجد خاتما من حديد فهو لبيان ادنى مما ينتفع به

به وختمت القران حفظت وخاتمته وهي اخره والمعنى حفظته

جميعه عن ظهر غيب ۱۲ مصباح المنير وفي الجامع الصغير ولا يتختم

الا بالفضة وهذا نص على ان التختم بالحجر والحديد والصفر حرام

ورأى رسول الله صلى الله عليه واله وسلم على رجل خاتم صفر

فقال مالي اجد منك رائحة الاصنام ورأى على اخر خاتم حديد

فقال مالي ارى عليك حلية اهل النار ومن الناس من اطلق في

الحجر الذي يقال له يشب لانه ليس بحجر واطلاق الجواب في الكتاب

يدل على تحريمه ولا بأس بان يربط الرجل في اصبعه خاتم الخيط

للحاجة ويسمى ذلك الرتم والرتيمة وكان ذلك عادة العرب وقد روي

ان النبي صلى الله عليه واله وسلم امر بعض اصحابه بذلك ولانه ليس بعبث

لما فيه من الغرض الصحيح وهو التذكر عند النسيان ان كنتم تحبون الله فاتبعوني

يحببكم الله سميت بذلك اشارة الى ختم الرسالة والنبوة فلا نبي بعده

صلى الله عليه واله وسلم وقيل التسمية به اشارة الى انه نعت

منه في الكتاب المتقدمة فكان علامة تعلم بها ان النبي المبشر به

صيانة لنبوته عن ان يتطرق اليها قدح كالشيء المستوثق عليه بالختم ۱۲ عالمگیریہ

در بعض کرامات سلطان الاولیا وغیره

مرویست که تحقیق که سید عبدالقادر الجیلی رضی الله عنه بر کرسی نشسته بر مردم
وعظ میفرمودند ناگاه گذشت زغن بر آن و بانگ کرد پس پریشان شد و خاطر حاضرین
را چیزیکه دران بود زرپس فرمود شیخ ای باد بگیر سر وی ایس پرید سر او در
گوشهٔ وجسم او در گوشه دیگر فرود آمد شیخ از کرسی و گرفت هر دو را بدست خود و
گفت بسم الله الرحمن الرحیم ناگاه زنده شد و پرید و مردم می نگریستند کرامت شیخ
را رضی الله عنه ونفع دهد مارا ببرکات حضرت شیخ ومثل آن چیزیست که مرویست
از شبل المروزی به ستیکه او خرید نمود گوشت بنصف درهم پس بگرفت از وی زغن رفت شبل المروزی
بسوی مسجد و داخل شد و نماز گذارد دران هرگاه واپس آمد بسوی خانه خود پیش آورد زوجه او
گوشت را شبل المروزی گفت این از کجاست گفت که دو زغن بر خانه جنگیدند
این گوشت از میان آنها بیفتاد پس بختم آنرا شبل گفت اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی
لَا یَنسٰی شِبلًا وَاِن کَانَ شِبلٌ یَنسَاهُ یعنی شکر خدا راست
که فراموش نمیکند الله تعالی شبل را اگرچه شبل فراموش کرده است اورا فقط

حکایت یکصد و پنجاهم در جواب سکت

نادر گفت بعضی از مردم که داخل شدم بخانه دوستی تا که عیادت

او کنم و گذاشتم خر سواری را برو و داین بسبب بودن غلام همراه من
برای حفاظت وی همگاه که برآمدم از خانه دوست ناگاه دیدم که پسری
بر وی سوار است گفتم او را که سوار شدی بر خر من بی دستوری
من گفت مرا که ترسیدم که برود پس حفاظت او نمودم برای تو
گفتم او را اگر میرفت البته آسان بود بر من از بودن او جواب
داد که اگر همین است رای تو فرض کن که رفت و بخش او را
برای من و سود دهد شکر من پس نه دانستم که چگونه جواب دهم غلام را

حکایت یکصد و پنجاه و دوم در حسن جواب

عجیبه سوار شد معتصم بسوی خاقان برای عیادت در حالیکه
نشسته بود فتح بن خاقان صبی نزد خاقان معتصم خلیفه گفت
ای فتح خانه امیر المؤمنین بهتر است یا خانه پدر تو جواب داد
خانه پدر من که دران خوبی است از خانه امیر المؤمنین پس نمود
معتصم بر او وی نگینی که در دست او بود گفت ای فتح
آیا دیدی بهتری ازین نگین گفت نعم دستی که نگین دران است فقط

ف

عیادة بالکسر بیمار پرسیدن منتخب اللغات مترجم گوید که از اساتذه
چنان تحقیق رسید که این لفظ مشتق از عود است و این برای تفئول است
گویا عیادت کننده میگوید که ای مریض تو صحیح خواهی شد و از مرض
نجات خواهی یافت تا اینکه بارها مراجعت من بسوی تو خواهد شد چنانکه در
لفظ قافله که مشتق از قفول بمعنی رجوع و بازآمدن است فقط خاقان نام
وزیر معتصم بالله عباسی است و پسرش فتح ابن خاقان صاحب قلائد العقیان که مشتمل بر تذکره شعرا است فقط

فائده در حال کسیکه حقیر بود در ابتدا و بمحاسن اخلاق کرامت یافت

محمد بن سیرین جامه فروش و از غلامان آزاد کرده انس ابن مالک رضی الله عنه
بود انس او را وصیت کرد که غسل بدهد و نماز بخواند بر خود پس همچنین کرد
و از تابعین مشهور بود و وفات یافت در سنه یکصد و ده هجری بعد یکصد روز
از وفات حسن بصری رحمة الله علیهما جمیعا یعنی حقتعالی رحمت نازل فرماید بر تمام آنها فقط

فائده در فرق درمیان بحتری و بختری

بُحتری بحاء مهمله شاعر مشهور و بُختری بخاء معجمه قاضی مدینة الرسول صلی الله علیه وسلم
متولی بغداد شد بعد ابی یوسف صاحب ابی حنیفه و انتقال کرد در سنه
صاحب درینجا بمعنی شاگرد است ۱۲ منه
یکصد و هشتاد در خلافت مامون فقط

حکایت یکصد و پنجاه و دوم در طلب احسان باشاره

لطیفه مرویست که بودی فیما بین ابن عنین و ابن الملک المظفر صاحب دمشق موانست و مصاحبت ناگاه ابن عنین تپ کرد پس نوشت بسوی ابن الملک المظفر این شعر شعر اُنظُر اِلَیَّ بِعَینِ مَولًی لَم یَزَل * یُولِی النَّدَا وَتَلافَ قَبلَ تَلافِ * اَنَا کَالَّذِی اِحتَاجَ مَا یَحتَاجُهُ * فَاغنَم ثَوَابِی وَالثَّنَاءَ الوَافِی * ترجمه فارسی آن در نظم چنین ست

ببین یار را چشم دوستی داد	وکن پیش از تلاف من تلافی
نیاز صلات و عوائد چو موصول	غنیمت دان ثواب و حمد وافی

یعنی ببین مرا بچشم دوست که همیشه بخشش مینماید و دریاب قبل از تلف شدن من مثل الذی هستم که حاجت میدارم بچیزیکه حاجت میدارد الذی بآن چیز پس غنیمت دان ثواب مرا و ثنای وافی را پس درآمد ابن الملک المظفر نزد ابن عنین با سه صد دینار و گفت او را که این صله است و من عاید هستم و این از خوبی زیرکی فهم ابن الملک است که فهمید الذی اسم موصول است و محتاج بسوی صله و عاید ابن عنین مشابهت داد نفس خود را به الذی پس صله چیز نیست که انعام کرد او را یعنی سه صد دینار و عاید خود

ابن الملک است زیرا که عاید معنی دارد باز نعت انعام ز بسوی کسی یکبار
بعد دیگری و این مشتق از عود است و زاید مریض که مشتق از عیادت است

ترکیب شعر عربی بقاعده نحوانیست فقط

اُنْظُرْ صیغهٔ امر ضمیر مستتر فاعل اِلَیَّ متعلق باُنْظُرْ بِعَیْنِ با جار عین مجرور مضاف
مُوَلّیٰ مضاف الیه و موصوف لَمْ یَزَلْ فعل اجوف واوی ضمیر اسم مستتر عاید
بسوی مولی یُوَلِّیْ فعل مضارع ضمیر فاعل مستتر نَدًا حاصل بالمصدر مفعول فعل با فاعل
و مفعول جمله فعلیه شده خبر لَمْ یَزَلْ شد لَمْ یَزَلْ با اسم و خبر خود جمله فعلیه صفت موصوف
موصوف با صفت مضاف الیه شد مضاف با مضاف الیه مجرور شد جار با مجرور
ملابس فعل شد فعل با فاعل و هر دو متعلق جمله فعلیه شده معطوف علیه شد واو
حرف عطف تَلَافَ فعل امر انت ضمیر فاعل مستتر قَبْلَ ظرف مضاف
تَلَافِ مصدر مضاف الیه و مضاف بسوی یای متکلم یای متکلم مضاف الیه
با مضاف مضاف الیه قبل و قبل مفعول فیه فعل شد فعل با فاعل و مفعول خود
جمله فعلیه شده معطوف شد بر جمله سابقه اَنَا مبتدا کاف جار اَلَّذِیْ مجرور
جار با مجرور خود ملابس متقدم شد اُنَجِّ فعل مضارع متکلم انا ضمیر فاعل مستتر ما
موصول یُحَاجُہ فعل مضارع غایب ضمیر هُوَ فاعل المستتر ضمیر

که مفعول محتاج فعل با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شد موصول با صله مفعول
احتاج شد فعل با فاعل و مفعول و ما بس مقدم خود جمله فعلیه شده خبر مبتدا
شد مبتدا با خبر جمله اسمیه کردید فاغتنم صیغهٔ امر انت ضمیر فاعل مستتر
ثواب مضاف یا متکلم مضاف الیه مضاف با مضاف الیه خود معطوف علیه
شد واو حرف عطف الثناء موصوف الوافی صفت صفة با موصوف
معطوف شد معطوف با معطوف علیه خود مفعول به شد فعل با فعل
و مفعول جمله فعلیه شد الذی از روے قاعده بیان شبه به
و مشبه متکلم و وجه تشبیه احتیاج بسوی صله و عاید که آن مشترک است
میان الذی و میان متکلم و مشبه یعنی متکلم محسوس بحس بصر است و مشبه به
یعنی الذی محسوس بحس سمع است

نکته در اسباب توافق

گفت مالک بن دینار جمع نمیشوند در معاشرة مگر در صورتیکه در میان
آنها وصف مجانس باشد و متفق نمیشود دو نوع از پرنده مگر بهمین مطابقت
روزی کبوتر و زاغ را تعجب نمود از اتفاق آنها با وجود اختلاف نوع سرکام
که آنها برفتار آمدند ناگاه آنها لنگ بودند گفت که بهمین سبب

اتفاق نمودہ اند زیرا کہ ہر انسان موالفت پذیر نمیشود دیگر بصورت خود
و ہر پرندہ تالیف نمی یابد مگر بسوی جنس خود و اگر چنین نباشد پس ضرور
است از جدائی درمیان آنہا ہمچنانکہ گفتہ اند شعر جواب آنکہ گوید چون جدا شدند
زیکدیگر درین منظوم خوانی ؞ نبود از جنس من پس دور گشتم ؞
کہ میل جنس شد در من نہانی ؞

حکایت یکصد و پنجاہ و سوم در سبب نزول وَاَنَّہٗ کَانَ رِجَالٌ الخ

غریبہ گفتہ اند بعضی در سفر بودم با ہمراہیان پس جا گرفتم بشب بسوے
شبان گوسپندان ہر گاہ نیمہ شب گذشت در آمد گرگ و بر داشت برہ را از
گوسفندان پس برجست شبان و گفت ای بادکننده وادی ایذا داد مرا
ہمسایہ تو پس آواز داد آواز دہندہ یَا سِرحَانُ اَرْسِلْہُ یعنی ای گرگ بگذار او را
بیامد برہ گوسپند درحالیکہ میدوید و دیدنی تا آنکہ داخل شد در غنم پس فرود آورد اللہ تعالی
این آیہ کریمہ را وَاَنَّہٗ کَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْاِنْسِ یَعُوْذُوْنَ الآیۃ فقط

ف

آیہ شریفہ واقعست در سورہ جن در ابتدا از نصف آخر پارہ بست و نہم تبارک
و تفسیرش در جلالین چنین مذکورست وَاَنَّہٗ کَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْاِنْسِ

يَعُوْذُوْنَ يستعيذون بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ حين ينزلون في سفرهم بمخوف فيقول كل رجل اعوذ بسيد هذا المكان من شر سفهائه فَزَادُوْهُمْ بعوذهم بهم رَهَقًا طغيانا فقالوا اسدنا الجن والانس فقط

و در تفسير حسيني چنين مرقوم است وَاَنَّهُ كَانَ و بدرستيكه بودند رِجَالٌ مِّنَ الْاِنْسِ مردان از آدميان كه در بعضي امكنه يَعُوْذُوْنَ پناه گرفتندي بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ بمردان از جنيان و آن چنان بوده كه چون كسي به بيابان هولناك رسيدي گفتي پناه مي برم بسيد اين وادي از شر سفهاي قوم او اعتقاد او آن بود كه بدان سبب آن شخص سالم و مامون بماند و بلكه در موطن هايله گفتندي اعوذ بعظيم هذا الوادي من جن هذا الوادي فَزَادُوْهُمْ پس بيفزودند آدميان يعني كفار ايشان مر اين جنيان را بسبب اين استعاذه رَهَقًا كبر و كردن كشي و جهل چنان تا كه گفتند كه بزرگي بمرتبه ايست كه آدميان بما پناه مي جويند

حكايت يكصد و پنجاه و چهارم در بيان كرگس و ماهي وقت نزول آدم از جنت

لطيفه گفته شده است كه هر گاه فرود آمد آدم از جنت بسوي زمين نبود در آن سواي كرگس در خشكي و ماهي در بحر و كرگس جاي ميكرد و شب خوابي مي نمود نزديك ماهي هر گاه كرگس ديد آدم را بيامد نزد ماهي و گفت كه يافتم امروز در زمين

کسی را که میرود و برود پای خود و میگیرد بهرد و دست خود گفت او را ماهی اگر تو صادق هستی پس برای ما از وی پناهی نیست نه در بر و نه در بحر پر از انوقت آن هر دو از یکدیگر جدائی اختیار نمودند فقط

حکایت یکصد و پنجاه و پنجم در بعض مسئله عجیبه

لطیفه گفته شده است که بیامد مردی بسوی امام الحرمین پس شکایت نمود که بمن قرض هزار دینار است و بنشست نزدیک وی گفت امام که آیا برای باری عز و جل جهتی است باز خود گفت که پاک است الله تعالی از جهت مردم گفتند امام را که کدام دلیل است بر آن گفت قول رسول خدا صلی الله علیه وسلم لَا تُفَضِّلُونِي عَلَى يُونُسَ بْنِ مَتَّى مردم گفتند او را که سببش چه بوده است امام الحرمین گفت وجه آن نخواهم گفت تا اینکه بدهید باین مهمان مرا که حاضر است هزار دینار تا که قرضه خود ادا نماید دو کس از مجلس متکفل دین او شدند گفت امام الحرمین که هرگاه رسیدند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسوی رفرف اعلی و منتهی شدند بسوی سماع آواز خامه ها در گردانیدن تقدیر و راز داری نمود بخیر مکیه راز داری نمود و وحی فرستاد حقتعالی بحبیب خود آنچه وحی فرستاد نزدیکتر بسوی الله تعالی از یونس صلی الله علیه وسلم در شکم ماهی در ظلمت بحر در تاریکی شب و الله اعلم

حکایت یکصد و پنجاه و ششم در قدرت حقتعالی

ظریفه گفته شده است که سلیمان علیه السلام پرسید حقتعالی را که اذن بده
بخود بانیکه یک روز مهمانی همه حیوانات نماید حقتعالی اجازت داد سلیمان طعامی
در مدت دراز جمع نمود پس خواست ایفار وعده از حقتعالی اجابت نمود
پس برامد ماهی از دریا پس بخورد همه طعام را باز گفت زیده نی یا سلیمان
زیاده بکن ای سلیمان بدرستیکه من سیر نخوردم سلیمان گفت که نزد من چیزی
باقی نیست آیا هر روز روزی تو همچنین است گفت روزی من در هر روز
سه صد اضعاف اینست و لاکن حقتعالی امروز نخورانید مرا غیر این و بگذاشت
بقیه روز من گرسنه پس کاش که تو ضیافت من نمیکردی پس ببین ای برادر
بکمال قدرت الله تعالی و سعه فضل او زیرا که سید ما سلیمان علیه السلام مع
قوت و غلبه و ملک خود عاجز ماند از قوت یک حیوان جل و علا فقط

حکایت ظریفه در شکستن نفس

مخصوص نکرد حقتعالی حیوان انخوردن و تغذیه از غیر او مگر بجهت آنکه در کل
خورش دادن و پروردن [illegible]
بعضی از صفات باری است ذکر گذشته مشید حیوان بغیر قوت و بغیر غذا
البته دعوی الهیته میکرد پس گردانید الله تعالی از حکمه عجیبه خود احتیاج و افتقار

او بسوی فوت سبب عدم دعوی خدائی وهو الحکیم الخبیر یعنی او تعالی دانا و خبردار است فقط
مفعول گردانید را

ف

حیوان بالفتح وفتح التحتانیة زندگی وبقا باشد وفی العنکبوت اِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ
لَهِیَ الْحَیَوَانُ و بالسکون بمعنی جانور باشد و در اصطلاح جسم نامی حساس
متحرک بالارادة و در فقه گفته که یک حیوان را به بدله دو حیوان توان خرید
خواه یک جنس باشند خواه دو جنس واما بنسیة تاخیر ممنوع است وعلیه جماعة
من الصحابة وهو قول عطا ابن ابی رباح و قول ابی حنیفة واصحابه وهذا ما
قال فی الهدایة ولا یؤکل من الحیوان المائی الا السمک وقال مالک
وجماعة من اهل العلم باطلاق جمیع ما فی البحر واستثنی بعضهم
الخنزیر والکلب والانسان وعن الشافعی انه اطلق ذلک کله
والخلاف فی الاکل والبیع واحد لهم قوله تعالی اُحِلَّ لَکُمْ صَیْدُ
البحر من غیر فصل وقوله علیه السلام فی البحر هو الطهور
ماؤه والحل میتة ولانه لا دم فی هذه الاشیاء اذ الدموی
لا یسکن الماء والمحرم هو الدم فاشبه السمک ولنا قوله تعالی
وَیُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبَائِثَ وما سوی السمک خبیث

رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وبارك وسلم من دواء یتخذ فیه الضفدع ونهی عن بیع السرطان والصید فیه تلازم محمول علی الاصطیاد وهو مباح فیما لا یحل والسنة المذکورة فیما روی علی السمك وهو حیوان مستثنی عن ذلك لقوله علیه السلام احلت لنا المیتتان والدمان واما المیتتان فالسمك والجراد واما الدمان فالکبد والطحال کما ذکر فی غیر مرة وکل حیوان لا یخلو عن خمس معرفة الصانع والعلف والرزق والعدو والماوی والزوج فقط عالمگیری

نکته لطیفه در انواع خلق

تحقیق که وارد شده است در حدیث شریف بدرستیکه الله تعالی جل شانه العزیز جن را بر سه قسم خلق فرموده است صنفیست مثل مارها و صنفی مثل کژدمها و کرمهای سیاه زنگ که در سرگین و نجاسات باشد و صنفیست مانند باد در جو هوا و پیدا فرموده است انسان را بر سه صنف صنفی مانند بهایم که برای آنها دلهاست که نمی فهمند بدان و برای آنها گوشهاست که نمی شنوند بآن و برای آنها چشمهاییست که نمی بینند بآن و صنفی است که اجساد آنها اجساد بنی آدم اند و ارواح آنها ارواح شیاطین اند و صنفی است مانند ملایکه یعنی در سایهٔ خدا اند روزیکه نخواهد بود سایه الا سایه او فقط

ف

آیۂ شریفہ لہم قلوب واقعست در قال الملاء الذی پارہ نہم آخر رکوع دوم نصف دوم آن سورۂ اعراف ست و تفسیرش در جلالین چنین مذکورست ولقد ذرأنا خلقنا لجہنم کثیرا من الجن والانس لہم قلوب لا یفقہون بہا الحق ولہم اعین لا یبصرون بہا دلائل قدرۃ اللہ تعالیٰ بصر اعتبار ولہم اذان لا یسمعون بہا الایات والمواعظ سماع تدبر و ایقاظ اولٰئک کالانعام فی عدم الفقہ والبصر والاستماع بل ہم اضل من الانعام لانہا تطلب منافعہا وتہرب من مضارہا وہولاء یقدمون علی النار معاندۃ اولٰئک ہم الغافلون و در تفسیر حسینی چنین مرقوم ست ولقد ذرأنا و بدرستیکہ بیافریدیم لجہنم برای دوزخ کثیرا بسیاری من الجن والانس از دیوان و آدمیان کہ حکم ازل بشقاوت ایشان صادر شدہ و بر علم قدیم با اصرار ایشان بر کفر و موت ایشان بر شرک پوشیدہ نیست آنکہ لہم قلوب مر ایشان را دلہاست کہ مطلقا لا یفقہون بہا ہیچ حقیقتی در نمی یابند بآن زیرا کہ متوجہ شناخت حق نمیگردانند و آن آئینہ را زنگار انکار و غفلت بصیقل تصدیق و انابت پاک نمیسازند ولہم اعین

ومر ایشان را چشمهاست که بهیچ وجه لَا يُبْصِرُونَ بِهَا روی حق نمی بینند بآن
بدان سبب که بنظر اعتبار در مخلوقات نمینگرند وَلَهُمْ آذَانٌ و مر ایشانرا
گوشهاست که بهیچ روی لَا يَسْمَعُونَ بِهَا سخن حق بآن نمیشنوند زیرا که سمع
هوش آیات و مواعظ قرآنی را استماع نمیکنند أُولَٰئِكَ آن گروه در آنکه
مشاعر خودرا متوجه باسباب معیشت دارند و مقصود بلذات فانی شمارند كَالْأَنْعَامِ
مانند چهارپایانند که همت ایشان جز خور و خواب نیست و ملتفت بنعیم باقی و لذات دائمی
نیستند بَلْ هُمْ أَضَلُّ بلکه این گروه گمراه ترانداز انعام زیرا که انعام را تکلیفی نیست
اگر وفاق شرع ندارند بخلاف امر نیز متصف میشوند أُولَٰئِكَ آنگروه که یاد کرده شد
هُمُ الْغَافِلُونَ ایشانند غافلان و در غفلت خود کاملان صاحب عین المعانی
که مکلف مامور باو فرو گزاشته معذور مساوی نیست چه آدمی هم روحانی ست و هم
جسمانی و هم عقلانی و هم شهوانی پس اگر عقل او بر هوا غالب آمد از ملائکه افضل
و اگر خورش مغلوب نفس و هوا شد از بهایم اخس و ارذل ست در ینباب گفته اند

شعر

آدمی زاده طرفه معجونیست از فرشته سرشته وز حیوان	

بهتر از انکه کمتر هست و نصیبی از دیو | ترک دیوی کن و بگذر به فضیلت ملک

حکایت یکصد و پنجاه و هفتم در فریب نخوردن از دشمن

اشارتحسنه لطیفه گفته شده است که چون شده الخ یا یحیی ابن امنا صلی الله علی نبینا وعلیه السلام اگر گفت اگر نصیحت کنم ترا یحیی گفت که نصیحت تو نخواهم ولاکن خبر ده مرا بعضی از آن خبرها که شنیده است الفت بخبی آدم نزدیک با بر ضعف بوده است که آنها سخت ترند بر ما زیرا که ما پیش می آئیم که بسیار نائیم ورا در دین او پس ترقی در شویم بر وی پس مشغول شود به سوی استغفار پس نا امید میشویم از وی و نه قادر میشویم بر وی پس با او در رنج و تعب هستیم و نیکی است مثل تو معصوم از ما قادر نمیشویم با ایشان به چیزی و نیکی است که دوستها مثل گویها هستند که بازی میکنیم با آنها به چیا که میخواهیم فقط

ف

ابلیس بالکسر والموحده وکسر اللام نام عزازیل است سمی به لانه ابلس من رحمة الله وکنیتش ابومره است ونامش بسریانی عزازیل است و بعربی حارث بود و چون نافرمانی حق تعالی کرد اسم و صورت او مبدل شد و ویرا ازان جهت ابلیس گفتند وقیل هو اسم عجمی لانه غیر منصرف فی الکلام وغیر العلمیة لیس فیه سبب آخر الا العجمة الا ان یعرض فیه العدل والله اعلم بالصواب واختلف علما

ناامید شده است زیرا که او نا امید شده از رحمت الٰهی یعنی ناامید شده ۱۲

و گفته شده است که آن نام عجمی است زیرا که ابلیس غیر منصرف

که وی از جمله ملائک بود یا از جن قیل من الجن قوله تعالی وکان من الجن
گفته شده است که بود از جن ۱۲
که اصل جن وی بود چنانچه اصل بشر آدم است و دیگر دلیل بر آنکه وی
از ملائکه نبود آنکه از نار مخلوق شد و ملائکه از نور آفریده شده اند و دیگر آنکه بصحت
پیوسته که وی را ذریت هست و ملائکه را ذریت نیست وقیل هو من الملائکة
الذین خلقوا من النار یقال لهم الجن لانهم مستورون عن اعین
الناس واصل الجن الستر وقال بعضهم کان ههنا بمعنی صار ای کان
من الملائکة فلما فسق عن امر ربه صار من الجن ومسخ بسبب
العصیان عالمگیری یحیی بالفتح وسکون الحاء المهملة نام پیغمبریست مشهور
از بنی اسرائیل پسر زکریا از اولاد رحیم بن سلیمان قال ابن عباس
سمی به لان الله تعالی احیی به عقر امه وقال قتادة
لان الله تعالی احیی قلبه بالایمان وقال بالطاعة
حتی لم یعص ولم یهم بمعصیة یحیون جماعة کموسون وعیسون
جمع موسی وعیسی وگویند که از یحیی پیغمبر اصلا معصیت بوجود نیامد
بلکه قصد معصیت هم نکرده و ویرا در سه سالگی فهم و نبوت ارزانی
داشت وقیل در هفت سالگی وگاهی با کودکان بازی نکرده

وکان بنیا رحصورا در وقت وی بادشاه ظالم بود خواست که با ربیبه خود
فراهم آید زکریا و یحیی بر درش رفته از وعید ربانی و قهر سلطانی وی را
ترسانیدند ظالم بیدولت خواست که هر دو را هلاک کند ایشان هر دو
بگریختند وی تعاقب نموده بدست آورد و یحیی را در طشت ذبح کرد و
زکریا را در درخت باره دو نیمه ساخت در قصة الانبیا آورده زنی پیش
یحیی آمده گفت که شوهر من مرده است و برادر وی را میخواهم که بنکاح خود
آرم وی گفت در شریعت ما روا نیست کینه وی در سینه خود گرفت و
مردم را بران اغرا و تحریص کرد وی را در محراب یافتند مانند گوسپند
بکشتند و سرش را از تنش جدا ساختند و آن سر بریده وی بانگ میکرد
که زنا نشاید و خویشان یحیی سر وی را دفن کردند و چنین آواز از خون
او می آمد تا آنکه بخت نصر ایشان را هلاک کرد و بیت المقدس را خراب

آن زمان خون یحیی ناپدید شد

لطیفه در فضیلت خط لطیف

گفته شده است که هرگاه فرود آورده شد آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
بسوی زمین شکایت نمود از وحشت پس دانسته داد او را الله تعالی

بجا لطیف ولازم گردانید آنها را درخانه ها برای موانست بنی آدم و
همراه آنها آیت ها از کتاب الهی است لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ
عَلٰی جَبَلٍ تا آخر سوره می کشید آواز خود را بعزیز حکیم فقط

ف

آیه شریفه لَوْ اَنْزَلْنَا واقعست در قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ پاره بیست وهشتم قرآن مجید
در آخر سوره حشر در تفسیر جلالین می نگارد لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰی
جَبَلٍ وجعل فیه تمییز کالانسان لَرَاَیْتَهٗ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا
متشققا مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ وَتِلْكَ الْاَمْثَالُ المذکورة نَضْرِبُهَا
لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَكَّرُوْنَ فیؤمنون هُوَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا
هُوَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ السر والعلانیة هُوَ الرَّحْمٰنُ
الرَّحِیْمُ هُوَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اَلْمَلِكُ الْقُدُّوْسُ الطاهر
عما لا یلیق به السَّلٰمُ ذو السلامة من النقائص الْمُؤْمِنُ
المصدق رسله بخلق المعجزة لهم الْمُهَیْمِنُ من هیمن یهیمن
اذا كان رقیبا على الشیء ای الشهید على عباده باعمالهم الْعَزِیْزُ
القوی الْجَبَّارُ جبر خلقه على ما اراد الْمُتَكَبِّرُ عما لا یلیق به

سُبْحَانَ اللّٰهِ نزه نفسه عَمَّا يُشْرِكُوْنَ بِهٖ هُوَ اللّٰهُ الْخَالِقُ
الْبَارِئُ المنشئ من العدم الْمُصَوِّرُ لَهُ الْاَسْمَاۗءُ الْحُسْنٰى
التسعة والتسعون الواردبها الحديث والحسنى مؤنث
الاحسن يُسَبِّحُ لَهٗ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيْزُ
الْحَكِيْمُ تقدم اولها فقط و در تفسیر حسینی چنین می نویسد لَوْ اَنْزَلْنَا
اگر میفرستادیم ما هٰذَا الْقُرْاٰنَ این قران را عَلٰى جَبَلٍ بر کوهی و آن کوه
را فهم و ادراک میدادیم لَرَاَيْتَهٗ هر آئینه میدیدی تو او را خَاشِعًا ترسنده
و فروتن برنده مُتَصَدِّعًا شگافته و ازهم ریخته مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ از ترس
خدای تعالی و از هیبت وعیدی که در وست یعنی کوه بآن بزرگی و
سختی اگر از قرآن فهم کردی بترسیدی و گردن نهادی و از چشم چشمه‌ها
روان کردی و دلهای سنگین کافران از ان متاثر نمی شوند ؎
این دل سنگین تو یک ذره سوهان گر نیست ✿ نفس کافر کیش تو از ترک عصیان
سیر نیست ✿ وَتِلْكَ الْاَمْثَالُ و این مثلها نَضْرِبُهَا بیان میکنیم لِلنَّاسِ برای
تنبیه مردمان لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُوْنَ شاید که اندیشه کنند بر آن و بهره بردارند
ازان هُوَ اللّٰهُ اوست خدای فرو فرستاده است قرآن الَّذِيْ

آن خدای که لَا إِلٰهَ نیست معبودی مستحق عبادت إِلَّا هُوَ مگر او عَالِمُ
الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ دانای پوشیده و آشکارا و گفته اند عالم معدوم و موجود
یا بحیات و موت یا برزق و اجل یا بدنیا و آخرت یا بآنچه هست و خواهد بود
هُوَ الرَّحْمٰنُ اوست بزرگ بخشش که رحمت عامه سابقهٔ او احاطه
جمیع خلق نمود در دنیا الرَّحِيمُ بسیار بخشایش که رحمت خاصهٔ او
بمومنان رسد در آخرت بعفو و غفران و رویت و رضوان هُوَ اللّٰهُ
اوست خدای تعالی الَّذِي آن خدای که بهیچ وجه لَا إِلٰهَ نیست خدای
سزای پرستش إِلَّا هُوَ مگر او الْمَلِكُ پادشاهی که جلال ذاتش
از وجه احتیاج مصون است و کمال صفاتش باستغنای مطلق مقرون الْقُدُّوسُ
پاک از شوائب نقص و معایب منزه از تطرق آفات و نوائب
السَّلَامُ سالم از عیوب و علل و مبرا از ضعف و عجز و خلل الْمُؤْمِنُ ایمن
کننده مومنان از عقوبت نیران یا داعی خلق بایمان و امان
یا مصدق رسل باظهار معجزه و برهان الْمُهَيْمِنُ گواه راست بر هرچه خلق
کنند یا نگهبان ایشان یا قایم بعدل یا مطلع بر خفایا یا حکم کننده بحق و
گفته اند این اسمی است از اسماء کتب الهی که تاویل آن بغیر خدای تعالی

نداند اَلْعَزِیْزُ غالب در حکم یا بخشنده عزت است اَلْجَبَّارُ بزرگوار یا
شکننده کامها یا بصلاح آرنده کارهای درهم شکسته اَلْمُتَکَبِّرُ مستحق
کبریا و عظمت سُبْحَانَ اللّٰہِ پاک است خدای عَمَّا یُشْرِکُوْنَ از آنچه شریک
میسازند باوی چه واجب الوجود شریک قبول نمیکند هُوَ اللّٰہُ الْخَالِقُ
اوست خدای آفریننده یعنی تقدیر کننده خلق بر وفق مشیت و مقتضا
حکمت اَلْبَارِئُ آفریدگار یعنی ظاهر کننده اعیان و آورنده از
عدم بوجود اَلْمُصَوِّرُ بخشنده صورت مخلوقات لَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی
مراوراست نامهای نیکو که در شرع و عقل پسندیده و مستحسن باشد یُسَبِّحُ لَهٗ
بپاکی یاد میکنند مراورا مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ آنچه هستند در آسمانها و
زمین واز همه نقایص اورا منزه و مقدس میدانند وَھُوَ الْعَزِیْزُ و اوست
غالب در ملک خود که مغلوب و مقهور نگردد اَلْحَکِیْمُ صواب کار در کردار
و گفتار خود که هرچه کند و گوید بر وجه حکمت بود در عین المعانی مسطورست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اسم اعظم از جبرئیل پرسید جواب داد
که علیک باٰخر سورة الحشر و دیگر بار پرسید همین جواب شنید دقایق و حقایق این
اسما و خط بنده از هر اسمی بر سبیل تفصیل در جواهر التفسیر باید طلبید من الله الاعانة والتایید فقط

لطیفه در لباس عیسیٰ علیه السلام

گفته شده است که هرگاه رفع فرمود حق تعالی عیسی علی نبینا علیه الصلوٰة والسلام را پوشانید او را جامهٔ فاخر بپوشانید نور را و قطع نمود از وی حاجت طعام پس او می پرد مع فرشتگان اطراف عرش فقط

حکایت یکصد و پنجاه و هشتم در سبب قتل متنبی

عزیزی گفته شده است بدرستیکه ابوطیب متنبی ذهبی می مد از بلاد فارس بسوی بغداد با صله که داده بود شاه عضد الدوله و همراه او جماعتی از سواران بود خروج نمودند بروی رهزنان بگریخت متنبی از آنها پس غلام او گفت آیا می گریزی در حالیکه تو در شعر خود میگوئی شعر الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والضرب والحرب والقرطاس والقلم ترجمه اش اینست ؎ می شناسد خیل و لیل و هم دگر بیداء مرا ٭ ما ورائش ضرب و حرب و نیز قرطاس و قلم ٭ پس باز کردید در حالیکه وی می شد پس کشته شد در ۳۵۴ه و همین بیت سبب قتل او کردید و همین وجه نیک بند اشتند قول خطائی در غزلت شعر ؎ خدا گزیده ام و بنجانه نشسته ام ٭ پس الله بس من انیس و فرزند شد سرور من ٭ آموختم هنر و نه پر دا نمیکند ٭ گر تارک است مار انزدیک و دور من ٭ ما را چه حاجت است که پرسیم از کسی ٭ اسپ امیر چونست بغیبت حضور من ٭

[illegible]

ف

از اساتذه مسموع شده که متنبّی مداح عضد الدوله و سیف الدوله است و لفظ
متنبی مشتق از نبی است چونکه باب تفعل از برای تصنع است گویا ابو طیب متنبی بسبب
لطافت شعر خود دعوی نبوت نمود و این حسن شعر را معجزه بر دعوی باطله نبوت کرد

حکایت یکصد و پنجاه و نهم در اسباب عدم تقدم در غیر آوان آن

نکته و آن اینست که امام ابن جنی قرارت نمود بر امام علی الفارسی و نشست ابن جنی
برای تدریس در موصل پس بگذشت روزی ابوعلی بر ابن جنی پس دید ابن جنی
را در حلقه خود گفت ابوعلی ابن جنی را که زبیب شدی در حالیکه تو خرمای نا پخته هستی
پس بگذاشت تدریس را و رفت بسوی شیخ خود و هرگز جدا نشد از وی تا آنکه
ماهر شد رحمة الله علیهما اجمعین یعنی رحمت آلهی نازل شود بر آنها فقط

مسئله لطیفه در بیان آنکه خیل قبل از آدم است یا بعد آن

سوال نمودند از امام تقی الدین سبکی رحمه الله تعالی از اسپان که آیا بودند
قبل آدم یا بعد و بدرستیکه پیدا کرده شده است ذکور آنها قبل اناث و آیا عربیات
قبل از برذین است و آیا وارد شده است در حق آنها خبری از کتاب یا سنت
حکم دهید ما را دران باب جواب داد که مخلوق شده است خیل پیشتر از آدم بقدر دو روز

استدلال نمود بآیات واخبار و از جملهٔ آن دلایل پیدا شدن دواب است در روز سه شنبه یا چهارشنبه
و پیدایش آدم در روز جمعه و بدرستیکه ذکر قبل از مادیان است بسبب بزرگی و طول
زمان و نفع گرفتن از او و بدرستیکه عراب یعنی اسپان تازی قبل از براذین اند بسبب شرف
تازیان و بسبب اینکه وجود براذین ابی علتی است که در پدر و مادر باشد و از همین
سبب شد براذین موسه خیل و سبوسه بر غیر خود مقدم میشود و تحقیق که وارد شده است
احادیث بسیار در شرف خیل در برکت آن و طلب نفقه بروی و خدمت آن و دست
مالیدن بر روها و پیشانی آنها و خواستن فوائد آنها و قیمت های آنها و ممنوع است
خصی آنها و تراشیدن موی پیشانی آنها و چیزهای دیگر و اول مخلوقات مطلقاً
جماد است و از نبات و از حیوان و از انسان انتهی کلامه یعنی تمام شد کلام امام تقی الدین فقط

غریبه در اینکه نان درست نمیشود

تحقیق مرویست در اخبار بدرستیکه [illegible] نان درست نمیشود [illegible] بروی
خوردن [illegible] تا اینکه درست کرده اند بروی سیصد و شصت صانع اول آنها میکائیل
است که می پیماید آب را از خزاین رحمت [illegible] که [illegible] سد
ماهتاب و افلاک و بادها [illegible] و آخر [illegible]

حکایت سعد و شمر [illegible]

لطیفه مرویست که بدرستیکه ربیع جیزی صاحب امام شافعی رضی الله عنه بگذشت روزی در کوچه های مصر ونا گاه تشتی پر از خاکستر انداخته شد بر سر او پس فرود آمد از سواری خود ومی افشاند جامه خود را وگفت بهمراهیان که زجر مکنید باندازنده خاکستر باز گفت کسیکه سزاوار آتش باشد وبخاکستر مصالحت کرده شود نیست او را که خشم ناک شود وفات نمود ربیع خیزی در ۲۵۶ یا ۲۵۶ فقط

دقیقه در چیزیکه سزاوارست عمل بآن

در حدیث است که هرگاه رها شود اسپ یکی از شما ها در زمین صحرا پس بگوید یا عِبَادَ اللهِ احْبِسُوْا بدرستیکه الله عز وجل میفرستد قید کننده را که قید میکند اسپ را بر آن شخص وهرگاه که بدخلق شود دابه یکی از شما یا غلام ویا طفل پس بخواند در گوشش وَاَفَغَيْرَ دِيْنِ اللهِ يَبْغُوْنَ الآية ومرویست که انحضرت صلی الله علیه وسلم سوار شد بر دابه پس راه گم کرد حکم فرمود که کسی در گوشش وی بخواند قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ پس بخواند او را باز تسکین یافت ومرویست بدرستیکه هر کس که سوار شد بر دابه وگفت بِسْمِ اللهِ الَّذِيْ لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ سُبْحَانَ الَّذِيْ سَخَّرَ لَنَا هٰذَا الآية اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ وَصَلَّى اللهُ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّعَلٰى اٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَسَلَّمَ یعنی شروع .

که ضرر نمیرساند با نام او چیزی پاک است آن خدای که رام کردانید برای ما
این الخ و حمد ثابت است برای پروردگار عالمیان و رحمت کامله الهی
نازل شود بر سردار محمد و بر آل و اصحاب وی و سلام و اینکه میگوید بَارَكَ اللّٰهُ
عَلَيْكَ عَنْ مُؤْمِنٍ خَفَّفْتَ عَلٰى ظَهْرِيْ وَاَطَعْتَ رَبَّكَ وَاَحْسَنْتَ
اِلٰى نَفْسِكَ بَارَكَ اللّٰهُ لَكَ وَاَنْجَحَ حَاجَتَكَ یعنی برکت نازل
کند الله تعالی بر تو که مؤمنی هستی که سبک شدی بر پشت من و اطاعت نمودی پروردگار
خود را و نیکو کردی بر نفس خود برکت دهد الله تعالی برای تو و انجاح مرام تو نماید فقط

ف

آیهٔ کریمه اَفَغَیْرَ دِیْنِ اللّٰهِ واقعست در آخر رکوع تِلْكَ الرُّسُلُ پاره سوم قرآن
مجید در جلالین تفسیرش چنین است اَفَغَیْرَ دِیْنِ اللّٰهِ یَبْغُوْنَ بالیاء ای المتولون
و بالتاء وَلَهٗ اَسْلَمَ انقاد مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ طَوْعًا بلا اباء وَکَرْهًا
بِالسَّیْفِ و معاینة ما یلجئ الیه وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ بالتاء والیاء والهمزة
للانکار و در تفسیر حسینی چنین می نگارد اَفَغَیْرَ دِیْنِ اللّٰهِ آیا بجز دین خدای
تَبْغُوْنَ میطلبید دینی دیگر را و حفص یَبْغُوْنَ بغیبت خواند یعنی آیا پیمان شکنان
بغیر دین حق میطلبند دین دیگر را وَلَهٗ و حال آنکه مر خدای را اَسْلَمَ

گردن نهاده است مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ هرکه در آسمانهاست وَالْاَرْضِ وهرکه در
زمین است طَوْعًا برغبت وَکَرْهًا وبنفرت یعنی اگر خواهند و اگر نی سر برخط
حکم باید نهاد وگفته اند اهل اسمان فرمان بردارانند برغبت واهل زمین بعضی
بطوع وجمعی بکراهت یا انقیاد ما عدا ثقلین بطوع است و ازان ایشان
بکره وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ وبسوی او بازگردانیده خواهید شد ای طایعان وای
کارهان وحفص بغیبت خواند یعنی همه اهل آسمان وزمین بدو رجوع خواهند کرد فقط
وتفسیر قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ در جلالین چنین مسطور است نزلت هذه والتی
بعدها لما سحر لبید الیهودی النبی صلی الله علیه و آله وسلم
فی وتر به احدی عشرة عقدة فاعلمه الله بذلک وبمحله فاحضر
بین یدیه صلی الله علیه وآله وسلم وامر بالتعوذ بالسورتین فکان
کلما قرا اٰیة منهما انحلت عقدة ووجد خفة حتی انحلت العقد
کلها وقام کانما انشط من عقال بسم الله الرحمن الرحیم قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ
الْفَلَقِ الصبح مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ من حیوان مکلف وغیر مکلف وجماد
کالسم وغیر ذلک وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ اِذَا وَقَبَ ای اللیل اذا
اظلم والقمر اذا غاب وَمِنْ شَرِّ النَّفّٰثٰتِ فِی الْعُقَدِ السواحر

نفثت فی العقد التی تعقدها فی الخیط تنفخ فیها بشیء تقوله من غیر رقی۔ وقال الزمخشری معه کبنات لبید المذکور

وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ ظهر حسده وعمل لمقتضاه کلبید المذکور من الیهود الحاسدین للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وذکر الثلاثۃ الشامل لها ما خلق بعده لشدة شرها فقط

ودر تفسیر حسینی آورده که آورده اند که کودکی از یهود بخدمت رسول صلی اللہ علیه وسلم مشغول بود دختران لبید بن اعصم یهودی از ومبالغه بسیار از مشاطه راس آنحضرت و دندانه چند از مشط وی بستدند وبنام آنحضرت برینی سحر کرده در چاه ذروان در زیر سنگی نهادند وجبرئیل علیه السلام سید انام را خبر کرد و پیغمبر صلوات اللہ وسلامه علیه علی را کرم اللہ وجهه فرستاد تا آن رسن را بیاورد یازده گره بران زده بودند حق سبحانه تعالی معوذتین را فرستاد یازده آیه وجبرئیل که قرات فرمود بهر آیتی عقده از ان رسن بکشود وعقبہ بن عامر از حضرت رسالت پناه محمدی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات روایت کرده است که فرمود مَا تَعَوَّذَ الْمُتَعَوِّذُوْنَ بِمِثْلِ الْمُعَوِّذَتَیْنِ

قُلْ اَعُوْذُ پناه میگیرم بِرَبِّ الْفَلَقِ با فریدگار صبح وگفته اند فلق چیزی است

که شگافته شود چون حب یعنی دانه و نواجهت رستن نبات مانند سنگ و زمین جهت بیرون آمدن آب ازان یا زندانیست در دوزخ و بهر تقدیر بخداوند آن پناه باید گرفت مِن شَرِّ مَا خَلَقَ از بدی آنچه آفریده است از موذیات انس و جن و سباع و بهایم و هوام وَمِن شَرِّ غَاسِقٍ واز شر شب تاریک اِذَا وَقَبَ چون در آید ظلمت او در همه چیزها یا از شر آفات آفتاب چون غروب کند یا ماه چون براید و کسوف کند یا ثریا چون ساقط گردد که آن محل کثرت اسقام است و طلوع آن وقت قلت امراض والام وَمِن شَرِّ النَّفّٰثٰتِ واز شر دمندگان یعنی زنانیکه کلمات سحر میگویند و میدمند فِي الْعُقَدِ در گرهها مراد دختران لبید بن اعصم یهودی اند وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ واز بدی حاسد اِذَا حَسَدَ چون ظاهر کند حسد خود را و بمقتضای آن عمل کند چه اگر بپوشد ضرر آن جز بوی عاید نیست مراد یهود اند که بر حضرت سید ما صلوات الله وسلامه علیه حسد داشتند و ختم کرد شر و راین سوره را بحسد که بدترین صفتی است ابن عباس رضی الله عنه فرموده که اگر در عالم از شر حسد چیزی بدتر بودی ختم این سوره بر آن شدی و اول خطیئتی که در آسمان

واقع شده حسد ابلیس بود بر آدم علیه السلام ونخست گناهی که بزمین
صادر شد حسد قابیل بود بر هابیل شعر حسد آتشی دان که چون برفروخت
حسود لعین را ایمان لحظه سوخت ❊ گرفتم بصورت همه دین شدی ❊
حسد کی گذارد که حق بین شوی ❊ آیه کریمه سبحان الذی واقعست در پاره
بست وپنجم الیه یرد در آخر رکوع اول سوره زخرف وتفسیرش
در جلالین با آیه ابتدائی آن چنین ست والذی خلق الازواج الاصناف
کلها وجعل لکم من الفلک السفن والانعام کالابل ما ترکبون
حذف العائد اختصارا وهو مجرور فی الاول ای فیه منصوب
فی الثانی لتستووا استقروا علی ظهوره ذکر الضمیر وجمع
الظهر نظرا للفظ ما ومعناه ثم تذکروا نعمة ربکم اذا استویتم
علیه وتقولوا سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له
مقرنین مطیعین وانا الی ربنا لمنقلبون ه لمنصرفون
و در تفسیر حسینی چنین مرقوم است والذی خلق الازواج و آن خدای
که بیافرید اجناس واصناف وانواع ملائکه ومخلوقات را کلها
همه آن بی یاری ومددگاری وجعل لکم وساخت برای

شما مِنَ الْفُلْكِ از کشتی ها وَالْاَنْعَامِ و از چهار پایان مَا تَرْکَبُوْنَ آنچه
سوار شوید بر آن در خشکی و تری لِتَسْتَوٗا تا راست شوید عَلٰی ظُهُوْرِهٖ
بر پشتهای آن در سواری ثُمَّ تَذْکُرُوْا پس یاد کنید نِعْمَةَ رَبِّکُمْ
نعمت پروردگار خود را اِذَا اسْتَوَیْتُمْ عَلَیْهِ چون راست شدید بر
وی وَ تَقُوْلُوْا و بگوئید سُبْحَانَ الَّذِیْ سَخَّرَ پاک است آن خدای که
که رام کردانید و زیر دست ساخت لَنَا برای ما هٰذَا این کشتی و
جانور را تا بید و مرکوب بدنشان قطع بحر و بر کنیم وَمَا کُنَّا لَهٗ و نبودیم
مر این مرکوب را بالقوة خود مُقْرِنِیْنَ ضبط کنندگان و فرمان بردار
ساختگان وَاِنَّا اِلٰی رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُوْنَ و بدرستیکه ما بسوی پروردگار خود
باز گردندگانیم در آخر عمر خود بر مرکبی که جنازه گویند و آخر مرکبی از مرکب
دنیا آنست شعر هش دار عنان کشیده رو کافرکار * بر مرکب چوبین ز جهان
خواهی رفت * و در خبر آمده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و
سلم پای مبارک در رکاب کردی گفتی بِسْمِ اللّٰهِ و چون بر پشت مرکب
راست شدی گفتی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی کُلِّ حَالٍ سُبْحَانَ الَّذِیْ سَخَّرَ لَنَا هٰذَا وَمَا کُنَّا لَهٗ
مُقْرِنِیْنَ وَاِنَّا اِلٰی رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُوْنَ و در موضح آورده که راکب باید که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ گوید

فائده در چیزیکه سزاوار است عمل بآن

گفته اند بعضی علما کسیکه بسیار خورد طعام و بترسید بنفس خود از حدوث مرض
تخمه پس باید که مسح کند بدست خود بر شکم خود و بگوید اَللَّيْلَةُ لَيْلَةُ عِيْدٍ
وَرَضِيَ اللّٰهُ عَنْ سَيِّدِي اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ الْقُرَشِيِّ همچنین بکند سه بار بار
نقصان نخواهد داد او را زیاده خوردن طعام بحکم آنحضرت فقط

لطیفه در مدح فقر و ذم غنی

مرویست که حقتعالی فرمود موسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام هرگاه
که ببینی فقر را که پیش آید بر تو پس بگو مَرْحَبًا بِشِعَارِ الصَّالِحِيْنَ یعنی
مرحباست بخوی صالحین و هرگاه که ببینی غنا را که پیش می آید بر تو پس بگو
هُوَ ذَنْبٌ عُجِّلَتْ عُقُوْبَتُهُ فِي الدُّنْيَا یعنی آن گناه است
که زود آورده شد عقوبت آن در دنیا و بدانکه الله تعالی هرگاه که بدهد بنده
را بر معاصی وی آنچه میخواهد بنده پس آن عطا استدراج است از حقتعالی بسوی بنده نهی

نبذه شریفه در ولادت عیسی علیه السلام و موت وی

مرویست که مریم مادر عیسی علیه السلام حامله شد بعیسی در عمر سیزده سالگی و
زائید او را به بیت لحم در زمین شام در راه مکه معظمه و وحی فرستاد حق تعالی

بسوی عیسی در سال سی ام و رفع او بسوی فلک در سی و سه سال و
زنده ماند مریم علیها السلام بعد رفع عیسی تا شش سال فقط

حکایت یکصد و شصت و یکم در ذم عجب

غریبه مرویست که مقاتل ابن سلیمان نشست وزی پس در
ندا نمت او را نفس وپس گفت سلونی عما دون العرش یعنی بپرسید از من
انچه زیر عرش است شخصی بپرسید که هرگاه ادم علیه السلام حج
نمود کدام حلق راس او نمود شخص دیگر گفت که امعا نمله در مقدم او
یا موخر او پس مقاتل نفهمید که چه جواب ده پس گفت که این سوالات
از علم شما نیست ولاکن نفس من خویشتن بینی نمود پس آزموده شده فقط

فائده در عدد اعضاء انسان

گفته است جالینوس که تمام مهره‌های انسان از دماغ تا سرین او
بست و چهار است هفت از ان در گردن و دوازده در پشت و پنج در
سرین متصل بشکم است و اضلاع یعنی استخوانهای پهلو بست و چهار از ان
هر جانب دوازده و همگی استخوانها در بدن انسان دوصد و چهل و
شش است سوای استخوان قلب و حشو مفاصل که نام کرده شده

تسمیه برای مشابهت آنها در رگ چپ که بسم معنی گنجد و ذکر نموده اند بعضی
حکما که استخوان قلب ... مفاصل سی و شش اند و همگی سوراخ کشاده
بدن انسان دوازده از هر دو گوش و هر دو چشم و هر دو بینی
و دهن و هر دو پستان و هر دو فرج و ناف و لاکن مسام یعنی سوراخهای
بن موی بدن پس حصر وی نیست و گفته است سهیل ابن عبد الله تستری
که در انسان سه صد و شصت رگ است که همه از آن ساکن و نیمه از آنها
متحرک است و بعضی حکما گفته اند چنانکه در حدیث است ...
بدن سه صد و شصت مفصل است و روایت شش صد و شصت ...
است و در بدن انسان پانصد و شصت عضله مرکب از گوشت و عصب

ن

جالینوس بکسر اللام و یا التحتانیه و ضم النون نام حکیمی از حکمای ...
مشهور گویند که وی در توس پیش عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
آورده بحث ... و مباحثه وی از عیسی معجزه خواست عیسی گفت که بیمار
را به سازم وی با بقراط و سقراط علی اختلاف ...
مانیز بحیله و علاج به سازیم دیگر چه داری گفت مرده را ...

گفتند این را ما نیز بطب بهتر توانیم ساخت گفت مادرزاد نابینا را بینا
کنم و نیز بگویم که شما دی چه خورده اید و چه باقی گذاشته اید گفتند این را نیز
بطب توان یافت گفت مرده را زنده سازم باذن الله گفتند سخن باخر
رسید مرده را از طب زنده نتوان ساخت و خلقی کثیر در اسلام رجوع
نمودند و در بعضی از کتب سیر بنظر در آمده که اینها در وقت عیسی علیه السلام نبودند والله اعلم

حکایت یکصد و شصت و دوم در حلم و جود

نکته بیامد زنی بسوی قیس بن سعد بن عباده گفت ورا که رفت
موشهای خانه من بر عفا قیس گفت خواهم گذاشت ایشان را که خواهند جست
مانند شیر پس فرستاده شد برای زن مذکور چیزیکه پر نمود خانه او را از
غله و اطعمه و بود قیس حلیم و جواد و عفا بمعنی تراب است و مراد آن انست
که باقی نماند در خانه خود چیزیکه موش بخورد انتهی فقط

حکایت یکصد و شصت و سوم در بعض غرایب لطیفه

غریبه برای رکن الدوله گربه بود که حاضر می شد در مجلس او و هرگاه
که مشکل میشد حاضر شدن بعض برادران و یا کدام حاجت می شد می نوشت
کاغذی در گردن گربه می آویخت پس میرفت گربه بسوی او

پس بعضی اخوان حاضر شدید یا می نوشت جوابش می انداخت در گردن گربه باز پس می آمد بسوی رکن الدوله و هرگاه که در مکان او لوف میماند شخص غیر را میراند و دریکرد و جنگ می نمود از وی جنگ سخت والله اعلم فقط

حکایت یکصد و شصت و چهارم در حسن تدبیر

لطیفه مذکور است که حکیم لقمان نوبی بن عنقا بن بروق از اهل ایله بود مالک او گوسفندی داد و حکم کرد که انرا ذبح نماید و بیاید و ازان چیزیکه بدتر است پس ذبح نمود و بیاورد دل و زبان وی باز داد گوسپندی دیگر تا که ذبح نماید و بیاید و پیش او چیزیکه پاکتر است ازان ذبح کرد گوسپند و حاضر کرد دل و زبان او را پس مالک سبب آن پرسید جواب داد که ای سید من نیست بدتر ازان هر دو هرگاه بد باشند و پاکتر نیست ازان هر دو هرگاه که پاک باشند

ف

لقمان بالضم و سکون القاف نام سورتی و نام حکیمی است مشهور که در زمان داؤد پیغمبر بود و بلند بالا و بزرگ بینی و عضله یعنی ساق فربه داشت و سیاه رنگ نیز بود و قیل از جشه بود درجهاجری آورده که هزار و پانصد سال عمر داشت و بصلاح و تقوی مشهور بود و صاحبش آزاد

حاشیه: ۲ سادہ و تب فربه بالضم فربها ازیر از بستانها مروهو بزبان یمنی از درختان صحرا عنقا بالفتح و القاف طول گردن و طلایت معروف بسم مقفوده است و نام لوائی باشد و جنگ زبور کو سند ۱۲ عالمگیری سو بالفتح نام از دلیست جز هست از زمین شهرهای شام منقسی بریه ... ۱۲ عالمگیری

کرده بود گویند فرشته نزدیک او آمد و گفت حق تعالی ترا مخیر گردانیده است
میان نبوت و حکمت قال سمعا و طاعة ان خیرتنی فلا اختار البلاء علی العافیة
فاختار لقمان الحکمة و اختلاف نبوت وی در تفاسیر آورده اند و عکرمه و شعبی
بر آنند که وی پیغمبر است و لقد آتینا لقمان الحکمة میگویند مراد از
حکمت نبوت است و نیز گفته اند که وی پسر خواهرزاده ایوب است
و بروایتی خاله زاده ایوب بوده و در تیسیر گفت هو ابن ناعور بن
ناحور بن تارخ و هو آب ابراهیم علیه السلام و فی المعالم
هو آزر و قال الواقدی کان قاضیا فی بنی اسرائیل
و ابو اللیث گفته که کنیت او ابوالانعم است و در عین المعانی آورده که
در سال دهم از نبوت داود علیه السلام لقمان متولد شد و تا عهد
یونس عمر یافت و قیل هزار سال زیست و اکثر علما بر آنند که غلام
حبشی بوده کاملا در بنی اسرائیل قضا کردی روزی جمعی از بنی
اسرائیل نزد وی نشسته و ایستاده بودند و استماع کلمه حکمت میکردند
یکی از عظمای ایشان بر وی گذشت و وی را بشناخت
گفت ای لقمان تو آن بنده سیاه نیستی که شبانی رمه فلان

میکردی گفت بلی همان هستم گفت کدام چیز ترا برین آورد و برین مرتبه
رسانید گفت سه سخن راست گفتن و امانت نگهداشتن و ترک مالایعنی
و در تفسیر امام ثعلبی آورده که روزی خواجه اش وی را با غلامان دیگر
بباغ فرستاده تا میوه آرند غلامان دیگر انچه میوه داشتند خوردند و لقمان
انچه چید پیش خواجه خود آورد غلامان گفتند که ما میوه را آوردیم و
وی میوه را خورد و وی را متهم بر خوردن ساختند خواجه از
لقمان ترش گشت و برنجید و اعراض نمود لقمان گفت که بر من یاغیان
دروغ بسته اند خواجه گفت حقیقت این سخن چگونه توان دانست
گفت آب گرم همه را بنوشان و در میدان بدوان آن زمان حقیقت من
ظاهر گردد خواجه چنان کرد غلامان چون بدویدند میوه را قی کردند و لقمان
آب صافی قی کرد بیت چونکه لقمان را بیامد قی زناف می‌آمد از درونش آب صاف بی‌علف

حکایت یکصد و شصت و پنجم در نکات بعض ظرفا

[illegible] منقول است از سلیمان بن مهران المشهور باعمش و او از اجل
تابعین است و شاگرد انس بن مالک رضی الله عنه و او لطیفه طرف
مزاج بود و از آنها اینست که هشام بن عبدالملک کسی بسوی او

فرستاد که بنویسید برای من مناقب خلیفه عثمان بن عفان رضی الله عنه و مساوی
علی بن ابیطالب رضی الله عنه پس بگرفت کاغذ از رسول و داخل
کرد در دهن گوسفند پس خایید آنرا گفت برسول که اینست جواب هشام برو
رفت و باز عود نمود بسوی اعمش و گفت که هشام قصد قتل من نموده است
اگر نیارم از پیش تو جواب در قرطاس و طلب کلک کرد پس نوشت به
برادران سلیمان پس گفتند سلیمان انجات بده رسول را از قتل پس
بگرفت سلیمان کاغذ را و نوشت در آن أَمَّا بَعْدُ فَلَوْ كَانَ لِعُثْمَانَ مَنَاقِبُ
أَهْلِ الْأَرْضِ مَا نَفَعَتْكَ وَلَوْ كَانَ لِعَلِيٍّ مَسَاوِي أَهْلِ الْأَرْضِ مَا
ضَرَّتْكَ فَعَلَيْكَ بِخُوَيْصَةِ نَفْسِكَ وَالسَّلَامُ یعنی بعد حمد و ثنا پس اگر باشد
برای عثمان رضی الله عنه مناقب اهل زمین نفع نخواهد داد ترا و اگر باشد
علی رضی الله عنه بدیهای اهل زمین ضرری بتو نخواهد رسانید پس لازم
گردان بر خود خویصه نفس تو و السلام و بعضی از نوادر سلیمان اینست
که زوجه او جمیله بود پس ناسازکاری نمود بر زوج گفت سلیمان
یکی از شاگردان خود که برو بسوی زن و آگاه گردان بمرتبه
من شاید که او توبه نماید پس رفت شاگرد نزد زن و گفت که بدرستیکه

الله عز و جل بهتر نموده است قسمت تو باین سبب گردانیده است زوج
ترا سید الناس و شیخ مردم که حاصل میکنند از وی علم و دین را
و می شناسند حلال و حرام را و فرمان برداری و میکنند و کم نقصان
خواهد داد ترا عموشته بهر و چشم وی یعنی بیماری آب رفتن از چشمان
وی و نه خوشته بهر و ساق یعنی لاغری او اعمش سماست کلام
او می نمود پس غضبناک شد از شاگرد و زجر نمود او را و گفت او را
که ای خبیث فرستادم ترا بنا بر یاد دهانیدن محاسن من پس
خبر کردی توزن العیوب من قاتلك الله یعنی بکشد ترا خدای تعالی
و از خانه خود بیرون کرد او را از آنجاست که سلیمان نشسته بود
بجانب نهر و بر وی پوستین بوده پس بیامد مردی و کشید از او گفت
که برخیز و بگذران مرا ازین خلیج و سوار شد بر او و گفت سُبحانَ الَّذِی
سَخَّرَ لَنَا هٰذَا الآیه پس رفت همراه او اعمش در وسط خلیج و بفکند او را
وگفت رَبِّ اَنزِلنِی مُنزَلًا مُبَارَکًا الآیه فقط

مراد خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی و کناره جوی ۱۲ م

ف

آیه شریفه قل رب انزلنی الخ واقعست در قَد اَفلَحَ المُؤمِنُون

پارهٔ هجدهم در آخر رکوع اول و در آیت خطاب است بسوی نوح

در تفسیر جلالین چنین مینویسد وقل عند نزولك من الفلك رَبِّ اَنْزِلْنِي

مُنْزَلًا بضم الميم وفتح الزاء مصدر او اسم مكان - وبفتح الميم

وكسر الزاء مكان النزول مبارکا ذلك الانزال او المكان

وَاَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِيْنَ ما ذكر فقط و در تفسیر حسینی می نگارد و وقل و بگو

در وقت نشستن در کشتی رَبِّ اَنْزِلْنِي ای پروردگار من فرود

آر مرا مُنْزَلًا مُبَارَكًا بمنزلی با برکت که سبب سلامت و نجات مومنانست

و حفص مُنْزَلًا بضم میم و فتح زا میخواند و مصدر میسازد یعنی فرود آر

مارا فرود آوردنی وَاَنْتَ و تو خَيْرُ الْمُنْزِلِيْنَ بهترین فرود آرندگانی

در منازل مبارک و قولی آنست که او بدین دعا در وقت خروج از

کشتی بوده و اشهر آنست که بوقت دخول و خروج کشتی این دعا فرموده

سلمی از ابن عطا قدس سرها نقل میفرماید که منزل مبارک آن منزلی است

که در و از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی ایمن باشند و آثار قرب

از محال قدس بدان نازل باشد هر کجا پرتو انوار جمال بتیسیر برکت آن منزل

از همه منازل افزون تر مبیت در منزلی که روزی یاری سیده شده با ذره های خاکش دایم جانی

حکایت یکصد و شصت و ششم در عجیبه که واقع شد برای حسن بصری رح

عجیبه گفت حسن بصری رضی الله عنه که بخواباندیم گوسفندی بر پهلو تا که ذبح کنم پس گذشت بر من ابوایوب السجتانی پس بینداختم کارد را و بایستادم تا که سخن کنم با او و گوسفند را دیدن گرفتم پس رفت بدیوار می کند مغاکی و گرفت کارد را و بینداخت آنرا در مغاک و بینداخت خاک بروی پس گفت مرا ابوایوب یا می بینی پس تعجب نمودیم ما نهایت عجب باز علف نمودم بنفس خود که نه ذبح خواهم کرد کدام حیوان اکاهی بعد ازین قصه

ف

در منتخب التواریخ مرقوم است که او در زمان خلافت هشام بن عبد الملک غره رجب یکصد ده هجری در گذشت و مدت عمرش هشتاد و نه سال بود و این تاریخ در وفات او از مخبر الواصلین مرقوم است نظم حسن بصری آن خدا آگاه مقتدا همه ولی الله در سنه بت ویک ولادت اوست ٭ در صد ده وفات رحلت اوست

حکایت یکصد و شصت و هفتم در وجه تسمیه جعفر صادق رضی الله عنه

ظریفه غریبه مذکور است که جعفر صادق مسمی کردید بصادق بسبب راستی او در گفتار او آنکس است که وضع نمود علم جفر را که مشهور است و این خلاف آنکس

که نسبت بمو وجعفر را بسوی جد او که علی اعلی است و نوشته شده است این علم
در پوست نر تا الان پس نسبت کرده شد بسوی وی و دران چیزیست که حاجت
میدارد ذریت وی تا روز قیامت و برای وکلام است در کیمیا و غیره واز وصایای
اوست بفرزند خود موسی کاظم باین عبارت یا بنی من قنع بما قسم
الله له استغنی یعنی ای فرزند من کسیکه قانع شد بچیزیکه حقتعالی قسمت
کرده است برای وی بی نیاز گردید ومن مد عینه فی ایدی الناس فتقر یعنی
کسیکه دراز نمود چشم خود را بچیزیکه در دست های مردم است محتاج گردید ومن لم
یرض بما قسم الله له فقد اتهم الله فی قضائه وکسیکه ناخوشنود شد بچیزیکه حقتعالی
قسمت او داده است بتحقیق متهم کرد الله تعالی را در قضای وی ومن
کشف حجاب الناس انکشفت عورات بیته وکسیکه بکشاید پرده های مردم
را یعنی عیوب آنها را منکشف کرد منکشف خواهد شد شرمگاه های خانه او ومن سل
سیف البغی قتل به وکسیکه کشید تیغ سرکشی را کشته شد بآن ومن احتفر
لاخیه بئرا سقط فیها وکسیکه بکند برای برادر خود چاه را بیفتاد دران
ومن داخل السفهاء حقر وکسیکه درآمیخت با نادانان ذلیل شد تحقیر کرده شد ومن
خالط العلماء وقر وکسیکه مخالطت نمود با علما موقر گردید ومن دخل مداخل السوء اتهم

وکسیکه داخل شد در مکانهای بدتهمت کرده شد وَمَنِ اسْتَصْغَرَ ذِلَّةَ نَفْسِهِ
اسْتَعْظَمَ ذِلَّةَ غَیْرِهِ وکسیکه سبک پنداشت ذلت نفس خود را بزرگ پنداشت
ذلت غیر خود را و گفت ابن شبرمه که داخل شدم من و ابو حنیفه بر امام جعفر صادق
رضی الله عنه گفتم که این مرد از فقهای عراق است پس فرمود شاید که آنکسیست
قیاس میکند در دین برای خود یا نعمان بن ثابت همین است و من نام او
نمی شناختم خاموش ماندم ابو حنیفه گفت نعم نعمان من هستم صالح کند ترا الله تعالی
امام جعفر صادق فرمود که بترس خدای را در دین قیاس مکن بذات خود بدرستیکه اول
کسیکه قیاس نمود برای خود ابلیس بود جائیکه گفته است أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ یعنی من بهترم
از آدم پس خطا کرد در قیاس خود و گمراه شد پس فرمود ابو حنیفه را آیا نیک می شد ای
قیاس کنی سر خود را از جسد خود گفت نه باز گفت امام با ابو حنیفه ای ابو حنیفه خبر ده
مرا بچه سبب کرده است الله تعالی شوری را در هر دو چشم و مرارت را در هر دو
گوش و آب در بینی عذوبه در دو لب گفت نمیدانم پس فرمود جعفر صادق
رضی الله عنه بدرستیکه الله تعالی احسان کرده است بر بندگان خود زیرا که هر دو
چشم پیه هستند اگر نمکین نباشد البته گداخته میشوند و هر دو گوش برای حشرات الارض
اگر آنجا تلخ نمی بود البته میخوردند آنها را و سهر در بینی برای شنیدن بوی [illegible]

که نعمان بن ثابت
ابوحنیفه کوفی الطبع
با امام جعفر صادق

و بدین اگر آب دران نمی بودی نشنیدندی هر دو لب برای چشیدن است
پس اگر شیرینی نمی بود دران حاصل نمی شد ذوق دران هر دو پس فرمود
ادریا ابا حنیفه خبر ده مرا از کلمه که اول آن شرک است و آخر آن ایمان است
گفت لا ادری یعنی نمیدانم حضرت امام فرمود آن کلمهٔ لا اله الا الله است
پس گفت باو خبر ده مرا کدام امر بزرگتر است قتل یا زنا گفت ابو حنیفه
قتل بزرگتر است سببش پرسید جواب داد که حق تعالی او در قتل دو
گواه را قبول فرموده است و قبول نفرموده در زنا کمتر از چهار کس پس
خاموش شد باز جعفر فرمود که افضل صوم است یا صلوة ابو حنیفه گفت
که صلوة حضرت امام گفت بچه سبب واجب کرد حق تعالی بر حایض قضای
صوم و ساقط گردانید از وی قضای صلوة خاموش شد باز فرمود
یا ابا حنیفه بترس از خدای تعالی در دین برای خود حکم مده پس
تحقیق که ما خواهیم ایستاد فردای قیامت و بروی الله تعالی او
خواهیم گفت که گفته است الله تعالی و گفته است رسول وی و تو و اصحا
تو خواهند گفت دیدیم و دیدیم و بکند الله تعالی با ما و با شما انچه خواهد
انتهی قوله یعنی تمام شد قول آن هر دو و میگوییم که طلب یادت شهود

در زنا برای طلب ستر است در وی و سقوطِ نماز از حایض برای کثرتِ نماز است و تکرار آن پس مناسب شد در وی تخفیف فقط

ق

قیاس بالکسر اندازه باشد و برابر گردانیدن یکی را با دیگری و حکمی مع امام حافظ ابو محمد بن حزم گفته که اصحاب ابو حنیفه همه متفق اند که حدیث هر چند ضعیف بود اسناد او مقدم‌تر و اولی‌تر از قیاس و اجتهاد است و وی رضی الله عنه گفته تا بحد ضرورت نرسد عمل بقیاس نکند و عمل بحدیث با قسام از دست ندهد و امام شافعی قیاس بر چندین از اقسام حدیث مقدم دارد کما ذکر تفصیله فی اصول الفقه و از اقسام قیاس خبر بقیاس مع شرم عمل نکند و قیاس شبه و قیاس سنت و قیاس طرد همه نزد
(چنانکه ذکر کرده شد است تفصیل آن در اصول فقه)
وی متروک غیر معمول است و در چندین مواضع قیاس را با حدیث ترک کرده و امام شافعی عمل بقیاس نموده و نیز ابو حنیفه تقلید صحابی را در آنچه صحابی باجتهاد خود گوید واجب داند و شافعی گوید هم رجال و نحن رجال یعنی ما و ایشان در اجتهاد برابریم و همه مجتهد هم مجتهد را تقلید مجتهد دیگر نرسد و روایت است که امام ابو حنیفه

فرمود عجب است از مردم که مرا میگویند وی فتوی برای خود میدهد
وحال آنکه من هرگز فتوی ندهم مگر بدانچه ماثور و مرویست وامام حجت
عبدالله بن المبارک از وی نقل کرده که گفته انچه از حدیث رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آید فبالرأس والعین و انچه از صحابه رسید نیز
اختیار است و از گفته ایشان بیرون نروم ولیکن انچه از تابعین باید
ما و ایشان همسریم با ایشان مزاحمت کنیم وتحقیق وتفتیش نمائیم واز فضیل
بن عیاض نقل است که اگر حدیث برابی حنیفه آمدی متابعت واقتدا کردی
اگر از صحابه وقدما وتابعین بودی نیز اقتدا نمودی والا اجتهاد کردی
واگر مسئله نزد وی رضی الله عنه آمدی مدت مدید با یاران خود
دران بحث کردی وتحقیق وتفتیش نمودی پس ازان جواب دادی
و یاران او قدمای اهل حدیث و فقه و لغت و نحو و صرف و زهد و ورع
بودند رحمهم الله علیهم بدانکه صحابه را رضی الله عنهم ببرکت صحبت رسول الله
علیه وسلم و نورانیت باطن و صفای عقیدت اختلافی و اشتباهی درمیان
نبود و بجهت سطوع انوار کتاب و سنت و شهود موارد
وحی و تنزیل حاجت بقیاس و اجتهاد نه مگر در مسئله چند

که بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اختلاف گونه پدید آمد
هر کدام از ایشان مثل نهری یا حوضی یا جدولی بود از دریای علم
و چشمه فضل و باران رحمت وی صلی الله علیه وسلم چون اوقات صحبت
مختلف بود و همه در یک وقت همیشه در مجلس شریف مجتمع
و نیز فعل آنحضرت در نوافل و مستحبات و فضایل اعمال الا در
فرایض و واجبات دایم بر یک نسق نبود و بجهت وفور شفقت و
توسعت رحمت برامت تا بسر حد وجوب نرسد و اکثر احیان [illegible]
که هر عمل که وی صلی الله علیه وسلم مواظبت نمودی واجب گشتی
و حکم الهی بفرضیت و وجوب آن نازل گردیدی باین سبب که
مذکور شد همه و هر کدام از ایشان دید و دریافت آنچه دیگری نه دید و نه
دریافت ازینجا مخالفتی و مغایرتی در علم صحابه پیدا آمد بعد از گذشتن
آن سرور هر کدام از ایشان بانصیبه از فیوض علمی و انوار سنت در بلاد
و امصار اسلام متفرق گشتند و نشر علم و حکم نمودند و جماعه دیگر از عرب و
عجم که بشرف حضور آنحضرت و دریافت زمان نبوت مشرف و فایز
نگشتند بخدمت ایشان بشتافتند و بملازمت صحبت ایشان اقتباس

انوار علوم نمودند ایشان را تابعین خوانند و جماعه که شرف ملازمت نیز در نیافتند بملازمت تابعین درآمده استفاده و استفاضه نمودند ایشان را تبع تابعین خوانند و این هر سه گروه یعنی صحابه و تابعین و تبع تابعین مقتدایان دین و بهترین امت اند بحکم حدیث متفق علیه که فرمود خَیْرُ اُمَّتِیْ قَرْنِی الَّذِیْنَ اَنَا فِیْهِمْ ثُمَّ الَّذِیْنَ یَلُوْنَهُمْ ثُمَّ الَّذِیْنَ یَلُوْنَهُمْ الحدیث وارباب سیر آورده اند که اول کسیکه قیاس کرد در مقابل نص و خطا کرد ابلیس بود و ندانست که قیاس عقیم در مقابل نص باطل است زیرا که چون اقرار کرد بانکه خداوند تعالی ویرا آفریده معترف گشت بانکه امر وی بروی واجب و لازم بود مع ذلک قیاسش فاسد بود زیرا که خاک را از چند وجه برآتش تفضیل و ترجیح است اول انکه در جوهر خاک سکون و وقار و حیا و حلم و تانی و صبر هست و این صفات سبب تواضع و توبه آدم گشت و مغفرت و اجتبا و اهتدا بروی مترتب گشت که ثُمَّ اجْتَبٰهُ رَبُّهٗ فَتَابَ عَلَیْهِ وَهَدٰی و در جوهر آتش خفت و طیش و حدت و ارتفاع و اضطراب است و این صفات سبب تکبر و ترفع و نافرمانی

ابلیس گشت و ہلاک و لعنت ابدی بران مترتب گشت و سر مَن تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللّٰهُ وَمَن تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللّٰهُ تحقیق پذیرفت وجه دوم آنکه در صفت بہشت وارد شده که خاک آن مشک باشد و منقول نیست که در وی آتش باشد سوم آنکه آتش سبب عذاب است بخلاف خاک چہارم آنکه خاک مستغنی است از آتش و آتش محتاج وی است تا خاک مکان وی گردد پنجم آنکه خاک سبب عمارت و جمع و التیام اشیاست و آتش سبب خرابی و تفریق است فقطع وا ورده اند که مذہب ابوحنیفه موافق مذہب احمد حنبل است تمام مذہب در مواضع معدوده خلاف باشد و مذہب احمد تمام اخذ بر ظاہر حدیث است و خلاف شافعی اکثر است از خلاف ابوحنیفه یکصد و بست و پنج مسئله از اصول مسایل نوشته است که احمد با ابوحنیفه دران موافق است و با شافعی مخالف و در حقیقت مذہب حنفی جامع معقول و منقول است و اہل ما وراء النہر والروم والہند تدینا علی مذہب ابی حنیفة و فی بلاد اخری مختلط و اہل المغرب جمیعا علی مذہب مالك و فی بعض دیار اخر مختلط ۱۲ عالمگیری مترجم میگوید که از ثقات مسموع شده که ہرگاه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه به ابوحنیفه فرمود لا تقس الدین بنفسك - ابوحنیفه جواب داد که ای امام اگر در دین خود نما

بقیاس خود حکم میکردم بالضرور ربیوبل و براز حکم غسل و بر جنابت حکم وضو میدادم
و در میراث برای دختر که ضعیف است دو حصه برای پسر که قوی است تخصیص
مقرر میکردم حالانکه حکم من در هر دو مسئله بر طبق نص قرآنی است فقط والله اعلم

فائده

حنین جذع و تسلیم حجر برای آنحضرت از انبیا غیر نبی ما صلی الله علیه وسلم ثابت نشده
است و بعضی شعرا گفته اند درین امر که ترجمه اش اینست شعر استن از شوق
تو ای خیر البشر [illegible] فریاد و فغان و شور و غل [illegible] ستون را در گرفت و از مسجد
[illegible] را عادت ستونش کشید فقط

ف

مترجم میگوید که این هر دو امر از معجزات مخصوصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
است یعنی سنگ آنحضرت را سلام نموده و تنه درخت که از آنحضرت تکیه داده
خطبه میخواندند و [illegible] بنای مسجد نبوی از آنجا بر او [illegible] در مفارقت آنسرور گریستن گرفت
چنانچه این قصه در مثنوی شریف بشرح و بسط مرقوم است فقط

حکایت یکصد و شصت و هشتم در بیان چیزهایکه واجب است بر رسول و مرسل

لطیفه گفت یحیی برمکی که سه چیز است که دلالت میکند بر عقول رجال

آلمحمدیة والکتاب والرسول وشنیدا بوالاسود الدولی مردی را که این شعر میخواند که ترجمه اش اینست بیت کسی انکاری فرستی اگر حکیمی فرست وکلامی مکن گفت ابوالاسود که خطا نمود قایل این قول آیا میداند رسول غیب او هرگاه نگوئی او را پس چگونه خواهد دانست که در نفس تو چیست باز گفت شعری که ترجمه اش

اینست شعر رسولی فرستی بکاری اگر ... هنر دان بفرست و تفهیم کن
و مگذار فهمایش نیک و بد ... اگرچه بود اهل هوش و سخن
گر این را گذاری ملامش مکن ... نداند کسی نوز غیب و کهن

تنبیه

گفت علامه جمال الدین الاسنوی که شعر خواند مرا شیخ ما ابوحیان و گفت که شعر خواند مرا حافظ رضی الدین عبد الله الشاطبی و گفت که شعر خواند مرا ابو الربیع سلیمان البغدادی و گفت که شعر خواند مرا ابوالقاسم بن حسین و گفت شعر خواند مرا ابو عبد الله الغرا الضریر الخطیب لنفسه گفت شعر عربی که ترجمه اش اینست شعر

نیکست ناچیست ترا بدکنی ... با دل عشاق تا لم شعار
با گل و سوسن رخ زیبای را ... کرده آراسته و با نگار
زلف تو نگذاشت که من چینیش ... می کز دم کژدم او هیچ بار

واه خوش حسن دلاویز تو	ده سخن خوش تر و هم اب دار
گفتمش ای جان همه خوبی نیک	جمله الفاظ تو شد خوش دار
راست شده نیستی و نکرده خطا	نیک نمودش چو شدم مرده وار
گفت که بسیار جگر سوخته اند	در لعب انداخت هوای نگار
رحمت حق باد بر آن نازنین	کشتن بارا شده نیکو شمار

حکایت یکصد و شصت و هم در اصل واضع شطرنج و نرد

عجیب نام واضع شطرنج صصتہ بن داہر بهر دصاد مهمله ادلش بکسر ثانی مفتوحه مشدده داده بروایت اصح حکیمی هندی بود که ادبرای بلهیت بلهیت دنسع نمود و نشاء وضع آن اینست که هرگاه فخر نمودند ملوک فارس بر ملوک هند بوضع نرد از طرف بادشاه اردشیر بذات او و بهمین سبب نام بازی نرد شیر نسبت او شده پس وضع نمود حکیم مذکور شطرنج را پس حکم دادند حکما آن عصر بفضل شطرنج بر نردشیر و افتخار کرد بر شطرنج پادشاهی که برای وی این شطرنج وضع شده پس بادشاه بحکیم واضع گفت تَمَنَّ عَلَیَّ مَا تُرِیْدُ بعوض شطرنج تمنائیکه داری از من بخواه جواب داد که حکم کند بادشاه برای داشتن درهم در اول خانهای وی و مضاعف نماید آن درهم را

تا آخر خانه بادشاه تمنای حکیم خیلی خفیف دانست و گفت فاسد کرد عقل تو برا
آنچه کردی تو وزیر گفت ای بادشاه بگذار که طلب حکیم چیز نیست که صرف
خواهد شد خزاین تو و خزاین ملوک نزدیک وی بادشاه باستماع کلام
وزیر تعجب نمود و گفت بحکیم که تمنای تو عجب تر است از صنعت تو و بعضی
روایت کنند که حکیم مذکور بدل دراهم دانه گندم داشت پس آخر خانهٔ
بساط شطرنج مستغرق گردید گندم هفت اقلیم را و بعض فضیلت داده اند
نرد را بر شطرنج زیرا که واضع نرد گردانید او را مثل برای دنیا پس خانهای
او دوازده هست مثل شهور سال منقسم کرده شد بچهار قسم مانند فصول
سنه و شمار یارهای وی سی است مانند ایام ماه و آن نقش سفید و
سیاه مثل روزهای شهر و شب های آن و شمار نگین های آن شش است
مانند جهات سته و شمار نقطهای هر جهت از نگین وی هفت است مثل
اطباق زمین و آسمان و افلاک و نجوم سیاره و ایام الاسبوع
و شمار چیز یکه حاصل میشود از ان نگین ها از روی قلت و کثرت مانند قضا
و قدر است و تصرف باز یگر ظاهر میکند حسن اختیار او را و عقل وی او جودت
زیرکی او را و بازی شطرنج در امر اخیر با نرد شریک می باشد فقط و سه علم و خدا دانا تر است

ف

شترنگ با کاف فارسی بروزن و معنی شطرنج است و آن بازی باشد مشهور و
معروف که از حکیم داهر هندی یا بیراد در زمان نوشیروان اختراع کرده بود
و ابوزرجمهر در برابر آن نرد را ساخت و شطرنج معرب آن باشد و نزد محققین
نزد اشتاد مجبر است و شطرنج باختیار و مردم گیاه را نیز گویند و آن گیاهی
باشد که بیشتر از چین آورند مخفی نماند که شترنگ در هندی اصل چترنگ بود بفتح
جیم فارسی و ضم تای قرشت و فتح رای مهمله و سکون نون و کاف فارسی
که معنی آن اعضای چهارگانه است و آن عبارت از فیل و اسپ و ارابه
و پیاده باشد و فارسیان ضمه تا را حذف نموده شترنگ که معرب
آن شطرنج است گویند و آنچه که در نفایس الفنون می نویسد آن عبارت
بعینه در اینجا نقل کرده شد که واضع شطرنج صِقّة بن داهر که یکی از حکمای
هند بوده است و اظهار آن لجلاج که از فرزندان او بود نموده
و سبب اظهار او آن بود که ملکی از ملوک هند را که بمحاربه و جهان گیری
و مبارزت و لشکرکشی مشغوف بودی علتی پدید آمد که بر اسب نشستن
متعذر بود حکما و زیرکان را حاضر کرد و گفت میخواهم که تدبیری اندیشید که بی آنکه بر اسب

بوزرجمهر نام وزیر نوشیروان بود و در حکمت استوار بوده که بعد هفت سال بود که بتعبیر خواب

نشینم بجرب و کارزار مشغول شوم و ازین علت خلاص یابم بعلاج خدمت
کرد و گفت تدبیر کار پیش من است برخاست و بخانه رفت و شطرنج پیش
ملک آورده کیفیت لعبِ آن برو عرضه کرد ملک را آن وضع بغایت
پسندیده آمد و او را بنواخت و ازو باختن آن بیاموخت و پیوسته بدان
مشغول می بود تا وفات یافت و از وکسیکه سزاوار تخت باشد نماند مگر
زنی که ازو آبستن بود و آن زن باتفاق مهتران ملک به تدبیر مملکت مشغول شد
تا وعده وضع حمل در رسید و فرزند نرینه بیامد ملکه نام او شاه نهاد و بربیت او
میکرد تا بزرگ شد و حربها کردن شروع کرد و تمامتِ مملکت پدر را در قبضه
تصرف آورد و بهر طرف که قصد میکرد ظفر او را بود تا بعد از مدتی در بعضی
از حروب مجروح گشت و بدان وفات یافت و هیچکس را مجال آن نبود که حال
او را بملکه عرضه دارد یکی از بزرگان او که بلعب شطرنج اطلاع داشت روزی
در پیش او رفت و او را بغایت ملول یافت از سبب ملالت و تکدر خاطر سوال کرد
ملکه گفت مدتهاست که از شاه خبری نیامد و هیچ معلوم نیست که حال او بکجا رسیده آن
شخص گفت ملکه را معلوم باشد که اشغال پادشاهی و مهمات جهانگیری را از مشقت
سفر و شدت غربت چاره نباشد و در اثنای محاوره حکایت لعب شطرنج را

درمیان آوردو ملکه را بدان شغفی شده ازاو درخواست کرد تا شطرنج را
حاضر کرداند واو را تعلیم دهد آن شخص شطرنج را حاضر کردانید و لعب اول
بیاموخت و او را بدان مشغول کردانید چنانکه در باختن استوار شد روزی
بااو شطرنج می باخت غلبه ملکه را بود ناگاه شاه خواست چون شاه واو جای نداشت
ملکه گفت شاه مات است آن شخص گفت ملکه را بقا باد مدتی ست تا اینحالت
واقع شده و هیچکس را قدرت آن نبود که اعلام دهد تاهم بر لفظ ملکه گذشت ملکه را
احوال فرزند معلوم شد و بواسطه شطرنج این قضیه چنان بایل برآوسان گذشت و از آن
وقت باز شطرنج در دیار هند منتشر شد اما در مملکت ایران کسی ازان وقوفی نبود
وگویند سبب آوردن و بایران آن بود که چون ملک به انوشیروان رسید
وآوازه فضل و دانش حکمائی که ملازم او بودند باطراف منتشر گشت یکی از ملوک
هند که معاصر او بود بر سبیل امتحان آلات شطرنج با تحف و هدایای بسیار پیش انوشیروان
فرستاد و نامه نوشت که درین ملک زیرکان با مثل این وضع استخراج کردند کاکر
از اوضاع آنجا مانند این باشد بفرستند انوشیروان و ملازمان او چون این
وضع ندیده بودند از عهده آن بیرون نتوانستند آمد و بوزرجمهر حکیم را در آن
مدت میل کشیده بودند و در حبس بود بعد از آن تاسف نمود و او را طلب داشت

چون بوزرجمهر حاضر شد انوشیروان ازو عذر خواست بوزرجمهر گفت پادشاه چون
بر بنده غضب کند باید که از وچیزی نستاند که باز چون بر سر رحمت آید آن چیز دو
تواند داد انوشیروان خجل شد بوزرجمهر گفت بدولت پادشاه هنوز در چشم من
اندک روشنائی مانده است انوشیروان ازین شاد شد و شکر گذارد و آن
رسول الطلب داشت چون او بیامد و شطرنج بوزرجمهر عرض کرد بوزرجمهر
گفت بیا تا من با تو بازم آن شخص پیش آمده یک نیمه شطرنج را بنهاد بوزرجمهر نیز
همچنان برابر او بنهاد و دست اول قایم کرد و دست دوم بر او غالب شد پس
بخانه رفت و نرد را استخراج کرد و بعضی گویند نرد پیشتر از وی نیز بوده اما از وقت
لعبتین دو بود و لعب فاعرد و خانه کرد و یک کعبتین و پنج منصوبه دیگر که اکنون
هست در افزود و بمملکت هند فرستاد ۱۲ برهان قاطع شِطرنج بالکسر و سکون
الطاء وکسر الراء المهملتین وفتحها و بالسین المهملة - ایضا بازی معروف
وهو حرام عند ابی حنیفة ومباح عند الشافعی اذا لم یکن فی المال خسران
وفی الصلوة نسیان وفی اللسان طغیان والمواظبة علیه عنده ایضا کراهة
شدیدة ۱۲ عالمگیری نرد بالفتح و سکون الراء بازی معروف مهره انرا نیز نامند و
تنه درخت را نیز گویند و گویند که نرد مذکور از اختراعات بزرجمهر است که

نرد دو و زبان
زیاده گوی باشد
[illegible]
او کوتاه [illegible] ۱۲

دستورِ نوشیروان بود وکذا قال صاحب المؤید وفی الحدیث مَنْ لَعِبَ
بِالنَّرْدِشِیْرِ فَکَاَنَّمَا صَبَغَ یَدَہٗ فِیْ لَحْمِ خِنْزِیْرٍ وَدَمِہٖ رواہ مسلم
وفی شرح المشکوٰۃ اِنَّ نَرْدَشِیْر مُعَرَّبٌ وَضَعَہٗ اردشیر بْنِ بَابَکْ
مِنْ اَحَدِ مُلُوْکِ فارس وفی الشرع حرام مطلق ۱۲ عالمگیریہ مترجم میگوید
کہ از بیان صاحب کتاب واضح میشود کہ واضع بازی نرد اردشیر است
ومقدم بر واضع شطرنج واز تصریحات صاحب برہان پیداست کہ وضع شطرنج قبل
از بازی نرد است زیراکہ بوزرجمہر شطرنج دیدہ من بعد بازی نرد وضع کرد
وہمین طور اختلاف است در اباحت وعدم اباحت بازی شطرنج ہمچنانکہ صاحب
لغت عالمگیری سطرازد کہ ھو حرام عند ابی حنیفۃ ومباح عند الشافعی وہمین قسم
دیگر روایات فقہیہ در ذیل مسطور خواہد شد پس دلیل حرمت احناف ظاہر کہ ہمہ
بازیہا حرام است اینہم بازی ست پس شطرنج ہم حرام باشد لاکن معلوم نمیشود کہ
اباحت شطرنج بر مذہب شافعی بکدام دلیل است اما ہمین قدر معلوم میشود کہ
درکتب تواریخ مرقوم است کہ ہرگاہ شمس بازغہ وجود باجود حضرت رسالت
پناہ صلی اللہ علیہ وسلم بر فلک مکہ معظمہ طلوع فرمود وعالم وعالمیان از نور ہدایت
اسلام منور نمود وظلام کفر وضلالت از الواح خواطر مردمان زدود واین خبر

ہمچنانکہ گفتہ است صاحب مؤید ودر حدیث است ہر کہ بازی نمود بازی نردشیر پس گویا کہ رنگ نمود دست خود را در گوشت خنزیر وخون آن

فیض اثر در اکناف عالم و اطراف روزگار کالشمس فی وسط النهار پیدا و هویدا
گشت اکثر سلاطین هفت اقلیم رسولان ابارگاه رسالت فرستاده درخواست تصدیق
دعوی ختم نبوت نمودند از آنهاست که بادشاه هند نیز رسولی با سه هدیه روانه کرد
یکی از آن شلوار دوم دیگر برگ تنبول سوم شطرنج بود و حکم کرد برسول که شلوار در حضور
ختمیت پیش کند و ازار بند نزد خود دارد آنحضرت اگر ازار بند طلب فرمایند معلوم
خواهد شد که نبی برحق هستند و همین قسم برگ تنبول پیش کند و لوازم آن که عبارت
از کات وغیره باشد نزد خود دارد و شطرنج پیش کند و بساط نزد خود دارد
یعنی اگر آنحضرت لوازم برگ تنبول و بساط شطرنج طلب فرمایند یقین خواهد شد
که این طلب از قسم معجزه است و این بغیر پیغمبر برحق نمی تواند شد الحاصل چون رسول
در حضور لامع النور سرور کائنات علیه الف الف صلوة و سلام و تحیات در رسید
حسب حکم بادشاه اول شلوار بعنوان هدیه گذرانید حضرت فرمودند که ازار بند کجا
است حاضر سازد رسول آنوقت پیش کرد و ازار بند انداخته باستعمال آورده شد
چون برگ تنبول پیش ساخت آنوقت لوازماتش طلب فرمودند حاضر کرد۔
تناول فرمودند و هرگاه شطرنج پیش نمود به رسول فرمودند که بساط حاضر
سازد حاضر کرد چنانچه آنوقت وقت بین العصر و المغرب بود و بازی نصف باختند

و ترک فرمودند و مشغول با زمعرب شدند یکی از شوافع میگفت که استدلال امام شافعی برا باحت شطرنج همین فعل رسول کریم صلوة الله علیه والتسلیم است و استدلال بر سنت بودن بازی شطرنج در اثنای عصر و مغرب میگردد و سوی آن ترکیب نحوی هم که الشطرنج اباحنی فتی وهو الشافعی یعنی بازی شطرنج مباح نمود مرا جوانی که او مذهب شافعی داشت دال بر اباحت شطرنج است

ترکیب نحوی جمله مذکوره اینست

الشطرنج مبتدا است اباح فعل ماضی معلوم نون وقایه یای متکلم مفعول فعل اباح و فتی فاعل آن اباح بافاعل و مفعول جمله فعلیه شده خبر الشطرنج است مبتدا با خبر خود جمله اسمیه گردید و آو عاطفه هو مبتدا الشافعی خبر مبتدا مبتدا با خبر خود جمله اسمیه گردید و آن احتمال جمله حالیه هم میباشد بهر حال اگر ثبوت روایت سابقه از حدیث شود البته قابل قبول علمای فحول خواهد شد فقط شاعری در مدح شطرنج چنین نوشته قطعه

یا عائب الشطرنج من جهله	ولیس فی الشطرنج من بأس
فی فهمها علم وفی لعبها	شغل عن الغیبة للناس
ویذهل العاشق عن عشقه	وصاحب الکاس عن الکاس

و ناثری در شرور ذم آن چنان نگاشته وانما هی خشب هرم خشبا ولعب او رشمن غیر طائل تعبا مندرج کتاب منهاج الاسلام مولفه مولوی حاجی

محمد کرامت العلی مرحوم دهلوی شاگرد شاه عبد العزیز رحمة الله علیه که با فضل
در دیار دکن جامع علوم معقول و منقول بودند خصوصاً در فن حدیث نظیر خود
نداشتند در تحت کبیرهٔ چهار صد و دوم که ذکر شطرنج نموده اند بعینه عبارتش نقل کرده میشود
بازی نمودن شطرنج بر مذهب کسیکه بتحریم آن قایل است و آن مذهب بسیاری از
علما است و همچنین است نزدیک کسیکه قایل است بحل آن وقتیکه همراه آن قمار باشد
یا نماز بیوقت شود یا دشنام بازی همراه آن باشد ابوبکر اثرم در جامع خود بسند
خود از واثلة بن اسقع رضی الله عنه آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
إِنَّ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلٰثَ مِائَةٍ وَسِتِّيْنَ
نَظْرَةً إِلَى خَلْقِهِ لَيْسَ لِصَاحِبِ الشَّاهِ فِيهَا نَصِيْبٌ الحديث
صاحب الشاه شطرنج باز و امام مالک گفته که ما را از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
رسیده است که او متولی شد مال یتیمی را و یافت از ترکه پدر یتیم شطرنج را پس سوخت
از او اگر لعب آن حلال بودی هر آئینه جایز نبودی سوختن آن زیرا که
مال یتیم بوده در فتاوی ثوری مرقوم است که شطرنج حرام است
از علماء فرق نزدیک شافعیه نیست که اعتماد در نرد بر سنت که
پس مانند ازلام باشد و مدار شطرنج بر فکر و تامل است و آن نافع است در تدبیر جنگها اگر

نماز از وقت خود باز ی بر عوض باشد مکروه ست نزد شافعی و حرام است نزد یک دیگران

فقط و در زیلعی مرقوم ست او یقامر بالنرد والشطرنج او یفوت الصلوة بسببها

لان کل ذلک فسق وکذا اذا کان یکثر علیه الحلف کاذبا لان کل

ذلک من الکبائر وقالوا فی النرد ترد شهادته بمجرد اللعب فیه

من غیر اشتراط القمار ولا عبرة لان نفس اللعب فیه فسق

وقال علیه الصلوة والسلام ملعون من یلعب بالنرد ومن یکون ملعونا

کیف یکون عدلا بخلاف الشطرنج لان الاجتهاد فیه مساغا فلا ترد

شهادته ما لم ینضم الیه احد المعانی الثلاثة التی ذکرناها ۱۲

ملعون من لعب بالشطرنج والناظر الیها کالآکل لحم الخنزیر

واکل لحم الخنزیر حرام ومن ثم ذهب الائمة الثلثة الی تحریم

اللعب به وقال الشافعی یکره ولا یحرم عبدان فی الصحابة

وابی موسی فی الذیل وابن حزم فی المحلی عن حبة بن مسلم مرسلا

تابعی من کتاب التیسیر بشرح الجامع الصغیر للشیخ الامام العامل

الکامل عبد الرءوف المناوی رحمه الله تعالی اللعب

بالشطرنج لا یسقط العدالة الا بواحد من خمس القمار علیه

وكثرة الحلف عليه واخراج الصلوة عن وقتها بسببه واللعب على
الطريق وذكر شئ من الفسق عليه اشباه والنظائر لمولانا
زين العابدين المشتهر بابن نجيم المصري الحنفي رح وفي النوازل
سئل ابو القاسم عمن ينظر الى لاعب الشطرنج فقال اخاف ان يكون
فاسقا ١٢ غمز عيون البصائر لمولانا السيد احمد الحنفي الحموي رحمه الله
قال يحيى سمعت مالكا يقول لا خير في الشطرنج وكرهها تحريما
وعليه الجمهور ونوزع صاحب البيان في بقاء الكراهة على التنزيه
وسمعته يكره اللعب بها وبغيرها من الباطل ويتلو هذه الاية
استدلالا فماذا بعد الحق الا الضلال استفهام تقرير اي
ليس بعده غيره فمن اخطأ الحق وقع في الضلال وقد ذهب جمهور
العلماء الى تحريم الشطرنج وعليه الائمة الثلاثة وحكى البيهقي
اجماع الصحابة على ذلك قال بعضهم فمن نقل عن احد منهم انه رخص فهو
غالط فالبيهقي وغيره من علماء الحديث اعلم باقوال الصحابة ممن ينقل
اقوالا بلا اسناد واجماعهم كاف في الحجة - وقد ورد فيه احاديث
وان كان في بعضها ضعف وارسال فذلك لا يمنع من الاستشهاد به

ولا اعتبار لا سيما مع كثرة الطرق واشتهارها فما كان منها صالحًا
فهو حجة بانفراده وما كان معللًا فانه يقوى بتعدد طرقه وتغاير شيوخ
مرسله وبالقياس على النرد بجامع الضد بل هو كما قال ابن عمرو ومالك
وغيرهما شر منه لانه ابلغ في افساد القلوب من النرد لاحتياجه الى فكر
وتقدير وحساب النقلات قبل النقل بخلاف النرد يلعب صاحبه
ثم يحسب وذهب الشافعي الى كراهة تنزيها على الصحيح المشهور عنه
ما لم يواظب عليها وتعتبر بالعرف ولم يلعب مع معتقد تحريمه او يكن
على شكل الحيوان او يهذي عليها بل حفظ اللسان عن الخناء والفحش و
السفه وما لم يقترن به قمار ولم يلعبه على الطريق ولم يؤخر به
صلوة ولا احرام في الجميع زاد بعض الشافعية وما لم يلعبه مع الاراذل
ولم يثر نحو حقد او ضغينة او يؤدي الى اشارة للفظ لا يرضى ١٢
من شرح العلامة الزرقاني على الموطا او المقامر بالنرد والشطرنج
فان كل ذلك من الكبائر وكذلك من تفوته الصلوة للاشتغال بهما
فاما مجرد اللعب بالشطرنج فليس بفسق مانع الشهادة وان كان مكروها
عندنا لان للاجتهاد فيه مساغا ١٢ كافي النرد بفتح النون واسكان الراء

معناه بلغة الفرس حلو ويسمى الكعاب والارق والنردشير قيل ان الاوائل
لما نظروا في امور الدنيا وجدوها على اسلوبين احدهما ما يجري بحكم السعي
والتحيل فوضعوا له الشطرنج لتشعر النفس بذلك وتنهض الخواطر الى عمل
من المطلوبات ويقال ان واضع النرد وضعه على رأي اصحاب الجبر وواضع
الشطرنج وضعه على راي القدرية قال يحيى سمعت مالكا يقول لا خير في
الشطرنج بكسر الشين وفتحها مع الاعجام والاهمال اربع لغات حكاها
ابن مالك فالاعجام من المشاطرة كان كل لاعب له شطر من القطع والاهمال من
تسطير الرقعة بيوتا عند التعبية وتعقب ذلك ابن بري بان الاسماء الاعجمية
لا تشتق من الاسماء العربية وبانها خماسية واشتقاقها من الشطر يوجب انها
ثلاثية فيكون النون والجيم زائد وهذا بين الفساد ۱۲ من شرح العلامة الزرقاني
على المؤطى وشيخ كمال الدين دميري در حيوة الحيوان نگارد اشارة لعب الشطرنج
مكروه كراهة تنزيه وقيل حرام وقيل مباح والاول اصح وقال مالك و ابو حنيفة
واحمد انه حرام ووافقهم من اصحابنا الحليمي والروياني وروى البيهقي ان محمد بن
سيرين وهشام بن عروة بن الزبير وبهز بن حكيم والشعبي وسعيد بن جبير
كانوا يلعبون بالشطرنج وقال الشافعي كان سعيد بن جبير يلعب بالشطرنج استدبار

من وراء ظهره وروى الصولى تجويزه عن امير المومنين عمر بن الخطاب

رضى الله تعالى عنه وابى اليسر وابى هريرة والحسن البصري والقاسم

بن محمد وابى قلابة وابى مجلز وعطاء والزهرى وربيعة بن عبد الرحمن

وابى الزناد رحمهم الله تعالى والمروى عن ابى هريرة رضى الله تعالى عنه

من اللعب به مشهور فى كتب الفقه وروى الصولى فى جزء قد جمعه فى

الشطرنج ان ابا هريرة وعلى بن الحسين زين العابدين وسعيد بن المسيب

ومحمد بن المنكدر والاعمش وناجيه وعكرمة وابا اسحق السبيعى وابراهيم

بن سعيد وابراهيم بن طلحة بن عبد الله بن معمر كانوا يلعبون بالشطرنج

وقد ذكرت الاسانيد عن هؤلاء وتكلمت على ادلة المخالفين بكلام يشفى

النفس ويذهب اللبس فى جزء افردته فى الشطرنج والنرد نحو عشرين كراسة

فاعلم ذلك والله تعالى اعلم قال اصحابنا ولان الشطرنج فيها تدبير الحروب فاشبهت

اللعب بالحراب ولم يثبت عن النبى صلى الله عليه وسلم نهى صحيح عن اللعب به

واقوى ما يحتج به القائلون بالتحريم ما روى عن ابن عمر انه سئل عن الشطرنج

فقال هى شر من النرد قالوا والنرد حرام فيكون الشطرنج كذلك قال الامام

تاج الدين سبكى فى الجواب عن هذا الاثر انا لا نعلم مذهب ابن عمر فى النرد

ولعله كان يقول بحله وهو وجه لاصحابنا ولا يلزم حينئذ من كون الشطرنج
شرا من الحلال باعتبار ما ان يكون حراما وايضا فان المسئلة مسئلة
اجتهادية ولعل ابن عمر كان يذهب الى التحريم ورأى الشافعي معروف
وعلى قول من قال ان قول الصحابي حجة يشترط فيه ان لا يعارضه قول
صحابي اخر وهذا قد عارضه قول جماعة من الصحابة بالجواز وايضا هذا
الاثر لم يقل بظاهره احد من العلماء وذلك ان ظاهره ان الشطرنج
شر من النرد سواء اشتمل على عوض ام لا وبعض العلماء قال ان الشطرنج
شر من النرد ولكن شرط فيه ان يكون مشتملا على عوض واما اذا لم يكن مشتملا
على عوض فلم نعلم احدا من العلماء قال انه في هذه الحالة شر من النرد
واذا كان الاثر مردود الظاهر بالاجماع سقط الاحتجاج به انتهى وروى
الاجري عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا مررتم بهؤلاء الذين يلعبون بالازلام الشطرنج والنرد فلا تسلموا عليهم
هذا سند ضعيف لان في سنده سليمان اليماني وقد قال ابن معين فيه ليس
بشيء وقال البخاري منكر الحديث فلا تحل الرواية عنه وقال ابن ابي حاتم سمعت
ابي يقول هو منكر الحديث لا اعلم له حديثا صحيحا انتهى

فاما اذا انضم الیه اشتغال عن صلوة او غیرها فالتحریم اذ ذاک
لیس للشطرنج نفسه وهو مکروه اذا لم یواظب علیه فان واظب
فانه یصیر صغیرة کما ذکره الغزالی فی کتاب التوبة من الاحیاء
لکن ذکر ابن الصباغ فی الشامل خلافه واما النرد فحرام علی الاصح
لقوله صلی الله علیه وآله وسلم من لعب بالنرد فقد عصی الله ورسوله
ولقوله صلی الله علیه وآله وسلم مثل الذی یلعب بالنرد ثم یقوم
فیصلی مثل الذی یتوضأ بالقیح ودم الخنزیر ثم یقوم فیصلی
الخ بالا مذکور شد روایات حلت وحرمت شطرنج بود اما قطع نظر ازان اگر بنظر تعمق
درنگرند معلوم میشود که درین بازی در مصالح دنیوی حفظ ما تقدم
بلا بحث میماند وعواقب امور خود را بنظر غایر می نگرد وبدین ذریعه ووسیله
از امور مضار مجتنب میماند وبتدابیر منافع مشتغل میگردد زیرا که در دیگر
بازی ها کار عقل وفهم نیست غلبه دران موقوف بر حسن قسمت است
ودرین موقوف بر حسن تدبیر وفکر صحیح وازهمین جاست که بازندهٔ شطرنج را حافظه
قوی وصحت حواس ضرورست تا برخصم غالب شود واز غیظ وغضب دور ماند
نقلست که در زمان غفران مآب یعنی نواب میر نظام علیخان بهادر رئیس دکن

عفاهما الله عن الحوادث و الفتن شخصی بوزینه را تعلیم شطرنج نموده از شطار شهر عصر لشکر جلا بازی می نمود و می برد شخصی که خود را هم شاطر بزرگ میدانست از وی بازی آغاز نهاده نصف بازی شده بود که غلبه بوزینه معلوم شد ایشان ثمره امرود در دست خود داشته از دور می نمود بوزینه یک نظر بروی میکرد و نظر دیگر بر روی شطرنج آخر متوزع الحواس شد و بازی از دست او در و بهمین قسم اگر بشطرنج باز در عین بازی خشم پدید آید بالضرورت خواهد یافت شاعری از شعرای قدیم معمای بزبان تازی بنام نامی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بذکر خانه های شطرنج نوشته است چون خالی از لطافت نیست درینمقام نوشته می شود

لِلْأَحَدِ وَعَدِ مُوسٰی مَرَّتَیْنِ — وَضَعْ أَصْلَ الطَّبَایِعِ تَحْتَ ذَیْنِ
وَسَاکِنِ خَانِ شَطْرَنْجٍ وَخُذْهَا — وَأَدْرِجْ بَیْنَ ذَیْنِ الْمُدْرَجَیْنِ
وَهٰذَا اِسْمُ مَنْ یَهْوِیْهِ قَلْبِیْ — وَقَلْبُ جَمِیْعِ مَنْ فِی الْخَافِقَیْنِ

ترجمه اش اینست که آگاه باش بگیر و عده موسی را دو بار که آن اربعین است و اربعین عدد میم است پس دو میم حاصل شد و بنه اصل طبایع زیر هر دو میم مراد عدد اربعه است و عدد او دال است یعنی بعد هر دو میم دال بنه پس دو میم و یک دال حاصل شد و ساکن خانهای شطرنج که هشت باشد و عدد هشت حا حطی است بگیر او را و درمیان هر دو میم

داخل بکن و آن نام کسی است که دل من و هر عاشق است و قلب جمیع کسیکه در مشرق و مغرب است پس نام پاک محمد علیه الصلوة والسلام حاصل شد

حکایت یکصد و هفتادم در اسباب عدم اجابة دعا

غریبه مرویست که موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام دید مردی را که بدگاه الهی دعا میکرد و برای حصول حاجتی تضرع می نمود موسی علیه السلام عرض کرد که ای پروردگار من اگر حاجت او باختیار من می بود البته قضای حاجت او میکردم پس وحی فرستاد حقتعالی بر موسی که ای موسی برادر گوسفندی است و بر سینه که دل وی نزد گوسفند اوست و تحقیق که من قبول نمی نمایم دعاء بنده که میخواند مرا و دل وی نزد غیر من است از پس خبر داد موسی آن مرد را خاطر خود را از گوسفند قطع نمود و بخلوص متوجه شد بسوی پروردگار خود حق تعالی قضای حاجت او فرمود فقط

حکایت یکصد و هفتاد و یکم در بیان اقسام مردم از ارباب عقول

لطیفه گفته اند بعض از روات که رفتم در مکه معظمه نزد سفیان ثوری رحمة الله اورا مریض یافتم و بر سینه که دوا نوشیده بود گفتم او را که میخواهم که بپرسم از چیزها گفت که بپرس آنچه که ظاهر شود ترا گفتم خبر ده مرا از حال مردمان گفت فقها گفتم پس از پادشاهان خبر ده گفت زهاد گفتم از اشراف خبر ده گفت اتقیا گفتم از غوغا

ے مراد عرفان است که در مردم کسانیکه علم او ایشان فقهاء متقی ... که علم دین ... ے مانند ... کسانیکه صفت ... ایشانرا ... ے الغوغا ... بالعقل ... ے بعض ... الغوغا ... الناس ... ے ...

ے غوغا بالفتح ملخ و مردم بیهوده و در اصطلاح مردم فرومایه و همچنین غاغه ۱۲ منه

خبر دہ گفت کسیکہ بنویسد حدیث وجور بران اموال مردم گفتم از علہ با خبر دہ گفت ستم
کارانند و ہمین ستمگاران سگان دوزخ اند فقط

حکایت یکصد و ہفتاد و دوم در قایم نمودن رحمت خدا بر بندگان خود

ظریفہ مرویست کہ اعرابی حاضر شد بسوی نبی علیہ السلام عرض کرد کہ مرگا
آمدم نزد تو گذشتم در بیشہ پس شنیدم در آن آواز بچہ ہای مرغ گرفتم آنہارا
و داشتم در گلیم خود ناگاہ در آمد مادر آنہا و گرد سر من گردید پس بخشادم برای او
بچگان را پس بیفتاد مادر بر آنہا پس پیچیدم آنرا نیز در گلیم خود و ہست نزد آن تفسیر
ہمہ نیز بر آنہا و اعرابی آنہا را پس بیفتاد مادر آنہا کہ طواف میکرد نظر
فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باصحاب خود آیا معاینہ اینجا تعجب میکنید
فَوَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا اَنَّ اللهَ اَرْحَمُ بِعِبَادِهٖ مِنْ اُمِّ هٰذِهٖ
الْاَفْرَاخِ بِفَرَاخِهَا یعنی قسم خدائیکہ مبعوث نمود مرا نبی بحق بدرستیکہ
اللہ تعالی رحم کنندہ زیادہ است بر بندگان خود از مادر این بچہ ہا بسبب
بچہ ہای خود پس فرمود آن حضرت کہ برگردو بار آنہا را بجای آنہا گفت
اعرابی کہ برگردیدم مع بچہ ہا و مادرش میگردید بر سر من تا آنکہ داشتم آنہا را فقط

حکایت یکصد و ہفتاد و سوم در باب بخدا رسیدن ذی النون و توبۂ او

دقیقه گفته شده بذی النون مصری که چه سبب توبه تو بود گفتم برآمدم از مصر
در حالت سفر بسوی بعضی از دیهات پس خوابیدم در بعض طریق در صحرا ناگاه
دیدم یک قنبره نابینا را که بیفتاده بود از آشیانه خود پس شق شد زمین و برآمد
از ان دو تشتری یکی از سیم و دیگری از زر در یکی از آنها کنجد و در دیگر آب بود
آن قنبره میخورد کنجد و مینوشید آب را بمعاینهٔ این حال رجوع نمودم بسوی حق تعالی
و لازم گرفتم دروازهٔ او را تا اینکه قبول نمود مرا فقط

ف

ذو النون ولیی بوده روی عنه انه قال کنت طالبا الی الحج فرکبت
فی السفینة وکان فیها جماعة من التجار ذوی المال وکان فیها تاجر
معها لؤلؤ کثیر فضاعت لؤلؤة فجعل یطلبها من جمیع من کان
فی السفینة وفیها رجل فقیر علیه ثیاب قدیمة فاتهمه جمیع
اهل السفینة فلما علم انهم یتهمونه رفع طرفه الی السماء
وقال یا سمیع یا بصیر یا علیم فلما تم دعاؤه اجتمع کل سمك
کان فی تلك الناحیة حول السفینة واخرجوا رؤسهم من الماء
فاذا لکل واحدة منه لؤلؤ فی فمها فاخذ الفقیر من فمها لؤلؤ فدفعها

الی التاجر ثم رکب الهواء قبل السفینة و ذهب فقالوا بم نلت
هذه المرتبة والمنزلة قال باتهام الفقراء فندموا وبکوا ذو النون
شاگرد امام مالک بود و موطا از وی حفظ داشت و پیروی اسرافیل بود بمغرب
و وی گفته سه سفر کردم و سه علم آوردم اول علمی آوردم که خاص وعام بپذیرفت
آن علم توبه بود دوم علمی آوردم که خاص بپذیرفت وعام نپذیرفت وآن علم
توکل و معامله محبت بود سوم علمی آوردم که نه خاص بپذیرفت و نه عام وآن علم
حقیقت بود که نه بطاقت علم خلق بود در دنیا فتنه وی را هیچ کردند
بانکار برخاستند تا آنگاه از دنیا برفت در خمس واربعین ومائتین ۱۲ عالمگیری

لطیفه عالم بر پنج قسم است پس هرگاه که تباه شد آن تباه شد جهان

گفته شده است که الله تعالی امت را تقسیم نمود بر پنج قسم علما پس زهاد
پس غزاة پس ولاة امور پس تجار علما ورثه انبیا اند و زهاد ملوک
زمین اند و غزاة انصار الله اند و امرا شبانانند از طرف حقتعالی بر خلق وی
و بازرگانان امینان خدا اند پس هرگاه که طمع نمایند علما در جمع اموال پس
بکدام هدایت گرفته شود و هرگاه ریا نمایند زهاد پس بکدام شخص پیروی کرده شود
و هرگاه طوق در گردن غازیان باشد پس بکه ظفر یابند و وقتیکه خیانت نمایند

تجارب پس بکدام کس ایمنی باشد و هرگاه که باشند شبانان مثل گرگان پس بکدام
شخص احتیاط رعیت کرده شود فلا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم یعنی پس نیست بازگشت و نه قوت مگر بخدای بلند بزرگ و بعضی
گفته اند که پیدا نمود حقتعالی مردم را بر چند صنف صنفی برای خطابت و صنفی
برای عبادة و صنفی برای بخشنده و صنفی برای معاش و صنفی برای
امامة و سوای ازین اصناف بر جرجه اند که مکدر مینمایند آب را و جوش
میدهند آتش را و تنگ میسازند راه را و بر جرجه مهملتین و جمیع آنها از مردم اراذل و سفله هستند فقط

حکایت یکصد و هفتاد و چهارم در ذکر بعض محاسن اهل بیت ع

نکته تحقیق که سیدنا علی رضا بن موسی کاظم بن جعفر صادق بن محمد
الباقر بن علی و زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب در حضور
مامون الرشید سوال نمود از یحیی بن اکثم از مسئله پس گفت او را چه گوئی
قاضی القضاة ممالک اسلام بود ۱۲
در حق کسیکه دید در اول نهار زنی را که حرام شد باز حین ارتفاع شمس
حلال شد باز حرام شد بروی وقت نماز ظهر باز حلال شد او را وقت نماز عصر
باز حرام شد بروی وقت مغرب باز حلال شد بروی بوقت عشا باز حرام
شد بروی بنصف شب باز حلال شد بروی و حین فجر یحیی گفت که جواب این مسئله نمیدانم اصلحک الله

صالح کند ترا الله تعالی مامون گفت ای ابن امیرالمؤمنین خبر ده ما را ازین مسئله پس
حضرت امام جواب دادند و صورت مسئله بیان فرمودند که این زن جاریه بود که او را اجنبی
در اول روز نگاه بیت باز خرید نمود و او را وقت ارتفاع شمس باز آزاد کرد و وقت ظهر باز نکاح
کرد او را وقت عصر پس ظهار واقع شد از وی وقت مغرب باز کفارهٔ ظهار را ادا کرد
وقت عشا باز طلاق داد او را به نیمه شب طلاق رجعی باز رجوع نمود بسوی وی وقت
فجر مامون گفت نیک گفتی تو بیشک ولد الرضا هستی پس مامون دختر خود را
بنکاحش داد در همان مجلس علی رضا مع زوجه متوجه مدینهٔ مکرمه زاد الله شرفاً
و تعظیماً گردید دختر کسی را نزد پدر با اظهار شکایت آمدنی که با وجود من حضرت رضا
جاریه گرفته اند بفرستاد مامون از طرف خود کسی را نزد دختر فرستاد که بگوید
که با تزویج نکرده دادیم ترا بوی تا که حرام نمائیم چیزی را که حلال فرموده است الله تعالی
برای او و بار دیگر مثل این شکایت منما پس بعد وفات مامون بیاورد حضرت
علی رضا زوجه خود را بسوی معتصم بسبب فرستادن معتصم بسوی او کسی را بطلب و آنها
در آمدند شب بیست و هفتم محرم سنه دو صد و [illegible] هجری و هشت ماه علی رضا
نزد زوجه در بغداد تا اینکه وفات یافت در سنه دو صد و [illegible] هجری و بمقبره عقب
[illegible] جد خود واقع بود دفن گردید و بگذاشت دو فرزند و دو دختر که احسن و اجل

> ولد الرضا ... [illegible] ... علی الرضا ... [illegible]

آنها حسن عسکری علیه السلام است و عسکری بآن معنی است که او در شهر سر من رای قیام داشت
و گفته میشود آنرا مدینة العسکر و حسن عسکری وارث پدر خود شد در علم و معرفت
و شجاعت و متولد گردید والد او در سنه یکصد و پنجاه و سه هجری همچنانکه پیشتر
مذکور شد و بدرستیکه اتفاق است بر معنی که متوکل قید نمود حسن عسکری را و در آن عام
قحط افتاد همه مردمان تا سه روز بنماز استسقا رفتند اما باران نبارید حکم کرد متوکل
برای آمدن یهود و نصاری مع مردم پس برآمدند و همراه آنها راهبی بود پس
بلند کرد راهب دست خود بسوی آسمان باران بسیار بارید روز دیگر نیز
همین طور واقع شد شک نمودند بعض مردم عوام و از دین اسلام مرتد شدند
بعضی از آنها و بمردم هرج عظیم واقع شد و بر متوکل این معنی دشوار گردید
حکم کرد باحضار حسن محبوس و گفت او را ادرك امة جدك رسول
الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و بارك و سلم قبل ان یهلکوا یعنی
دریاب امت جد خود را قبل از آنکه هلاک شوند حسن عسکری فرمود که حکم ده مردم را برای
آمدن فردا انشاء الله تعالی اشکالات زایل خواهد شد مردم بخلیفه گفتند برای رهائی حسن عسکری
از قید پس رها نمود و برآمد حسن عسکری با مردم برای استسقا هرگاه که بلند کرد راهب
دست خود را مع نصاری بیامد ابری بر آسمان حکم فرمود حسن بنزدمی گرفتن دست

راهب پس بند کرده شد ناگاه در وی استخوان آدمی پس بگرفت آنرا از دست
راهب باز گفت بلند نماید دست خود پس بلند نمود آن را ابر زایل شد و شمس
طلوع نمود مردم ازین امر متعجب شدند باز خلیفه بحسن گفت ما هٰذا یا ابا محمد
یعنی چیست این ای ابی محمد گفت حسن که این استخوان نبی است از انبیا که
راهب بدان ظفر یافته و به رسیده هر نبش شود استخوان نبی بسوی آسمان مگر
باران سخت میبارد و امتحان نمودند مردم این را پس یافتند آنرا همچنانکه
حسن گفته بوده پس شبهه مردم زایل گردید و کسیکه مرتد شده بود بدین اسلام
واپس رجوع و سلام نمود و باز گردید حسن بسوی خانه خود عزیز و مکرم
و صله داد خلیفه اورا تا آنکه وفات نمود و تحقیق که واقع شد در زمان متوکل که
زنیکه دعوی نمود که شریفه است در حضرت و ی پس پرسید متوکل کدام کس خبر
مراد به شریفه دعوی سیادت ۱۲ منه
خواهد داد از حال صدق و کذب این زن پس رهنمونی نمودند اورا بحسن
عسکری پس حاضر نمودند و بنشانید اورا همراه خود بر تخت متوکل پرسید
از حال زن مذکور گفت بدرستیکه حق تعالی حرام نموده است بر درندگان گوشت
نخورند اولاد حسنین رضی الله عنهما را پس بیندازند آن زن را پیش سباع پس
اگر نخورد اورا آن زن راست گوست بیان نمودند این امر بر زن مذکور پس

[illegible]

اقرار نمود بانکه در بناء دروغ گو هستم بعض مردم بخلیفه گفتند آیا آزمودی
حسن ع را بانچه که گفته است برای او (زن ۱۲) پس حکم نمود متوکل برای حاضر کردن سباع
درنده و نهادو آنرا در ساحتی که زیر قصر اوست و پشت او در قصر بخلیفتی که
سید بود آن را و بند کرد دروازه محل را باز حکم کرد برای حاضر کردن حسن ع مذکور
تا که داخل شود در ساحت بسوی قصر نزدیک خلیفه و حکم کرد برای بند کردن
دروازهٔ ساحت بران با درندگان پس داخل نمودند حسن عسکری را بسوی
ساحت و بروی دروازه را بند کردند و از آواز سخت آنها گوشها کر شدند
(درندگان) هرگاه که او را سباع دیدند خاموش شدند و رفتند بسوی وی و مسح نمودند
او را و گردیدند گرد او و امام بر پشت آنها مسح مینمودند بدست و آستین خود
پس رجوع نمودند درندگان بسوی نشستگاه خود ها پس بکشود دروازهٔ قصر را و برآمد بالای قصر
بسوی خلیفه و کلام نمود ساعتی با او باز فرود آمد (حسن عسکری ۱۲) درندگان نمودند با وی همچنانکه پیشتر
کردند تا اینکه بیرون آمد و عقب امام خلیفه جایزه فرستاد مردم گفتند چرا نکردی
مثل آن همچنان پس نکرد متوکل بران باز گفت با آنها که آیا میخواهند کشتن وی
باز امر کرد آنها را که ظاهر نسازند این امر بکسی والله اعلم بالصواب

ساحت
کشادگی و فضای خانه
و سرا و ناحیه

رضا لقب امام هشتم است وهو علی الرضی بن موسی الکاظم
بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن زین العابدین بن الحسین
بن علی ابن ابی طالب بست وچند سال عمر داشت وبطوس
درگذشت وشیعه گویند که مامون خلیفه وراگور زهر داد ودر مشهد طوس
مدفون است وسوری بن مغیره که در عهد سلطان مسعود حاکم نیشاپور بود
آنجا را عمارت کرد ورضا را پنج فرزند بودند ۱۲ عالمگیری امام علی
موسی رضا بن موسی کاظم هشتم امام است از اولاد علی ابن ابیطالب
در سنه یکصد وچهل وهفت هجری در مدینه ولادت یافته نام مادرش
ام سعید بود وبتاریخ نهم صفر سنه دو صد ودو هجری در زمان مامون بن هارون الرشید
خلیفه بغداد وفات نمود ودر مشهد مدفون گشته تاریخ از مخبر الواصلین شعر

آن امام زمان علی رضا	هادی مهدی رجال ونسا	ذات او را امام ثامن دان
بهر مار وز حشر ضامن دان	گفته یا بنهر ولی ونقیب	سال مولود او امام نجیب
بود در مدینه ونهم ز صفر	که ز دنیا امام کرد سفر	سال ترحیل آن امام بدان
زمزم گفت صاحب ایمان ۲۰۳	روضه در مشهد است عیان	همچو خورشید بر فلک رخشان

کاظم بکسر الظاء المعجمه فرو برنده غصه باشد وفی قرآننا والکاظمین الغیظ

و نیز لقب ابوابراهیم موسی بن جعفر صادق که هفتم از ائمه است و در کرخ که محله بغداد ست مدفون گشته و شیعه گویند که رشید او را سر ب نوشانید و برا بست و یک پسر و هشت یا نه دختر بودند ابراهیم و عقیل و هارون و حسن و حسین و عبد الله و اسمعیل و محمد و احمد و یحیی و اسحق و حمزه و عباس و عبد الرحمن و قاسم و جعفر الاصغر و زید و محسن و عبد الله الاصغر عالمگیری موسی کاظم هفتم امام است از اولاد علی ابن ابیطالب در سال یکصد و بست و هشت هجری متولد شد در روز جمعه بست و پنجم ماه رجب سنه یکصد هشتاد و سه هجری در زمان هارون رشید خلیفه بغداد وفات یافت مقبره او و مقبره امام محمد تقی در بغداد قدیم است و تیان ادران دیار کاظمین گویند سرد و در یک گنبد آسوده اند و آن گنبد سمت غربی شط است محاذی گنبد ابو حنیفه کوفی که بجانب شرقی شط واقع است

نظم آنکه موسی کاظمش نام است	قدوه روزگار و ایام است	خلق را هادی خفی و جلی است
سال مولود او امام ولی است ۱۲۸	روز جمعه امام نقل نمود	از رجب ماه بست و پنجم بود
ملک العرش و حور خلد برین	سال نقلش بگفت عمده دین ۱۸۳	مرقد آن امام در بغداد
هست بی شبهه ای بلند نژاد	مفتاح التواریخ صادق بکسر الدال است کو بالتشدید فی الم	

فتمنوا الموت ان کنتم صدقین و لقب امام جعفر است و هو ابن الباقر

بن زین العابدین بن الحسین در مدینه منوره متوفی گشت و در بقیع مدفون
است عالمگیری امام جعفر صادق ابن امام محمد باقر علیه السلام ششم امام است نام
مادرش ام فروه دختر محمد بن ابوبکر صدیق بود در سنه هشتاد و سه هجری در مدینه
متولد گشته و در روزگار ابو المنصور عباسی خلیفه بغداد در سنه یک صد
و چهل و هشت یا که یک صد و چهل و نه هجری بتاریخ بست و چهارم ماه شوال
رحلت نمود قبرش در بقیع است و آن گنبذی هست که دران امام محمد باقر و
و امام زین العابدین و امام حسن آسوده اند تاریخ از مجمع الواصلین نظم

آنکه او بو جعفر صادق	لقب داشت ثابت و واثق	سال مولود آن شریف و نجیب
هاتف از اوج عرش گفت حسیب	آنکه او بو خسرو دوران	سال نقلش رمضان رخوان
تاریخ از موالید جعفر صادق و امام المسلمین	رفت و در خلق غم خود افزود	شد تولد در سنه هشتاد و سه

در صد و هشت و چهل رحلت نمود و مفتاح حسن بفتحتین بیک باشد و حسین بالتصغیر بیک وزن

هر دو لفظ نام بهترین جوانان بهشت است وهما ابنا فاطمة بنت رسول الله
وسیدة النساء وکنیت حسن ابو محمد هست وکنیت حسین ابو عبد الله
نام دو ریگ تو ده است وقال المبرد هما جبلان وذکر
الکلبی هما بطنان وکان ولادة الحسن فی نصف

هر دو زمین مخالف است و ... حسن در نصف رمضان سنه ...

الرمضان سنة ثلث من الهجرة۔
وعمرش چهل وچند ساله وچهار ماه ونهر روز شده بود که شهید شد وشش ماه
خلافت کرد وبعد از یدر وی راچهارده فرزند حاصل شدند۔
قاسم وحسین وعقیل وحسن المثنی وزید وعبد الله وعبد الرحمن
واحمد وعمر واسمعیل وفضل وابوبکر
وطلحه و دختری داشت بشکل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم۔
وولادة الحسین فی یوم الخمیس فی الثانی من الشعبان
فی السنة الرابعة من الهجرة وله سبعة بنین علی اکبر
وعلی اصغر وعلی اوسط المعروف بزین العابدین و
عبد الله ومحمد وعبید الله وجعفر ودو دختر داشت
زینب وسکینه وابو الحسن کنیت مرتضی علی است وفی فصل الخطاب
قال ابراهیم النخعی رحمه الله لما سلم الحسن بن علی رضی الله
عنهما الامر الی معاویة سمیت سنة الجماعة قال رجل من الشیعة
یا مذل المؤمنین فقال رضی الله عنه بل انا معز المؤمنین
وسمعت ابی علیا کرم الله وجهه لا تکرهوا امارة معاوية

ولادت امام حسین روز پنجشنبه دوم ماه شعبان در سنه چهار هجری است وبرای وی شش فرزند بودند
در فصل الخطاب که نام کتابیست مذکور است

فانه سيلي هذا الامر بعدي - تم كلامه وقال فاضل
الطيبي في هذا الحديث قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
في شان الحسن ان ابني هذا سيد كفى به شرفا وفضلا
افلا اسود من سماه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
سيدا لعل الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين وانما
وصفهم بعظيمتين لان المسلمين كانوا يومئذ فرقتين فرقة
معه وفرقة مع معاوية وكان الحسن رضي الله عنه احق
الناس يومئذ بهذا الامر فدعاه ورعه وشفقته على امة
جده صلى الله عليه وآله وسلم الى ترك الملك والدنيا
رغبة فيما عند الله ولم يكن ذلك لقلة ولا ذلة فقد بايعه
على الموت اربعون الفا وقال والله ما احببت منذ
علمت ما ينفعني ويضرني ان لي امر محمد صلى الله عليه وآله
وسلم على ان يهراق في ذلك محجمة دم وشق ذلك على بعض
شيعته حتى حملته العصبية على ان قال عند دخوله عليه السلام
عليك يا عار المؤمنين فقال له الحسن رضي الله عنه العار

خير من النار انتهى كلامه . و بعد ازان با معاويه مصالحه نمود و نوشت

ان هذا ما صالح عليه الحسن بن علي رضي الله عنهما معاوية
بن ابي سفيان صالحه على ان يسلم اليه ولاية المسلمين
على ان يعمل فيهم بكتاب الله وسنة رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم وسيرة الخلفاء الراشدين المهديين
وليس لمعاوية بن ابي سفيان ان يعهد الى احد من بعده
عهدا بل يكون الامر من بعده شورى بين المسلمين وعلى
ان الناس آمنون حيث كانوا في ارض الله في شامهم
وعراقهم وحجازهم ويمنهم وعلى ان اصحاب علي
وشيعته آمنون على انفسهم واموالهم ونسائهم واولادهم
حيث كانوا وعلى معاوية بن ابي سفيان بذلك عهد الله و
ميثاقه ولا ينبغي للحسن بن علي ولاخيه الحسين رضي الله عنهما
ولا لاحد من اهل البيت غائلة سرا ولا جهرا ولا يخيف منهم
في افق من الآفاق اشهد عليه فلان بن فلان وكفى بالله
شهيدا . نقلت هذا من كتاب رد الروافض للشيخ ابن الحجر المكي

۴۲۶

امام المسلمین حسن فرزند بزرگ علی ابن ابیطالب است که از بطن فاطمه بنت
رسول علیه السلام تولد پذیرفته امام دوم است در روز ولادت او پانزدهم شهر
رمضان سال سوم از هجرت است و مولد مدینه تاریخ سرجان است سال
زادن او اگرچه بعد وفات پدرش قبایل عرب او را در کوفه بر مسند خلافت نشانیدند
لیکن او بعد از شش ماه بسبب خصومت معاویه ترک خلافت کرده از کوفه بمدینه
رفت و در حقایق الاذکار مرقوم است که رسول علیه السلام خبر داده که بعد خلافت
از وی سی سال باشد و بعد از آن ملک باشد و چون علی مرتضی انتقال کرد از
مدت سی سال شش ماه مانده بود و آن ششماه از آن حسن بود و چون
امام حسن رضی الله عنه و اصحاب خود جمعیتی ندید بعد از ششماه ملکت بمعاویه تسلیم
کرد و معاویه مدام بدفع او میکوشید تا آنکه پسرش یزید زنی دلاله را نزد آنحسن
که زن امام حسن رضی الله عنه بود فرستاد تا او را بمکر و حیله بران آورد که امام
حسن را زهر دهد چنانچه او چند مرتبه طعام و شربت امام حسن را زهر در عسل و
خرما آمیخته داد و مرتبه آخر الماس سائیده که یزید فرستاده بود در آب بیامیخت
چون امام حسن آن آب را نوشید جگر پاره پاره گردید از حلق او بیرون
آمد و جان او درین مقدمه شب جمعه بیست و هشتم ماه صفر در سال پنجاهم از هجرت

بعمر چهل و هشت سالگی بوقوع آمده و بعضی بهفتم صفر سنه تسع و اربعین نوشته اند
و باجمله بعد از وفات امام حسن رضی الله عنه زن به یزید گفته فرستاد که حال او
بموجب قرار بعقد نکاح خود درآر که امام حسن او در ساختم یزید گفت یا
شهزادهٔ خاندان پیغمبر وفا نکردی با من نیز وفا نکنی آن نادان هم شوهر را
از دست داد و هم مقصود خود نرسید بعد وفاتش حضرت امام حسین رضی الله
عنه و برادرش محمد بن علی که مشهور به محمد حنفیه است جسدش را در مدینه در
نزدیک گور غریبان بخواب ساختند مولف این دو بیت در تاریخ وفاتش گفته است

ای مومنان پی حسن ا … شود تاریخ فوتش ار هویدا
تاریخ فوتش آمد بگل … بشکل کل حسن ابن علی

واین چند ابیات در تاریخ وفاتش از نتیجه ابو المعین

آن … شاه کوفی … … کنیت او ابو محمد دان
بعد حیدر خلافت آن شاه … ختم بر ذات او خلافت شد
تاریخ ماه و سال وفاتش او … سفرش در صفر فرمود
بجهان قسمت … شد … انتهای تمام سیم …
و تاریخ ختم ای مسعود … ها تفم گفت سال نقل امام
… حرف است سال رحلتش … حیف آفاق ماند بی سلام

امام المسلمین حسین برادر امام حسن است رضی الله عنهما پسر دوم علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه امام سوم است در روز ولادت او سوم شعبان سال چهارم هجری متولد

تاریخ سال مولود او سرور دین است چون معاویه ابن ابی سفیان در سال
شصتم از هجرت از دنیا برفت و خلافت به یزید رسید نامه عتاب در مدینه
بر ولید فرستاد که حسین را در بیعت بخوان ولید نامه را پیش امام حسین علیه السلام
برد او نامه را خوانده در خشم شد و گفت من در بیعت چگونه در آیم که او از اهل
و زخ است یزید بار دیگر مکتوب بر ولید نوشت که چون این نامه بر تو رسد
چنان کنی که سر حسین را بمن فرستی ولید در مکر و حیله شد که حسین را هلاک کند
تا آنکه اهل کوفه امام حسین را نامه فرستادند که زود بیائید که ما ترا بیعت کنیم چنانچه
حضرت امام با اهل بیت خود بطرف کوفه روانه شد در اثنای راه چون
بمیدان کربلا رسید با لشکری که یزید بر او فرستاده بود دوچار گردید
آخر جنگ شروع شد و امام حسین علیه السلام از دست شمر شهادت یافت
بعد از آن سرش را از تن جدا ساخته و دختران و زنان و را قید کرده نزد
یزید بشام فرستادند شهادت او ششماه بعد از وفات معاویه بتاریخ دهم
ماه محرم سال شصت و یک هجری بوقوع آمده و بعض علما که سال وفات را بسال
شصتم از هجرت نوشته اند محض غلط است شیعیان روز شهادت او را روز
عزا گرفتند و درین روز بنوحه و بکا مشغول شدند و بنی امیه این روز را عید

ساختند و بنی امیه اولاد معاویه و یزید و تابعانشان را گویند و تاریخهای
وفات او که علما نظم کرده اند نیز یک عدد کم از سال وفات میشود چنانکه
ازان اینست تاریخ جمعه و عاشر محرم بود * که سوی خلد امام نقل نمود
سال فوتش بگفت عگین * سر دین را برید هبیدین * ایضاً من چه گویم کربلا وقتی
آه می آید برون از اسم ذات و این هر دو تاریخ تعمیه خارجی است یعنی اگر سر دین
که دال است دور کرده شود باقی ماند حروف یا و نون که عدد آن
شصت است و مراد از اسم ذات الله است پس اگر از لفظ الله
عدد لفظ آه دور کنی هم شصت عدد باقی ماند و این تاریخ از مولف
این اوراق است در باب وفات پنجتن یعنی محمد و فاطمه و علی و حسین و حسن

تاریخ

رفتم بباغ فکر و دیدم بهر چمن
هر غنچه را گشودم و جستم ز بهر گل
احمد و فاطمه و حسین و علی حسن
اول دو حرف بهر محمد و فاطمه

در شوق چیدن گل تاریخ پنجتن
ناگه ندا ز بلبلی آمد بگوش من
تاریخ فوت شان مجو الا ز نام شان
باقی سه حرف بهر حسین و علی حسن

ساموش بضم المیم امن داده شده و نام قریه ای [illegible]

تاریخ [illegible] از [illegible]

وهو العباس بن هارون الرشید عالم و عالم دوست و نیکو سیرت
بود و بیست و هشت سال خلافت کرد و سال عمرش چهل و پنج سال بود
و در سابع رجب سنه خمس و عشرین و مائتین بطرطوس درگذشت و معتقد وی
آن بود که قرآن مخلوق است و رویت حقتعالی ناممکن و جمعی از علما را محبوس کرد و ایشان
تا بدین بیان آرند چون آن معنی پسندیده نبود اجل موعود امان نداد تا اصلاح
متغیر نکرده، عالمگیری در ابتدای مائه سوم مامون بن هارون الرشید
بعد کشتن برادر خود الامین او در سنه یکصد و نود و هشت هجری بخلافت
رسیده بود و در بغداد بر مسند حکومت متمکن بود و در سنه دو صد و هجده
هجری بعد خلافت بیست سال و شش ماه و سیزده روز درگذشت. مفتاح التواریخ
ظهار مشتق از ظهر است و آن کمر را به جامه و در شرع تشبیه دادن
زن خود را بعضو زنیکه حرام است کما یقال للزوجة انت علی کظهر امی
تشبیه امرأة است بام و لفظ ظهر متحتم است و این از سوگندهای جاهلیت بود
پس شرع از امقرر داشت و نقل کرد از تحریم موقت بکفاره غیر مزیل
مر نکاح را پس جایز نباشد مرد را وطی و دواعی آن تا بیرون نیاید از عهده کفاره
و فی انت علی مثل امی او کامی ان نوی الظهار صحت نیته

هیچجا ذکر کفر [illegible] دیگر
این مثل نیست [illegible]
[illegible] است
و در این قول اگر تحریم
شود در این است یا [illegible]
[illegible] است اگر از این
قول اراده [illegible]
نیت او صحیح شده

وان نوت الطلاق بائنت وان لو ینوشیئاً لغا ۱۲ عالمگیری

متوکّل بالضم و التاء و فتح الواو و کسر الکاف المثقلة اعتماد بر کسی کننده و لقب یکی از خلفای عباسیه بوده و هو متوکّل علی الله ابو الفضل ابن جعفر ابن معتصم بن هارون الرشید ۱۲ عالمگیری - المتوکل علی الله بن معتصم بر سریر خلافت نشست و بعد خلافت چهارده سال نه ماه و نه روز بتاریخ هفدهم شوال سنه دو صد و چهل و هفت باشاره پسرش المستنصر کشته شد مفتاح التواریخ

حکایت یکصد و هفتاد و پنجم در بیان آنکه حکم حاکم نافذ می شود و گرچه تنگی کند

لطیفه مروی است که تحقیق سعید بن عمر حذیم بحاء و دال مهمله مکسوره و سین ساکنه با زیاء تحتیه مفتوحه پند داد روزی عمر خطاب رضی الله عنه را عمر او را گفت که کدام کس طاقت دارد در این گفت تو ای امیر المومنین نیست آن مگر اینکه کوئی بی طاعت کرده شوی و جسارت نماید کسی بر مخالفت تو

ع

عمر بالضم و فتح المیم خلیفه دوم معروف و مشهور با بن الخطاب

بن نفيل بن عبد العزى بن رياح بن عبد الله بن قرط بن رزاح

بن عدي بن كعب بن لوي ثم روي عن ابن عباس انه

سأله عن النيابة بعده في مرضه وقال ما تقول في حق علي

انه هاجر وسبق في الاسلام مع قرابته مع النبي صلى الله عليه

وآله وسلم والشجاعة والفضل مما لا يحصى فقال عمر هو

كذلك لكنه كثير المزاح وراغب اليه وهذا الامر

لا يليق بالمازح ثم قال ما تقول في العثمان وعد له من

فضائله قال هو كذلك ولكني اخاف ان يختار آل ابي معيط

من غيرهم ويسلطهم على المسلمين ثم قال ما تقول

في طلحة بن عبيد الله قال لا يصلح لهذا الامر لانه متكبر

ومعجب بنفسه ثم ذكر فضائل الزبير قال هو رجل شجاع

اما بخيل وينازع الناس في صاع من الحنطة والشعير

ويشاتم الناس ولو كان عبيدة بن الجراح حيا لاستخلفته

لانه امين هذه الامة ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

في شانه لكل امة امين وامين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح

ثم نبذ الامر فی الشوری بین الستة ومرویاتش بالفردوسی ونه حدیث است واز انجمله متفق علیه بست وشش حدیث است و برادر جاهلیت شش زن بودند یکی زینب ازان دو پسر داشت عبدالله وعبدالرحمن ویک دختر حفصه بوده و دوم ام کلثوم بنت مرتضی علی یک پسر زید نام و یک دختر رقیه نام داشت سوم ام کلثوم بنت جرول دو پسر ازین زن داشت زید اصغر وعبید الله چهارم جمیله بنت عاصم یک پسر ازین زن عاصم نام داشت پنجم ام حکم بنت الحارث ازین زن یکدختر داشت فاطمه نام ششم عاتکه بنت زید پسر ازین زن عیاض نام داشت و دو سریت نیز داشته از یکی پسر ابو المخیر نام و او را عبدالرحمن اوسط نیز گویند و از دیگری پسری عبدالرحمن اصغر و دختری زینب نام داشت مجموع پسران و دختران چهار بودند و بلادی که در خلافت وی مفتوح شد کوفه وبصره وسواد عراق و اذربیجان و بصره و اهواز و شام ع

در مفتاح التواریخ مینویسد که امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه نام پدرش خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله قرط بن رزاح

پس بعد از فوت عمر ام خلافت را در شوری درمیان شش تن ۱۲

بن عدی بن کعب بن لوی و نسب او بکعب بن لوی بنسب رسول
پیوندد و دخترش حفصه یکی از زوجگان رسول علیه السلام بود
چون ابو بکر صدیق پیش از وفات خود عمر را خلیفه مقرر نموده بود
چنانچه بمجرد وفات او عمر را بر مسند خلافت نشانیدند اول کسیکه او را
امیر المؤمنین خواندند عمر بن خطاب بود و سبب آن چنان بود که
ابو بکر را خلیفهٔ رسول خواندندی و چون عمر بن خطاب بخلافت بنشست
گفت که اگر مردم مرا گویند خلیفهٔ خلیفهٔ رسول الله این سخن
دراز شود پس مغیره بن شعبه برخاست و گفت تو امیر مائی و ما مومنانیم
پس تو امیر المؤمنین باشی بعد از ان جمله اصحاب بران قرار دادند
و او را امیر المؤمنین خواندند و عمر تمامی ملک شام و مصر را از دست
قیصر روم که هرقیس نام داشت برآورده و در سال شانزدهم از هجرت
ملک عجم نیز مستولی گشته فارس را از یزدجرد پسر خسرو پرویز گرفت
و چون مدت خلافت او بآخر رسید روزی در نماز بود شخصی بنام
ابو لولو غلام مغیره او را شهید ساخت و هفت کسان دیگر را کشته خود هم کشته شد
این واقعه بست و هفتم ذی الحجه سال بست و سوم یا که در ماه محرم سال

بست وچهارم از هجرت در شهر مدینه روی داده در حدائق الانوار است که مدت خلافت او ده سال وهشت ماه وچند روز بوده این تاریخ در وفات او از مخبر او اصلین نوشته شد **نظم**

عمر آن پادشاه کشور دین	چون ز دنیا بشد بخلد برین	همچو صدیق صادق الاقوال
عمر او نیز بود شصت و سه سال	کرد شاهی بدولت و اقبال	بست و نه روز بیش و ده سال
شنبه و عشره محرم بود	که عمر نقل زین جهان فرمود	بسکه در عدل سعی کردش بود
در سنی که رحلتش فرمود	سال نقلش خرد بجست خواند	وای عمر و ی عدل بکیش ماند

فائده جامعه ولمعه ساطعه ومقاله نافعه

که ذکر کرده است آنرا در ترغیب اصبهانی در باب قضای حوائج از علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم برای مسلمان بر برادر مسلمان سی حق است که نیست برات برای او مگر بدای یا عفو آن بخشد لغزشش او را و رحم نماید بر اشک او و بپوشد شرمگاه او و عفو کند سکندری او را و بپذیرد پوزشش او را و رد کند غیبت او را و همیشه نماید نصیحت او را و نگه دارد دوستی او را و رعایت سازد عهد او را و عیادت کند بیماران او را

و حاضر شود میت اورا و اجابت دعوت نماید و قبول کند هدیهٔ اورا و عوض بدهد انعام
اورا و شکر نعمت او نماید و نیکو یاری او کند و حفظ حرمت سازد و قضای حاجت
نماید و شفاعت او قبول سازد و محروم نکند مقصود اورا و جواب بدهد عطسهٔ
اورا و هدایت نماید گم شدهٔ اورا و رد سلام نماید و کلام پاکیزه سازد و نیک
کند انعام اورا و تصدیق سوگندهای او کند و یاری نماید اورا اگر ظالم باشد
باینکه برگرداند از ظلم و اگر مظلوم باشد بمددگاری او بر وفای حق او و دوستی
کند اورا و دشمنی نسازد و نه خذلان نماید و نه دشنام دهد اورا و دوست
دارد اورا از نیکی آنچه دوست میدارد برای نفس خود و مکروه دارد اورا از بدی
آنرا که مکروه میدارد برای نفس خود پس نخواهد گذاشت کسی یکی از آنها مگر
بروز قیامت مطالبه خواهد کرد باو وَاللهُ الْمُوَفِّق بدرستیکه حقهای تحقیق شده است

فایده در بعض مجربات بونی

گفته است بونی در لمعهٔ نورانیه و سراج البدیع و حرز المنیع بدرستیکه انسان وقتیکه
خائف شود بر نفس خود از قتل یا غیر آن مثل عذاب بگیرد گوسفند فربه که کافی شود اورا
در قربانی و نزد و ذبح کند درحالیکه متوجه باشد بسوی قبله و بگوید وقت ذبح اَللّٰهُمَّ
هٰذَا لَكَ وَمِنْكَ اَللّٰهُمَّ اِنَّهُ فِدَائِيْ فَتَقَبَّلْهُ مِنِّيْ یعنی ای بارخدایا

این کبش برای تست و از تست ای بارخدایا بدرستیکه این فدای من ست پس قبول کن آنرا از طرف من و برای انداختن خون ذبیحه بکاود مغاکی این پر کند خون را در آن مغاک تا اینکه پامال کرده نشود باز پاره پاره کند شصت جزو پوست او یک جزو سر او یک جزو شکم او یک جزو و بهمین طور و نخورد از ان ذابح و نه آنکس که در نفقه اوست چیزی را از ان و بدبدشت مسکین را پس همین فدای او از چیزیکه میترسد ازان و این عمل مجرب و معمول بهاست پس اگر کسی حاجت از چیزیکه سوای قتل باشد باید که بهترین طعام شصت مسکین بسیری بخوراند و بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَکْفِیْ هٰذَا الْاَمْرَ الَّذِیْ اَخَافُهُ بِهِمْ هٰؤُلَاءِ فَاَسْئَلُكَ بِاَنْفَاسِهِمْ وَاَرْوَاحِهِمْ اَنْ تُخَلِّصَنِیْ مِمَّا اَخَافُ وَاَحْذَرُ یعنی ای بارخدایا بدرستیکه من طلب کفایت می نمایم این امر را که می ترسم از و بجهتهای مساکین و میخواهم بانفاس وارواح ایشان اینکه نجات دهی مرا از چیزیکه می ترسم و پرهیز می نمایم حقتعالی عز اسمه ببرکت این عمل آسان خواهد نمود از وی منقول است فقط

لطیفه در ذکر ضیاع بعض صحابه رضی الله عنهم اجمعین غیر آنها

بود ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم

بزّاز یعنی جامه فروش و عمر رضی الله عنه دلّال و دلال آن کس است که میان
بایع و مشتری سودا راست کند و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه می تراشید
تیر را و ولید بن مغیره رضی الله عنه حدّاد یعنی آهنگر و همچنین ابو العاص برادر ابی جهل
بود و عقبه بن ابی معیط رضی الله عنه خمّار یعنی شراب فروش و ابو سفیان بن
حرب رضی الله عنه میفروخت زیت یعنی روغن درخت زیتون را و مانندش
و عبدالله بن جدعان رضی الله عنه بیع جواری نمود و نضر بن حارث رضی الله عنه
مینواخت عود یعنی بربط را و حکم بن العاص و حریث بن عمرو و الضحاک بن قیس
الفهری و ابن سیرین رضی الله عنهم پاک میکردند گوسپند را و عاص بن وائل
رضی الله عنه بیطار بود یعنی علاج چهارپایان میکرد و پسرش عمرو و عبّاس
و ابو حنیفه صاحب الرای رضی الله عنهم خزّاز یعنی شترکش بودند و زبیر بن
العوام و قیس بن مخرمه و عثمان بن طلحه رضی الله عنهم صاحب مفتاح کعبه خیاط
و مالک بن دینار ورّاق یعنی کاغذ سازنده و یزید بن المهلب بستانی یعنی باغبان
و شعیب جمّال یعنی شتربان و سفیان بن عیینه و ضحاک بن مزاحم و عطا بن
ابی رباح و کمیت شاعر و حجاج بن یوسف الثقفی و عبد الحمید و القاسم بن سلام
و کسائی معلّمین بودند فقط

حکایت یکصد و هفتاد و ششم ۱۷۶ در بیان چیز که مستحسن شده است بعضی ظرفا
لطیفه اتفاق افتاد کشتی بعضی از ملاحین حذاق آماده شد بغرق و بر آن مسلمانان
و کافران نشسته بودند ملاحین در غیاب متحیر شدند پس اتفاق نمودند باهم بر آنکه بعضی
که بعضی را با بعضی مخلط سازند و اوشان را یک حلقه کردند و گردانیدند در آنها عدد
مخصوص را و هر شخصیکه واقع شود بروی اخیر عدد بیندازند و او را در دریا همینطور کرده شد
پس واقع شد عدد بر جمیع کفار پس بیندا ختند آنهارا در دریا و نجات یافتند مسلمانان
و صورت فرج ظاهر میشود ازین شعر اَللهُ یَقضِی بِکُلِّ یُسْرٍ وَیَرزُقُ الضَّیفَ
حَیثُ کَانَ یعنی حق تعالی حکم میکند بهر آسانی و روزی میدهد مهمان را جائیکه
میباشد پس هر حرف مهمل یعنی غیر منقوط جای مسلم است و هر حرف منقوط جای
کافر است و عدد و در آنها نه بعد نه است از اول بیت مذکور و دوره نماید در آن
یکی بعد دیگری وَاللهُ اَعلَم و بعضی بدل نموده اند بجای بیت مذکور بیت دیگر
مثل او بچیزیکه گذشت پیشتر شعر وَلَمَّا فُتِنتُ بِلَحظٍ لَهُ عُزِلتُ فَمَا
خِفتُ مِنْ شَامِتٍ و هرگاه آزموده شدم بدیدن او بیگانه گردیدم پس
نترسیدم از شاد شونده بغم دشمن فقط

ف

مترجم میگوید که در فارسی این شعر است ببدل سرود شعر عربی مشعر بر عوشقیق تو میـ
منطیق مربی بهین وان سرگاه که طرح نه نه کرده شود دو حرف هم عبارت از کافـ
خواهد بود و او خواهد افتاد و باقی مسلم اند که نخواهد افتاد و مترجم گوید که در پارسی قطعه

قدیمه مشهوره درین باب چنین است

نظم

قدیمه مشهوره درین باب چنین است	ز ترکان چهار و ز هندوست پنج
دو رومی طرح یک فرنگی بسنج	سه روز و یکی شب بغار و دو لیل
دو باز و سه زاغ و یکی چون سهیل	دو نار و دو نور و سپیکی بهجود ود
زنه نه شمردن بغیت بهود	استادی سید شاه میرزا است

فی مدارج الاعلی مسطور بود که هرگاه کشتی مشرف بر هلاک شد همه با پریشان شدند نزد
خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه بودند همه با خواجه التماس نمودند خواجه همه را باین
نشانید و گفت که هر کسیکه عدد نه آید باید دانست که قدم او نا همایونست او
در دریا باید افگند چنانچه بآن حساب همه کفار غرق دریا شدند و مسلمانان بسلامت

حکایت یکصد و هفتاد و هفتم در ذکر آنچه واقع شده است با سبب ابو بکر صدیق رضی الله عنه

نادرهٔ ظریفه مرویست که بدرستیکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه شبی
پس دید خوابی عجیب بگریست در خواب تا آنکه شنید آنرا کسیکه بیرون خانه
اتفاقاً بگذشت عمر بن الخطاب رضی الله عنه پس شنید آواز گریه را گفت

دروازه را و آگاه شد صدیق و دوید بسوی دروازه پس بگشود آنرا و اشک میریخت

پس دید عمر رضی الله عنه گفت که چیست این گریه گفت ابوبکر صحابه را نزد خود جمع بکن

تا که اطلاع کنم ترا بران جمع نمود عمر همه صحابه را گفت ابوبکر بتحقیق که من دیدم قیامت را

که قایم شده است و دیدم مردان را بر منابر نور بر دو پایه که مثل ستارگان روشن است

پرسیدم از فرشته از فرشتگان گفت که انبیا انتظار محمد صلی الله علیه وسلم

مینمایند بدرستیکه بدست شریف وی زمام شفاعت است گفتم که کجاست محمد گفت بر در السوی

پس من خادم او هستم و صاحب او ابوبکرام پس بردمرا بسوی او یافتم او را از زیر پایه عرش

و عمامه او ر دبر روی او بود و بتحقیق که دراز نموده بود دست راست خود بسوی ساق عرش

و دراز کرده دست چپ پس بند نموده از ان دروازه دوزخ را و میگفت الهی امتی

الهی امتی الهی امتی پس در امت من علما و صالحین و حجاج و معتمرین و غزاة

و مجاهدین اند و ناگاه ندا رسید ای محمد یاد نمودی طایفه فرمان برداران و گردن نهندگان را

و یاد نکردی طایفه دیگر را یاد کن ظلم کنندگان و نوشندگان شراب و زانیان و خورندگان

ربا را پس گفت ای پروردگار من آنها هستند همچنانکه فرمودی و لاکن نیست در آنها

کسیکه شرک نمود با تو و نه پرستید بت را و نه گردانید برای تو فرزند و نه بازمانده

از توحید پس قبول کن ای معبود من شفاعت من در حق آنها و رحم کن جاری شدن اشک مرا

برانها وباز گردان برمن تا سف من سوی ایشان پس گفتم از فرط شفقت خود بروی
نرمی بکن بنفس خود ای محمد پس گفت ای ابابکر تحقیق گزاری نمودم برای پروردگار خود
پس قبول فرمود شفاعت من در حق امتہ من پس پرسیدم که شفاعت همه امتہ شد
یا بعض یا ابن الخطاب ناگاه کوفتی دو دروازه را قبل حصول جواب و ناگاه منادی
اندرون خانه ندا کرد اَلْکُلُّ ثَلَاثًا یَا اَبَابَکْرٍ یعنی سه بار آواز رسید که شفاعت
کل امتہ شده یا ابابکر پس گفت سند هر دو یعنی ابو بکر و عمر رضی الله عنهما اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ فقط

ف

ابو بکر کنیت صدیق است لانه یرکب الجمل وکان حلیما کریما فاضلا سخیا
وخیر البشر بعد النبی صلی الله علیه وآله وسلم عند اهل السنة والجماعة وکان رضی الله عنه
نحیفا و دقیق المحاسن وهو ابن ابی قحافه بن عامر بن تیم بن مره بن کعب بن لوی و علم انساب
و علم تعبیر خواب و علم عروض و قافیه نیکو میدانست و در جاهلیت جاهی کبیر و مالی کثیر
در میان قریش داشت و از روسا و اهل مشاورت این قوم بود و قوله تعالی
وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلٰثُوْنَ شَهْرًا این آیه خاص در شان ابی بکر است زیرا که شش ماه
در شکم مادر بود و دو سال تمام شیر خورد و سی و هشت ساله بود که اسلام آورد و آنحضرت
چهل ساله بود و پیری که با بو بکر نسبت کنند بسبب مزاح است نه بحسب سن زیرا که سن وی

دو سال از سن حضرت کم است و در حضر و سفر ملازم حضرت بود و در صحابه کسی نیست

که پدر و پسر و نبیره و زن و دختر وی مسلمان شده باشند الا وی و مات وهو

ابن ثلاث وستین سنة ولمّا سمع ابوه موتهٔ ما فزع بل قال

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ وَلِلّٰهِ مَا اَعْطٰی وَلِلّٰهِ مَا اَخَذَ ودُفِنَ فی

جَنْبِ رَسُوْلِ اللّٰهِ ونام مادر صدیق اُمُّ الخَیْر بود و یک پسر و یک دختر داشت

وعبد الله واسما مادر از قبیله ارو وعایشه وعبد الرحمن از ام رومان اند

ومحمد بن ابی بکر از اسما بنت عُمَیس است ۱۲ عالمگیری

صدّیق بالکسر وکسر الدال المشددة بسیار راستگو باشد وقیل صدّیق آنکه

قول خویش را بعمل راست کند وفی مریم اِنَّهٗ کَانَ صِدِّیْقًا الصدّیق کثیر

در سوره مریم بدرستیکه او بود صدیق ۱۲

الصدق القائم علی الصدق وقیل الصدیق هو الصادق قولا وفعلا

ونیة وعقدا وقال بعض العارفین الصدیق من بذل الکونین فی

رویة الحبیب کابی بکر ولما سال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

فی جیش العسرة عن ابی بکر ما ابقیت لنفسك قال الله ورسوله ۱۲

عالمگیری ـ عَتیق بالفتح وکسر الفوقانیة فعیل آزاد و ابوبکر را که عتیق

میگویند لانه عتیق من النار او عتیق من المعائب النسبیة

زیرا که او آزاد است از آتش یا آزاد است از عیب های نسبیه ۱۲

او عتیق من الموت وما در وی را فرزندی زیست فاذا بلغ اشدہ سمّته
یا آزاد بہت از موت ۱۲
عتیقًا وفی الحدیث من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی
ابی بکر عتقا جماعة اولئک عتقاء الله و در گذشتن اسپ از اسپان
فرس عتیق و نیز بمعنی شریف وکریم وکعبه وکهنه بود و عتیق الطیر هو البازی
عتاق جماعت و نام نهری در عراق و ابو عتیق کنیت ابن عبد الرحمن
بن الصدیق و بیت عتیق کعبه باشد لانه لم یملکها احد وفی الجم
یا جبت لعتیق ۱۲ عالمگیری ابو بکر صدیق از اہل قریش است و دختر
عایشه در حباله نکاح رسول علیه السلام بود و بعد وفات رسول که بتاریخ دوازدهم
ربیع الاول سنه احدی وعشره الهجره واقع شده مهاجران و انصار ابو بکر صدیق را
بیعت نمودند و برخود امام گردانیده خلیفه رسول الله او را خطاب کردند و بر مسند
خلافت نشانیدند بعد چند گاه ابو بکر خالد را جهت تسخیر ممالک عراق و عجم روانه ساخت
گویند روزیکه خالد دمشق را فتح نمود همان روز ابو بکر صدیق ازینجهان انتقال فرمود وفاتش
در سال سیزدهم از هجرت در ماه جمادی الاخری بعمر شصت و سه سال بوقوع آمده مدت
خلافت او را دو سال و سه ماه و چند روز می نویسند تاریخ وفات آنحضرت ابو اصلین نوشته شد
آنکه او صادق اول را بوده یار پیغمبر چند ابوده عمر آن شاه صادق الاقوال

بود بی اشتباه شصت و سال * بر سریر خلافت از تقدیر * پنج ماه و دو سال ماند بیست
بست و سوم جمادی الاخری بود * که بدار البقاش نقل نمود * عقل سال وصال او فرمود
در سن جود رفت صاحب جود * مفتاح التواریخ -

حکایت یکصد و هفتاد و ششم در تفکر در احوال آخرت

لطیفه گفته شد با براهیم ابن ادهم که اگر می نشستی برای ما در مسجد سر آینه می شنیدیم
از تو چیزی را گفت که من مشغول ام بچهار چیز اگر فارغ شدمی ازان البته نشستمی
برای شما گفته شد آن کدام است گفت اول اینست که من یاد میکنم وقتی را
که حقتعالی میثاق گرفت بر بنی آدم پس فرمود هٰؤُلَاۤءِ اِلَى الْجَنَّةِ وَلَا اُبَالِيْ
وَهٰؤُلَاۤءِ اِلَى النَّارِ وَلَا اُبَالِيْ یعنی ایشان بسوی جنت خواهند رفت
و من پروای آن ندارم و ایشان بسوی دوزخ خواهند رفت و من پروای آن
ندارم پس نمیدانم که من از کدام فریق هستم و ثانی آنکه من یاد میکنم همین را که هرگاه
حکم صنیع ما یداند تعالی برای خلق پسر در شکم مادر و دمیده میشود در وی روح
ملک موکل بران میگوید یا رب شَقِیٌّ اَمْ سَعِیْدٌ یعنی ای پروردگار من
این ولد شقی است یا سعید پس ندانستم که از کدام یکی ازین دو حصه من هست ثالث اینکه
یاد میکنم وقتی را که فرود خواهد آمد فرشته موت تا قبض روح نماید میگوید

مع اهل السلامة ام مع اهل الكفر يعني با مسلمانان هستي يا با كفار
پس نميدانم كه چگونه مي برآيد جواب چهارم آنكه من يا ديكنم در قول حق تعالى
فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ يعني فريقي در جنت خواهد بود
وفريقي در آتش افروخته پس نميدانم كه دركدام فريق خواهم بود فقط

ف

ابراهيم بن ادهم بن سليمان بن منصور البلخي كان وليا من ابناء
الملوك وتاب في الشباب وصحب لسفيان الثوري وفضيل العياض
بعده وفي الشام ويأكل بكسب الحلال ومات في الشام سنة احدى او
اثنين وستين ومائة وقيل سنة ست وستين ومائة وهذا اكثر
ودر سبب ترك بادشاهي وي اختلاف بسيار است ونا مشهور بالي ميكرد عالميلي
مترجم گويد كه انچه بر السنه مردم ابراهيم ادهم جاريست شايد بحذف مضاف باشد كه از
اضافت ابني خوانند آيه شريف واقعست در الكبير ركوع رهست و پنجم در ركوع
اول سوره شوري وابتدايش نيست وكذلك در جلالين مينويسد مثل
ذلك الايحاء اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ قُرْاٰنًا عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ تخوف اُمَّ الْقُرٰى
وَمَنْ حَوْلَهَا اى اهل مكة وسائر الناس وتُنْذِرَ الناس

يَوْمَ الْجَمْعِ اى يوم القيمة يجمع فيه الخلق لَا رَيْبَ شك فِيهِ فَرِيقٌ
منهم فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ النار فقط - و در تفسير حسينى مى نگارد
وَكَذٰلِكَ و همچنين كه وحى كرديم بهر پيغمبرى بزبان قوم او أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ
وحى كرديم بتو قُرْآنًا عَرَبِيًّا قرآنى بلغت قوم تو كه عرب اند لِتُنْذِرَ تا بيم كنى
بدان أُمَّ الْقُرَىٰ اهل مادر شهرها را كه مكه است وَمَنْ حَوْلَهَا و هر كه گرداگرد او
باشند يعنى جميع اهالى بلدان را و مقرر است كه تمام زمين را از زمين مكه بسط كرده اند
پس اصل همه بلاد اوست و همه بر حوالى وى اند وَتُنْذِرَ و بيم كنى مردمانرا
يَوْمَ الْجَمْعِ بروز جمع يعنى قيامت لَا رَيْبَ فِيهِ هيچ شك نيست در وقوع آن
و او را روز جمع گفت كه اولين و آخرين در آن روز مجتمع باشند يا جمع كنند ارواح
با اشباح يا اعمال يا هر كسى را با مثل او و بعد از اجتماع ديگر باره ايشانرا متفرق سازند
فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ گروهى را در بهشت برند كه مومنان و موحد انند وَفَرِيقٌ
فِي السَّعِيرِ و گروهى را در دوزخ افگنند كه منافقان و مشركانند فقط

حكايت مفيد و هم در بعض لطيفه و سخنها باريک شده آوردن مثل براى عاقل

آورده اند در آينه مذكور است كه اين عرس كه آنرا راسو گويند تعاقب موش كرد موش تا
بالاى درخت رفت اين عرس در پى او ميرفت تا آنكه بر آخر سر شاخ رفت

و باقی نماند برای او گیر برگاهی پس فرود آمد بسوی برگی و بگزید کناره برگ و بیاویخت
خود را بآن برگ این عرس کدام راهی نیافت بسوی موش پس طلبید زوجه خود را
حاضر شد زوجه و در آمد زیر درخت این عرس برید گردن آن برگ را که موش بدندان
گرفته بود پس بیفتاد موش گرفت زوجه این عرس او را و این عرس فرود آمد موش را گرفت و
با زوجه خود بمکان خود رفت و این امر که از ابن عرس بظهور رسید بر کمال فطنت و
و قوت ادراک او دلالت مینماید و از ادراک ابن عرس نقل میکنند که مردی شکار کرد
بچه او را و در قفصی بند کرد مادرش در آمد و دید او را پس رفت باز آورد دیناری و در دامن
خود بینداخت روبروی مرد باین اراده که این دینار فدیه بچه خود است برای آنکه مرد بچه را
بگذاشت آخر ابن عرس بهمین قسم تا پنج دینار آورد و اما آن مرد بچه را نگذاشت آخر
ابن عرس باز رفت و پارچه در دهن خود گرفته آورد گویا اشاره مینمود که آنچه دنانیر پیش خود
بوده تمام شد مرد پروای آن نه نمود هرگاه ابن عرس حال مرد دید باز آمد بسوی دنانیر پس
گرفت یکی را از آنها و میرفت مرد بترسید که این عرس همه دنانیر خواهد برد برای اینکه
از رهائی بچه خود نا امید شد پس بگذاشت بچه را برای مادر ابن عرس دیناری را که برده بود
باز آورد و نزدیک چهار دینار بنهاد و بسرعت تمام عقب بچه خود روان شد فقط

حکایت یکصد و هشتادم در طلب محال —

[illegible] گفت [illegible] بن عبدالرحمن برقیه بنت عقبه ابن ابی لهب انظری

[illegible] معروفة النسب ببین برای من زنیکه نسبت وی مشهور با

[illegible] بزرگ باشد از روی حسب فائقة الجمال در حسن

[illegible] بلیغة الدلال تمکین باشد در ناز و کرشمه

إن قعدت [illegible] رفت اگر بنشیند بلند شود وإن قامت

اضعفت [illegible] اگر بایستد دو گونه شود وإن مشت ترقرقت

اگر [illegible] شروع [illegible] بعید بشکفت آرد دیدن او از دور

[illegible] الستر من عاشرت

[illegible] من جاورت

[illegible] دوست باشد تلود ا زاینده

[illegible] آخذها [illegible] مگر ابل خورد ولا تشر

[illegible] فقالت له یا ابن العم

[illegible] فی الآخرة فإنك

[illegible] رقیه گفت که ای ابن عم زن بصفات مذکو

[illegible]

ظریفهٔ دیگر مثل آنست

گفت ابوموسی مکفوف بنخاس خران اُطلُب لی حماراً لیس
بالصغیر المحتقر تلاش کن برای من خری که نباشد کوتاه قد حقیر
ولا بالکبیر المشتهر ونه قامت شهرا ان خلا الطریق
تدفق اگر راه خالی باشد بجهد وان کثر الزحام ترفق واگر زیاده
شود هجوم ملایمت نماید لا یصادم بی السواری نه صدمه رساند
همراه من بستونها را ولا یدخلنی تحت البواری ونه داخل کند
مرا زیر بوریا اذا اکثرت علفه شکر هرگاه که زیاده داده شود کاه شکرگذاری
نماید وان اقللت عنه صبر وهرگاه که کم داده شود کاه صبر نماید
وان رکبته هام اگر من سوار شوم بروی سرگشته شود وان رکبه
غیری نام واگر غیر من بروی سوار شود بخوابد فقال له النخاس
پس گفت او را نخاس اصبر اعزک الله فعسی الله ان
یمسخ القاضی حماراً فتقضی حاجتک والسلام صبر کن عزیز
کناد ترا خدا پس نزدیک است که حق تعالی بگرداند قاضی را
خری تا بآن بر تو برسد بحاجت خود والسلام

نادره

گفته شده است که تحقیق هرگاه که خلق نمود الله تعالی اخلاق را قناعت گفت که میروم بسوی حجاز گفت صبر و من همراه تو هستم و گفت علم من میروم بطرف عراق پس گفت عقل و من همراه تو هستم و گفت کرم من میروم بسوی شام پس گفت سیف و من همراه تو هستم و گفت غنا که من میروم بطرف مصر پس گفت ذل و من همراه تو هستم و گفت سوی خلق من میروم بسوی مغرب پس گفت بخل و من همراه تو هستم و گفت حسن خلق من میروم بسوی یمن پس گفت حلم و من همراه تو هستم و گفت شفا من میروم بسوی بادیه پس گفت جوانمردی و من همراه تو هستم و گفت فسق من میروم بسوی روم پس گفت بغی و من همراه تو هستم فقط

حکایت یکصد و هشتاد و یکم در بعض اتفاقات که افتاد با صاحبان مروت دران ظرافت لطیفه است

نکته برای اعرابی دو زن بودند پس بزائید یکی پسر و دیگر دختر اما در پسر پسر را بر قص آورد و گفت برای عناد انباغ خود شعری که ترجمه اش در فارسی چنین است شکر خدای عزوجل را که رها نموده ما را از آنچه نیست دران منفعت و سود از توده قلیح چون گردیدن تا شیر دور کرده نشود از عیالمن پس زن دیگر شنید پیش آمد و چنانکه

مارا از توده قلیح و رنج بین
رها نمود انباغ است و دلایم
و شعر انباغ است و ...
... ازین ...
... اکنون ...
... را که ...
... است ...

رقص میکنانید دختر خود را و میگفت در شعر که ترجمه اش

در فارسی چنین است ؎

نیست ضرری از آنکه شد دختر ‌‌ سرمن شوید و شود عنبر

گر بفیت حمنا ر بردارد ‌‌ چون بهشتم زسال رو آرد

جامه قیمتی بپوشانم ‌‌ بیکی از دو امیر برسانم

پسر صخر شاه یا مروان ‌‌ معدن جود و مهر های گران

این خبر بمروان رسید نکاح کرد بمهر یک لک دینار و گفت بدرستیکه یاد

وی فی الحقیقت سزاوار انیست که گمانش دروغ کرده نشود و عهد او

شکسته نگردد چون این کیفیت رسید بمعاویه گفت اگر مروان سبقت

نمینمود بر ما بسوی زن هر آئینه مضاعف میکردم برای وی مهر او لاکن

از صله محروم کرده نشود از طرف من پس فرستاد بسوی وی دو لک دینار فقط

لطیفه

روایت نموده است بیهقی در شعب از مالک ابن دینار رضی الله عنه

گفت مثل قاریان این روزگار مثل مردیست که نصب نمود دام را

برای شکار گنجشک ها پس بیامد گنجشکے بسوی دام هرگاه که دید آنرا

گفت چیست برای من که ترا در خاک غایب شده می بینم گفت براه
تواضع گفت بچه سبب خمیده گفت از طول عبادت گفت
چیست این دانه نزدیک تو گفت تیار کرده ام او را برای روزه داران
گنجشک گفت آیا مباح میسازی آنرا برای من گفت نعم پس گنجشک
پیش رفت بسوی دانه و هرگاه که برداشت دانه را دام در گردن او
بیفتاد و خفه کرد او را گنجشک گفت اگر خداپرستان خفه کنند مثل
خفه کردن تو عصفور را پس نیست امروز خوبی در عبادت فقط

حکایت یکصد و هشتاد و دوم در غنا با حسن صوت و در ان ظرایف و لطایف است

عزیزه مردیست در حدیث که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
که میدانید که کی شد شعر خوانیدن برای شتران صحابه عرض کردند
نمیدانیم فدایت باد پدر و مادر ما فرمود که پدر شما مضر برآمد در شتران که
برای او بود پس دید پسر را که شتران وی جدا شده بود پس مضر عصا
بر دست وی بزد پس بشکست پسر در رود و او صیحه مینمود که وا یداه
یعنی افسوس بر دست ها پس شتران آواز را شنیدند و متوجه شدند
در دو آورند بر وی پس گفت مضر اگر ساخته شود کلامی مثل این هر آینه

خواهد شد کلامی که بروی شتران گرد آیند پس بیرون آورد مضر حدا را
ذکر کرده است این حدیث در مستطرف گفت ابو المنذر هشام
که غنا بر سه وجه است وجه اولی نَصَب و آن غناء جوانان و
شترسواران است وجه ثانی سناد که ثقیل الترجیع وکثیر النغمات
میباشد وجه ثالث هزج است و آن خفیف است که می شکافد
قلوب را و می برخیزاند بردبار را و اصل غنا و معدن آن امهات
قری اند یعنی مدینه و طائف و خیبر و فدک و وادی القری
و دومة الجندل و یمامه - والله اعلم -

ف

طایف موضعی است مشهور در نواحی مکه بر دوازده فرسنگ و آن از اقلیم دوم است
وفی شرح الحدیث الطائف اسم بلدة کبیرة مشهورة مشتملة علی
کرم و نخیل کثیرة و آن بجانب شرقی از مکه واقعست و گویند که اصل آن بلده
آنست که جبرئیل علیه السلام بستان اصحاب صریم را از زمین بر کنده بمکه آورد
و همچنان بآن طواف نمود و گرد خانه کعبه گردید آنگاه آنرا در زمین وج نهاد
ازینمعنی سبب تسمیه آن شد بطایف و وج سبب آن گویند که اول کسیکه در آن زمین

نزول کرد وج بن عبد الحق بود از عمالقه عالمگیری خیبر بالفتح والتحیانیه وفتح الموحده نام جائیست در زمین حجاز که ساکنانش یهودی بودند وایشان هفت قلعه استوار داشتند اولها ناعم وثانیها قموص واین قلعه ابی الحقیق بوده فاصاب منها سبایا وکانت صفیة بنت حيّ بن اخطب منهم والثالث تتق والرابع سلالم والخامس نطاة وآنرا علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه برکند وفتح کرد کما قال الشاعر شعر علي رمے باب المدینة خیبرٖ ثمانین شبرا وافیا لم یثلم ✽ والسادس کتیبه والسابع سطیح وفی المعالم کانت خیبر للساین ۱۲ عالمگیری دومه بالضم والفتح نام جای ودومة الجندل موضعیست میان شام وعراق ۱۲ عالمگیری یمامه بالفتح والیمین کنیزک کبود چشم ونیز نام کنیزکی بود که چشم او چنان تیز بود که سوار را از سه روزه راه میدید وبلاد یمامه منسوب بدوست ونام شهریست که از سایر بلاد عرب نخیل آنجا بیشتر بود وآن پایان مدینه است در جانب شرقی از مکه برشانزده مرحله از بصره است واز کوفه مانند آن وکبوتر را یمامه نیز گویند ودر خلافت صدیق بر مسیلمه کذاب فوجی از اهل اسلام رفت ومقاتله عظیمه واقع شده وهفتصد صحابه از قرا شهید شدند وبسیاری از بنی حنیف بسقر رفتند وبعضی ازان باسلام علودت نمودند ومسیلمه نیز کشته شد عالمگیری

ثمّ یافت از خیبر بود یاره وصفیه بنت حی بن اخطب از انها است وسوم تتق وچهارم سلالم وپنجم نطاة شکست علی جفنه دروازه شهر خیبر را که هشتاد بالشت کامل بود جنبر رخنه کرده شده ۱۲

لطیفه

گفت عینی شارح بخاری که نام جبرئیل عبد الجلیل وکنیت او ابو الفتوح ونام میکائیل
عبد الرزاق وکنیت وی ابو الغنائم ونام اسرافیل عبد الخالق
وکنیت او ابو المنافخ ونام عزرائیل عبد الجبار وکنیت او ابو یحیی است

ف

باید دانست که در محاورات عرب اسم بر سه قسم است اول علم که بر ذات معنی دلالت کند
و دران چیزی از مدح وذم ومصدر باب ونبت نباشد چنانچه زید وعمر
وبکر ودیگر آنکه معنی بر مدح باشد چون کلمه صدیق لقب خلیفه اول یعنی
ابوبکر رضی الله عنه ویا شعر بر ذم باشد چون تَأَبَّطَ شَرًّا در اصل علم ودیگر بوده
لیکن آن کس شمشیر گرفته هر روز برای قتل در بغلی میرفت هر گاه زن او وی
که بر هیچ حالت میرود وقت رفتن او گفت شوهر را تَأَبَّطَ شَرًّا یعنی در بغل گرفت
شمشیر را و شر کنایه از شمشیر است پس مشهور همین نام گردید واین هر دو قسم را لقب
گویند وثالث آنست که مصدر باب دام یا ابن ونبت باشد چنانچه ابو الحسن
کنیت حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه را که حسن مجتبی رضی الله عنه فرزند آنحضرت
بوده اند واین هم بر دو قسم است اول انکه حقیقه چنانکه گذشت یا مجازا

چنانچه ابوتراب که اینهم کنیت حضرت علی است رضی الله عنه و مثل آن ابوهریره بوده است
و یا بام مثل ام هانی یا بابن مثل ابن عباس رضی الله عنه و یا به بنت مثل بنت ولید
پس همه تمام را کنیت گویند فقط و تحقیق لفظ کنیت آنچه صاحب عالمگیری نوشته
اینجا بعینه نقل می در آید کنیت بضم و سکون نون و فتح تحتانی و تاء فوقانی بمعنی
کنایه باشد و در اصطلاح نامی باشد که بران لفظ اب یا ام آید و در نهادن کنیت با
ابوالقاسم چیزی ثابت نشد بخبر حدیث تسموا باسمی ولا تکنوا بکنیتی
نام نهید بنام من و کنیت مکنید بکنیت من
و مطلقا روا نیست که ابوالقاسم کنیت کسی سازند خواه نام وی محمد باشد یا نه و این
قول از امام شافعی منقول است قول دوم آنکه روا نیست که جمع کنند میان کنیت
و اسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنانکه در حدیث ترمذی واقع شده من تسمی
باسمی فلا تکنی بکنیتی ومن تکنی بکنیتی فلا یتسم باسمی و این حدیث
مقید و مفسر آن حدیث است و قول سوم آنکه جمع میان کنیت و اسم رواست
و این قول از امام مالک منقول است واستدل بحدیث علی رضی الله عنه
انه قال قلت یا رسول الله ان ولد لی من بعدک ولدا اسمیه
باسمک واکنیه بکنیتک قال نعم قال علی فکانت رخصة لی
اخرجه الترمذی و عن عایشة جاءت امرأة الی النبی صلی الله علیه واله

وسلم فقالت یا رسول الله انی قد ولدت غلاما فسمیته ابا القاسم
فذکر لی انك تکره ذلك فقال ما الذی احل اسمی وحرم کنیتی
اوما الذی حرم کنیتی واحل اسمی وهذه الطائفة یقولون حدیث
المنع منسوخ بهذین الحدیثین وقول چهارم آنکه ممنوع بود در زمان
آنحضرت واما بعد از وفات آن سرور جایز است فقط [illegible]

حکایت یکصد و هشتاد و سوم در سوال زمخشری برای غزالی

ظرافه مرویست به شنیده که زمخشری بپرسید از امام غزالی بقول حق تعالی
الرحمن علی العرش استوی پس جواب داد او شعری که ترجمه‌اش بفارسی چنین است

شعر

بگو آن را که دانشمند راز است — گذار این بحث را شرح دراز است
در انجا راز مستور و نهان است — که گشتن گاه پیر و نوجوان است
نه خود را می‌شناسی بو ندانی — که دانی چون بود در راه ندانی
ندانم وصفهای خویشتن را — که حیرت هاست در وی مرد و زن را
کجائی جوهر روحت کجا هست — نمی‌بینیش جولانش چرا هست
شمار این نفسها را ندانی — که گردد آن ز تو اندر نهانی

کجا شد هوش هم عقل تو نادان	بگو چون خواب شد غالب بچشمان
نمیدانی تو خوردن آب وهم نان	که چون ریزی وچون آمد بجسمان
طو سیها تو داری در دو پهلو	که هستند از تو مخفی و نهان رو
عیسر کی شود ذو العرش دیدن	بگو چون استوا هست ورسیدن
نمی گنجد تو چونی کجا سئلے	کہ رب کیفی و در کیف ناسے
نہ بالا از تو باشد هیچ بالا	تو بودو ایم بھر جا ذات والا
گرامی هست هم ذات وصفات	زهیرچه گومیت پاک است ذاتت

ف

غزالي بالزاء المعجمة وهو حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی وکنیت ابو حامد وانتسابش در تصوف الی الشیخ علی الفارمدی احیاء العلوم وجواهر القران وکیمیای سعادت وغیر ذالک من تصنیفاته و بانظام الملک ملاقات کرد و برجماعتی افاضل که درصحبت وی بودند مذاکره کرد و برهمه غالب آمد وتدریس نظامیه بغداد بوی تفویض کردند و در رابع عشر از جمادی الاخری سنه خمس وخمس مایه وفات یافت عالمگیری غزال قریه ایست از عمال طوس که نام آن قریه غزال بوده وغزالی ازان

قریه در سال چهارصد و پنجاه هجری متولد شد و نیز گویند که غزال ریسمان فروش را
گویند و او رشته‌ها را خود در بازار میفروخت از ان جهت غزالی اشتهار
یافته گویند که او بنفاد علم خواند که گشاد کار او در کدام باشد از هیچ نوع
علم او را فتحی نشد رجوع بتصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد سخن شروع با
باسخن صوفیه مخلوط گفتی بعمر پنجاه و چهار سالگی چهاردهم جمادی الاخر سال
پانصد و پنج هجری فوت کرد تاریخ فوت او ازین بیت معلوم شود بیت
نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج * حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج
آیه شریفه و نعت در قال الم اقل لک پاره شانزدهم قرآن المجید بعد نصف
در شروع سوره طه و تفسیرش در جلالین چنین مذکور است الرَّحْمٰنُ عَلَى
الْعَرْشِ وهو في اللغة سرير الملك اسْتَوٰى استواءً يليق
به فقط و در تفسیر حسینی چنین می نگارد الرَّحْمٰنُ اوست بسیار بخشایش
عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى بر عرش مستولی شد امر او اضافه استیلاء العرش
با آنکه حق سبحانه بر همه موجودات مستولیست جهت آن تواند بود که اعظم
مخلوقات است در تاویلات امام ماتریدی مذکور است که عرش
بمعنی ملک آمده و حق تعالی بر ملک خود مستولی و غالب است و فتوحات

آورده که شیخ ما قدس سره درین آیه بر عرش وقف میکرد و میگفت
استوی له ما فی السموات ای ثبت له ما فی السموات
شیخ الاسلام قدس سره فرموده که استواء خداوند بر عرش در قرآن است
و مرا بدین ایمان است تاویل نجویم که تاویل درین باب طغیانست
بظاهر قبول کنم و بباطن تسلیم و نه زنم که این اعتقاد سنیانست اما میدانم
که محتاج مکان نیست و نه عرش بردارنده اوست بلکه اوست بردارنده
و نگهدارنده عرش نظم نی مکان ره یافت سوی شی فی زمان ؛ نه بیان
دارد خبر دولی عیان ؛ این همه مخلوق حکم داور است ؛ خالق عالم ز عالم برتر است

حکایت یکصد و هشتاد و چهارم در ذم قضا

ظریفه مرویست از ابن معشر که گفت مردی قسم خورد بانکه نکاح
نکند مگر مشوره نماید از یکصد کس بسبب حیرکه بر داشته بود از بلای زنان
پس مشوره نمود با نود و نه کس و باقی مانده بود یک کس این بر آمد و میترسید
از هر که ملاقات میکرد پس دید دیوانه را از استخوان حمایلی ساخته و روی
خود را سیاه کرده و سوار شده بر نی مثل اسب تحت و دو میکرد آنرا
پس سلام نمود مرد بروی و گفت که میپرسم ترا از مسئله گفت که بپرس

انچه بکارت آید و دور کن خود را از انچه بکارت نیاید مرد گفت که گفتم او را
که من مردی هستم که از زنان بلاها دیده ام و قسم خورده ام بر نفس خود
باینکه نکاح نکنم حتی که بپرسم صد کس را و تو تمام یکصد هستی پس چه میگوئی
گفت بدانکه زنان بر سه قسم اند یکی برای تو و یکی بر تو و یکی نه برای تو
و نه بر تو لاکن زنیکه برای تست جوان ظریفه است که مس نموده باشند
او را مردان اگر ببیند نیکی را حمد نماید و اگر بد ببیند گوید مردان همچنین اند
و اما زنیکه بر تست پس آن زنیست که برای او پسری است از غیر تو
پس او پوست میکند یعنی تنگ میکند مرد را و جمع میکند برای پسر خود
و اما زنیکه نه برای تست و نه بر تست پس آن زنیست که نکاح نموده بغیر تو
قبل تو پس اگر ببیند چیزی را گوید که این چیزیست که دوست میدارم و
اگر ببیند بدی را گریه نماید بسوی زوج اول گفتم و راستی کند ببیند که مرا
بخدا چه خیر است که تغیر کرد از امر تو انچه را میبینم پس گفت مرا پاینده علم
نمودم بر تو باینکه سوال نکنی چیزی را که بکارت نیاید پس قسم دادم او را
که خبر نماید مرا گفت من مطلوب شده بودم برای عهده قضا پس
پسندیدم انچه که می بینی بر تو لیت آنرا پس بازگشت و ترک نمودم او را

گفت بعضی از انبیا این شعر که ترجمه اش این بیت ـــه گذشتم ز دنیا
و کمند استم بدل خواهش آخرت نگاشتم ؛ اگر فخر باشد تا به جمیل
گذشتم از و هر چه باشد طلیل ؛ [illegible] اثر از قطعه

حکایت یکصد و [illegible] و پنجم که منزوا است گذشتان

ظریفه روایت شود [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] که ایشان
[illegible] کدام چیز
[illegible] گفت تا بندگی از دنیا باز داشتم [illegible] و از خواهش ها باز داشتم
[illegible] دنیا [illegible] چیزی [illegible]
خاموشی [illegible] تعالی [illegible] صبر [illegible] و اگر بخواهم
چیزی از وی [illegible] قطعه

حکایت یکصد و هشتاد و ششم در ذم بخل و لوم

نکته ـه بخیلی بعضی بخلا [illegible] انجمن گفت [illegible]
کلال گفت [illegible] بعضی از ظرفا [illegible] ایستاده بودند بکلال گفتند که برای
بخیل [illegible] فمن شکر [illegible] منه فلیبکی منی [illegible]

لم یطعمه فانه منی پس گفت آری حضرت الله تعالی عنه

... شعر خوانند که ترجمه اش در نظم فارسی چنین است شعر

چو سنگ را از جای بردن بریدن خار ... واس و آهن

... آوردن از کهسار سنگی که ناکنده بباشد از گلی

بریدن دستها را ... صد پاره ... زآهن

... آب ... بدو لب رسانیدن ...

[illegible]

[illegible]

... وقت شدت ... گرداب ...

همه آسان تر است از حاجت من که باشد با ...

ف

آیه شریفه واقعست در آخر سیقول پاره دوم قرآن مجید و تفسیرش ... چنین مذکورست ان الله مبتلیکم مختبرکم بنهر ... المطیع منکم والعاصی وهو بین الاردن وفلسطین فمن شرب منه ای من مائه فلیس منی ای من اتباعی ومن لم یطعمه ... فانه منی

و در تفسیر حسینی مرقوم است إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بدرستیکه خدای آزماینده شماست
درین هوای گرم بِنَهَرٍ بجوی از آب که میان اردن و فلسطین ظاهر شود تا مطیع
و عاصی را بشما بنماید فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ پس هر که بیاشامد آب را ازین جوی
فَلَيْسَ مِنِّي پس نیست از من یعنی بر مذهب من وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ و هر که نچشد
و نیاشامد آب اطعام در لغت بمعنی شراب آمده کما فی قوله جُنَاحٌ فِي مَا طَعِمُوا
ای شربوا فَإِنَّهُ مِنِّي پس او از من است یعنی پیرو من باشد هر که آب نخورد

حکایت یکصد و هشتاد و هفتم در خوار نداشتن نعمتها

عجیبه خرید نمود شقیق بلخی خربزه برای زوجه خود زوجه آنرا غیر پاکیزه یافت
پس خشمناک شد شقیق گفت که بر که خشم مینمائی بر فروشنده یا بر خرنده یا بر زارع
یا بر خالق فاما بایع اگر میبودی بدی خربزه از وی پس بهترین چیزی بودی که
رغبت کرده شدی در وی و اما خریدار اگر بودی از وی هر آینه خرید مینمود احسن اشیا
و اما زارع پس اگر میبود از وی البته می رویانید احسن اشیا پس باقی نماند مگر خشم
تو بر خالق پس بترس از الله تعالی و راضی باش بقضای او و زوجه بگریست و توبه نمود
و راضی شد بقضای الله تعالی والله الموفق یعنی حق تعالی توفیق دهنده است فقط

شقیق نام ولی که او را شقیق بلخی نامند کنیت وی ابو علی بوده و وی ولی صاحب
رای و شاگرد زفر بود از قدمای مشایخ بلخست وحکی ان شقیقا سال ابا یزید
عن القناعة فقال ناکل ان وجدنا ونصبر ان فقدنا فقال هذه عادة
کلاب بلخ فقال ابویزید فما القناعة عندک قال ان وجدنا اثرنا
وان لم نجد شکرنا فقال ابویزید ما غلبنی احد مثل ما غلبنی
شاب بلخ وی گفته که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابوحنیفه حاضر شدیم مدتی
میان ما مفارقت افتاد چون ببغداد در آمدم ابو یوسف قاضی را دیدم در مجلس قضا
و مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرد و گفت ایها الشیخ چرا تغییر لباس کردی
گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی برسر جمع نشستی آنچه من خواستم نیافتم ماتم زده و سوگوار و کبود
پوش گشتم ابو یوسف گریان شد و در تاریخ بلخ مذکورست که در سنه اربع وسبعین و مائة در ولایت
ختلان شهید گردید قبر وی آنجاست و صحب ابا یوسف و قرا علیه کتاب الصلوة
وهو استاذ حاتم الاصم استشهد فی غزوة کولاب سنة اربع و تسعین
و مائة ۱۲ عالمگیری و در مفتاح التواریخ می نویسد که شقیق بلخی بتاریخ نهم ماه رمضان
سنه یکصد و هفتاد و چهار هجری در زمان هارون الرشید فوت نمود و قبرش در ولایت
ختلان ست تاریخ آنکه نامش شقیق بلخی بود نهم ماه صوم نقل نمود قبر وی

در روایات خلال ... کل عدد ... از جملهٔ آن فقط

طریقه در بیان حدّ خصال حمیده و ضدّ آن

گفته اند بعض علما که صبر بر دو قسم است صبر بر شهوت بطن مسمّی می‌شود بقناعت و ضدّ آن شره است و صبر بر شهوت فرج مسمّی می‌شود بعفت و ضدّ آن شبق است و صبر بر مصیبت مسمّی می‌شود بصبر و ضدّ آن جزع است و صبر بر غنا مسمّی می‌شود بضبط نفس و ضدّ آن بطر است و صبر در قتال مسمّی می‌شود بشجاعت و ضدّ آن جبن و صبر بر غضب مسمّی می‌شود بحلم و ضدّ آن حمق است و صبر بر نوائب مسمّی می‌شود بسعت صدر و ضدّ آن ضجر است و صبر بر اخفاء سر مسمّی می‌شود بکتمان و ضدّ آن نزق است و صبر از فضول عیش مسمّی می‌شود بزهد و ضدّ آن حرص است و صبر چنین توقع امور مسمّی می‌شود [illegible] و ضدّ آن طیش است

انتهی والله اعلم فقط

لطیفه در علامات مرد متوکل علی الله

گفته شده است که برای متوکل هفت علامت است هرگاه که گرسنه می‌شود طلب نمیکند و هرگاه که بیمار شود و [illegible] بدو دم نمیزند هرگاه که مغموم شود و فریاد نمیکند هرگاه که [illegible] شود و عوض نخواهد [illegible] ظلم کرده شود و پروائی نمیکند بچیزی که

آزموده شود بدان و نمیخواهد از حق تعالی چیزی را زیرا که او دانا ست بحال وی فقط

ظریفه در تفاوت طباع مردم علامات آنها و ضرب امثال برای کسیکه عقل میدارد

پرسیده شد از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما از پنج چیز از مردمان گفته شد او را که کیست
اجود الناس و کیست احلم الناس و کیست ابخل الناس و کیست اسرق الناس و کیست
اعجز الناس جواب داد که اجود ناس کسی ست که داد کسی را که محروم کرده است او را و حلیم تر از آنها
کسی ست که تجاوز کرد از کسی که ظلم نمود در حق وی و بخیل تر از آنها کسی ست که بخل نمود در خواندن
درود شریف بر نبی علیه الصلوة والسلام و دزدترین مردم آنست که دزدی کند از انعامها و
دادهای خود و عاجز تر از آنها کسی ست که عاجز شود از دعا برای خدای عز و جل و گفت حسن بصری
که مردم در زمان شما بر شش قسم اند شیر و گرگ و خوک و سگ و روباه و گوسفند پس شیر پادشاهان
دنیا اند که میدرند مردمان را و کسی ایشان را نمیدرد و گرگ سوداگران هستند هرگاه میخرند بدی اشیا
میسازند هرگاه که میفروشند مدح اشیا مینمایند همت آنها مصروف بجمع مال است برای میراث
و دوست میدارند کاش شب و روز را متصل یکی کنند حرص دنیا و خنزیر کسیست که مانند زنان میپوشد
و خواهد میشود و لبسی هر لباس پس میپذیرد و سگ فاجر است که مشابه بسوی خلق و جنگ میزند بحق
و روباه متصنع است برای مردم بدین خود فریب میدهد مردم را تا که برسد بنا شایان و گوسفند
مؤمنی ست که تراشیده میشود موی او و دوشیده میشود شیر او و خورده میشود گوشت او و پاره پاره کرده میشود

پوست او شکسته هیشود استخوان او پس چگونه تحمل او ست سختی بار را در میان این همه موذیات خصوصًا

نکته بیان آنکه هر شی باز میگردد بسوی اصل خود ازینجاست آنچه ذکر کرده شده است در صفات اولاد

ذکر کرده اند بعضی از پسر رومیه گفت خوشتن بین فریبنده گفته شد از پسر آرمینه گفت ضعیف و

بیهوده گو گفته شد پسر سوداء یعنی حبشی گفت شجاع سخی گفته شد پسر صفرا گفت انجب الاولاد

نرم تر اجساد و پاکیزه تر از روی هن ها گفته شد پسر نوبیه گفت فاسق زانی گفته شد پسر فرنگیه

که نام شهریست گفت با ننگ و شکیب ست گفته شد ولد یهودیه گفت فریبنده و نجس ست گفته شد

پسر فارسیه گفت مکار و فریبنده و گفته شده ست در معنی شعر عربی که ترجمه اش اینست شعر هفت بار

فنا وارند هر حال ۞ و مردم راست هم ال اعمال ۞ ز اقبالی چگونه شاد باشم ۞ که انجامش بود معکوس

اقبال ۞ گفته اند اهل هند که یافتیم لذة در شش مثل لذة ساعت و آن در زناست و لذت یک روز

و آن در شراب خورد نست و لذة سه روز و آن در نوره ست و لذت یکهفته در حمام ست و لذة

یک ماه در عروس و لذة یکسال در ولد و لذة دهر در ملاقات اخوان ست فقط

اخ بالفتح برادر باشد و اخوان اخوة بالکسر جمع

ف

حمام بالفتح و التثقیل گرمابه باشد و ثبت فی الحدیث انه لم یکن فی زمن النبی صلی الله

علیه وسلم و صح اجرة الحجام و نهی النبی صلی الله علیه وسلم عن

الصلوة فی سبع مواضع فی الحمام و موضع المزبلة و المجزرة

والطريق الجادة ومواطن الابل وفوق المسجد اما الحمام فلكشف العورات
ومأوى الشياطين واما المقبرة فلان الغالب فيها القذارة
وان كان فيها مكان طاهر يجوز فيها الصلوة بلا كراهة وبعضهم
كرهوا الصلوة فيها مطلقا لظاهر الحديث واما الصلوة الى القبر
فحرام بالاتفاق ان قصد تعظيمه وان لم يقصد فحكمه حكم المقبرة
واما المزبلة فظاهر وكذلك المجزرة واما مواطن الابل
فلتشويش المصلي من منافير الابال وحركاتهم واما قارعة
الطريق فكذلك ايضا واختلفوا في ان النهي للتحريم او للتنزيه
وعلى كل التقدير ليس علة النهي نجاسة المكان والا جائز نباشد
واماكن نجس منحصر نيستند دران ونيز براين تقدير ظاهر آن بود كه ميگفتند نهى كرد
از گزاردن نماز در مكان نجس بلكه علت همسايگى نجاست وقرب اوست حتى اگر بساطى
گسترده باشند بالاى آن بر سجاده نماز گزارند نيز مكروه است ونيز مكروه است نماز در زمين
مغصوبه وزمين خرخشه وزمين كفار بغير اجازت ايشان وبر غرفه مسجد اذا كان
تحتها موضع يصلى فيه وعلى السقف الحر اذا تحرك في الصلوة

نشستگاه گاوان و شتران و گوسپندان و پایگاه اسپان و کوچه و بتخانه و کلیسا

و بیعه و سلاح خانه و چون قبر پیش باشد یا صورت یا آتش یا شمع و در خانه که مزامیر

یا جرس یا سگ یا خر یا نرد یا شطرنج باشد و در جایکه بد بو باشد و در خانه تصویر

و خانه تاریک بجهت نماز فریضه و در خانه آسیا و حمام طبریه یکی از عجایبات

دنیاست و علی ابن ابی بکر هروی گوید و آن نه این حمام ست که بر دروازه طبریه

در جانب بحیره ست چراکه مانند این حمام بسیار دیده ایم در دنیا و آنکه از عجایبست

در جائیست از اعمال طبریه جانب شرقی از قریه ایست که آنرا جلبیه گویند در وادیست

و عمارت آن قدیم ست و میگویند که عمارت آن از سلیمان بن داؤد ست علی نبینا

و علیهما السلام و آن گویا شکلی ست که از سینه او آب می برآید و میگویند از آن

دوازده چشمه می برآید که هر یک مخصوص ست بدار وی یک مرضی که اگر صاحب آن

مرض در انجا غسل کند آن مرض از وی دور گردد باذن الله تعالی و آبست

سخت گرم اما صاف و شیرین و خوشبو بیماران قصد آن آب میکنند که بآن طلب

شفا مینمایند و چشمهای آن میریزد در جای کلان بسیار گرم که مردم در آن شنا

می کنند و منفعت می یابند و هیچ جای را بآن مشابه ندیده ام مگر شرمیا ابوالقاسم

گویا اول کسیکه آنرا بنا کرد پادشاه روم بود که آنرا اطیاء گویند و بنامش شهر را نامیدند در آن
چشمهای گرم است بر کنار آن حمامها بنا کرده اند که احتیاج نیست که آب گرم سازند و آن چشمه
شب و روز گرم میبود و نزدیک حمیه است یعنی محفوظ آب مانند حوض از جانبی پیوسته بسته
و اگر در آن غوطه زنند جرب و خارش دور شود و میان آن حمیه و نبیسان حمه سلیمان
علی نبینا و علیه السلام است و مردم گمان میبرند که از هر مرض نفع میرساند و میان
آن بحیره سنگی است که آنرا از میان خالی کرده اند و بالای آن سنگی دیگر نهاده اند که از دور نمایان است
و مردم آن نواحی میگویند که قبر سلیمان پیغمبر است فقط   عالمگیری

لطیفه در آداب آینده از سفر

گفته اند بعضی که درست نیست ملاقات کسیکه از سفر بیاید مگر بعد سه روز زیرا که روز اول
برای ذات قادم است تا که استراحت یابد در آن از سختی سفر و روز دوم برای اهل اوست
بنا بر تازه نمودن عهد که بطول انجامیده است با نهاد زوی و روز سوم برای خاصان
قادم است تا که مانوس شود بایشان و ایشان مانوس شوند باو و بعد این سه روز برای قادم
و دوستان اوست تا که زیارت نماید قادم از دوستان خود و دوستان زیارت نمایند قادم را
بسبب فارغ شدن او از برای شان و ایشار [illegible] و بحق آنجا شده
عزیزه و غیت [illegible] گرشت و خواص آن

مرویست که سرور عالم صلی الله علیه وآله واصحابه وبارک وسلم فرمود که نبی از انبیا علی نبینا وعلیه السلام شکوه نمود در جناب حقتعالی از ضعف بدن و درد استخوان پشت وحی فرستاد الله تعالی بسوی نبی ع که بپز گوشت را با گندم وبخور آن را بدرستیکه گردانیدم

قوت در هر دو انتهی

لطیفه در اقسام فواکهه

گفته شده است که برآمد با آدم علیه السلام از میوه‌های جنت سی قسم از انها ده میوه چنانست که خورده میشود ظاهر آن سوای باطن آن وآن رطب و مشمش و خوخ و اجاص و زعرور و سپستان و خرنوب و عناب و سبز و عسکر واز ثمار ده قسم چنانست که باطن او خورده میشود سوای ظاهر آن وآن رمان و نارجیل و لوز و جوز و ماهلبوط (شاه بلوط) و فستق و بندق و بلوط و جلوز و مسکو ده از انها ده ثمر چنانست که خورده میشود ظاهر و باطن آن وآن عنب و تین و تفاح و کمثری و سفرجل و توت و اترج و نارنج و موز و بجهر فقط

حکایت یکصد و هشتاد و هشتم در قبول نمودن هدیه

غریبه مرویست از فتح الموصلی رحمة الله علیه بتحقیق که آمده بود همیان پنجاه دینار بعنوان هدیه نزد وی گفت که روایت کرده است عطا از نبی علیه الصلوة والسلام

بدرستیکه فرمود آنحضرت مَن اتاهُ رِزقُهُ مِن غَیرِ مَسئلةٍ فَرَدَّهُ فَاِنَّمَا یَرُدُّ عَلَی اللهِ تعالی یعنی کسیکه آمد او را رزق وی بغیر سوال پس واپس کرد او را پس رد نمود او را مگر بر الله تعالی پس همیان اکشود و گرفت از آن دینارها

و باقی رد نمود والله اعلم

حکایت یکصد و هشتاد و نهم در حسن تفکر در احوال

لطیفه گفته شد بابی عاصیه که چگونه صبح نمودی گفت بر غیر آنچه که دوست میدارد الله تعالی و بر غیر آنچه که دوست میدارم و بر غیر آنچه که دوست میدارد ابلیس پس پرسیده شد از توجیه کلام مذکور جواب داد که حقتعالی دوست میدارد که من اطاعت او نمایم و حال آنکه چنین نیست و من دوست میدارم که برای من بسیار مال باشد و حال آنکه چنین نیستم و ابلیس از من میخواهد معصیت را و حال آنکه نیستم چنین فقط

یعنی مقتضی زمان حقتعالی چنانکه باید نیستم ۱۲ منه
یعنی معصیت کار نبوده ام ۱۲ منه
یعنی مالدار نیم ۱۲ منه

ظریفه در تنوع اشیا بسوی پنج و هفت قسم

گفته شده است که بوسه ها پنج قسم ست قبله رحمة و آن بوسه دادن بفرزندست و قبله تکرمه و آن بوسه سر پدر ست و قبله اجلال و آن بوسه دست بادشاه ست و قبله تعبّد و آن بوسه حجر اسود ست و قبله شهوت و آن بوسه زنان ست فقط و گفته اند بعضی که سکر بر پنج قسم ست سکر شراب و سکر شباب و سکر مال و سکر هوی و سکر سلطان

یعنی حکومت فقط و بعضی گفته اند هفت چیزست که آنرا بقا نیست ظل الغمام یعنی سایهٔ
ابر که دیر نپاید و سطوة العوام یعنی حملهٔ عوام و خلة الایام و دوستی زمانه که
آنهم قیام پذیر نیست و عشق النساء یعنی محبت زنان و الثناء الکاذب یعنی
تعریف دروغ و المال من الاثر والسلطان یعنی مالیکه از روی ارث یا از
طرف بادشاه رسیده باشد فقط و بعضی گفته اند که نه چیزست که ضایع ست سلم
فی مفازة نردبان در صحرا وسراج فی شمس وچراغ در روشنی آفتاب وقفل علی
خربة وقفل انداختن بر مکان ویران وخضاب الشاب ورنگ کردن موی
برای جوان وحسناء مع اعمی یعنی زن جمیله با نابینائی وطاوس فی ناووس
یعنی طاوس در ویرانه وشوشة الاطرش وکلام مخلوط با کر مادر زاد وعذل
العاشق وملامت کردن عاشق وفعل الخیر مع اللئام وکار خیر نمودن با بخیلان
وگفته شده است که مدار دنیا بر نه دال ست دین ودنیا ودولة ودینار
ودرهم ودار ودابه ودسم ودکس والله اعلم

حکایت یکصد و نودم در بیان کسیکه نافرمانی حقتعالی
نمود پس رجوع کرد بسوی او پس پذیرفت آنرا

مرویست که بود در بنی اسرائیل جوانی که پرستنده بود الله تعالی را بیست سال و [illegible]

کرده بود بیست سال نظر کرد در آئینه روی خود پس دید پیری در ریش خود و اندوهگین کرد

او را پس گفت ای معبود من اطاعت تو نمودم بیست سال و نافرمانی کردم بیست سال

پس اگر باز گردم بسوی تو مرا خواهی پذیرفت پس شنید آواز هاتف از گوشهٔ مکان خود که

قایل آن دیده نمیشد میگفت اِن جئتنا جئناكَ وان ترکتنا ترکناكَ وانِ عصیتنا

امهلناك وان رجعت الینا قبلناك والله اعلم یعنی اگر بیائی پیش ما خواهیم آمد

ترا و اگر بگذاری ما را خواهیم گذاشت ترا و اگر نافرمانی نمائی ما را مهلت خواهیم داد ترا

و اگر باز گردی بسوی ما قبول خواهیم نمود ترا و حق تعالی داناترست ۔

نکته فی وصف بعض البلاد

اما مکه معظمه و مدینه منوره پس پوشیده نیست وصف آنها و از انست که نامیده شده است

مدینه بطابه یا طیبه مگر بسبب طیب رایحه که بکسیکه توقف نمود در آن صلی الله علیه وآله

واصحابه وبارك وسلم و زیاده میشود بوهای خوش در آنجا و مجذوم و مانند آنها

نمیشود و داخل نمیشود در آن طاعون و نه دجال و گفته شده است که در بغداد ده یک

از ستمگارانند و دو موی خرف و پیرزن و لاله و لاغر سرمه کشیده و دست خشک شده

و خضاب کننده هوای آنجا خوار و ذلیل و نسیم آن ضرر رساننده و سوداگران بغداد

شیران درنده و پیشه وران آنجا دزدان ربانیده و همسایهٔ آنجا حاسد و مزاج آنها

فاسد وگفته شده است در عراق که فرا گیرنده نه عشر بلیت ست و دران نشان کار
دشوارست وگفته شده است در بصره آبهای آنجا فرو رونده در زمین ست وانهار
آنجا عجیب و آسمان آنجا زرست و زمین آنجا طلاست و گرما آنجا سخت ست و بدی
آنجا آماده است جاهای بحر آنجا سبب ست و راه بحر گزرنده وگفته شده است در حق کوفه پاکیزه
زیرا که جهاز از آنجا میرود ۱۲
شد شب او و زیاده است خیر آن وگفته شده است در حق شام که آن عروس ست
در میان شما فرمانبردارترین مردم ست برای مخلوق و در نافرمانی خالق وگفته
شده است در خراسان که آب آنجا بسته است رعد و آنجا کو شده است عذاب
و سختی شدید دارد و شر آنجا آماده است وگفته شده است در حق کران که اگر در آنجا
لشکر کم شود ضایع شوند واگر بسیار شوند گرسنه باشند وگفته شده است در حق اصفهان
که زمین آنجا مایل ست از راه بزرگ و گیاه خشک آنجا زعفران ست و مگس آنجا
مگس انگبین ست وگفته شده است در حق نهاوند که خاک آنجا زعفران ست و
دیوارهای آنجا انگبین و آسمان آنجا خرماست وگفته شده است در حق هند که کوه آنجا
یاقوت ست و دریای آنجا مروارید درخت آن عود ست و برگهای آن عطر ست
وگفته شده است که نه از نه خالی نیست فهم دینی از آسایش و یمنی از جنون وا
[illegible] بهی از خوشی و کوفی از دروغ و بغدادی از خرافت خواهی

از لوم وطلبی از خفت وهمدانی از حماقت فقط

ظریفه

ظریفه نیست بوسه دادن برای کدام یک حیوان مگر برای انسان وکبوتر
ونیست تزویج در کدام یک از قسم حیوان مگر برای انسان ولقلق که در فارسی آنرا
لک لک گویند و در حیوان ریاست نیست مگر در کرکی ومگس انگبین ونیست خنثی
در کدام یک چیز از حیوان مگر در انسان وخرگوش وپیدا نمیشود حیوان از غیر جنس او
مگر در استر در میان مادیان وخر ویا سمع در میان کفتار وگرگ وسقنقور در میان
نهنگ وسوسمار وزرافه در میان هفت یانه فقط

سمع بالکسر ولد الذئب
من الضبع
بالفتح وضم
بالفتح وفتح القاف

لطیفه

در زیارت قبور نه چیز طلب کرده میشود اول اراده زیارت برای عبرت گرفتن
بنفسانست دوم طلب برکت از اهل قبور سوم برکت جستن بقرارت برای اهل قبور
چهارم رو نمودن مقابله میت در حالتی که پشت بقبله باشد پنجم سلام نمودن به
اهل قبور اگر می شناسد آنها را ششم عدم مسح قبر هفتم سجده نکردن بقبر هشتم وا گرد
نگردیدن نهم قرارت قرآن برای میت ودعا برای او وبرای نفس خود فقط

تتمه

گفت ابن عربی در بعض مولفات خود که هر کس که بخواهد فتوت یعنی جوانمردی الیس لازم ست بروی که بشام برود و کسیکه خواهد شرف حاصل نماید بروی لازم ست که بعراق برود کسیکه فواید آخرت بخواهد بروی لازم ست که بمکه معظمه و مدینه منوره و قدس برود و کسیکه بخواهد حسن خلق بروی لازم ست که بمصر برود و کسیکه جفا یعنی ستم نمودن خواهد بروی لازم ست که بمغرب برود فقط

حکایت یکصد و نود و یکم در حال کسیکه سپرد نمود کار خود را بحقتعالی پس کفایت کرد او را الله تعالی

عجیبه مرویست که موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مر رسید روزی با گوسفندان خود بسوی رودیکه در آنجا گرگها بکثرت بودند و او را بسبب آن رنج و محنت حاصل شد پس باقی ماند متحیر که اگر مشغول شوم به نگهبانی گوسفندان عاجز هستم از همین بسبب غلبهٔ خواب و تعب بر آن و اگر راحت و سکون میخواهم گرگها حمله مینمایند بر گوسفندان پس نگریست بسوی آسمان و گفت الٰهی اَحَاطَ بِکُلِّ شَیْئٍ عِلْمُكَ نَفَذَتْ اِرَادَتُكَ وَسَبَقَ تَقْدِیْرُكَ یعنی ای معبود من احاطه نموده است بهر چیز علم تو جاری شده است اراده تو و پیشی نموده است تقدیر تو پس بنهاد سر خود و بخفت هر گاه بیدار شد موسیٰ علی نبینا و علیه السلام دید گرگ را که عصای

برگردن خود نهاده گوسفندانرا میچرانید و نگهبانی آنها مینمود از غیر خود بمعاینه
این حال موسی تعجب نمود پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی او یا موسی کن
لی کما ارید اکون لک کما ترید یعنی ای موسی بشو برای من همچنانکه میخواهم
خواهم شد برای تو همچنانکه تو می خواهی والله اعلم

ف

موسی بالضم و قصر السین لغت قبط مو آب باشد و شی درخت و چون موسی را در آب
با صندوق یافتند موشی نامیدند و در عربی شین معجمه را بسین مهمله بدل کردند و نام
پیغمبریست عظیم الشان لا یحتاج الی البیان از اولاد لاوی بن یعقوب و فی
نصف الملا قال موسی لاخیه وقال اهل السیر وهو ابن عمران بن
یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب عاش عشرین ومائة سنة
وکان بینه و بین ابراهیم الف سنة وبینه و بین یوسف اربع مائة سنة
وبعده کان خلیفته علی امته یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف ثم بعده
کالوب وقیل کالب ابن یوقنا ثم حزقیل ثم الیاس ثم الیسع ثم اشمویل ثم طالوت
ثم داود ثم سلیمان علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام من الملک العلام
گویند که موسی بیست سال در مصر بود و بعد از آن بسبب قتل قبطی هجرت بسوی مدین نمود

ودر نصف ملا واقعست قال
موسی لاخیه و گفته اند اهل سیر
داو ابن عمران بن یصهر بن قاهث
بن لاوی بن یعقوب است زنده
تا یکصد و بیست سال و بود
فاصله در میان او و ابراهیم یکهزار
سال و در میان او و یوسف
علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام
فاصله چهار صد سال و بعد او بود
خلیفه او است یوشع بن نون بن
افرائیم بن یوسف باز بعد او کالوب
و گفته شده است کالب ابن یوقنا
باز حزقیل باز الیاس باز الیسع باز
اشمویل باز طالوت باز داود باز
سلیمان بر نبی ما و بر ایشان
صلوة و سلام بادـ

وبیست سال نیز پیش شعیب ماند ثم بعثه الله علی فرعون و [illegible] تبعه واشرکه
هارون فی النبوة ۱۲ عالمگیری

حکایت کم صد و نود و دو دم در حق کسیکه بنی حق بود پس با وی [illegible] او و دید و عتاب [illegible]

عجیبه گفت مجاهد که گذشت نوح علی نبینا وعلیه السلام با شیر خفته پس بزد او را به پای خود بلند کرد شیر سر خود بسوی نوح پس خراشید ساق او را نوح زدن گرفت ساق خود را بر خود از درد نخوابید دران شب و میگفت یا رب کلبک عقرنی فاوحی الله الیه ان الله لا یرضی الظلم انت بدایته ای پروردگار این شیر زخمی کرد مرا پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی نوح که بدرستیکه حق تعالی راضی نمیشود بظلم که تو آغاز نموده والله اعلم

پس [illegible] فرستاد او را الله تعالی بسوی ایشان فرعون و شریک گردانید با او برادرش هارون را در نبوت او ۱۲

ف

نوح بالفتح وسکون الواو نوحه و ماتم کردن و بالضم نام پیغمبریست مرسل معروف و مشهور و هو ابن لملک بن متوشلخ واسم امه شمخا بنت انوش وکانا مومنین وقیل اسمها هیجل بنت لاموش بن متوشلخ وکانت بنت عم وی علیه السلام مبعوث بر فرزندان قابیل شده بود و در وقت پنجاه سالگی و تا نه صد و پنجاه سال ایشان را بخدای تعالی خواند دعوت او را تصدیق نمودند الا جماعة قلیلة و در بحر المعانی آورده که سیصد و پنجاه [illegible] مبعوث شده و بعد از طوفان سیصد و پنجاه

سال نجیت و از ابن عباس مروی گشته که عمر نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام یکهزار و شش صد و پنجاه سال بوده قوله تعالی وَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا و بعد از طوفان یکصد و پنجاه سال بزیست فلما حضره ملک الموت قال یا اطول الانبیاء سنا و اعمرا و احسنهم عملا کیف رأیت الدنیا فی طول عمرک قال رأیت بیتا فیه بابان دخلت من احدهما و توقفت فی البیت فیه یسیرا ثم خرجت منه من آخره ۱۲ عـالمـکـیری

حکایت یکصد و نود و سوم در حال کسیکه باطل که حجت او اخر و تراز و کی

لطیفه مذکور ست بچه صغیر بیرون آمد از کتب پس ملاقات شد با ابو العلا المعری گفت او که آیا گفته در شعر خود شعر و انی و ان کنت الاخیر زمانه لآت بما لم تستطعه الاوائل ترجمه اش در شعر فارسی چنین ست بیت

اگرچه روزگار من پسین ست ولی کارم ز پیشینان بهین ست

ابو العلا در جواب گفت که نعم این شعر از گفته من ست صبی گفت که اوائل بیست و نه حروف هجا که بیست و نه ست وضع کرده‌اند و ضرورت آن در کلام میباشد آورده‌اند و بی آن کلام مختل میشود آیا میتوانی که زیاده نمائی در آن حرفی که مردم در کلام بدان محتاج باشند مثل بقیه حروف و کلام از آن منتظم شود پس تا آنوقت مر ترا این سخن

و ماند در دنیا ... تا آنکه ... هزار سال کم پنجاه سال ... پس هنگامیکه حاضر شد او را ملک الموت و گفت ای ... انبیا از روی ... عمر و نیکو ترین ایشان از روی کردار چگونه دیدی دنیا را در درازی عمر خود گفت دیدم خانه که در آن دو دروازه است در آمدم در یکی از آنها و توقف نمودم و در نگی کردم در آن اندکی باز بیرون آمدم از دروازه دیگر ۱۲

قد اتیت بما لم تاته الاوایل یعنی آورده ام چیزی را که اوایل آن را نیاوردند پس
سکوت نمود ابو العلا پرسید نام پدر صبی گفته شد او را این پسر فلان کس است ابو العلا
بحضار گفت که پدر این صبی بگوئید که نگهبانی این صبی نماید بدرستیکه این صبی زمان
دراز نخواهد گذشت که خواهد مرد تحقیق که ذکای او خواهد کشت او را پس ایام قلیل
نه گذشته بود که آن صبی بمرد فقط

ذکا بالفتح زیرک شدن و زود دریافتن چیزی ۱۲ منه

حکایت یکصد نود و چهارم در حال دیوانه که ظاهر کرد چیزی را که خاموش کرد عاقل را

نادره مضحکه گفته شده است که بود مردی مجنون هرگاه میگذشت در بازاری
مردم بازی میکردند از وی و اطفال سنگها می انداختند پس گذشت بروی امیری
و بر سر او تخفیفه و برای او گیسوهای دراز بود مجنون بیاویخت از آن و از امیر فریاد
میکرد و میگفت او را یا ذا القرنین خلصنی من یاجوج و ماجوج یعنی ای
دراز گیسو است که آن را قرن گویند ۱۲
ذی القرنین نجات ده مرا از یاجوج و ماجوج مردم بمعاینه این حال تعجب مینمودند
و میخندیدند از لطافت کلام مجنون فقط

مثل چهتری میباشد ۱۲

حکایت یکصد نود و پنجم در بیان آنکه ملک فانیست و تسبیح باقی و نفع میدهد بآن صاحب آن را در زیست

لطیفه گفته شده است که گذشت سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام
بمرکب خود بر شبان گوسفندان گفت شبان بدرستیکه داده شده است سلیمان بن داود

بود این کلمه از گوش سلیمان رسانید پس فرود آمد سلیمان از کرسی خود و بیامد نزد دهقان و گفت او را ای راعی بدرستیکه یک تسبیح در صحیفهٔ بندهٔ افضل ست نزد الله تعالی از ملک سلیمان زیرا که ملک او فنا پذیر ست و تسبیح باقی میماند برای صاحب آن که نفع خواهد یافت در روز قیامت والله اعلم فقط

لطیفه فی ثناء الانبیاء علی ربہم لیلة الاسراء

لطیفه در ثنای انبیا علیهم الصلوة والسلام در شب معراج آدم علیه السلام گفت الحمد لله الذی خلقنی بیده واسجد لی ملائکته وجعل الانبیاء من ذریتی جمیع حمد ثابت ست برای خدائیکه پیدا نمود مرا از ید قدرت خود و مسجود ملایک گردانید و انبیا را از اولاد خود ساخت و نوح علیه السلام گفت الحمد لله الذی اجاب دعوتی وفضلنی بالنبوة ونجانی ومن معی من الغرق بالسفینة حمد خدای راست که دعای من قبول فرموده فضیلت داد مرا به نبوت و نجات داد مرا با همراهیان از غرق در کشتی و گفت ابراهیم علیه السلام الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا واعطانی ملکا عظیما واصطفانی بالرسالة وانقذنی من النار وجعلها علی بردا وسلاما حمد برای خدا ئیست که مرا خلیل گرفت و ملک عظیم مرا اعطا فرمود و برگزیده کرد به رسالت و رها کرد از آتش و گردانید آنرا سرد

وسلام موسی علیہ السلام گفت الحمد للہ الذی کلمنی تکلیما واصطفانی علی الناس برسالتہ وانقذنی من الغرق وانزل علیّ التوریۃ والقی علیّ محبۃ منہ ترجمہ حمد ثابت ست برای اللہ تعالی کہ سخن کرد با من سخن کردنی برگزید کرد مرا بر مردمان برسالت خود ورہائی داد مرا از غرق و فرود آورد برمن توریت و بیفگند برمن محبت از خود داود علیہ السلام گفت الحمد للہ الذی انزل علیّ الزبور والان لی الحدید سزاوار حمد خدائیست کہ فرود آورد برمن زبور را و نرم کرد برای من آہن را سلیمان علیہ السلام گفت الحمد للہ الذی سخر لی الریاح والانس والجن وعلمنی منطق الطیر واعطانی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حمد ثابت ست برای خدائیکہ مسخر گردانید برای من بادہا وانس وجن را و بیاموخت مرا سخن پرندگان وداد مرا ملکی کہ سزاوار نخواہد شد برای کسی از بعد من فقط

فائدہ

بیافرید اللہ تعالی میکائیل را بعد پانصد سال از اسرافیل وگردانید برای او از سر تا قدم موہا روہا و بازوہا در ہر یک پر از ان ہزار چشم کہ میگرید برای رحمت گنہگاران از امت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم پس میترا ود از ہر چشم ہفتاد قطرہ پس پیدا مینماید از ہر قطرہ فرشتہ وآنہا ملائکہ کروبین اند و در روایت دیگر آمدہ است کہ ہرگاہ

کروبیہ ... نزدیک ... ن کسی بکاری گرد ... ان نقل ۱۲ عالمگیری

صعود نمود نبی علیه الصلوة والسلام بسوی آسمان پنجم یافت در آنجا فرشتگان که مملو
بودند در میان سر او پایهای آنها و رو و بازوها و آنها میگریستند از خوف حق تعالی پس
جبرئیل گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را که اینها ملائکه کروبی هستند گفت ابن عباس
که بدرستیکه اسرافیل خواست از پروردگار خود که بدهد او را حق تعالی قوت آسمانها و زمین ها
و کوه ها و بادها و قوت ثقلین پس داد او تعالی او را اینهمه قوت ها و نیز داد او را از سر او تا
قدم او رویها و مویها و زبانها و بازوها که شمار آن نمیداند مگر حق تعالی و او تسبیح الهی میکند
بده لک لغت در هر زبان و پیدا میشود از تسبیح هر فرشته و آنها ملائکه مقربین هستند فقط

فائده

بود محمد ابن سیرین جامه فروش و بود از دوستان مالک ابن انس و وصیت کرد او را انس
که بشوید او را و نماز خواند بر او پس همچنین کرد و بود از مشاهیر تابعین و مرد در سنه یکصد و ده
بعد حسن بصری بصد روز رحمة الله علیهما فقط

حکایت یکصد و نود و ششم در وفا ر نسا

لطیفه گفته شده است که هرگاه که حکم نمود معاویه برای قتل هدبة بن خشرم پس
بفرستاد هدبه کسی را یعنی بطلب زوجه خود پس آمد زن او در جامهای خز که در آن بوی
مشک می آمد و آن زن از اجل نسا بود هرگاه که جمع شدند باهم گفتگو نمودند و گریستند

و شد میان آنها آنچه که شد هرگاه که صبح شد و برآوردند هدیه را از قید و بردند برای قتل پس التفات کرد بسوی زوجه خود هرگاه که بدید زن را گفتن گرفت شعر عربی که ترجمه اش در پارسی این است شعر کم کن ز لا یمان در رعایات حق نگر ؛ از آنچه در رسید و بگداخت غم مخور ؛ شوهر مگیر چون ز منم دور ساخت ست ؛ پر موی وی دمیده نه کل عایش نگر ؛ هرگاه که زن بشنید این شعر از زبان هدیه میل نمود بسوی دیوار فرا گیرنده و ببرید بینی خود بکارد و باز التفات نمود بسوی شوهر و گفت او را آیا بعد این نکاح خواهد بود هدیه گفت اکنون شتر

حکایت یکصد و نود و هفتم در جمال کسیکه راضی شد بتقسیم خدا و تقدیر او بود دمیمان و شاد

ظریفه ذکر کرده است عتبی که او در شوارع مصر میرفت و ناگاه دید زنی از اجمل زنها و ظریف تر از آنها که بازی میکرد با پیری زشت و قبیح منظر و هرگاه که کلام میکرد شوهر میخندید زن بروی او پس نزدیک شدم از وی و گفتم او را که این کدام است گفت شوهر من است پس گفتم که چگونه صبر مینمائی بر زشتی و قبح شوهر با وصف حسن و جمال تو این امر موجب تعجب است گفت زن مرا ای شخص شاید که روزی داده شد او را مثل من پس شکرگزاری میکند و من داده شدم مثل او را پس صبر نمودم و شکور و صبور از اهل جنت اند آیا پس راضی نشوم بچیزیکه در حصه من گردانید الله تعالی پس عاجز نمود مرا جواب و وگذاشتم و ترک نمودم او را بچیزیکه گفته شده است شعر باش از زنان ماه غرو جلال ؛ با مخافتهای بی پایان بال ؛

پر موی وی دار آن است که پر موی نبودن شوهر و از تمام بجمال متشابه اند هر دو منبد یک نبج نباشد پس منع نکاح دیگر از آنست که معلوم نیست که شوهر بچه قسم میباشد و بغیر است احتراز از آن اولی است ۱۲

باز

باش راضی بر فرامین قضا   هست واجب هست میبد در رضا

حکایت یکصد و نود و هشتم در قسم خوردن بر چیزی و وفا کردن بقسم بر وجه پسندیده لطیفه

گویند که مأمور شد ایوب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام گذاشتند او را جمیع زن و فرزندان او با سه زن بود و باقی ماند همراه او زوجه او مسماة رحمت بنت افرائیم بن یوسف علیه الصلوة والسلام و ابلیس فکر نمود چیزی از حال ایوب او را پس خبر کرد رحمت ابلیس را خشمگین شد ایوب از وی پس قسم خورد که یکصد تازیانه خواهم زد هرگاه که شافی حقیقی او را صحت عطا فرمود و شود آمود زدن یکصد تازیانه بر زوجه خود پس متحیر گردید جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت که الله تعالی ترا سلام میفرماید و میگوید ترا که بگیر در دست خود یکصد چوب از چوبهای سنبل و یکضرب بر آن زن پس آن وقت از قسم خود بری خواهی شد ایوب همچنین نمود پس خلاص یافت از قسم خود و گفته شده است از کلام ایوب یا برا ان ادکه ترجمه آن در فارسی چنین است شعر بی بی رحمت

چو از من دور شد * ز آتش شوق دلم مسعور شد * بازده او را ای مرتجی * رحمتم ده تا

(مسعور: افروخته ۱۲ — مرتجی: امید گاه ۱۲)

ز غم گردم رها فقط

سنبل بالضم والنون وضم الموحده خوشه گندم و نوعی از خوشبوی و ادویات گیاهیست خوشبو مانند موی دمی بایک خلا و نیز گیاهیست که خورش آهو چنین است ۱۲ عالمگیری

ف

ایوب بالفتح و ثقل الثمانیة المضمومة پیغمبریست مشهور از اولاد عیص بن اسحٰق و در شهر ایلیا که شهریست از شام مقام داشت گویند که وی را چهار صد غلام بودند که هر یکی را کنیزکی بخشیده بود

وایشان همه شبانی ستوران وی میکردند وقال فی التفسیر وهو ابن اموص بن
تارخ بن رومر بن عیص بن اسحق بن ابراهیم وفی المعالم وهو ابن اموص
بن تارخ بن روم الخ وقال الحسن کان لبث ایوبؑ فی کناسة بنی اسرائیل
سبعة سنین واشهر وعند وهب لبث فی البلاء ثلث سنین
که کرمها تا باستخوان وی رسیده بودند قوله تعالی رب انی مسنی الضر وانت ارحم
الراحمین وحق تعالی بعد از هفت سال وی را شفا داد وانچه از اسباب دنیا هلاک
شده بود از ان زیاده مر او را ارزانی داشت وملخ زرین از ابر برای او بارانید ورحمت
نام زنش بود دختر افرائیم بن یوسفؑ وابو ایوب الانصاری هو خالد بن زید
بن کلیب ثعلبة الانصاری البخاری الخزرجی شهد العقبة الثانیة
وبدرا والمشاهد کلها وکان مع علی ابن ابی طالبؓ فی حروبه کلها
وهو الذی نزل رسول الله صلی الله علیه واله وصحبه وبارك
وسلم بیته فی اول هجرته بالمدینة مات بالقسطنطنیة مرابطا
سنة احدی وخمسین وذلك مع یزید بن معاویة لما غزاه
ابوه معه فمرض ومات ۱۲ عالمگیری

طریقه

گفت وہب بن منبہ بدرستیکہ حق تعالی جل شانہ بر پنج کس از مطیعین عتاب نمود و بر یکس
از عاصین یعنی نافرمان عتاب نمود بر جبرئیل بسبب فرعون و عتاب نمود نوح علیہ السلام را
ہرگاہ کہ بد دعا نمود بر قوم خود و عتاب نمود ابراہیم علیہ السلام را ہرگاہ کہ بد دعا نمود بر
آنانیکہ نافرمانی نمودند پس ہلاک شدند و عتاب نمود موسی علیہ السلام را ہرگاہ کہ
... نمود قارون را از خسف و عتاب نمود بر محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و علی
آلہ و اصحابہ و بارک وسلم ہرگاہ کہ زجر نمود جاعتی را کہ دید آنہا را کہ مخذند فرمود
حق تعالی عز اسمہ یا محمد لا تقنط عبادی من رحمتی یعنی ای محمد نا امید مکن
بندگان مرا از رحمت من فقط

ف

جبرئیل بالفتح وسکون الموحدۃ وفتح الراء وکسر الہمزۃ وسکون
التحتانیۃ وبعد الہمزۃ ایضا جبرال بالکسر وفیہ لغات اخری معناہ
عبد اللہ وھو من الملائکۃ المشہورین وھو امین الوحی صلی اللہ
علیہ وسلم وعلی جمیع الملائکۃ المقربین ۱۲ عالمگیری

جبرئیل
یعنی جبرئیل بندہ خدا است و از ملائکہ مشہور است
و امین است در وحی ... ۱۲

ابراہیم بالکسر والموحدۃ پسر پیغمبر ما ... و نام پیغمبر ما بود و از ماریہ قبطیہ و آنچہ
میگویند کہ قال علیہ السلام لو عاش ابراہیم لکان نبیا قال النووی ہذا

و مود علیہ السلام اگر زندہ میبود ابراہیم نبی میشد گفت نووی این معنی باطل است ... بود ابراہیم ... ۱۲

باطل وكان ابن ثمنين وقيل شانزده ماهه وهشت روزه ودر روايتي يكساله ودو ماه

وشش روزه بالجمله در مدت رضاع بود كه از عالم رفت ونيز پيغمبريست عظيم الشان في

المعالم قرأ ابن عامر ابراهام بالالف في بعض المواضع وهي ثلثة وثلثون

موضعا جملته تسعة وستون موضعا وهما اسم عجمي وهو ابن تارخ

بن ناخور في السير ابراهيم بن آزر بن ماجور بن شاروخ بن راغون

بن فالخ بن عيبرا وعابر بن سالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ونيز گفته اند

كه پدرش تارخ است ولقب تارخ آزر است وبعضي بعكس گفته اند ونام مادر ابراهيم نونا

بود وكان مولده من ارض الاهواز وقيل بابل وقيل بكوثي وقيل كسكر وقيل

حران ولكن اباه نقله الى بابل ارض نمرود بن كنعان قوله تعالى و

وصى بها ابراهيم بنيه ويعقوب اي بنيه الثمانية اسمعيل وامه

هاجر القبطية واسحق وامه سارة وستة امهم قنطورا بنت يقطن

الكنعانية تزوجها ابراهيم بعد وفات سارة وهو اول من هاجر

واول من سن الضيافة والسواك ونتف الابط واحفاء الشوارب واول

من سن الختان ونيز گوش يعني زن سوراخ كرد وموي سر وليه چيد واول كسيكه

سفيدي موي ديد وگفته اند كه عمرش يكصد وبيست سال كشيده بود كه بشارت تولد اسحق

یافت و قیل صد و دوازده سال و فی الحدیث الصحیح ان ابراهیم اختتن بالقدوم
وهو ابن ثمانین سنة واول من لبس النعلین والسراویل واول من
قاتل بالسیف واول من قسم الغنیمة واتخذ الله مقامه (یعنی کعبه ۱۲) قبلة للناس
وجعله اماما لهم ونزل علیه عشر صحایف وکان فیها امثال و
مواعیظ ومنها ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی لم ابعثک
لتجمع الدنیا بعضها علی بعض لکنی بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم
فانی لا اردها ولو کانت من کافر ومنها ایضا ینبغی للعاقل ما لم
یکن مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا لسانه عارفا بزمانه مقبلا
علی شانه ومنها ایضا ینبغی للعاقل ان یقسم یومه اربع ساعات منها فی المناجاة
ومنها فی التفکر الی صنعه ومنها الی محاسبة نفسه ومنها فی حاجته الی المطعم
والمشرب الحلال وکذالک فی کلها و واتخذ الله ابراهیم خلیلا لاطعامه الطعام
وافشائه السلام والصلوة باللیل والناس نیام وهو هادی الیتیم والارامل
ومات فجاءة وهو ابن مائتین وکذلک داود وسلیمان وکذا مات
الاولیاء والصلحاء کثیرة وفی الحدیث موت الفجاءة راحة
للمؤمنین وفی حدیث آخر موت الفجاءة اخذة تأسف وغضب

وطريق الجمع بين الحديثين ان الاول في باب الصلحاء والابرار
والثاني في الطلحاء والاشرار ودفن الخليل في الارض المقدسة
في بلدة مشهورة بالخليل وفي الحديث لم يكذب ابراهيم الا
ثلث كذبات وهي باعتبار الظاهر وباعتبار النظر الى المقصود
كان حقا واما الرابع هذا ربي كان في صغره والاول
اني سقيم والثاني بل فعله كبيرهم والثالث قال لزوجته
هي اختي اذا ساله الجبار فقطعا للمكيدة

قارون باضم را نام مردی از بنی اسرائیل وفي القصص إنّ
قارون كان من قوم موسى فبغى عليهم وكان ابن عمه
وهو ابن يصهر بن قاهث بن لاوي بن يعقوب وقال
ابن اسحق كان قارون عم موسى كان اخا عمران
وتکبر کرد وزکوة را منکر شد و موسی را بعیب منسوب ساخت و بود زیبا
طلعت وصورت خوب داشت تا آنکه بنی اسرائیل وی را منور می گفتند
واقرا، توریت بود وخلق وتواضع بغایت نیکو میداشت وهمین که دولت
ادرا روی نمود متغیر الحال والمآل گشت ودر معالم از ابن عباس نقل

کرده که چون فرضیت زکوة بر بنی اسرائیل نازل شد قارون نزدیک
موسیٰ علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام آمده مصالحه کرد که از هزار
دینار زکوة یک دینار دهد واز هزار درهم یک درهم واز هزار شات
یک شات وجز آن وچون بخانه آمد وحساب اموال کرد بسیار
اموال در زکوة دید ابا کرد پس بنی اسرائیل را جمع کرده بایشان گفت
که آنچه موسیٰ بشما امر کرده همه بجا آوردید اکنون میخواهد که اموال از شما
بستاند ایشان گفتند که تو بزرگ مائی هرچه اشارت کنی بدان عمل کنیم
گفت فلانه زانیه را بیارید تا اورا از اموال خود بدهیم وی موسیٰ را
قذف بخود کند چون وی را حاضر کردند قارون هزار دینار یا درهم یا
طشت پر از زر بوی داد وقال لها اخلطك بنسائی علی ان
(یعنے ترا در زوجات خود داخل خواهم نمود ۱۲)
ان تقذفی موسی بنفسك غداً فاتی قارون موسیٰ وقال
اذا حضر بنوا سرائیل وینتظرون خروجك ان تأمرهم (ای وقت)
وتنهاهم فخرج موسی الیهم فی براح من الارض
(زمین کشاده بے کشت ۱۲)
فقال یا بنی اسرائیل من سرق قطعنا یده ومن افترى
جلدناه ثمانین ومن زنی وهو غیر محصن جلدناه مائة

وان كان محصنا رجمناه حتى يموت فقال له قارون وان

كنت انت قال وان كنت انا قال فان بني اسرائيل يزعمون

انك فجرت بفلانة فقال ادعوها فان قالت فهو كما

قالت فلما جائت قال لها موسى يا فلانة انا فعلت ما

يقول هؤلاء وعزم عليها وسألها بالذي فلق البحر

لبني اسرائيل وانزل التورية الا صدقت فتداركها

الله بالتوفيق وقالت في نفسها احدث اليوم توبة

افضل من ان اوذي رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه

وبارك وسلم فقالت لا والله كذبوا ولكن جعل لي قارون

جعلا على ان اقذفك بنفسي فخر موسى ساجدا يبكي

ويقول اللهم ان كنت رسولك فاغضب لي فاوحى الله

اليه اني امرت الارض ان تطيعك فمرها بما شئت فقال

موسى يا بني اسرائيل ان الله بعثني الى قارون كما بعثني الى فرعون

فمن كان معه فليثبت مكانه ومن كان معي فليعتزل

فاعتزلوا ولم يبق معه الا رجلان ثم قال يا ارض خذيه

فاخذ تہ الارض الی کعبیہ ثم قال خذ یہ فاخذ تہ الارض
الی رکبتیہ حتی تجلجل الحزء عالمکیری
محمد ستودہ و نام پاک سرور انبیا و برہان اتقیاست صلی
اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ و بارک وسلم و فی لن تنا
وما محمد الا رسول ۔ و در انجیل نام پاکش صلوۃ اللہ علیہ وآلہ واصحا
وسلم احمد ست صلوا علیہ وسلموا تسلیما میگویند کہ عبدالمطلب این نام
وقت خواب خود نہاد وقیل آمنہ نام نہاد باشارہ مرد غیبی و در مواہب
لدنیہ آوردہ کہ از القاب واسمای آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم
در قرآن مجید بسیار آمدہ و علما بحصر آن در عدد معین مقید کردہ اند قیل نود و نہ نام
جمع کردہ موافق اسماء حسنی الہی و قاضی عیاض گفتہ کہ حق تعالی سی نام از نامہا
خود حبیب خود را مخصوص گردانیدہ وقیل کہ یافتہ شد سیصد نام و قاضی ابوبکر
بن العربی کہ از عظماء علماء مالکیہ ست گفتہ کہ بعضی از صوفیہ گفتہ اند حق تعالی
را ہزار اسم اند وحبیب او را صلی اللہ علیہ وسلم نیز ہزار نام ست وحسینی نود و نہ
اسم آوردہ و شرح کردہ وھو ابن عبداللہ بن عبدالمطلب بن ہاشم
بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرہ بن کعب بن لوی بن غالب

بن فہر بن مالک بن نضر بن کنانہ بن خذیمہ بن مدرکہ
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان الی ھذا
متفق علیہ ما بین اہل السیر والتواریخ واز ولادت آن سرور
تا عیسیٰؑ ششصد سال بودہ واز و تا داودؑ پیغمبر ہزار و دویست سال بودہ واز
تا موسیٰؑ پانصد سال واز وتا بابراہیمؑ ہفت صد و ہفتاد سال واز وتا نوحؑ
ہزار و چہار صد سال واز طوفان نوحؑ تا آدم علیٰ نبینا وعلیہم الصلوٰۃ
والسلام ہزار و دویست و چہل سال باشد جملہ پنجہزار و ہفتصد و پنجاہ
سال باشد و فی الفتح مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهٗٓ اَشِدَّآءُ
عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ و در موضح گفتند کہ این مناقب راجع ست بہمہ
صحابہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم واما در لفظ ایمائیت باختصاص ہریک از اصحاب
بمنقبتی خاص وَالَّذِيْنَ مَعَهٗ صدیقؓ اکبر ست بقرب و معیت و رفاقت
در دار و غار مخصوص بود اَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ صفت فاروق ست چہ در نہایت
شدت و غلظت او باہل شرک و نفاق مشہور ست و درین ہمہ علما را اتفاق ست
و رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ نعت ذی النورین ست کہ رافت و حیا و دلنوازی وی مشہور ست
و تَرٰىهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا شرح حال مرتضیٰ علی ست رضی اللہ تعالیٰ عنہم

که اکثر اوقات شد بوظایف وطاعات وعبادات میگذشت تا بجدیکه هر شب آواز هزار تکبیر
احرام از خلوت وی باستماع خادمان علیاش میرسید فقط عالمگیری

فایده

دربیان چیزیست که مردم عامه بدان فال بد میگیرند وآن را هیچ اصل نیست
مثل قول عوام که نه بیند شب در آئینه ومیگویند زن هرگاه که چون شب
نظر کند در آئینه زوج ابناغ بهاو آرد ونمدوزند انسان جامهٔ خود در حالتی
که پوشیده است که ازان فال موت او میگیرند وپریشان نه کنند نمک
پس واقع خواهد شد شر وجاروب ندهد بعد رفتن مسافر که آن فال
گرفته می شود بواپس نیامدن مسافر وهمچنین است نشکنند سبو در اخلف
مسافر وهرگاه که از آتش اخگری بیفتد می گویند که مهمان مقیم خواهد شد
وهرگاه بدهد کسی رومال خود را بدیگری که روی خود بمالد تفو بکند در آن
تا که شر واقع نشود وهرگاه که جاروب بدهد شب بخانه ببرند سر

جاروب را فقط

نکته

هرگاه که انسان قرات مصحف نماید ودر آید مردی معظم بایستد تا تعظیم

مصحف درآن هیچ باک نیست زیراکه او مشغل بجواب سائل ست یا بیان مسئله یا قضای حاجت وخصوص اگر بترسد فتاری از عدم قیام فقط

فایده

بدانکه کرامات اولیا گاهی می شود بحسب حاجت انسان پس جاری می شود بدست انسان تاکه استوار شود ایمان او وجاری نمیشود بردست بزرگتر از وی بنا بر استغنا او از کرامات بسبب علو درجهٔ وی نه برای نقص ولایت او وهمچنین در تابعین زیاده از کرامات آنها که در صحابه رضی الله عنهم بود فقط

لطیفه

هرگاه که هلاک شد فرعون ولشکر وامرای او وباقی نماند در مصر مگر مردم عامه ورعایا پس نکاح کردند آنها بزنان امراو تا حال غالب اند زنان برمردان زیراکه مردان او فرزند ... باقی ماند سطوت زنان برمردان تا امروز فقط

نفیسه

... اند اکثر امراء اند که شمار کرده اند آنها را در اشیای مخصوصه از انجمله است ... شود در زن ده وصف پس جائز نیست گرفتن آن یکی قصیر القامت دوم آنکه ... دارد موی سوم بلند جثه چهارم زن زبان دراز پنجم زنیکه اولا

اولاد نشود ششم ستیزه خو هفتم مسرفه مبذره هشتم دراز دست نهم اینکه زینت دوست باشد وقت برآمدن از خانه دهم آنکه از شوهر طلاق بطلبد

نفیسه

وهم از قول حکماست که ده چیز بدن را قوت میدهد و ذهن را روشن میسازد یکی همیشگی بخوردن شیرینی دوم خوردن گوشت نزدیک گردن سوم خوردن شیر با گندم چهارم خوردن نان سرد پنجم خوردن کشمش سرخ ششم خوردن شهد مگس انگبین هفتم خوردن سیب شیرین هشتم خوردن برنج نهم خوردن خرمای تر و مطلق خرما دهم مالیدن روغن بر سر و از انهاست ده چیز چنانست که طبیعت را فاسد میکنند و نسیان را زیاده میکند یکی حجامت در مغاک پس سر دوم خوردن پس خورده موش سوم خوردن ترشی ها چهارم زنده انداختن سپیش پنجم تکیه زده خوردن ششم بول نمودن در آب پاک هفتم بازی نمودن با انگشتان هشتم گذشتن در میان زنان نهم خواندن نوشتهای قبور دهم طعام خوردن بغیر بسم الله یازدهم خفتن بعد نماز عصر دوازدهم نظر کردن بسوی مصلوب یعنی کسی را که بردار کشیده باشند و از انهاست یازده چیز که سختی مینماید دل را و مورث تنگی و ناخوشی است اول ایستاده پوشیدن پاجامه دوم نشستن بر آستانه در سوم

داشتن در خانه خار و خاشاکی که از خانه رفته شود چهارم گذشتن درمیان گوسپندان
پنجم بریدن ناخن ها بدندان ششم خوردن طعام بدست چپ هفتم رو مالیدن بدامن
هشتم رفتن بر پوست تخمهای مرغ نهم باری کردن بسنگ دهم استنجا نمودن
بدست راست یا یازدهم تنها رفتن بشب و از انهاست نه چیز که زود می آرد
پیری یکی نوشیدن آب سرد است وقتیکه بیدار شود از خواب دوم نشستن
بهواست بگلاب سوم خوابیدن با نسا چهارم نظر کردن بسوی شرمگاه
زن پنجم بر رو خوابیدن ششم مالیدن رو بملبوس هفتم کثرت جماع
هشتم کثرت اندوه نهم تنگی معاش و از انهاست شش چیز مورث فقر است
یکی خانه رفتن بسفال دوم خوردن بر کف سوم بینی پاک کردن وقت قضای
حاجت چهارم بول نمودن در آتش دان پنجم بریدن ناخن ها بدندان ششم
چاه صاف کردن بچوبها و از انها چهار چیز است که روشن میکند بینائی را یکی
نظر کردن بسوی سبزی دوم نظر کردن بوالدین سوم دیدن بسوی مصحف چهارم
دیدن مکه مشرفه و از انها چهار چیز است که بصارت را ضعیف میکند اول
خوردن نمکین دوم آب گرم ریختن بر سر سوم دیدن بسوی آفتاب چهارم
دیدن روی دشمن و از انها چهار چیز است که بدن را فربه سازد یکی پوشیدن

حریر دوم خوردن طعامهای خوشبودار سوم دوام سرور چهارم عدم تعب و از انها چهار چیز است که متغیر مینماید بدن را یکی قلت طعام دوم کثرت جماع سوم زیادہ نشستن در حمام چهارم خفتن بعد غروب و از انها چهار چیز است که خشک میکند دل را یکی کثرت کلام دوم زیادتی خندہ سوم زیادتی اکل چهارم اکل حرام فقط

لطیفه

بدانکه الله تعالی از مخلوقات خود برگزید ذوات الارواح را باز برگزید از انها بنی آدم را باز برگزید از انها عقلا را باز برگزید از انها علما را باز برگزید از انها عمال را باز برگزید از انها اولیا را باز برگزید از انها انبیا را باز برگزید از انها مرسلین را باز برگزید از مرسلین اولوالعزم را باز برگزید از انها محمد صلی الله علیه وسلم را و علیهم اجمعین و هرگاه که خلق فرمود ملائکه را برگزید از انها حفظه و بررہ و سفرہ و کروبیین را باز برگزید از انها بردارندگان عرش را و آنها روحانیین هستند باز برگزید از انها چهار رؤس را که آنها جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل هستند فقط

حکایت یکصد و نود و نهم در ذکر کسیکه دعوی دین نمود بر دیگری پس قید کرده شد صاحب دین و رها کرده شد مدیون

عجیب تر معاملہ ... کس در باب قرض بیش حاکمی یکی از انها برای دیگری

اقرار نمود بچیزیکه آن دیگر دعوی میکرد ما حقی حکم کرد برای دادن قرض بقرضخواه مدیون گفت اَصْلَحَ اللّٰهُ الْاَمِیْر من مردی هستم که کسب قوت عیال میغنایم و نمیتوانم که باز مانم از کسب بدرستیکه من هرگاه که چیزی جمع میغنایم و می آرم آنرا که وفای حق او نمایم پس نمی یابم او را برای اینکه او مردیست منهمک در شراب و غیر آن نزد یاران خود پس حکم کرد امیر برای قید نمودن صاحب حق و حکم کرد برای مدیون بنا بر مشغول شدن بکسب خود و هرگاه حاصل بکنی چیزی بده او را در زندان تا اینکه احتیاج تردد نشود در طلب او پس هشتاد روز در قید بماند مدیون می برد بسوی او از قرض خود چیزی بعد چیزی تا اینکه باقی ماند برای او دیناری پس این بفرستاد بسوی امیر کسی را که بگوید امیر را اگر مناسب دانی رهائی من بکن زیرا که باقی نماند برای من بروی مگر یک دینار ما حقی گفت قسم خداست رها نخواهد شد تا اینکه بگیرد تمام حق خود فقط

حکایت ۲۰۰ دویستم

در ذکر کسی که مقتول و مضروب و مصلوب شد از اشراف از راه ظلم پس آنکه مقتول گردید عمر و عثمان و علی و فرزندوی حسین و عبد اللّٰه بن الزبیر و النعمان بن بشیر و سعید بن جُبَیْر

وماهان الحنفی وکسیکه مصلوب قبل قتل یا بعد آن شد حبیب بن عدی است که او را مشرکین بر دار کشیدند وحجاج بر دار کشید عبد الله بن الزبیر را و واثق بر دار کشید احمد بن نصر را واز کسانیکه زده شده اند عبد الرحمن بن ابی لیلی است که او را حجاج چهار صد تازیانه زد وسعید بن المسیب ونیز ابو الزناد وابو عمرو بن العلا وعطیة العوفی وثابت البنانی وعبد الله بن عون ومالک بن انس وابو حنیفة واحمد بن حنبل رضی الله عنهم فقط

حکایت دو صد و یکم در ذکر چیزیکه واقع شد برای امام اعظم رحمة الله علیه با جماعتی از دهریه

لطیفه آمد جماعتی از دهریه نزد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه بن ثابت که امام را بکشند امام آنها را گفت که بجای خود توقف نمائید تا بپرسم از شما مسئلهٔ پس بگوئید آنچه [illegible] شود بشما آنها گفتند که بپرس آنچه میخواهی امام گفت چه میگوئید که کشتی پر از بار شود [illegible] وسط دریا بر احسن طریق آیا ممکن است [illegible] این کشتی [illegible] آن گفتند آنها که این امر محال است امام فرمود هرگاه [illegible] باشد پس چگونه [illegible] انتظام دنیا و آسمانها و زمین پس متوجه شدند آنها بوی [illegible]

۵۱ دهری

یابہامی امام را و توبہ نمودند و رجوع کردند از اعتقاد خود ہا بسبب برکت امام رضی اللہ عنہ فقط

لطیفہ

لطیفہ بعضی گفتہ اند کہ خلق بر سہ قسم اند ربانی و رھبانی و جنانی
رھبانی آنکس است کہ عبادت خدا بترس نار میکند و جنانی آنکس است کہ
عبادت حق تعالی بطمع جنت مینماید و ربانی آنکس است کہ عبادت میکند
بشوق الہی نہ بترس نار و نہ بطمع جنت پس ہرگاہ کہ خواہد شد روز قیامت
گفتہ خواہد شد برای رھبانی کہ نجات یافتی از آتش او خواہد گفت اَلْحَمْدُ
لِلّٰہِ الَّذِیْ اَذْہَبَ عَنَّا الْحَزَنَ الآیۃ و گفتہ خواہد شد برای جنانی
لہ برای تو جنت واجب شد پس خواہد گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ صَدَقَنَا
وَعْدَہٗ الآیۃ و گفتہ خواہد شد برای ربانی تحقیق کہ دادہ شدہ است رویت
حق تعالی بلا واسطہ و بلا کیف پس خواہد گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ ہَدَانَا لِہٰذَا الآیۃ فقط

ف

آیۂ شریفہ اولی واقعست در وَمَنْ یَّقْنُتْ پارہ بست و دوم سورہ فاطر در رکوع سوم
و در جلالین می نویسد وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ اَذْہَبَ عَنَّا الْحَزَنَ
جمیعہ اِنَّ رَبَّنَا لَغَفُوْرٌ للذنوب شَکُوْرٌ للطاعات فقط

و در تفسیر حسینی چنین می نگارد الحمد لله ستایش و ثنا مر خدای راست الذی
اذهب آن خدای که ببرد عنا الحزن از ما اندوه دوزخ را یا خوفی که از رد
طاعات داشتیم بقبول آن از ما منزع گردانید و گفته اند مراد هموم دنیاست چ
بیم موت یا وسوسه ابلیس یا ضرر جوع و عطش یا خوف سلطان یا دغدغه
و تباغض ان ربنا بدرستیکه آفریدگار ما لغفور آمرزنده گناهکاران شکور
جزا دهنده سپاس داران فقط آیه شریفه ثانی واقعست در ضمن فمن اظلم پاره بست و
چهارم بآخر سوره زمر تفسیرش در جلالین می نویسد وقالوا عطف على
دخولها المقدر الحمد لله الذي صدقنا وعده بالجنة واورثنا
الارض اى ارض الجنة نتبوء ننزل من الجنة حيث نشاء لانها
كلها لا يختار فيها مكان على مكان فنعم اجر العاملين الجنة فقط
و ترجمه اش در تفسیر حسینی چنین مرقوم است وقالوا و گویند مومنان چون به بهشت در آیند
الحمد لله همه ثنا و ستایش ها مر خدا راست الذي صدقنا آنکه راست کرد
با ما وعده وعده خود را بثواب واورثنا الارض و میراث داد ما را زمین بهشت
تا ما از روی تمکین نتبوء جای میگیریم من الجنة از بهشت حيث نشاء
هر کجا میخواهیم فنعم پس نیکوست اجر العاملين مزد کارکنندگان یعنی ثواب

فرمان بزندگان آیۂ شریفہ ثالث واقعست در ولوانّنا پارہ نہم سورہ اعراف

قریب ثلث و تفسیرش در جلالین چنین است اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ ھَدٰنَا لِھٰذَا

العمل ھذا جزاؤہ وَمَا کُنَّا لِنَھْتَدِیَ لَوْلَاۤ اَنْ ھَدٰنَا اللّٰہُ حذف

جواب لولا لدلالۃ ما قبلہ علیہ فقط و ترجمہ اش در تفسیر حسینی چنین نویسد

اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ حمد و ثنا مر آن خدای را کہ بفضل خود ھَدٰنَا راہ نمود مارا

لِھٰذَا بدین مقام یا بعملی کہ آن منزل جزای آنست وَمَا کُنَّا لِنَھْتَدِیَ

و نبودیم کہ بقوت خود راہ میتوانستیم یافت لَوْلَاۤ اَنْ ھَدٰنَا اللّٰہُ اگر نہ خدای

مارا راہ نمودی و این شکریست کہ بہشتیان نعمت ہدایت ادا کنند زیرا کہ بی

توفیق الٰہی سلوک این طریقہ میسر نشود و بی بدرقہ عنایت نامتناہی ہیچ سالک

بمقصود و ہرا نرسد ؎ گر بدرقہ لطف تو نماید راہ ؛ از راہ تو ہیچکس

نگردد آگاہ ؛ وانانکہ برہ رسند و باید رفتن ؛ توفیق رفیق ور نشود واویلاہ

فائدہ

ذکر کسانیکہ داخل شدہ از انبیاء در مصر و آنہا ابراہیم و اسمٰعیل

و یعقوب و یوسف و برادران یوسف و موسیٰ و ھارون

و یوشع و عیسیٰ و دانیال علیہم السلام اند و آنکسانیکہ از صحابہ

در مصر داخل شده اند پس آنها سه صد و چند کس اند که یاد مے نمایم آنها را
بر حروف معجم برائے آسانی و ضبط اسامے آنها و آن این است۔

حرف الالف

أَبْرَهَةُ بْنُ الصَّبَّاحِ + أَبُو الْأَسْوَدِ الْعَبْدِيُّ + أَبُو الْأَعْوَرِ عَمْرُو بْنُ
سُفْيَانَ + أَبُو أُمَامَةَ الْبَاهِلِيُّ + أَبُو أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيُّ + أَبُو بُرْدَةَ
الْأَنْصَارِيُّ + أَبُو بَصْرَةَ الْغِفَارِيُّ + أَبُو ثَوْرٍ الْفَهْمِيُّ + أَبُو جَبْرٍ
(بفتح أوله موحدة) الْبَدْرِيُّ + أَبُو جُمْعَةَ الْأَنْصَارِيُّ +
أَبُو جُنْدُبٍ + أَبُو حَمَّادٍ + أَبُو حَامِدٍ الْأَنْصَارِيُّ + أَبُو خِرَاشٍ السُّلَمِيُّ +
أَبُو الدَّرْدَاءِ الْأَنْصَارِيُّ + أَبُو دُرَّةَ الْبَلَوِيُّ + أَبُو ذَرٍّ الْغِفَارِيُّ +
أَبُو ذُؤَيْبٍ الْهُذَلِيُّ + أَبُو رَافِعٍ الْقِبْطِيُّ + أَبُو رِمْثَةَ الْبَلَوِيُّ
أَبُو الرَّمْدَاءِ الْبَلَوِيُّ + أَبُو رُهْمٍ السَّمَعِيُّ + أَبُو رُغَامَةَ (بالمعجمة او المهملة)
الْأَزْدِيُّ أَبُو الزَّعْرَاءِ + أَبُو زَمْعَةَ الْبَلَوِيُّ + أَبُو زَيْدٍ الْغَافِقِيُّ +
أَبُو سُعَادٍ الْجُهَنِيُّ + أَبُو سَعْدٍ الْخَيْرُ + أَبُو سَعِيدٍ الْإِسْكَنْدَرِيُّ +
أَبُو شَمِرٍ الْبَلَوِيُّ + أَبُو صِرْمَةَ الْأَنْصَارِيُّ + أَبُو الضُّبَيْسِ الْبَلَوِيُّ
أَبُو عَبْدِ الرَّحْمٰنِ الْجُهَنِيُّ + أَبُو عَبْدِ الرَّحْمٰنِ الْفِهْرِيُّ + أَبُو عَبْدِ الرَّحْمٰنِ

القَيْنِيّ+ ابو عثمانِ الاصبحي+ ابو عطيّةِ المزني+ ابو فاطمةِ الاشعري+ الازدي) ابو فاطمةِ الدَّوسي+ ابو مالك+ ابو المسدل+ (المتبذّل) خلف ابو مُسلِم الغافقي+ ابو مكنف+ ابو مليكة البلوي+ ابو منصورِ الفارسي+ ابو موسى الغافقي+ ابو هريرة عبدِ الرحمٰنِ بن صخرِ الدَّوسي+ ابو هندِ الداري+ ابو الهيثم ابو وحوح+ ابو اليقظان+ عمّارِ بن ياسر+ احمد (بالجيم) احمد بن قطن+ ادهم بن خطوة+ ارقم بن حفينة+ اسعد بن عطيّه امّ ذرٍّ زوجة الغفاري+ امّ عبدِ الله زوجةِ عمرو ابنِ العاص+ امرأ القيس+ اوسِ ابنِ عمرو+ ايَاسِ بنِ البكير+ ايمن بنِ خريم+

حرف الباء الموحّدة

بُحَير (بضم اوله والحاء المهملة) برح بكسر اوله و مهملتين بُسر (بضمّ اوّله) ابن ارطاة+ بِشر بنِ ربيعه+ بُشير (بضمّ اوّله معجمة) بن عراب+ بصرةِ بن ابي بصرةَ الغفاري+

حرف التاء الفوقيه

تبيع بنِ عامرِ الحميري+ تميم بن اوسِ الداري+ تميم بنِ اياس+

حرف الثاء المثلثه

ثَابِتِ بْنِ الْحَارِث + ثَابِتِ بْنِ رُوَيْقَع + ثَابِتِ بْنِ طَرِيف + ثَابِتِ بْنِ النُّعْمَان + ثَابِت مَوْلَى الْاَخْنَسْ + ثُمَامَة بْنِ اَبِيْ ثُمَامَه + ثُمَامَة الرَّدْمَانِيِّ +

حرف الجيم

جَابِرِ بْنِ اُسَامَة + جَابِرِ بْنِ اَيَاس + جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ + جَابِرِ بْنِ يَاسِر + جَابِرِ بْنِ زُرَارَة اَلْبَلَوِيِّ + جُبَيْرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ + جَبَلَة بْنِ مَرْو بْنِ ثَعْلَبَة جُدَرَة (بضم اوّله) بْنِ سَبْرَة + جَرْهَد بْنِ خُوَيْلِد + جُعْشُم الْخَيْرِ بْنِ خُلَيْبَة + جَمِيْلِ بْنِ مَعْمَرِ بْنِ حَبِيْب + جَنَابِ بْنِ مَرْثَد + جَنَادِح بْنِ مَيْمُوْن جُنَادَة بْنِ اَبِيْ اُمَيَّة +

حرف الحاءِ المهملة

حَابِر (حَابِس) بْنِ رَبِيْعَة + حَابِسِ بْنِ سَعِيْدِ الطَّائِيِّ + الْحَارِثِ بْنِ تُبَيْع + اَلْحَارِثِ بْنِ حَبِيْب + الْحَارِثِ بْنِ عَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِب + حَاطِب بْنِ اَبِيْ بَلْتَعَة +

حِبَّان (بكسر اوّله) بْنِ بُجّ (بضمّ الموحدة ثمّ مهملة) الْحَجَّاج بْنِ خَلِيّ السُّلَفِيّ + (بضمّ المهملة) حَرْمَلَة بْنِ سَلْمِيّ + حَزَام (بالزّآء) بْنِ عَوْنِ الْبَلَوِيّ + حَسَّان بْنِ سَعْدِ الْحَكَم بْنِ الصَّلْت + حُمُرَة (بضمّ اوّله) بْنِ عَبْدِ كُلَال حَمْزَة بْنِ عَمْرٍو الْاسْلَمِيّ + حُمَيْل (مصغّرًا) بْنِ نَضْرَة + حَنْظَلَة الثَّقَفِيّ + حَيَّان (بالتحتية) بْنِ كُرُزِ الْبَلَوِيّ + حَيْدَة بْنِ مَرْثَد + حُيَيّ (بتحتيتين مصغّرًا) بْنِ حَرَام اللَّيْثِي

حرفُ الخاءِ المعجمة

خَارِجَة بْنِ حَذَافَه + خَارِجَة بْنِ عَرَاك + خَالِدِ بْنِ الْقَيْسِ + خَرَشَة بْنِ الْحَارِث +

حرفُ الدّال المُهملة

دَحْيَة الْكَلْبِيّ + دَلِيْم بْنِ هُوْشَع + دَمُوْن +

حرفُ الذّال المُعجمة

ذُوْ فَرَات + (ذُوْ قَرَبَات) بفتحات

حرفُ الرّاءِ المهملة

رافع + او رُوَيفِع بن ثابت - رافع بن مالك بن العجلان + ربيعة بن شرحبيل بن حسنة + ربيعة بن عُبادة الدّيلي + ربيعة بن الفارسي + رشدان الجهني + رشيد بن عمرو المزني

حرف الزّاء المعجمة

الزُّبير بن العوّام + زهير بن قيس البلوي + زياد بن الحارث + زياد بن حيّور اللخمي + زياد بن نعيم الحضرمي + زياد الغفاري + زيد بن عبد الخولاني ٥

حرف السّين المهملة

السّائب بن خلّاد الانصاري + السّائب بن هشام السّائب الغفاري + سخرور (بن مالك الحضرمي) سرق بن اسيد و يقال اسد + سعد بن وقّاص + سعد بن سنان الكندري + سعد بن مالك الاقمر + سعد بن يزيد الازدي + سفيان بن هاني + سفيان بن وهب + سلامة او سلمة بن قيصر الحضرمي + سلمان بن مالك + سلمة بن يزيد سلمة بن الاكوع + سند بن سندر + [illegible] سوّار سودة بنت ابي ضبيس الجهني + سبرين

أُخت مَارِيَةِ الْقِبْطِيَّةِ + سَيْف بْنِ مَالِكٍ الرُّعَيْنِيّ +

حرف الشّين المُعجمة

شُرَحْبِيل بْن حَسَنَة + شُرَيْح بْنِ أَبْرَهَة + شُرَيْح الشَّافِعِيّ +
شَرِيك بْنِ أَبِي الأَعْفَل + شَرِيكِ بْنِ سُمَيّ الْقِطْبِعِيّ + شُفِي بْنِ
مَاتِعِ الأَصْبَحِي + شِهَاب + شُبَيْدِ بْنِ سَعْدِ بْنِ مَالِكٍ +

حرف الصّادِ المُهملة

صَبِح الْقِبْطِيّ + صُحَار + صَعْلَة بْنِ الحَارِث +

حرف الضّادِ المُعجمة

ضَمْرَة بْنِ الحُصَيْن بْنِ ثَعْلَبَة الْبَلَوِيّ +

حرف العَين المُهملة

عَامِر بْن الحَارِث + عَامِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ الخَوْلانِيّ + عَامِرِ بْنِ
عَمْرِو بْنِ حُذَافَةِ أَبُو بِلَال + عَايِذِ بْنِ ثَعْلَبَة + عُبَادَة بْنِ
الصَّامِت + عَبْدُ اللهِ بْنِ أَبِي يَزِيدَ بْنِ رَبِيعَة + عَبْدُ اللهِ بْنِ
أُنَيْسٍ الجُهَنِيّ + عَبْدُ اللهِ بْنِ أُنَيْسَة السُّلَمِيّ + عَبْدُ اللهِ بْنِ
حُذَافَة بْنِ قَيْس + عَبْدُ اللهِ بْنِ حَوَالَة الأَزْدِيّ + عَبْدُ اللهِ

بن الزبير الامير+ عبد الله بن سعد بن ابي سرح+ عبد الله بن سعد+ عبد الله بن سندر+ عبد الله بن شفي+ عبد الله بن شمول الخولاني+ عبد الله بن عباس بن عبد المطلب+ عبد الله بن عديس البلوي+ عبد الله بن عمر بن الخطاب+ عبد الله بن عمرو بن العاص+ عبد الله بن عنمة (بمهملة مفتوحة ثم نون) عبد الله الغفاري+ عبد الله بن قيس+ عبد الله بن مالك الغافقي+ عبد الله بن المستورد الاسدي+ عبد الله بن معديكرب+ عبد الله بن هشام بن زهرة التيمي+ عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق+ عبد الرحمن بن شرحبيل+ عبد الرحمن بن العباس بن عبد المطلب+ عبد الرحمن بن عديس+ عبد الرحمن بن عسيلة+ عبد الرحمن بن عمر بن الخطاب+ عبد الرحمن بن غنم الاشعري+ عبد الرحمن بن معاوية+ عبد رضا (بضم اوله) عبد العزيز بن بحيرة+ عبيد بن قشير+ عبيد بن محمد المغافري+ عتبة بن عمرو بن صالح+ عثمان بن عفان+ دخلها قبل الاسلام تاجرا+ عثمان بن قيس بن

إبي العاص+ عجري بن شافع السكسكي+ عمارة التميمي+ عدي
بن عميرة (بفتح اوله) العرس بن عميرة الكندي+ عجيد بن
مانع (عسجدي) بن قانع السكسكي+ عقبة بن بجرة الكندي+ عقبة
بن الحارث+ عقبة بن عامر الجهني+ عقبة بن كريم الانصاري+
عقبة بن نافع الفهري+ عكرمة بن عبد الخولاني+ العلاء بن ابي
عبد الرحمن بن انيس الفهري+ عليبة بن عدي البلوي+ علقمة
بن جنادة+ علقمة بن رمثة+ علقمة بن سمي الخولاني+
علقمة بن يزيد المرادي+ عمار بن ياسر+ عمارة السباعي+
عمر بن الخطاب دخلها قبل الاسلام+ عمر بن مالك الانصاري+
عمرو بن الحمق+ عمرو بن سعيد (بن) العاص+ عمرو بن شعو
عمرو بن العاصي بن وائل+ عمرو الجني من جن نصيبين+
عمير بن وهب+ عنبس بن ثعلبة+ عتيبة بن عدي البلوي+
عوف بن مالك الاشجعي+ عوف بن نجدة (بنون فجيم

حرف الغين المعجمة

[illegible] بن الحارث الكندي+ غنى (بن) قطب

حرفُ الفاء

فاضلة الانصاريّة، فاطمة، فُضالة بن عُبيد، فُضالة الدّيثيّ

حرفُ القاف

قتادة بن قيس الصّدفيّ، قُدامة بن مالك، قيس بن ابي العاص بن قيس السّهميّ، قيس بن عديّ اللخميّ، قيس بن عُبادة الانصاريّ، قيس بن قيس الكنديّ، قيسبة (بسكون تحتيّة بفتح مهملة) بن كلثوم الكنديّ

حرفُ الكاف

كثير بن كثير الازديّ، كرب بن ابرهة الاصبحيّ، كعب بن عاصم الاشعريّ، كعب بن عديّ، كعب بن يسار بن ضنّة

حرفُ اللام

لبدة بن كعب بن تريس (بفتح الفوقيّة وكسر المهملة وسكون التحتيّة ثم سين مهملة) لبيد بن عقبة التجيبيّ، لصيب بن جشم بن حرملة، لقيط بن عديّ اللخميّ، لبشرح بن حيّ الرّعينيّ.

حرف الميم

مابور الخصي + مارية القبطية أم إبراهيم + مالك بن أبي سلسلة
الأزدي + مالك بن زاهر + مالك بن عبدة + مالك بن
عتاهية الكندي + مالك بن قدامة بن عرفجة + مالك
بن هبيرة الكندي + مالك بن هدم التجيبي + محمد بن
أبي بكر الصديق + محمد بن عمرو العاصي السهمي +
محمد بن مسلمة بن خالد + محمود بن ربيعة الأنصاري
محمية بن جزء الزبيدي + مروان بن الحكم + المستورد
بن سلامة الفهري + المستورد بن شداد الفهري + مسروح
بن سندر الخصي + مسعود بن أوس الأنصاري + مسلم
بن مخلد بن الصامت + مسعود بن الأسود البلوي
المسور بن مخرمة الزهري + المسيب أبو سعيد بن المسيب +
مطعم بن عبيد البلوي + المطلب ابن أبي وداعة + معاذ
بن أنس الجهني + معاوية أمير المؤمنين بن أبي سفيان +
معاوية بن خديج التجيبي السكوني + معبد بن العباس +

بن عبد المطلب + معن بن خويلد الديلمي + معيقيب الدوسي + المغيرة بن شعبة دخلها في الجاهلية + المقداد بن عمرو الكندي + المنذر المستلي المهاجر موسى أم المؤمنين أم سلمة يقال له ابو حذيفة +

حرف النون

ناشرة المصري + نبيه بن صواب المهري (الجهني) + النعمان بن الجزء + نعيم بن جبان (بالجيم)

حرف الواو

واقد بن الحارث الانصاري + وهب بن مغفل +

حرف الهاء

هاني بن الجزء + هبيب بن مغفل + هودة بن عوفطة الحميري +

حرف لا

لاحب بن مالك +

حرف الياء التحتية

يَزِيدُ بْنُ اُنَيْسٍ الْفِهْرِيّ + يَزِيدُ بْنُ اَبِى زِيَادٍ الاَسْلَمِيّ +
يَزِيدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ بْنِ الْجَرَّاحِ + يَزِيدُ بْنُ نَعَامَةَ الاُمَوِيّ +
[ى] يَعْقُوبُ مَوْلٰى اَبِى مَنْصُورٍ الاَنْصَارِيّ +
و آمدند در مصر از تابعين اَلشَّعْبِيّ + وَابْنُ عُلَيَّةَ + وحفص الفرد +
و از خلفا مُعَاوِيَة و مَرْوَان بْنُ الْحَكَم وَابْنُ الزُّبَيْر
وعَبْدُ اللهِ ابْنِ مَرْوَان + وَابْنُ عَبْدِ الْعَزِيْزِ + و مَرْوَان +
بْنُ مُحَمَّدٍ + وَالسَّفَّاح + وَالْمَنْصُور + وَالْمَامُون + وَالْمُعْتَصِم
وَالْوَاثِق + وَاللهُ تَعَالٰى اَعْلَمُ ۃ

فائدۃ

مترجم مے گوید کہ ہرگاہ ذکر مصر بیان آمدہ لہٰذا آنچہ کہ حالات آنجا سرسری دریک بارہ بچشم خود دیدہ براے حظ ناظرین در ینجا ثبت مے شود بحسب اتفاق حین معاودت از سفر لندن در کاب سعادت انتساب نواب مستطاب معلّٰے القاب مظہر عنایت الٰہی مصدر مراحم نا متناہے سر سالار جنگ مختار الملک شجاع الدولہ میر تراب علی خان بہادر لَا زَالَ قَوَائِمُ اَمَارَتِہٖ مُشَیَّدَۃً

واساطین حکومتِ محکمة الی یوم الدین بتاریخ هجدهم ماه رجب المرجب
سنه یکهزار و دوصد و نود و سه هجری روز پنجشنبه باتفاق احباب سوار
کشتی شده برکنار دریا فرود آمده باز در خشکی سواربگی از اندرون آبادی
جزیرهٔ اسکندریه بموقف رسیدیم در اسکندریه بازارات و اماکن
بزرگ بنظر سرسری مرئی شد و قصور خدیو مصر از دور معاینه
گردیده خیلی خوب و بهتر است گویند که در ایام ماه صیام اسمعیل پاشه
که اکنون ایالت خطهٔ مصر بقبضهٔ اقتدار اوست بنا بر تفریح مزاج
باسکندریه می آیند و بعد انقضای عید باز بمستقر الخلافت عود
میفرمایند سه گهری روز باقی مانده باشد که باز سوار ریل شده
هنگام چهار گهری شب گذشته بموقف رسیدیم در انجا بعد فراغ
از غذا بسواری ریل روان شدیم قریب شش گهری از شب گذشته باشد
که از دور روشنی چراغان بکثرت بنظر در آمد از ان متخیل شد که همین
شهر مصر بوده باشد چون قریب شدیم معلوم گردید که درینجا
درگاه حضرت سید احمد بدوی قدس سره العزیز و امشب شب
چراغان حضرت ممدوح بوده است چونکه فرصت فرود آمدن

از موقف نمودن زیارت درگاه شریف دست نداد لهذا
از اندرون ڈبهٔ ریل بادای فاتحه استمداد نمودم و باز ریل از بالای
پل رود مصر روان گردید و قریب نصف شب بشهر مصر
رسیده اندرون فنداق انگریزی فرود شدیم بسبب موسم
تمازت و علاوه آن بعلت حرارت سفر آنقدر گرمی لاحق
حال شد که خامه از شرح و بیان آن عاجز و نامه توضیح کماهی آن
قاصر لهذا بدست عبد الکریم از نزد مالک فنداق آب برف طلبداشته
دران نبات شریک کرده متواتر سه کاسه نوشیده بخواب رفتم
بخلاف ملک یورپ درینجا آنقدر کثرت پشه ها بود که اکثر مردم از
خواب باز ماندند و صباح آبله های گزند آنها بر تمام جسم نمایان
شد و نیز آواز غوغای آن که از عرصه شش ماه بگوش نرسیده بود
باستماع در آمد و هم هجوم مگس ها فضای صحرا مثل دکن محسوس گردید
و از مدت مذکوره بانگ اذان نشنیده شده بود بسماعت آن
اذن را حظ وافی و بهره کافی حاصل شده صباح آن که تاریخ نوزدهم
روز مبارک جمعه ماه محرم با تقاضای شفقت عظمی سید عبد الوهاب صاحب

داروغه مطبخ سرکار رفتن سوار بگی شده و از زیارت درگاه حضرت زینب
بنت علی رضی الله عنهما بعد زیارت درگاه حضرت سکینه بنت الحسین رضی الله عنهما
نمودیم و فاتحه خواندیم و مستمد شدیم و از آنجا بمسجد که بنیه محمد علی پادشاه جد جمیل پاشا
حاکم حال است رفتیم از اتفاقات مسموع شده که جد مذکور جمیل نوری خان
گویند که مرحوم فخر بود و سرور بخت شده در پنجاه و چند بطن از وی سیصد
واحد متولد شدند و خیلی با اقبال بوده قصه است که تصدیق آن پادشاهان
بقا را نمی شاید گوینده چه خوش گفته است مصرع و مرا اینها باشد
قلب اقبال لا بقا باشد مرجعنا بقصه مسجد که خیلی وسیع و بلند
در عرض پنجاه و سه ذرع و طول هم بهمین مساحت است و بر سقف کار طلائی است
ثریا با وقد ور و غیره بتکلف تمام آویزان و در سمت شمال در پایان شه
قبر بانی مسجد است و آن بطور قبه ساخته شده و بر سر تعوید قبر چوب مثلث
منصوب است و بر آن قبای عمده جامه از پوست تنیده و عمامه شاهی
بر سر گذاشته شده و بر غلاف قبر بخط جلی آیات قرآنی وغیره بیجا جلد
بخود شخط مرقوم در آنجا فاتحه خوانده شد بیرون مسجد قصیده عربی بخط
نستعلیق گرداگرد مسجد بر سنگ بطور زینت حکوک ... زده نقل بیچ شعر

نوشتیم فالسبب ضیق وقت و تمازت آفتاب که نظر بر هیچ بلندی در تیزی
آفتاب کار نمیکرد امکان نقل تمامی اشعار نگردید چونکه بنای مسجد خیلی مرتفع
واقع شده ازانجا تمام آبادی هیچ کند است محسوس میشود گویند که درین شهر
بالفعل تقریباً پنج لک آدم اند در بلده حیدرآباد صانها الله عن الحوادث
والفساد چهار لک باین حساب یافته می شود که آبادی مصر از بلده حیدرآباد زیاده است
ازانجا بمعاینه چاه منسوبه حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام رفتیم و
قصه اش چنین میگویند که حضرت یوسف در سبع سنین قحط غله هفت سال
همچنانکه در کلام مجید مذکور است جمع نمودند و در جنب آن چاهی کنده انباشتند
و آن خیلی عمیق است بروشنی فتیله موم تا نصف چاه یا زیاده دران داخل شدیم
و قدری آب بعنوان تبرک نوشیده مراجعت کردیم در اثنای راه سواری مبارک
نواب صاحب مسبوق الالقاب دام اقباله مع همراهیان ملاقی شد معلوم گردید
که اراده ملاحظه همان مسجد محمد علی پاشه دارند و چون بمنزل رسیدیم ظاهر
شد که دو سه بار آدم سرکار بحجره های مترجم و داروغه صاحب خبر گرفته واپس
بدریافت رسید که برای همراه بردن یاد فرموده بودند در ساعت یازده
مترجم و مقدم جنگ مرحوم و اعظم علیخان صاحب و جانبخش مرحوم موصوف

ف — کیفیت مردم شماری مصر

ف — کیفیت چاه یوسف

ف — رسیدن خبر ... سفینه

غذا خورده باتفاق سیدی عنبر صاحب خانسامان سرکار که خیلی مقید بصوم
وصلوة اند به نیت ادای نماز جمعه بمسجد حسینیه رفتیم مسجد مذکور بسیار عمده و بهتر
است و در وسعت و رفعت و فضا دیل از مسجد مذکورة الصدر رقم نموده است
و بطرف محراب دروازه ایست و اندرون آن گنبدی است گویند که سر
مبارک حضرت سید الشهدا امام حسین علیه التحیة والثنا دران مدفون است بفور
ادای فریضه جمعه همه مصلیان که کم و بیش باندازه پنجهزار کس فراهم بودند بشوق تمام
بمجرد واشدن دروازه داخل شدند و فاتحه خواندند و آواز اغثنی یا ابن رسول الله
آنچنان بلند شد که از ان حالتی بهمه زایران و نمود بیت درنمازم خم ابروی تو ام
یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد کسی نباشد که بمعاینه این حال واقعه
کربلا پیش نظر نشود و اثر آن که اجرای دموع از عیون باشد پیدا نگردد بعد فراغ
از زیارت و ادای سنن و نوافل خانسامان صاحب از بین راه بسبب تعلق کار سرکار
جدا شدند و مترجم مع مقدم جنگ مرحوم و خان موصوف وجابر بدکان کتاب فروش
حواشی قرآن مجید مطبوعه مصر که خیلی کتب مطبوعه مصر اصح میباشد رفتیم معلوم شد
که برای عدم طبع قران مجید باهل مطابع تقید تمام است [illegible] موصوف
چند جلد کتب در فن تاریخ و علم ادب خرید نمودند و مترجم [illegible]

وعمدة التحقیق فی بشایر الصّدیق خرید نمود و من بعد مع مرحوم موصوف
بملاقات یک حبیب که تجارت پیشه و نیک اندیشه است رفتیم مرحوم
موصوف از حبیب معز بگرم جوشی تمام ملاقات نمودند حبیب موصوف
میگفتند که از کتب تواریخ و هم از اهل کشف و تحقیق به ثبوت پیوسته که
سر مبارک جناب ابو عبد الله الحسین رضی الله عنه در مصر مدفون است
اما اهل تشیع این روایت را قبول نمیدارند والله اعلم بحقیقة الحال

ذکر زیارت امام شافعی رحمة الله علیه

و از آنجا برای زیارت گنبد شریف حضرت امام شافعی علیه الرحمه رفتیم گنبدی
خوب است در پیشانی آن کتبه های عربی بخط خوش مرقوم و در همان گنبد دو قبر
شاگردان شان نیز بوده است نماز عصر همانجا ادا نموده فاتحه خواندیم و از
علماء شافعیه که در آنجا درس میدهند مصافحه تبرک جستیم و من بعد بگنبد محمد
بن ابی بکر رضی الله عنه فاتحه خواندیم در آنجا قاری سوره بنی اسرائیل
بلحن مصر میخواند که سامعین را از آن حظی وافر حاصل میشد و از آنجا بمسجد ازهر رفتیم اگرچه
این مسجد هم خیلی کلان و بزرگ است مگر آرایش بالائی و اسباب روشنی آن
مثل مسجد مذکور نبوده و در اطراف مسجد چند مدارس بزرگ برای مسکن طالبان
علم بوده و اگرچه روز یکشنبه تعطیل جمعه بود لیکن اکثر مردم طلبه بعرس سید احمد بدوی

ذکر ... مسجد ازهر [illegible]

قدس سره العزیز مردم خیلی که [illegible] بر تیمه صد با جالب نظر بنظر رسیدند
بدریافت ظاهر گردید که دوازده هزار متعلم و سه هزار معلم اند هر دو وقت
نان و نانخورش و دیگر اخراجات ضروری از طرف سرکار خدیو مصر بانها
عطا می شود و قربانی مسجد و مدرسه نیز در یک گوشهٔ مسجد واقعست و این
مسجد را ازهری نامند بهمان معنی که مسجد متصل خوخه بوره واقع حیدر آباد دکن را
روشن مسجد میگویند اگرچه ارادهٔ معائنهٔ منارهٔ بلند که طول یکصد و شصت
درعه میدارد و هم تمنای زیارت درگاه حضرت ذی النون مصری
علیه الرحمه خیلی دامنگیر حال بود اما فراز شریف بفاصلهٔ بعید بود
وقت مساعد نشد شهر مصر قدیم است حتی که آبادی آن قبل از زمان
ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا الصلوة والسلام [illegible] میشود زیرا که در
کتاب تاریخ الاوایل در همین سفر بنظر در آمد که چون حضرت خلیل علی
نبینا و علیه الصلوة و التسلیم برای هدایت [illegible] تشریف آورد
چندی سکونت پذیر شده بدرگاه مراجعت فرمود [illegible] شخص
تا چند میل برهنه پا رسانیده و واپس بمصر آمد [illegible] خدمت حضرت
خلیل علیه السلام ندا رسید که ای ابراهیم تو [illegible] بندگان ما ترا

پیاده و برهنه پا رسانیدند تو هیچ لحاظ آنها نکردی و آنها را ذلیل و خوار پنداشتی
پس همچنان که بندگان ما را ذلیل و خوار داشتی ما هم یوسف را که از نبیره زادگان تو
خواهد بود در همین شهر از جمیع و حبس ذلیل و خوار خواهیم نمود ازین روایت
یافته می شود که آنچه در عوام بجواب ظلم ظالم میگویند که ظلم تو پیش اولاد تو
خواهد آمد این حکایت بر قول آنها راست می آید فتنبّه اگرچه ورود
انبیا مثل ابراهیم خلیل الله علیه السلام وغیره همچنانکه پیشتر ذکر یافت در
مصر شده اما بتحقیق معلوم نگردیده که قبر کدام یک نبی از انبیا علیهم السلام
درینجا نیست بلکه مزارات پر انوار آنها در شام بوده اند تا اینکه میگویند
که حضرت یوسف علیه السلام در مصر دفن شده اند اما وصیت کرده بودند
که هرگاه ظهور موسی علیه السلام شود باو نشان معنعن پیام رسانیده شود
که او را از قبر برآورده در شام برده دفن سازند و همچنان بعمل آمد روز جمعه
در [illegible] و میباشد همچنانکه روز یکشنبه روز عبادت نصاری است
در لندن و پارس وغیره همه بازارات بند میباشند بنا علیه اتفاق
خرید [illegible] ساعت که فرمایش دوستی بود نگردیده بعضی از احباب چین
[illegible] پارس و اتالیه گفته بودند که در مقامات مذکور

کیفیت نبودن قبور انبیا در مصر ۱۲

ف کیفیت تعطیل روز جمعه ۱۲

بروز یکشنبه جمعه دوکانداران وغیره قدغن بلیغ است که کسی دوکان وا نکشاید
پس این قوم رعایت روز عبادت خود همچنین میسازند که از فواید دنیوی نیز دین غز
محروم میشوند بخلاف دیار اسلام در جواب گفته شد که کریم کارساز و رحیم بنده نواز
بر بندگان خود عسر و تنگی جایز نمیدارد و رهبانیت بر امت مرحومه روا نمی انگارد
لهذا ارشاد فرموده که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَوٰةِ مِن يَوْمِ
الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ
تَعْلَمُونَ ۝ فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَوٰةُ فَانتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِن
فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۝ وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً
أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا ۚ قُلْ مَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ
مِّنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ ۚ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ۝ تفسیر حسینی
چنین می نگارد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای کسانیکه گرویده اید باحکام شرع
إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَوٰةِ چون آواز داده شود برای نماز مِن يَوْمِ الْجُمُعَةِ در روز جمعه
فَاسْعَوْا پس بشتابید إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ بسوی یاد کردن خدای تعالی که نماز است و خطبه
یعنی رغبت کنید بدان و سعی نمائید در آن وَذَرُوا الْبَيْعَ و بگذارید خرید و
فروخت را قول صحیح بمذهب امام اعظم رح آنست که موجب سعی و ترک بیع

و مبایعات اذان اول است در روز آدینه اگر موذن متعدد باشند ذٰلِكُمْ
آن سعی و ترک بیع خَيْرٌ لَّكُمْ بهتر است شما را از معامله زیرا که در آن نفع باقی اخروی
باشد و این بهتر است از سود فانی دنیوی اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ ۝ اگر هستید
که بدانید نفع و ضرر را و تمیز میکنید میان خیر و شر فَاِذَا قُضِيَتِ الصَّلٰوةُ
پس چون گذارده شود نماز جمعه فَانْتَشِرُوْا پس پراگنده شوید فِي الْاَرْضِ
در زمین برای تجارت و تصرف در احتیاج خود امر اباحت است یعنی اگر خواهید بعد
از نماز روید بمهمات خود روید وَابْتَغُوْا و بجوئید مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ از فضل خدا تعالی
یعنی از روزی خود مراد تهیه اسباب معاش است و گفته اند انتشار هم در زمین
مسجد است جهت رفتن بمجلس علما و مذکران و بقولی مراد عیادت بیماران است و
حضور جنازه و زیارت مومنان و طلب علم و انچه بدین ماند چه حسنات میامن فضل الهی
بدینها توان بود وَاذْكُرُوا اللّٰهَ و یاد کنید خدای را كَثِيْرًا بسیار یعنی در مجامع احوال
بذکر او اشتغال کنید نه در وقت نماز تنها لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ ۝ شاید که رستگار شوید
و بخیر دو سرا برسید که ذکر او موجب جمعیت ظاهر و باطن است و سبب نجات دنیا
و آخرت ؎ از ذکر خدا مباش یکدم غافل — کز ذکر بود خیر دو عالم حاصل
ذکریست که اهل شوق را در همه دم — آسایش جان باشد و آرامش دل آورده اند

که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خطبه میخواندند ناگاه کاروان دحیه کلبی
رضی الله عنه از جانب شام برسید با طعام بسیار و در آن وقت در مدینه تنگی بو
و کاروان چون بسلامت رسیدی طبل شادی میزدندی آواز طبل بسمع حضار مجلس سید
جهت بیع طعام از مسجد بیرون آمده متوجه [illegible] وان گشتند وغیر از دوازده تن که چهار
از ایشان خلفاء راشدین بودند رضوان الله علیهم اجمعین کسی نماند حضرت رسالت فرمود
صلی الله علیه وسلم که اگر میرفتند همه در پی یکدیگر تا کسی [illegible] در مسجد نمی بود ازین وادی آتش
بسوی شما روان میگشت و مقارن همین حال این آیه نزول اجلال یافت که وَاِذَا
رَاَوْا و چون ببینند تِجَارَةً بازرگانی را یعنی کاروان بازرگانی را اَوْ لَهْوًا یا بشنوند
آواز طبلی که جهت رسیدن کاروان میزنند انْفَضُّوا متفرق گردند از مجلس و بروند
اِلَيْهَا بسوی آن تجارت تا پیشی گیرند بران یکدیگر بخریدن طعام وَتَرَكُوكَ و بگذارند ترا
قَائِمًا استاده بر منبر قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ بگو آنچه نزدیک خداست از ثواب نماز
و استماع خطبه و لزوم مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم خَيْرٌ بهتر است و سودمندتر
مِنَ اللَّهْوِ از استماع لهو وَمِنَ التِّجَارَةِ و از نفع تجارت چه فواید مثوبات محقق است
و منافع معاملات متوهم وَاللّٰهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ و خدای بهترین روزی دهندگانست
یعنی از آنکه وسایط ایصال رزق اند زیرا که وقت باشد که تعجیل کنند و شاید که

مصلحتِ وقت ندانند نقل است که یکی از خلفاء بغداد بهلول را گفت بیا که تا روزی
هر روزه ترا مقرر کنیم تا دلت متعلق نباشد بهلول جواب داد که چنین میکردم اگر در تو چند عیب
نبودی اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید دوم نشناسی که مرا کی باید سوم معلوم نداری که مرا چند
باید و خداوند تعالی کافل رزق نیست اینهمه میداند و از روی حکمت کامله بمن میرساند
دیگر آنکه شاید که بر من غضب کنی و آن وظیفه از من بازگیری حق سبحانه بگناه از من روزی
باز نمیدارد ؎ خدائیکه او ساخت از نیست هست ٭ بعصیان در رزق بر کس نه بست
از و خواه روزی که بخشنده اوست ٭ برآرنده کار هر بنده اوست قطعه چه جرم دید
خداوند سابق الانعام ٭ که بنده در نظر خویش خوار میدارد ٭ خدای راست بزرگی و ملک بی انبار
که جرم بیند و نان بر قرار میدارد ٭ فقط از آیهٔ مذکوره ترک بیع و شری بوقتِ
خاص مستنبط میشود نه سدِ دکاکین برای تمام روز هر گاه که بمصر رسیدم تعطیل تمام
روز جمعه دیدم معترض گفتم که این از دیارِ اسلام است و همچنانکه در زعم آنصاحب بود
بر طبق آن عمل جاریست از حین مفارقتِ بلده ترکاری هندی بذائقه نرسیده بود
و اینجا بکثرت است بذائقه رسید اگر چه در ولایتِ انگلشیه گوشتِ عمده و خوب
دستیاب می شود مگر لطفِ آب و نمکِ ملکِ اسلام ذائقه تمام میدارد و درین
شهر میوه ها بکثرت است و خوش رنگ مثل انگور سبز و سیاه و مشمش و

ف صفت آب نیل ۱۲

خرما خشک و تر و سفرجل و موز و تربز خیلی کلان و پر ذائقه آب رود نیل
مکدر یافته شده ظاهرا سببش چنان بذهن ناقص میرسد که گل اینجا بسیار باریک
و مثل کحل میباشد و رنگش بسیار سفید لهذا اجزای ارضی آنچنان در آب پیوسته اند
که تفرق آن متعذر است و اغلبکه بسبب سفیدی خاک مردم اینجا ابیض اللون میباشند

ف کیفیت صفائی راستهای مصر ۱۲

صفائی راسته مثل لندن و پارس وغیره ملک یورپ درینجا نیست و این ملک را
افریقیا میگویند خدیو مصر درستی راستهها وغیره اکنون شروع نموده اند اغلب است
که در چند سال بانجام خواهد رسید گویند که محاصل مصر یازده کروڑ است و باینهمه خدیو
مصر مقروض انگریزان است و مبلغ نود کروڑ بذمه خود دارند و در هر سال مبلغ پنج
کروڑ روپیه در وجه سود مودی میشود و بحاکم خیال رعایا پروری نیست اکثری از
زیاده طلبی محترفه وغیره ناراض اند و اراده جلاء وطن میدارند نسوان اعزه وغیره
سوار و پیاده در بازارها برقع پوش می برآیند و چشمها نمایان میباشند و پوشش بینی
از طلا و یا نقره و یا چوب و یا عاج میسازند وقتیکه اتفاق رفتن اینجانب

ف کیفیت بیباکان مصر ۱۲

برای معاینه چاه یوسف علیه السلام گردید بر دو سه مقام حوض یا ویران مجمع شباب
و مراهق و اطفال دیده شد که همه یا بالکل از سرتا پا برهنه شده غسل می سازند

ف کیفیت بیماری چشم ۱۲

هیچگونه از رهروان حجاب و حیا نمی نمایند و درینجا بیماری چشم بسیار است اکثر کوران اند

وحافظ وقراقرأت وتجوید خوب میدانند وکسانیکه بینا اند چشمهای آنها نیز خسته و
خراب معلوم میشود گویا آب وهوای اینجا برای چشمها مناسب نیست واین هم
شنیده شد که وقتی امام شافعی علیه الرحمة باراده مصر تشریف می بردند اثنای ره
نابینائی برخورد امام از سواری اشتر که بران کتابها هم بود فرود آمده براه ترحم
او را نشانید وخود پیاده شده نابینا از کتبی که بران بود مستفید شد ونامهای کتب
محفوظ داشت هرگاه داخل مصر شد از کوتوال فریاد نمود که امام کتبی را که بر اشتر
بار کرده بودم از آن خود میگوید وازمن بغصب میگیرد حاکم پرسید اگر از ملک تو
باشد باید که نامهای آن بیان کنی چونکه نابینا نامها یاد میداشت بلا تامل نشان داد
حاکم که از چشم انصاف نابینا بود همه کتب به نابینا دلانید آنوقت امام شافعی
در حق سکنهٔ مصر دعای بد نمودند که ایشان نابینا باشند پس نتیجه آن چنین شد
که اکثر مکفوف البصر اند وکسانیکه نیستند آنها ضعیف البصر واعمش میباشند
بروز جمعه که در مصر مقام شده بود آنروز هزارها محروم از علما وطلبه وخواص وعوام
واهل جمعیت وخصوص اسمعیل پاشه خدیو مصر بدرگاه حضرت سید احمد بدوی قدس سره العزیز
که از اقطاب اند ودرگاه آنحضرت تخمیناً بفاصلهٔ چهار یا پنج کروه واقعست رفته بودند
لهذا خدیو مصر جناب صاحب خداوند نعمت دام اقباله پیام دادند که فردا روز شنبه

بستم ماه حال اگر تا ساعت یازده توقف نماید محظوظ التلاقی خواهم شد نواب صاحب ممدوح
جواب دادند که من هم مشتاق ملاقات بودم مگر مجبورم که فردا تا ساعت هفت
روانگی از اینجا مقرر یافته است اگر در آن تاخیر شود جهاز پته روان خواهد شد بالضرور معذورم فقط

حکایت دو صد و دوم در کیفیت کشتی که نوح علیه السلام بساخت و بران حیوانات را بار کرد

صفت کشتی نوح علیه السلام و آنچنانست که نوح علیه السلام در جناب الهی عرض نمود
که کشتی چگونه تیار کرده شود پس حکم فرمود حقتعالی بجبرئیل که نوح را تعلیم ساختن
کشتی نماید نوح می تراشید از چوب ساگوان تخته ها را همچنانکه گفته است ابن عباس
رضی الله عنه و می پیوست بعضی را به بعضی و تنگ میکرد با میخ و آن میخهای آهنین بود
و سر کشتی را مانند سر طاوس و دم آن مثل دم خروس و منقار آن مانند منقار باز
و پرهای وی مثل پرهای عقاب و روی او مانند روی کبوتر ساخت و دران
سه طبقه نموده و گفته شده است که هفت طبقه کرده بود درازی آن هزار گز و
عرض آن ششصد گز و بلندی آن سه صد گز و گفته شده که طول او چهار صد گز
و عرض دو صد گز بود و برای کشتی هفت طبقه ساخت که درمیان هر دو طبقه
فاصله ده گز و برای هر طبقه دروازه و برای آن زنجیرها از آهن نمود و آنرا بزفت

وقار مالید تا که آب در آن نفوذ نکند حکم داد آنرا الله تعالی که در جوانب آن چهار میخ
بزنند و بزنند بر هر میخ لفظ عین نوح علیه السلام از پروردگار تعالی پرسید که
دران چه فائده است پس گفت که عین از اسماء اصحاب محمد است صلی الله
علیه وسلم یعنی عتیق و عمر و عثمان و علی و بساخت در کشتی حوض
برای آب و آماده کرد و در روی قوت شش ماهه و فرود آورد در آن مهره که روشن
میشد مثل آفتاب که ازان اوقات نماز شناخته میشد و هم ساعات شب و روز
و در تیاری آن مکث نمود هیچنانکه گفته شده است چهل سال و گفته شده است که
قوم نوح بوقت شب می آمدند و آتش در کشتی می انداختند تا که کشتی را بسوزانند آتش
هیچیک اثر نمیکرد پس میگفتند که این نسوختن بقوت سحر نوح است و هر گاه تمام شد
تیاری کشتی گویا نمود او را حق تعالی بآواز بلند بزبانیکه آنرا مردم می شناختند
پس گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِلٰهُ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ اَنَا سَفِیْنَةُ النَّجَاةِ مَنْ
حَمَلَتْهُ نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنِّیْ هَلَكَ یعنی نیست معبودی بغیر الله معبود
اولین و آخرین است من کشتی نجات هستم کسی را که بردارم نجات یافت او و کسیکه
رو گردانی نمود از من هلاک گردید نوح بقوم خود گفت که اکنون ایمان می آرید
آنها گفتند ای نوح ایمان نمی آریم زیرا که گویائی سفینه از قوت سحر تست

باز نوح بحکم الہی ندا نمود برای ہمگی حیوانات از قسم وحش و طیر و حشرات کہ بیائید
برای نشستن در کشتی قبل ازانکہ عذاب نازل شود و حق تعالی ندای نوح
بسوی مشرق و مغرب رسانید پس پیش آمدند بسوی نوح و او از ہر صنف
آنہا دو زوج میگرفت و حکم داد اللہ تعالی بباد کہ ببرد در کشتی اقسام
درختان پس برداشت نوح یک یک از ہر قسم درخت و در طبقہ
اولی مردان و زنان را نشانید و آنہا ہشتاد انسان بودند و ہمراہ آنہا
تابوتی کہ دران جسد آدم و حوا بود و ہم حجر اسود و مقام ابراہیم و عصای
انبیاء مرسل بشمار آنہا و بر ہر عصا نام صاحب آن بود و یاد کرد در طبقہ
ثانیہ وحوش و دواب و انعام را و در طبقہ ثالثہ طیور را و در طبقہ رابعہ درختان
را و در طبقہ خامسہ صاحبان مخلب شیر و مادہ اش را و در طبقہ سادسہ مار
و کژدم و در طبقہ سابع فیل و مادہ او را فقط

حکایت دو صد و سوم در صفۃ ارم ذات العماد و صفۃ تابوت و صفۃ سلسلہ و در بیان اوقاتیکہ دعا قبول می شود

صفت ارم ذات العماد بعضی گفتہ اند کہ شداد بن عاد حریص بود برای
خواندن کتبی کہ بر انبیا فرود آمدہ است ہر گاہ کہ در کتاب صفت جنت

معاینه میکرد بدل خود میگفت که مثل جنت باغی برای ذات خود تیار
کرده شود هرگاه اینمعنی دردل او جای گرفت حکم داد بوزرای خود که هزار کس
بودند باینکه به بینید برای تیاری باغ زمینی که میدان آن کشاده و آبهای
کثیر و هوای آن پاک باشد و همراه آنها مهندسین و کارگزاران آنها
بودند و آنها صفات مذکوره در زمین عدن در جنب یمن یافتند پس
کندیدند در آن بنیاد شهر چهارگوشه که هر جهتی ازان بقدر ده فرسخ
و در بنیاد آن پارهای رخام یعنی سنگ سفید نرم رنگ دار بندید اختند
پس حکم داد وزرای خود را که بروند در اطراف زمین زیراکه او بران حاکم
بود و جمع نمائید برای آن آنچه که دران از طلا و نقره و همگی معادن و
مشک و عنبر یافته شود وزرا همچنان کردند تا اینکه نزد کسی نه درهم ماند
نه دینار و مردم کار میکردند بچرم های مهر کرده شده بنام بادشاه که بزبان
ترکی آنرا جاو و درانگریزی نوت خوانند و حاضر کردند طلا و نقره آنرا بسوی شداد
پس ساختند بالای اساس دیوارهای بلند پانصد گز از زر و نقره گلی که
از مشک مرکب بود و باره روغن درخت بان و شیر دوشیده و بنیاد
کردند در آن هزار غرفه به طلا و نقره که قایم بودند آنها بر ستونهای

یاقوت و زمرد و مقابل بودند بر درختان طلا و نقره و آن صاحب ثمر بودند
از زبرجد و یاقوت رنگین و مروارید های بزرگ استوار کردند این دریچه ها و اشجار را
باصنایع عجیبه و بدایع غریبه و زیر آن نهرها جاری نمودند و گرداگرد آنها پشته های
مشک و زعفران بود و این عمارت در سه صد سال اتمام پذیرفت پس وزرا
بادشاه را خبر تکمیل تیاری باغ دادند و بوزرا و امرا حکم داد بنا بر بردن فرشهای
فاخره و ظروف نفیسه عجیبه پس همچنین در مدت بیست سال تیار نمودند باز ببادشاه خبر
دادند پس سوار شد بادشاه در مرکب بزرگ که در ان وزرا و امرا بودند و زنان در هوادج مرصع
با جواهر و یاقوت و طلا و نقره و سیر نمود درین حالت حتی که نزدیک شهر رسید پس حکم داد
الله تعالی یک فرشته را پس صیحه نمود بر آنها یک صیحه پس همه ها هلاک شدند و نه داخل
شد در آن کسی از انها و آن باقیست تا این دم در علم مستور الله تعالی فقط

ف

اِرَم بالکسر و فتح الراء المهمله نشان و علم که در بیابانها بجهت راه نصب کنند آرام و اروم
جماعت و در تفسیر مرقوم است که ارم نام شهریست که شداد عاد آنرا در سه صد سال بنا کرد
و گویند که چون ذکر بهشت شنید گفت مثل آن در دنیا بنا کنم صد فرمان دهی برای فرمایش عمارت
تعین کرد و هر یکی را هزار ناصر و معین بودند و دویست و شصت بادشاه در تحت امر وی بودند

در جمله نوشت که زر و نقره را از معادن و زمرد و یاقوت و جواهر را از معادن آن آورده روان سازند و در صحرای عدن مقامی هموار و مرغوب بغایت هوایش دلپذیر بود آنجا جمیع آلات و اسباب گرد آرند و بجای گل در ان مهرهای مشک و زعفران انداختند و بنیاد استوار کردند و قصرها از زر و نقره و ستونها مکلل بجواهر و زمرد و یاقوت ساختند و بالای قصرها غرفه‌ها و فرود آن جویها و باغات و ریاض مرغوبه مهیا ساختند تا سه صد سال در تعمیر آن به پرداختند بعد از آماده شدن حکم فرمود که گرد آن حصارها سازند و بالاش قصر برآرند و در هر قصری هزار علم نصب کردند چون کاربند شدند هزار مرد را از خواص خویش با تابعانش فرستاد که گرد بر گرد آن آبادان شوند و اوقاف و وظایف همه تعیین نمود آنگاه خود با لشکر تمام روان شد چون مسافت یک مرحله ماند آوازی از آسمان آمد همه هلاک گشتند و آن شهر را از مردم پوشیدند و در بحر المواج آورده که عبد الله بن قلابه بجهت ضاله خود بدان شهر رسیده و آن زر و جواهر ثمین را بدید و شهر را از مردم خالی دید چیزی از جواهر و نفایس آن با خود آورد و بوقت حاجت بجهت فروختن برآورد چون مردم آنرا مشاهده کردند حمل بر گنج یافتن کردند و قضیه را با معاویه که حاکم شام بود رسانیدند و یرا طلب کرد وی تمام حقیقت بیان نمود چون بی وقوف بود متعجب شد کعب الاحبار را الحکم وی حاضر ساختند کعب بعد از استماع

اینحال گفت که آری در دنیا شهریست که بنای آن از زر و نقره و زبرجد و یاقوت است
و آنرا شداد بنا کرده حقتعالی در قران ازان خبر داده قوله الآیة المذکورة و نیز گفت
که در کتب آسمانی خوانده ام که در نوبت تو شخصی چنین و چنان آنرا به بیند و روی باز پس
کرد و ویرا بشناخت و قال و الله ذلك الرجل هذا فقط عالمگیری
این آیه شریفه واقعست در پارهٔ سی ام سورهٔ و الفجر و شروع آیه الم تر کیف فعل
ربك بعاد تفسیرش در جلالین چنین مسطور است الم تر تعلم یا محمد کیف
فعل ربك بعاد ارم هی عاد الاولی فارم عطف بیان او بدل
و منع الصرف للعلمیة و التانیث ذات العماد ای الطول کان طول
الطویل منهم اربع مائة ذراع التی لم یخلق مثلها فی البلاد فی
بطشهم و قوتهم فقط و در تفسیر حسینی چنین می نگارد الم ترکیف فعل آیا ندیدی
و ندانستی که چه کرد ربك پروردگار تو بعاد بقوم عاد ارم یعنی این عاد اولی بود و این
عاد بن ارم میگفتند و ارم نام جد ایشانست چه عاد پسر عوص بود و او پسر ارم و ارم پسر
سام بن نوح علیه السلام و گفته اند ارم نام بلدهٔ ایشانست و برین تقدیر مراد اهل ارم
باشد پس عادیان را صفت میکند که ذات العماد خداوند قامتهای بزرگ یا اهل خیمها
و خرگاهها التی لم یخلق آن قبیله که آفریده نشده مثلها مانند ایشان

و در ازدیِ قدر و بزرگی حسد فی البلاد در شهرها و اشهر آنست که ارم نام بلدهٔ
عادیانست و ذات العماد صفت اوست یعنی شهر ارم خداوند بنای بزرگ است چنانچه
بنائی که مثل آن در همه بلاد نبوده و قصهٔ آن بر سبیل اجمال آنست که عبد الله بن قلابه
بطلب شتر گم شده در صحاری عدن میگشت در بیابانی بشهری رسید که بارهٔ وی محکم
داشت و حوالی آن قصور بسیار بود عبد الله بامید آنکه کسی را ببیند و احوال شتر خود را
بپرسد در حصار آمد درین دید بر دو مصراعش مکلل بجواهر قیمتی هیچکس را آنجا نیافت متحیر شد
و چون بشهر در آمد حیرتش بیفزود چه قصرها دید بر ستونهای زبرجد و یاقوت بنا کرده
خشتی از زر و خشتی از نقره و فرشها همین و تیره و بجای سنگریزها مرواریدهای آبدار ریخته
بود در حوالی هر قصری آبهای روان بر روی لولو و مرجان و درختان بسیار تنه های آن از زر و برگها
از زبرجد و شگوفه ها از سیم با خود گفت هذه الجنة التی وعدها المتقون ۵
مصرع این چه منزل چه بهشت این چه مقام است اینجا ٭ پس قدری از ان جواهر
برداشته و در پشت بسته بیمن باز آمد مردمان آن گوهر را در دست او بدیدند
حمل بر یافتن گنجی کرده این قصه در زبانهای مردم افتاد تا حدیکه حال او را بمعاویه
که در آن وقت حاکم شام بود انها کردند معاویه وی را طلبیده و تمام حکایت او
از اول تا آخر استماع فرمود پس او را مجلس بنشانید و کعب الاحبار را طلبید و پرسید

در دنیا شهری هست که بنای آن از زر و نقره باشد و درختان او مکلل بجواهر کعب گفت
آری شهریست که حق سبحانه او را در قران یاد کرده **بیت** شهری چو بهشت
از نکوئی ٭ چون قصر فلک بتازه روئی ٭ و آنرا شداد ابن عاد ساخته داد
پادشاه عظیم القدر بوده و نهصد سال عمر داشته هرجا در عالم زری و جوهری
بود همه را جمع کرد و صد قهرمان با هریکی هزار نوکر فرستاد تا شهر ارم را بساختند
و بسیصد سال باتمام رسید ده سال دیگر تهیا، راه اشتغال نمود امرا و
ملوک عالم را جمع کرده و از دار السلطنة خود بتماشای آن شهر متوجه شد
یکشبه راه میان وی و آن بنا مانده بود حق سبحانه ملکی را فرستاد تا صیحه
بر ایشان زد همه بمردند و آن شهر از نظر مردم پوشیده شد و در کتب سابق
خوانده ام که در زمان حکومت تو مردی کوتاه بالای سرخ رنگ سبز چشم که بر روی او
خالی و بر گردن او علامتی باشد بطلب شتری بدانجا رسد و آنرا ببیند پس بار
نگریست و ابن قلابه را دید گفت هو والله ذلك الرجل فقط

صفة تابوت وسکینه

گفت وهب بن منبه بدرستیکه حقتعالی وحی فرستاد بسوی موسی
علیه السلام که بسازد در بیت المقدس مسجدی برای توراة

وتا بوتی برای سکینه و قبه برای قربان پس موسی علیه السلام گرفت از هر یک کس از بنی اسرائیل
یک مثقال از طلا برای بنا نمودن مسجد و قبه و بنی اسرائیل بشمار شش لک و هفتصد و پنجاه کس بودند
پس بنیاد نهاد از ان مسجد را که طول آن هفتاد گز و عرض آن هفتاد گز بود و ساخت قبه
که دران قنادیل طلا بزنجیرهای طلائی منظوم بود و ارید و یواقیت آویزان بود و برای قبه
چهار دروازه ساخت دروازه که داخل میشدند از ان فقط فرشتگان و دروازه
که از ان فقط موسی علیه السلام می در آمد و دروازه که از ان هارون و اولاد
هارون داخل میشدند و دروازه که داخل میشدند از ان بنی اسرائیل و گردانید در وی
سنگ بزرگ سفید که دران روزن ها بود که دران فرود می آمد آتش از آسمان
که برای آن دو دنبود میخورد هر چیزیکه دران بود از قربان و روشن میکرد
قنادیل را و بساخت تابوت یعنی صندوقی از چوب شمشار که طول وی
دو و نیم گز و عرض وی دو گز و بلندی وی یک و نیم گز بود و بنهاد در وی
سکینه که فرود آمده بود از جنت بر آدم علیه السلام وقتیکه آدم فرود آورده
شده بود و همیشه انبیا وارث می بودند تا اینکه بموسی علیه السلام رسید و همیشه
ماند در بنی اسرائیل من بعد از انها عمالقه ربودند و می ماند در آنها تا اینکه
طالوت ملک آنرا و ربود و باز داد آنرا به بنی اسرائیل و اختلاف کرده اند

در سکینه پس گفته است ابن عباس رضی الله عنهما که سکینه طشت طلاست که در آن قلوب
انبیا علیهم السلام شسته میشد و گفته است وهب بن منبه که آن روح است از
الله تعالی که آن کلام میکرد از مردم وقتیکه اختلاف می نمودند و حکم میخواستند
در کاری زیرا که بنی اسرائیل هرگاه که اختلاف میکردند در چیزی می آمدند بسوی
سکینه در قبه پس بیرون می آمد از برای ایشان سخنی از سکینه که فیصل میکرد در آنچه
آمدند برای او از ظاهر کردن حق و باطل و گفته است ابن اسحق سکینه گربه مرده
است که دو سر دارد و روی او مانند روی آدمی است و هرگاه که برای بنی اسرائیل
قتال پیش می آمد می برآوردند این تابوت را پیش خود ها و هرگاه که آواز می برآورد
این گربه میدانستند که بر دشمن خود ها ظفر خواهند یافت و گفته شده است که
می برآمد از تابوت کسیکه قتل نماید دشمنان را و هزیمت دهد آنها را و گفته شده است
که سکینه نعلین موسی بود و پاره از عصا و عمامه هارون علیه السلام و چیزی از من
که بر بنی اسرائیل فرود می آمد و چیزی از چوبهای تخته که شکسته بود وقت انداختن
الواح توریه و هرگاه عمالقه تابوت را گرفتند نزد آنها ده سال و هفت ماه ماند و هر چیز
از آدمی یا غیر آن نزدیک او میشد میسوخت پس گفت مرد صالح که برآورید این تابوت را از شما
پس نجات نخواهید یافت مادامیکه نزد شماست پس بنهادند تابوت را بر گردون

وبیا ویختند آنرا و گاو و روان نمودند آنها را پس بسیر آمدند بدون کسیکه براند انها را

تا اینکه رسیدند بزمین بنی اسرائیل پس انداختند آنها را و رفتند آن هردو

گاو پس کدام یک ندانست آنها را پس ملائکه برداشتند تابوت را از بالای

گردون و پریدند بآن عجله درمیان آسمان و زمین و مردم بسوی او می‌نگریستند

تا اینکه داشتند او را بخانه طالوت و بعضی گفته اند که تابوت مذکور در

بحیرهٔ طبریه بوده است تا نزول حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام

پس خواهد برآورد از آن فقط

صفت سلسله که از فضایل داؤد علیه السلام است

داد خدای تعالی داؤد را آن سلسله هرگاه که زور و کذب در قوم او زیاده شد و

سوال کرد از حق تعالی که علامتی برای معرفت حق و باطل باشد و آن سلسله

در محراب داؤد بود که قوت آن قوت حدید بود و رنگ او رنگ آتش و

مرصع از جواهر و یاقوت باوشاخهای مروارید مردم محاکمه می بردند بسوی آن

و هرگاه که حادثه میشد در وجود حادثه آواز میکرد پس میدانست داؤد که

حادثه حدوث یافت و او را نمی سود صاحب بیماری مگر اینکه فی الفور به میشد و هرگاه

کسی مسلمان میشد و آنرا بدست می سود و می مالید بر سینه خود شرک از سینه او می‌رفت

وسیکه حق خود بر دیگری میداشت و او انکار میکرد هر دو بجانب سلسله می آمدند
پس شخصیکه محق می بود فرا میگرفت زنجیر را بدست خود و الا نمیگرفت آنرا بعضی
گفته اند که امانت نهاد مردی جوهره قیمتی نزد مردی و غایب شد از وی
مدت دراز باز آمد بطلب آن پس آن مرد انکار نمود گفت صاحب مال بگذر همراه
من بسوی سلسله تا که پیش وی محاکمه نمائیم قصد نمود شخصیکه امانت میداشت
بسوی عصای باستان پس بکندید آنرا و بنهاد جوهره را بجای کنده کرده شده
و ببست آنرا بستن پوشیده پس هرگاه که حاضر شدند نزد سلسله مرد گفت به
صاحب جوهره بگیر این عصای باستان همراه خود و نگهدار آنرا تا فرا گیرم سلسله
را پس بگرفت ستان را صاحب جوهره همراه خود پس پیش آمد مرد بسوی سلسله
و گفت ای بار خدایا اگر تو میدانی بدرستیکه همچنین ودیعتی که نزد من بود
تحقیق دادم آنرا بصاحب آن پس نزدیک کن از من سلسله را و دراز نمود
دست خود را فرا گرفت سلسله آنرا پس تعجب کرد صاحب جوهره از معنی هرگاه
صبح شد یافتند آن سلسله را که بلند کرده شد و غایب کرده شد از چشم مردم تا
اینوقت و داود صورت خود تغیر داده میرفت در میان مردم و می پرسید
از رویه خود در حق رعیت پس متمثل شد جبرئیل در صورت مرد بپرسید داود از

رفتارِ خود در رعیتِ خود جواب داد نِعْمَ الْعَبْدُ دَاوُدُ یعنی خوب مرد است
داود مگر اینکه از بیت المال مسلمانان میخورد پس گفت داود اَللّٰهُمَّ عَلِّمْنِیْ صَنْعَةً
اَشْتَغِلُنِیْ عَنِ الْاَکْلِ عَنْهُ ای بارخدایا بیاموز مرا صنعتی که باز دارد مرا
از خوردن بیت المال پس بیاموخت او را الله تعالی ساختن زره یا و نرم کرد آهن را
برای او مثل موم پس میساخت در هر روز یک زره و میفروخت آنرا به شش هزار
درهم پس صرف می نمود آنرا بر ذات خود و عیال خود و آنچه باقی میماند بر فقرای مسلمین
تصدق میکرد پس داود اول آنکس است که زره بساخت و بود پیش از وی صفایح فقط

ف

دَاوُدُ بضم الواو فی اللفظ و بواوین فی القرأة عند جمیع القرّاء و آن پیغمبریست معروف
و مشهور پسر ایشا بن عیش بن قارض بن یهودا ابن یعقوب و کان وجوده بعد
موسٰی بمائة و تسع و سبعین سنة و کانوا یعملون التوریة- و امّا
الزبور فکان فیه موعظة و دعاء و ثناء لله تعالٰی بلا امر و نهی
کالاوراد- و کان داود یاکل من عمل الیدین فی الدرع و یبیع و یجعل
ما یحصل من قیمته ثلاث اقسام و گویند که سی هزار مرد از بنی اسرائل
هر شب پاس وی میداوند و کوهها و مرغان هوا با وی تسبیح می گفتند

قوله تعالی یا جبال اوّبی معه ای سبحی معه والطیر و قوله تعالی یسبحن
بالعشی والاشراق و آوازی داشت بر وقت که زبور خواندی تا فرسنگ آوازش
برفتی وحوش و طیور و سباع و انس و جن هر که آوازش شنیدی از لذت
آن هلاک شدی و یا نزدیک بهلاکت رسیدی و نود و نه زن در نکاح داشت
و بزن اوریا که مادر سلیمان بود عدد صد با تمام رسید و آهن در دستش
موم شدی و از ان زره ها ساختی هر روز فروخته بکار بردی قوله تعالی
الناله الحدید و نیز آورده اند که وی را نوزده پسر بود هر یک داعیهٔ ملک داشتند
حق سبحانه تعالی نامهٔ مهر کرده از آسمان فرستاد که هر که آنچه در آن مکتوب است
جواب گوید مالک و وارث داود و خلیفه او باشد پس همه خاموش ماندند و سلیمان
جواب داد همه اعیان و اشراف بنی اسرائیل بفضل و کمال سلیمان معترف گشتند
و داود ملک بدو تسلیم کرد و دیگر روز وفات یافت و سلیمان بر تخت نشست
قوله تعالی و ورث سلیمان داود فقط عالمگیری

نفیسه

امام غزالی در احیاء العلوم میگوید که واجب است اظهار ستم با بر بندگان خدا
قادر شدن بر آنها و اما غیر آن پس مستحب شود تا دیگری را فائده داده میشود گناه بجز یکه مشاکل نه

باشد پس کفاره می شود نظر نمودن بسوی چیزی که حلال نمی شود بنظر کردن در مصحف و شنیدن نغمه کفاره می شود بسماعت قران و کفارهٔ توقف در مسجد در حالت جنب باعتکاف است دران و کفارهٔ شرب خمر می شود بتصدق بشراب حلال و کفارهٔ ایذاء مسلمین مے شود باحسان بسوی آنها و کفارهٔ قتل بآزاد کردن بنده فقط

فائدہ

بعضی گفته اند که در روز و شب نو وقت است که دعا در آن قبول می شود وقت اذان و وقت اقامه و بعد برآمدن از خلا و بعد وضو و بعد داخل شدن منزل یا مسجد و برآمدن ازان و وقت آمین گفتن عقب سورهٔ فاتحه و نزد سمع الله لمن حمده و وقت برداشتن سر از رکوع و در حالت سجود و در تشهد و در مسجد الحرام و مسجد مدینهٔ منوره و اقصی و قبل نماز ظهر و وقت زوال و درمیان مغرب و عشاء و وقت ختم قران و در طواف و وقت نشستن امام بر منبر و شب قدر و شب جمعه و هر دو روز آنها و بوقت هر دو سوم حصهٔ آخر شب و سوای ازین بعضی گفته اند که اسباب عدم اجابت دعا ده چیز است عدم ادای حقوق باریتعالی و ترک سنت رسول صلی الله علیه وسلم و عمل نکردن بر قران و عدم شکر نعمت یا موافقت ابلیس امر شیطان

وی و عدم عمل بر چیزی که واجب مینماید جنت را و عمل بچیزیکه واجب مینماید دوزخ را و آماده
بنودن برای موت و مشغول بودن بعیوب مردم و عدم اعتبار بموت فقط

حکایتِ دوصد و چهارم در دعائیکه خلاصی میابد قیدی از قید

بادشاهی از بادشاهان خشمناک شد بر فقیر پس مقید نمود او را در قبه
و نداشت برای آن دروازه و باز داشت از وی طعام و شراب را
پس بعد ۳ روز بادشاه را خبر دادند که فقیر از قبه بیرون آمده و او صحیح و سالم
است بادشاه حکم داد برای حضوری او هرگاه که روبرو حاضر شد گفت قسم کسیکه
نجات داد ترا ازین شدت و بکشاد از تو این کربت را و بر آورد ترا ازین
تنگی چیست سببِ خلاصِ تو فقیر گفت که دعائی است که خواندم آنرا بادشاه گفت که
آن کدام دعاست گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ یَا لَطِیْفُ یَا لَطِیْفُ یَا لَطِیْفُ
یَا مَنْ وَسِعَ لُطْفُهٗ اَهْلَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ اَللّٰهُمَّ اَسْأَلُكَ
اَنْ تَلْطُفَنِیْ مِنْ لُطْفِكَ الْخَفِیِّ (ثلاث مرات) اَلَّذِیْ اِذَا لَطَفْتَ بِهٖ
اَحَدًا مِّنْ عِبَادِكَ كَفٰی فَاِنَّكَ قُلْتَ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ اَللّٰهُ لَطِیْفٌ بِعِبَادِهٖ
یعنی ای بار خدایا بدرستیکه میخواهم ترا ای مهربان ۳ بار بخواند ای آنکه فراخ شده است
مهربانی تو برای اہل سموات و زمین میخواہم ترا ای بار خدایا لطف کن بمن بلطف

پوشیده سه بارنجو اندا ینچنین لطف که هرگاه بکنی آنرا خفی یکی از بندگان خودکافی باشد بدرستیکه تو فرموده و قول تو حق است اَللّٰهُ لَطِيْفٌ بِعِبَادِهِ الآیة بادشاه بشنیدن تقریر فقیر او را رہا کرد و بادی احسان نمود فقط

ف

این آیه شریفه واقع است و سطلیه پَرَدُّ پاره بست و پنجم شروع رکوع سوم سورهٔ شوری و در جلالین تفسیرش چنین مسطور است اَللّٰهُ لَطِيْفٌ بِعِبَادِهِ برهم و فاجرهم حيث لم يهلكهم جوعا بمعاصيهم يَرْزُقُ مَنْ يَّشَاءُ من كل منهم ما يشاء وَهُوَ الْقَوِيُّ على مراده الْعَزِيْزُ الغالب على امره و در تفسیر حسینی چنین می نویسد اَللّٰهُ لَطِيْفٌ خدای از است یا نیکو کار بِعِبَادِهٖ به بندگان خود و در فصول آورده که لطیف چهار معنی دارد اول مهربان امام قشیری فرمود که از لطف اوست که بیشتر از کفایت دهد و کمتر از قوت کار فرماید دوم نوازنده که اسم نوازندگی با آن برابر که بندگان را بخود اضافت فرمود سوم باریک دان و دور بین خفیات امور را داند و اسرار صدور بر و پوشیده نماند چهارم پوشنده کار که کسی را بر سر قضا و قدر او

راه نبود و در کار او چون و چرا دخل ندارد ~ کسی ز چون و چرا
دم نمی تواند زد ؛ که نقش کون و حوادث ورای چون و چراست ؛
چرا مگو که چرا بستهٔ قدر است ؛ ز چون طاف که چون نیز پایمال
قضاست ؛ در موضح آورده که لطیف آنست که غوامض امور
را بعلم داند و جرایم جمهور را بحلم در گذراند در ترجمهٔ رشف فرمود که لطیف
آنست که علم شاملش محیط غوامض مصالح بود و حکمت بالغه اش
مشتمل بر عواید منافع باشد در کشف الاسرار معنی لطیف چنین
آورده که نعمت بقدر خود داد و شکر بقدر بنده خواست
نکات بسیار و فواید بیشمار است و حواله اطلاع بر بعضی
مطالعهٔ جواهر التفسیر می رود یَرْزُقُ روزی میدهد بلطف خود
مَنْ یَّشَاءُ هر کرا میخواهد وَهُوَ الْقَوِیُّ و اوست توانا بلطف
و رحمت اَلْعَزِیْزُ غالب در حکم و ارادت فقط

لطیفه

هرگاه که فرود آمد آدم صلی الله علیه وسلم بگریست در خشکی … دریا پس از اشک او
در خشکی قرنفل شد و در دریا سلیحت برای آنکه فرود آمده از باب توبه بگریست

خوا در خشکی و در دریا پس از سرشک او در خشکی حنا و در دریا مروارید شد
زیرا که آن فرود آمده از باب رحمت و نگریست مار در خشکی و در دریا
پس سرشک او در خشکی کژدم و در دریا سرطان شد زیرا که فرود آمد از باب
غضب و نگریست طاؤس در خشکی و در دریا پس سرشک او در خشکی بوم و در
دریا غلیون گردید زیرا که فرود آمد از باب غضب و ابلیس نگریست در خشکی
و در دریا پس سرشک او در خشکی شوک و در دریا تمساح شد زیرا که
او فرود آمد از باب لعنت

حکایت دو صد و پنجم در ذکر کسیکه دین حق ترک نمود برای شهوة نفس و نیافت مقصود را

منقول است که مردی از فقرا ور آمد در بلاد روم پس دید دختری حسینه پس عاشق
شد در خواست که نکاح کند با وی مردم دختر برای نکاح وی راضی نشدند تا آنکه
نصرانی شود آنمرد قبول نمود قسیسین حاضر شدند و فقیر را نصرانی نمودند پس آمد
دختر و [illegible] انداخت بر روی فقیر و گفت افسوس است بر تو که دین حق را گذاشتی
برای شهوت پس چگونه ترک نکنم دین باطل را برای خوبی رای پس من آن هستم که میگویم
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فقط۔

حکایتِ دو صد و ششم در بیانِ بسکه ترک نماید دنیا را برای دین

نقلیست مرویست که در بنی اسرائیل بادشاهی بود وصفِ عابدی از عباد پیش وی
کرده شده حکم داد برای حاضر کردن عابد داد حاضر شد بادشاه خواهش صحبتِ عابد
و بودن در خود ماندن نمود عابد بادشاه را گفت تحقیق قول تو خوب است لاکن اگر روزی در آئی
در خانهٔ خود و به بینی مرا که نشسته ام [illegible] آن وقت با من چه کنی بشنیدن اینمعنی بادشاه
غضبناک شد و گفت ای فاجر چه جرأت نمودی بر من مثل این کلام عابد گفت بدرستیکه برای من
پروردگاریست کریم اگر به بیند [illegible] عصیان کنند در یک روز هفتاد بار خشمگین نشود بر من و نمی راند
و دور نمیکند از دروازه خود [illegible] رسید [illegible] روزی پس چگونه بگذارم دروازه او را
و لازم گیرم دروازهٔ کسیکه غضبناک شود بر من قبل از صدور گناه از من پس چگونه
خواهد بود اگر به بینی مرا در معصیت پس ترک نمود بادشاه را و گذشت از انجا فقط

عجیبه

بعضی گفته اند که هرگاه خورد آدم و حوا از شجره عتاب کرده شدند آنها به ده چیز
اول عذاب الهی برای آنها بقوله تعالی الم انهکما عن تلکما الشجرة
دوم سقوطِ لباس جنت از هر دو حتی بدت سوآتهما سوم سلب نور از آنها
چهارم اخراج آن هر دو از جنت پنجم جدا شدن آدم از حوا تا یکصد سال ششم دشمنی آن

هردو با ابلیس هفتم ندامت پذیر شدن آنها معصیت هشتم غلبهٔ ابلیس بر اولاد آنها
نهم دنیا قید خانه شد در حق اولاد مومنین آنها دهم تعب آنها در طلب قوت و هرگاه
فرود آمد ابلیس از جنت در ابُلّہ و آن بصره است و بعضی گفته اند در بیسان عتاب
کرده شد بده چیز اول عزل او از ولایت خود زیرا که او مقدام ملائکه آسمانها و زمین
و نائی از خازنان جنت بود دوم حرام کردن جنت را بروی ابداً سوم مسخ یعنی
بگردانیده شدن صورت اولین او پس گردید شیطان چهارم تغیر نام او زیرا که
نام او عزازیل بود پس متغیر شد با بلیس و ابلاس بمعنی یاس از رحمت است پنجم آنکه شیطان
امام اشقیا گردید ششم لعنت او تا روز قیامت هفتم سلب او از معرفت باقی نماند
نزدیک او یک ذره از تعظیم الٰہی هشتم باب توبه بروی مسدود گردید نهم
خالی بودن از هر نکوئی دهم بودن او خطیب اہل نار فقط

نیساپور
ل
۵ ابلہ بروزن عتلہ موضع بالبصرۃ واحد جنان الدنیا ۱۲ قاموس

ف

فنہیکما در ولوانا پارهٔ هشتم سورهٔ اعراف بعد نصف در رکوع دوم واقعست و تفسیر
در جلالین چنین مینویسد وَنَادٰهُمَا رَبُّهُمَا اَلَمْ اَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَاَقُلْ
لَّكُمَا اِنَّ الشَّيْطٰنَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِيْنٌ ۝ بين العداوة استفهام تقرير

قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا بمعصيتنا وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا

لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخٰسِرِیْنَ ۔ قَالَ اهْبِطُوا ای ادم وحوا بما اشتملتما علیه من ذریتکما

بَعْضُکُمْ بعض الذریت لِبَعْضٍ عَدُوٌّ من ظلم بعضهم بعضا وَلَکُمْ فِی الْاَرْضِ

مُسْتَقَرٌّ مکان استقرار وَّمَتَاعٌ تمتع اِلٰی حِیْنٍ تنقضی فیه اجالکم قَالَ فِیْهَا

ای الارض تَحْیَوْنَ وَفِیْهَا تَمُوْتُوْنَ وَمِنْهَا تُخْرَجُوْنَ بالبعث بالبناء للفاعل

والمفعول یٰبَنِیْ اٰدَمَ قَدْ اَنْزَلْنَا عَلَیْکُمْ لِبَاسًا ای خلقناه لکم یُّوَارِیْ یستر

سَوْاٰتِکُمْ وَرِیْشًا هو ما یتجمل به من الثیاب وَلِبَاسُ التَّقْوٰی العمل

الصالح او السمت الحسن بالنصب عطفا علی لباسا والرفع مبتدا خبره جملة

ذٰلِکَ خَیْرٌ ذٰلِکَ مِنْ اٰیٰتِ اللّٰهِ دلایل قدرته لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُوْنَ ۵ فیؤمنون

ودر سیمی تحنن مرقوم وَنَادٰىهُمَا ونداکرد آدم وحوارا رَبُّهُمَا آفریدگار ایشان که

اَلَمْ اَنْهَکُمَا آیا نه شمارا نهی کرده بودم عَنْ تِلْکُمَا الشَّجَرَةِ از خوردن آن درخت وَاَقُلْ لَّکُمَا

ونه گفته بودم شمارا وتحذیر نکرده بودم که اِنَّ الشَّیْطٰنَ لَکُمَا بدرستیکه شیطان مر شمارا

عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ دشمنی آشکارا عداوت او در وقت ابا از سجود آدم بر همه ملائکه روشن

شده بود آورده اند که در وقت گریختن ایشان حق سبحانه گفت اَفِرَارًا مِنِّیْ یَا اٰدَمُ

آیا از من میگریزی ای آدم آدم علیه السلام گفت بل حیاءً منک این گریختن

من بجهت حیاست از حضرت تو پس بگناه اعتراف نمودند با حق سبحا

ازروی نیاز گفتند قَالَا گفتند رَبَّنَا ای پروردگار ما ظَلَمْنَا
ستم کردیم اَنْفُسَنَا بر نفسهای خود بدین نافرمانی وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا
واگر تو نیامرزی گناهان ما را وَتَرْحَمْنَا و نبخشایی بر ما لَنَكُوْنَنَّ هر آینه باشیم
مِنَ الْخَاسِرِيْنَ از زیان کاران قَالَ گفت خدا مر آدم و حوا و مار و طاوس
و ابلیس را اِهْبِطُوْا فرو روید بزمین بَعْضُكُمْ برخی از شما لِبَعْضٍ عَدُوٌّ
مر برخی را دشمن اند چنانچه آدمی و شیطان و مار و طاوس همیشه دشمن یکدیگر اند
وَلَكُمْ مر شما راست فِي الْاَرْضِ در زمین مُسْتَقَرٌّ قرارگاهی آرام جای
وَمَتَاعٌ و برخورداری اِلٰى حِيْنٍ تا هنگام رسیدن مرگ آدم علیه السلام غمناک
شد و پنداشت که دیگر بار به بهشت نخواهد رسید قَالَ گفت خدای
فِيْهَا تَحْيَوْنَ در زمین می زیید وَفِيْهَا تَمُوْتُوْنَ و در زمین می میرید
وَمِنْهَا تُخْرَجُوْنَ و از زمین بیرون آورده شوید برای ساعت جزا آدم
علیه السلام از مضمون این خطاب معلوم کرد که باز به بهشت خواهد آمد یٰبَنِيْ
اٰدَمَ خطاب عام است مر همه فرزندان آدم را میگوید قَدْ اَنْزَلْنَا بدرستیکه فرستادیم
عَلَيْكُمْ بر شما لِبَاسًا پوشش یعنی بیافریدیم برای شما لباس را بتدبیرات سماوی
و اسباب نازله از آسمان و از ین قبیل است وَاَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْاَنْعَامِ پس بیان فایده

لباس بلبسید و میفرماید یواری میپوشد آن لباس سوآتکم عورات شما را وریشاً و دیگر
فرستادیم لباسی که بدان آرایش کنید خود را گفته اند لباس آنست که عورات را بپوشد و آنچه
ورای آنست از جامها آنرا آرایش گویند و در تفسیر امام زاهدی رحمة الله علیه فرمود که لباس
آنست که از پنبه باشد و ریش از ابریشم و کتان و پشم بود و گویند ریش امتعهٔ خانه است
ولباس التقوٰی و پوشش تقوی یعنی لباسی که برای تواضع پوشند چون پشمینه یا جامهای درشت
ذٰلک خیرٌ آن بهتر است از لباس های نرم و مکلف که متجبران می پوشند و گفته اند لباس تقوی
جامهای حرب است چون زره و خفتان که وقایهٔ محاربه باشد از تیغ و تیر و نیزه و نزد محققان
لباس تقوی خلعت است که عیب آدمی بدان پوشیده میشود چنانچه عورت بجامه مستور میگردد
و گفته اند که لباس التقوی عفت است یا حیا یا ترس الهی یا التزام طریقهٔ خیر و در بحر الحقایق
آمده که لباس بر دو گونه است لباس فتوی و آن مفوض است بامر شریعت و لباس تقوی
و آن متعلق بحکم حقیقت است از لباس فتوی همین بهره مند است که ستر سوأة آدمی شود
و از لباس تقوی هر یک از دل و روح و ستر و خفی بهره دارند و بهر یک چیزی پوشیده میگردد
و بهرهٔ دل از لباس تقوی صدق است در طلب مولی و بدین پوشیده می شود سوأة طمع دنیا
و ما فیها و حظ روح از لباس تقوی محبت حق است سبحانه و تعالی و بدان مستور گردد سوأة
محبت غیر مولی و نصیب سر از لباس غیبت از شهود انوار لقا و بدان پوشیده شود

سوأة رویت ماسوی الله وبهره خفی از لباس تقوی لقاء اوست بهویت حق ویدان پوشیده میگردد سوأة هویة خلق یعنی همه تعینات مضمحل ومتلاشی گردد وحجاب پندار از سر وجوات متکثره ورکشیده آید وسر لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ بر غرفه وحدت قهاری جلوه نماید ملک ملک اوست وخود مالک است غیر ذاتش کل شئی هالک است کُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللهُ بَاطِلٌ اِنَّ فَضْلَ اللهِ عَلَيْهِمْ هَاطِلٌ هالک آمد پیش وجهش هست ونیست هستی اندر نیستی خود طرفه ایست ذٰلِكَ آن فرو فرستادن لباس مِنْ اٰيٰتِ اللهِ از نشانهای فضل ورحمت خدا هست که بدان سوأة آدمیان بپوشید وایشان را از خصف برگ درختی مستغنی گردانید لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُوْنَ تا باشد که ایشان پند گیرند وقدر این نعمت بشناسند

فائده

روایت کرده است صاحب الفردوس از نبی علیه الصلوة والسلام فرمود بدرستیکه می یابیم در کتاب الله یک سوره که سی آیت باشد کسیکه خواند اورا وقت خواب نوشته میشود برای آن سی نیکی ومحو میشود ازوی سی بدی وبلند کرده میشود برای آن سی درجه ومیفرستد حقتعالی بسوی خواننده فرشته از فرشتگان که کشاده مینماید بروی بازوی خود ونگاه میدارد اورا از هر چیز تا اینکه بیدار میشود وآن سوره مجادله است که جدل مینماید از صاحب خود در قبر وآن سوره تبارک الملک است ...

فائده

کسیکه بر فراش خود بوقت خواب بخواند آیه وَاِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ تا یَعْقِلُوْنَ
امن می یابد از بر آمدن قران زینه قاری از فضل الٰهی گفته است این را امام
علی رضی الله عنه و گفته شده است که آن حدیث است فقط

ف

این آیه شریفه واقعست در سوره البقره پاره دوم سیقول در رکوع نوزدهم و تفسیر آن
در جلالین چنین مذکور است وَاِلٰهُکُمْ ای المستحق للعبادة منکم اِلٰهٌ وَّاحِدٌ
لا نظیر له فی ذاته ولا فی صفاته لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ
وطلبوا اٰیة علی ذلک فنزل اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
وما فیهما من العجائب وَاخْتِلَافِ الَّیْلِ وَالنَّهَارِ بالذهاب والمجیٔ
والزیادة والنقصان وَالْفُلْكِ السفن الَّتِیْ تَجْرِیْ فِی الْبَحْرِ ولا ترسب
موقرة بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ من التجارات والحمل وَمَآ اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمَآءِ مِنْ مَّآءٍ
مطر فَاَحْیَا بِهِ الْاَرْضَ بالنبات بَعْدَ مَوْتِهَا یبسها وَبَثَّ فرق و
نشر به فِیْهَا مِنْ كُلِّ دَآبَّةٍ لانهم ینمون بالخصب الکائن عنه
وَتَصْرِیْفِ الرِّیٰحِ تقلیبها جنوبا و شمالا حارة و باردة وَالسَّحَابِ

[illegible] ۱۲

الغیم المسخر المذلل بامر الله یسیر الی حیث شاء الله بَیْنَ السَّمَاءِ وَ
الْأَرْضِ بلا علاقة لَآیَاتٍ دلالات علی وحدانیته تعالی لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ ۝
و در تفسیر حسینی چنین می نگارد وَإِلٰهُکُمْ و خدای شما إِلٰهٌ وَاحِدٌ معبودیست یکتا
لَا إِلٰهَ نیست هیچ معبود که مستحق عبادت باشد إِلَّا هُوَ مگر او که احد است
در ذات و واحد است در کمال صفات الرَّحْمٰنُ بخشنده است در
تربیت اشباح الرَّحِیمُ مهربان است بر تقویت ارواح إِنَّ فِی خَلْقِ
السَّمٰوَاتِ بدرستیکه در آفریدن آسمانها که خیمه ایست بی ستون
برافراشته و بی علاقه در هوا معلق برداشته وَالْأَرْضِ و در آفرینش زمین که
بساطی است مبسوط و مهادی است مضبوط وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ
و از پی در آمدن شب و روز مر یکدیگر را بر سبیل تعاقب یا اختلاف ایشان در طول
و قصر و سواد و بیاض وَالْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی و دیگر در کشتی های گران بار که میرود
فِی الْبَحْرِ در دریا بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ بدانچه نفع رساند مردمان از تجارات و مکاسب
وَمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ و در آنچه فرو فرستاد خدای مِنَ السَّمَاءِ از آسمان یا از ابر
مِنْ مَاءٍ از آب باران فَأَحْیَا بِهِ الْأَرْضَ پس زنده ساخت و تازه گردانید
زمین را بآن آب بَعْدَ مَوْتِهَا از پس مردگی او وَبَثَّ فِیهَا و پراگنده کرد در آن زمین

مِنْ كُلِّ دَآبَّةٍ از هر جنبنده چون بهائم و سباع و وحوش و غیر آن وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ
وگردانیدن بادها از هر جهتی وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ و در ابر فرو داشته و رام شده
و رام خدای را بَيْنَ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ میان آسمان و زمین تا بهر طرف که حکم شود
برود لَاٰيٰتٍ هر آینه علامات است یعنی درین همه که گفتیم نشانهاست از صنائع حکمت
و بدایع نکرت لِقَوْمٍ يَّعْقِلُوْنَ مر هر گروهی را که خرد دارند و نظر تامل بر موجودات
گمارند کفار قریش میگفتند ما سیصد و شصت بت داریم و می پرستیم و این همه معبودان
کار یک شهر ما راست نمی توانند ساخت و محمد صلی الله علیه وسلم میگوید که من یک خدا
دارم و کار همه عالم میسازد اگر درین سخن حجتی دارد بیارد و آیتی و علامتی بما نماید
تا براستی او اقرار کنیم این آیه مذکوره نازل شده مشتمل بر هشت نشانه از آیات قدرت
الهی و در خبر آمده است که وای بر کسی که این آیه بخواند و در و تفکر نکند فقط

فائده

مرویست که آنحضرت علیه السلام فرمود که بیاموخت مرا جبرئیل دوائی که محتاج نشوم
با آن بسوی دوائی و طبیبی و گفت ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم
و آن چیست یا رسول الله ما را بسوی هیچ دعا حاجت است فرمود که آنکه آب باران
گرفته شود و بر آن خوانده شود سورهٔ فاتحه و سورهٔ اخلاص و فلق و الناس و

آیة الکرسی هر واحد از ان هفتاد بار و تا هفت روز صبح و شام بنوشند پس قسم بکسیکه مبعوث نمود نبی برحق بدرستیکه مرا جبرئیل گفته است که بنوشد کسیکه این آب رفع میکند الله تعالی از جسد وی هر درد را و عافیت میدهد او را از جمیع بیماری ها و دردها و کسیکه بنوشانید از وی زن خود را و خوابید همراه زن حامله شود باذن الٰهی و شفا میدهد هر دو چشم را و دور میسازد سحر را و قطع بلغم مینماید و دور میکند درد صدر و دندان و تخمه و تشنگی و بستگی بول و آن کس محتاج حجامت نخواهد شد و شمار نمی تواند کرد چیزی که از فواید دران بوده است مگر حقتعالی و برای آن ترجمه کبیره است که مختصر نموده ایم آنرا و حق تعالی داناتر است فقط

فائده

روایت می نماید خطیب بغدادی و ابن عساکر از عبید بن محمد العبسی گفت شنیدم کنانی را که میگوید مسکن نقبا در مغرب و مسکن نجبا در مصر است و آنها هفتاد تن اند و ابدال سه صد کس اند و مسکن آنها شام است و لیکن غوث در مکه است و اوتاد چهل اند و اخیار سیاحت میسازند در زمین و عمد در گوشه های زمین اند پس هرگاه که عارض شود برای تو حاجتی در امر مهم پس زاری بکن بسوی حق تعالی بوسیله نقبا پس نجبا پس ابدال پس اخیار پس عمد اربعه

پس قطب غوث فرد جامع پس بالضرور قضای حاجت خواهد شد فقط

فائده

مردی بسوی نبی صلی الله علیه وسلم حاضر شده شکایت تنگدستی خود ظاهر کرد حضرت فرمود که بخوان سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهٖ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِیْمِ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ یکصد بار درمیان طلوع فجر و نماز صبح خواهد آمد پیش تو دنیا رام و فرمان بردار فقط

ترجمهٔ دعا

پاک است الله تعالی و پاکیزگی او بستایش اوست پاک است الله بزرگ بخشش می طلبم از الله تعالی

فائده

هر کسیکه بخواند بعد نماز جمعه اَللّٰهُمَّ یَا غَنِیُّ یَا حَمِیْدُ یَا مُبْدِئُ یَا مُعِیْدُ یَا رَحِیْمُ یَا وَدُوْدُ اَغْنِنِیْ بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَاَكْفِنِیْ بِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ ادا خواهد نمود الله تعالی دین او و از خلق بے نیاز خواهد نمود او را و بعضی علما گفته اند که اگر مواظبت نماید بران دعا بعد هر فرض پس نخواهد آمد او را دیگر جمعه مگر تحقیق که غنی خواهد نمود او را الله تعالی فقط

ترجمهٔ دعا

ای بار خدایا ای بی نیاز ای حمد کرده شده ای مبدا کننده ای عود کننده ای رحم کننده

ای دوست بی نیاز کن مرا بحلال خود از حرام خود و کفایت کن مرا بفضل خود از آن کس که سوای تست

فائده

در حدیث شریف است کسی را هم یا غم یا حزن برسد پس بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّي عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ وَابْنُ اَمَتِكَ نَاصِيَتِي بِيَدِكَ مَاضٍ فِيَّ حُكْمُكَ عَدْلٌ فِيَّ قَضَاؤُكَ اَسْأَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ سَمَّيْتَ بِهٖ نَفْسَكَ اَوْ اَنْزَلْتَهٗ فِي كِتَابٍ مِنْ كُتُبِكَ اَوْ عَلَّمْتَهٗ اَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ اَوِ اسْتَأْثَرْتَ بِهٖ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ اَنْ تَجْعَلَ الْقُرْاٰنَ الْعَظِيْمَ رَبِيْعَ قَلْبِي وَ نُوْرَ صَدْرِي وَجِلَاءَ حُزْنِي وَذِهَابَ هَمِّي وَغَمِّي خواهد برد الله تعالی هم و غم او و بدل خواهد نمود آنرا بافرح و سرور والله اعلم فقط

ترجمهٔ دعا

ای بار خدایا بدرستیکه من بندهٔ تو و پسر بندهٔ تو و پسر کنیز تو هستم پیشانی من بدست تست گذرنده است در من حکم تو داد وری است در من حکم تو میخواهم ترا بهمه اسم که ترا است که گذاشته آنرا برای نفس خود یا فرود آورده تو آنرا در کتابی از کتب های خود

یا آموخته آنرا بکسی از مخلوقات خود یا برگزیده آنرا در علم غیب نزدیک خود اینکه بگردانی
قرآن عظیم را بهار دل من و روشنی سینه من و جلاء حزن من و رفتن هم و غم من فقط

فائده

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کسیکه گفت در شب جمعه ده بار
یَا دَائِمَ الْفَضْلِ عَلَى الْبَرِيَّةِ يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالْعَطِيَّةِ يَا صَاحِبَ
الْمَوَاهِبِ السَّنِيَّةِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ خَيْرِ الْوَرَى سَجِيَّةً وَاغْفِرْ لِي يَا ذَا الْعُلَى
فِي هٰذِهِ الْعَشِيَّةِ خواهد نوشت حق تعالی برای وی ده کرور نیکیها و سترده شود
از نامهٔ اعمال وی ده کرور بدیها و بلند خواهد شد ده کرور درجهٔ او و دوش
بدوش ابراهیم خلیل خواهد رسید بروز قیامت در قبهٔ او فقط

مراد از نیت کار این دعا مقدار فضیلت عمل حاصل شود در ادعی مساوات با پیغمبر خلیل پیدا نمی آید ۱۲

ترجمه دعا

ای صاحب فضل دایم بر خلق ای کشاده کننده هر دو دست به بخشش
ای صاحب بخششهای روشن درود برسان بر محمد که بهترین خلق از روی
خوبی طبیعت اند و بخش مرا ای صاحب بلند بها درین شب فقط

وایضاً

از آنحضرت مرویست کسیکه قرأت نماید بعد نماز جمعه یکصد بار سورهٔ اخلاص و

درود بفرستد بر نبی علیہ السلام یکصد بار و گوید ہفتاد بار اَللّٰہُمَّ اکْفِنِی بِحَلَالِکَ عَنْ حَرَامِکَ وَاَغْنِنِی بِفَضْلِکَ عَمَّنْ سِوَاکَ نخواہد گذشت بروی دو جمعہ تا اینکہ غنی خواہد شود او راحق تعالی و در روایت دیگر است کہ حق تعالی قضای یکصد حاجت او خواہد شود ہفتاد از حوایج آخرت و سی از حوایج دنیا فقط

ترجمہ دعا

ای بار خدا کفایت نما مرا بحلال خود از حرام خود و بے نیاز گردان مرا بفضل خود از ما سوای خود فقط

ایضا

و کسیکہ خواند بعد نماز جمعہ سُبْحَانَ اللّٰہِ الْعَظِیْمِ وَبِحَمْدِہٖ یکصد بار خواہد بخشید اللہ تعالی یک لک گناہِ او و یک لک گناہِ والدینِ او وَاللّٰہُ اَعْلَمُ فقط

فائدہ

در حدیث شریف است کسیکہ بخواہد کہ عمر او تا خیر شود و یا می یابد بر دشمن فتح و توسیع رزق شود و محفوظ باشد از سوء خاتمہ پس بگوید کہ بگوید بوقت صبح و شام سُبْحَانَ اللّٰہِ مِلْأَ الْمِیْزَانِ وَمُنْتَہَی الْعِلْمِ وَمَبْلَغَ الرِّضَا وَزِنَۃَ الْعَرْشِ وَلَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مِلْأَ الْمِیْزَانِ الخ وَاللّٰہُ اَکْبَرُ مِلْأَ الْمِیْزَانِ الخ

ترجمہ دعا

پاک ذاتِ آنچنانست بقدرِ پری ترازو و بقدرِ نہایتِ علم و بقدرِ نہایتِ خوشنودی
(یعنے ترازوئی اعمال خود تعالیٰ)
و بقدرِ سنجیدن عرش و نیست کدام معبود سوای اللہ تعالیٰ بقدرِ پری ترازو
حق تعالیٰ بزرگ تراست بقدرِ پری ترازو فقط

ایضاً

و چیزیکہ باز میدارد موتِ فجاۃ را و کشادہ مینماید روزی را و آزاد میسدہد از آتش و نگہ
میدارد ایمان را اینست کہ چہار رکعت نماز بخواند و در ہر رکعت سورۂ فاتحہ و دیگر سورہ
و استغفار کند بعد از قرأت یکصد بار و در ہر یک از رکوع و سجود و قیام و جلوس بین السجدتین
بیست و پنج بار بار تشہد بخواند و سلام بدہد و دعا نماید بچیزیکہ خواہد واللہ اعلم فقط

فائدہ در دعاء آخر سال ماہ ذیحجہ

ہرکہ دعا خواند ہفت بار بعبارتیکہ می آید خواہد بخشید اللہ تعالیٰ گناہانِ گذشتہ او و در آن سال
پس شیطان میگوید یَا وَیْلَتَاہْ هُدِمَ مَا مَضٰی مِنْہُ فِی سَاعَۃٍ وَّاحِدَۃٍ
ای وای انداختہ شد آنچہ گذشتہ است از وی در یک ساعت و آن این دعاست

... تُ مِنْ عَمَلٍ فِی هٰذِہِ السَّنَۃِ مِمَّا نَهَیْتَنِی عَنْہُ ... تَرْضَہُ
... ـنَسَہُ وَحَلُمْتَ عَنِّی بَعْدَ قُدْرَتِكَ عَلٰی عُقُوبَتِی

وَدَعَوْتَنِي اِلَى التَّوْبَةِ بَعْدَ جُرْأَتِي عَلَيْكَ فَاغْفِرْ لِي يَا غَفُوْرُ

یعنی بمقابل خدا جرأت نمودن خود برگناه مرا

ای بارخدایا آنچه کردم از عمل درین سال از چیزیکه منع نمودی تو مرا از ان و خوشنود نشدی
از وی و فراموش کردم او را و نه فراموش کردی تو و بردبار شدی از من بعد توانستن خود
بر عذاب من و خواندی مرا بسوی توبه بعد جرأت نمودن من بر تو پس بخش مرا ای
بخشنده و در روایت دیگر آمده است هر که بخواند بر روز آخر ماه ذی حجه و قبل زوال
چهار رکعت که بخواند در هر رکعت سورهٔ فاتحه هفت بار و سورهٔ اخلاص ده بار و کوثر
ده بار پس سلام بدهد و بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ
وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِيْ وَيُمِيْتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوْتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ
عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ یعنی نیست معبودی سوای الله یکتاست که برای وی شریک نیست
برای اوست ملک و حمد زنده میکند و می میراند و اوست زنده که نمی میرد و بدست او
خیر است و او بر هر چیز توانا است فقط و بخواند سه صد و شصت بار اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ
الَّذِيْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ وَاَتُوْبُ اِلَيْهِ مِنْ جَمِيْعِ ذُنُوْبِيْ
وَسَيِّئَاتِ اَعْمَالِيْ یعنی بخشش میطلبم از خدائیکه نیست معبودی سوای او زنده
و قایم است و رجوع مینمایم بسوی او از همگی گناهان خود و اعمال بد خود فقط پس
درود فرستد و اگر ده بار بر نبی علیه الصلوة والسلام باز بگوید اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ

یکصد بار باز سجده نماید وبگوید یا رب هفت بار پس هرگاه که این عمل نماید ندا

مینماید فرشته از آسمان اِبْشِرْ فَقَدْ غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ مَا عَمِلْتَ فِي هٰذِهِ

السَّنَةِ مِنَ الذُّنُوْبِ یعنی خوش باش پس تحقیق که بخشید ترا الله تعالی آنچه

کردی درین سال از گناهان فقط و اما دعا از اول سال پس بگوید در روز اول از ماه

محرم اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْاَبَدِيُّ الْقَدِيْمُ الْحَيُّ الْقَوِيُّ الْكَرِيْمُ الْحَنَّانُ

الْمَنَّانُ وَهٰذِهٖ سَنَةٌ جَدِيْدَةٌ اَسْاَلُكَ فِيْهَا الْعِصْمَةَ مِنَ الشَّيْطَانِ

الرَّجِيْمِ وَاَوْلِيَائِهٖ وَالْعَوْنَ عَلٰى هٰذِهِ النَّفْسِ الْاَمَّارَةِ بِالسُّوْءِ وَالْاِشْتِغَالِ

بِمَا يُقَرِّبُنِيْ اِلَيْكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ یعنی ای بارخدایا تو هستی ابدی

قدیم قیوم کریم حنان منان این سال نو است میخواهم ترا در وی نگهداشتن از شیطان

سنگ زده و دوستان او و مدد میخواهم از تو برین نفس حکم کننده ببدی میخواهم

اشتغال را بچیز یکه نزدیک مینماید مرا بسوی تو ای صاحب جلال و اکرام و در

روایتی آمده است هرکه بخواند در اول محرم دو رکعت در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص

سه بار و بخواند اَلَّذِيْنَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ الآية هزار بار بگوید یَا كَافِيَ

مُوْمِنِيْ فِرْعَوْنَ وَيَا كَافِيَ مُحَمَّدٍ بِالْاَحْزَابِ یکصد بار اِكْفِنِيْ مَا اَهَمَّنِيْ

یکصد بار کفایت خواهد نمود او را الله تعالی جمیع هموم در تمامی سال و کید از ...

نسخه: القیوم

نسخه: قوی

عمل برای حاجتِ مهمه نماید قضا کرده خواهد شد باذنِ الٰهی فقط

ترجمهٔ دعا

ای کفایت کنندهٔ موسیٰ فرعون را و ای کفایت کنندهٔ محمد را از احزاب کفایت کن مرا از آنچیکه اندوهگین کرده است مرا فقط

ف

آیہ شریفہ اَلَّذِیْنَ قَالَ لَهُمْ واقع است در لَنْ تَنَالُوا پارهٔ چهارم در رکوع هفتم آلِ عمران بعد نصف و بالتمام با تفسیر جلالین در بیجا مذکور میشود اَلَّذِیْنَ بدل من الذین قبله او نعت قَالَ لَهُمُ النَّاسُ ای نعیم بن مسعود الاشجعی اِنَّ النَّاسَ اباسفیان واصحابه قَدْ جَمَعُوا لَكُمُ الجموع لیستاصلوکم فَاخْشَوْهُمْ (ای بیخ بر کنند شما را ۱۲) ولا تاتوهم فَزَادَهُمْ ذلك القول اِیْمَانًا تصدیقا بالله ویقینا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللهُ کافینا امره وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ المفوض الیه الامر هو وخرجوا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم فوافوا سوق بدر (ای آمدند ۱۲) والقی الله الرعب فی قلب ابی سفیان واصحابه فلم یاتوا وکان معهم تجارات فباعوا وربحوا فقط

تفسیرِ حسینی می نگارد اَلَّذِیْنَ اجابت کنندگان آنانند که از جهتِ تخویف قَالَ لَهُمُ النَّاسُ گفتند مر ایشان را مردمان یعنی تجار یا اعراب اِنَّ النَّاسَ بدرستیکه ابوسفیان

واصحاب او قَدْ جَمَعُوا هر آینه جمع شده اند و متفق الکلمه گشته لَكُمْ برای قتال شما فَاخْشَوْهُمْ پس بترسید از آمدنِ ایشان که شما را بآن جماعت طاقتِ حرب نیست فَزَادَهُمْ پس زیاده گردانید این سخن مومنان را اِيمَانًا تصدیق و یقینی در کارِ خود تا بمی ترسیدند وَقَالُوا و گفتند حَسْبُنَا اللّٰهُ بسنده است مرا خدای باری دهنده و کفایت کننده وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و نیکو کارگزاری است حضرت پروردگار و نزد بعضی این آیه که گذشت و آنچه بعد از دست در غزوهٔ بدر صغری فرود آمده آورده اند که روز احد ابوسفیان در پایانِ شعب مقرر کرده که میعادِ حرب ما سال دیگر موضع بدر است پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که در جوابِ او بگوئید که چنین باشد دیگر سال که نزدیک بموعد رسید ابوسفیان پشیمان شده نعیم بن مسعود را مقرر کرد که بمدینه رود و لشکرِ اسلام را بترساند از قریش و چنان سازد که عنانِ عزیمت از سفرِ بدر باز کشند نعیم به یثرب آمده و هر چند مقدماتِ تخویف آمیز از کثرتِ لشکر کفار و بسیاری سلاح و اتفاقِ ایشان ترتیب داد جز جواب حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نشنود حضرت با محاربانِ احد و جمعی دیگر که مجموع هزار و پانصد مرد بودند بدر رفت و هشت روز آنجا توقف فرمودند و بازارها قایم گشت و در معاملات سودِ فراوان بدست آمد و کفار از بیم اہلِ اسلام بدان موضع نیامدند و حق تعالی این آیها فرستاد و برین تقدیر آن ناس که در آیت سابقه

عبارت از قافله بود اینجا نعیم بن مسعود باشد و بر هر دو تقدیر ناس ثانی ابو سفیان
واتباع او پند وتتمهٔ حال مومنان انیست که در آیهٔ آینده مذکور میشود فقط

فائده

هرگاه که باشد برای تو حاجتی پیش بخیل شحیح یا بادشاه جائر یا داماد فاحش که
ترسی از فحش وی پس بگو این دعا اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْعَزِیْزُ الْکَبِیْرُ وَاَنَا عَبْدُکَ
الذَّلِیْلُ الضَّعِیْفُ الَّذِیْ لَاحَوْلَ لَهٗ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِکَ اَللّٰهُمَّ سَخِّرْ لِیْ
فُلَانًا کَمَا سَخَّرْتَ فِرْعَوْنَ لِمُوْسٰی وَلَیِّنْ لِیْ قَلْبَهٗ کَمَا لَیَّنْتَ الْحَدِیْدَ
لِدَاوٗدَ فَاِنَّهٗ لَا یَنْطِقُ اِلَّا بِاِذْنِکَ نَاصِیَتُهٗ فِیْ قَبْضَتِکَ
وَقَلْبُهٗ فِیْ یَدِکَ جَلَّ ثَنَاءُ وَجْهِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ فقط

ترجمهٔ دعا

ای بار خدا تو غالب بزرگ هستی و من بندهٔ خوار و ذلیل ضعیف که نیست بازگشت
برای او و نه قوت مگر بتو ای بار خدایا مسخر کن برای من فلان را همچنانکه مسخر نمودی
فرعون را برای موسی و نرم کن برای من دل او را همچنانکه نرم کردی آهن برای داود
پس تحقیق که او سخن نخواهد کرد مگر بدستوری تو پیشانی او در قبضه تست و دل او در دست
تست بزرگ است ثنای ذات تو ای مهربان ترین جمیع رحم کنندگان فقط

فائدہ

کسیکہ مبتلا شود بدرد دندان پس باید کہ مواظبت نماید بر نماز دو رکعت بعد مغرب بمعوذتین یا بخواند در رکعتِ اولیٰ اَوَ لَمْ یَرَ الْاِنْسَانُ اَنَّا خَلَقْنٰهُ مِنْ نُّطْفَةٍ الآیۃ وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا تا آخرِ سورہ و در رکعتِ ثانیہ اِذَا زُلْزِلَتْ و برائے ہمان کس نماز درد دندان چہار رکعت است و مثل وی بخواند بروی مَنْ یُّحْیِی الْعِظَامَ تا آخرِ سورہ یا بخواند لَنْ یَّنَالَ اللّٰهَ لُحُوْمُهَا تا الْمُحْسِنِیْنَ ۝ یا لَاحَوْلَ تا آخر یا بنویسد برلقمہ اَفَاَمِنُوْٓا اَنْ تَاْتِیَهُمْ غَاشِیَةٌ مِّنْ عَذَابِ اللّٰهِ و بنہد آنرا بر دندان تا اینکہ تر شود بار پیش سگی بنیداز دفقط

ف

آیۂ شریفہ اَوَ لَمْ یَرَ الْاِنْسَانُ در و ما لی آ اعبد پارہ بست و سوم آخر سورۂ یٰسین شریف واقعست و تفسیرش در جلالین چنین است اَوَ لَمْ یَرَ الْاِنْسَانُ یعلم وهو العاصی بن وائل اَنَّا خَلَقْنٰهُ مِنْ نُّطْفَةٍ منیّ الی ان صیّرناه شدیدا قویا فَاِذَا هُوَ خَصِیْمٌ شدید الخصومة لنا مُّبِیْنٌ بینها فی نفی البعث وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا فی ذلك وَنَسِیَ خَلْقَهٗ من المنیّ وهو اغرب من مثله قَالَ مَنْ یُّحْیِ الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیْمٌ

اى بالية ولم يقل بالتاء لانه اسم لا صفة روي انه اخذ عظما رميما ففتته وقال للنبي صلى الله عليه وآله وسلم اترى يحي الله هذا بعد ما بلي ورم فقال صلى الله عليه وآله وسلم نعم ويدخلك النار

قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ اى مخلوق عَلِيمٌ مجملا ومفصلا قبل خلقه وبعد خلقه الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ في جملة الناس مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ المرخ والعفار او كل شجر الا العناب نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ تقدحون وهذا دال على القدرة على البعث فانه جمع فيه بين الماء والنار والخشب فلا الماء يطفى النار ولا النار يحرق الخشب أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مع عظمهما بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ اى الاناسي في الصغر بَلَى اى هو قادر على ذلك اجاب نفسه وَهُوَ الْخَلَّاقُ الكثير الخلق الْعَلِيمُ بكل شيء إِنَّمَا أَمْرُهُ شانه إِذَا أَرَادَ شَيْئًا اى خلق شيء أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ اى فهو يكون وفي قراءة بالنصب عطفا على يقول فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ مُلك كل شيء زيدت الواو والتاء للمبالغة

اي القدرة على كل شيء واليه ترجعون تردون في الآخرة فقط
ودر تفسير حسيني مذكور است اولم ير الانسان آيا نديد ونداند انسان
مراد ابي ابن خلف انا خلقناه بدرستيكه آفريديم ما اورا من نطفة
از آب مني وآنرا علقه ساخته مرتبه مرتبه ترقي داده در بطن ام جنين شده
و بيرون آمده واز طفوليت به بزرگي رسيده وسخن گوي و دلير گشته فاذا
هو پس آنگاه او خصيم مبين جدال كننده ايست هويدا بمقام
جدال در آمده وضرب وبزد لنا مثلا براي ما مثلي يعني امري عجيب
آورده استخوان سائيده در دست ماليده خاك ساخته برباد داده ونسي
خلقه وفراموش كرده آفريدن ما مر اورا قال من يحيي العظام گفت
كيست كه زنده ميگرداند استخوانها را وهي رميم وحال آنكه او پوسيده
و ريزيده گشته بي گوشت وپوست وعروق واعصاب قل بگواي
محمد يحييها الذي زنده گرداند آنرا كسي كه بقدرت بر كمال انشأها
بيافريد آنرا اول مرة نخست بار كه هيچ نبود واز عدم بوجود آورد وهو
بكل خلق واو بهمه آفريدها عليم داناست تفاصيل مخلوقات را ميداند
[illegible] اجزاء اشخاص را در حال تفرق وتبدد مي شناسد وبر جمع وانضمام آن

پریشان شدن

قادر است بر الذی جعل آن خدایکه آفرید و پیدا کرد لکم برای شما من الشجر
الاخضر نارا از درخت سبز آتشی فاذا انتم پس آنگاه شما منه ازان درخت
توقدون می افروزید آتش را در اغلب مواضع از بادیهٔ عرب دو درخت است
مرخ و عفار شاخی از مرخ بر شاخی از عفار میمالند آتش بیرون می آید حق سبحانه
می نمود که آنکه قادر است بر احداث آتش از درخت سبز که در و مایه متضاد
یا چو سبر بار است هر آئینه قادر است بر اعادهٔ طراوت چیزیکه تر و تازه بوده باشد
و خشک شده او لیس آیا نیست الذی خلق السموات والارض آنکسیکه بیافرید
آسمانها و زمین ها را با بزرگی اجرام ایشان بقادر توانا است علی ان یخلق
بر آنکه بیافریند مثلهم مانند ایشان با جسام صغیره و اجرام حقیره بلی آری هست
قادر بر آن وهو الخلاق و اوست آفریننده بسیار خلق است العلیم دانا بکیفیت احوال
مخلوقات انما امره جز این نیست که شان او اذا اراد چون خواهد شیئا آفریدن
چیزی ان یقول آنست که گوید له مراو را بحکم من کن باش فیکون پس میباشد
نزد بعضی تمثیل است مر تاثیر قدرت را در مراد قدرت با مر الله و بعضی گویند تاثیر مر مراد الله
با مر مطاع مر مطیع را در حصول مامور به بی امتناع و نزاع و در تفسیر کبیر گفته که مراد ازین سخن
سرعت نفاذ امر است در تکوین اشیا بر اسرع وجه که ممکن باشد نه تکلم بدین کلمه و گویند

این کلمه علامتی است که چون ملائکه بشنوند دانند که چیزی حادث خواهد شد ۵
حرفیست کاف و نون نظوامیر صنع او ۵ از قاف تا بقاف برین حرف گشته دال
فَسُبْحَانَ الَّذِي پس پاکی و بی عیبی آنکسی است که بی شبه بِيَدِهٖ بید اقتدار او
مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ بادشاهی همه چیز وَّاِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ وبسوی او باز گردیده
خواهید شد برای مکافاتِ اعمال و وعده دوستان است و وعید دشمنان کہ
اینانرا شدید العقاب است و آنانرا طُوْبٰى لَهُمْ وَحُسْنُ مَاٰبٍ فقط
آیہ شریفہ لَنْ يَّنَالَ اللّٰهَ واقعست در اِقْتَرَبَ پاره هفدهم سوره حج در رکوع پنجم
تفسیرش در جلالین چنین است لَنْ يَّنَالَ اللّٰهَ لُحُوْمُهَا وَلَا دِمَاۤؤُهَا ای لا یرفعان
الیه وَلٰكِنْ يَّنَالُهُ التَّقْوٰى مِنْكُمْ ای یرفع الیه منکم العمل الصالح الخالص
له مع الایمان كَذٰلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ عَلٰى مَا هَدٰىكُمْ ارشدکم
لمعالم دینه ومناسک حجه وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِيْنَ ای الموحدین فقط
و در تفسیر حسینی چنین مینویسد لَنْ يَّنَالَ اللّٰهَ نمیرسد بخدای تعالی لُحُوْمُهَا گوشتهای قربانی
که صدقه میدهید وَلَا دِمَاۤؤُهَا ونه خونهای ایشان که بوقتِ قربانی می ریزند
وَلٰكِنْ يَّنَالُهُ ولیکن میرسد بمحل قبول وی التَّقْوٰى مِنْكُمْ آنچه مصاحب است با او
پرهیزگاری از شما که آن تعظیم امر خداوندست و تقرب بوی بقربان پسندیده

كَذٰلِكَ همچنانکه یاد کرده شد سخرها الکم رام کرد انعام را برای شما لِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ

تا تکبیر گوئید نزدیک نحر یا به بزرگی یاد کنید خدای را عَلٰى مَا هَدٰىكُمْ بر آنچه راه نمود

شما را الطریق نحر ضحایا و کیفیت تقرب بدان وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِيْنَ و بشارت ده نیکوکاران را

به بهشت یا بقبول طاعات فقط آیه اَفَاَمِنُوْا الخ واقعست در وَمَآ اُبَرِّئُ نَفْسِيْ

پاره سیزدهم بآخر رکوع سوره یوسف تفسیرش در جلالین چنین مرقوم است اَفَاَمِنُوْا

اَنْ تَاْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ نقمة فغشاهم مِنْ عَذَابِ اللّٰهِ اَوْ تَاْتِيَهُمُ السَّاعَةُ

بَغْتَةً فجاءة وَّهُمْ لَا يَشْعُرُوْنَ ه بوقت اتيانها قبله فقط

و در حسینی تفسیرش چنین می نگارد اَفَاَمِنُوْا آیا ایمن شدند مشرکان اَنْ تَاْتِيَهُمْ

از انکه بیاید بدیشان غَاشِيَةٌ عقوبتی پوشیده یعنی فرو گیرنده ایشان را مِنْ عَذَابِ

اللّٰهِ از عذاب خدای اَوْ تَاْتِيَهُمُ السَّاعَةُ یا بیاید ایشان را قیامت بَغْتَةً

ناگهان وَّهُمْ لَا يَشْعُرُوْنَ و ایشان ندانند آمدن آنرا و کار سازی نکرده باشند فقط

فائده

مرویست از مقاتل بن سلیمان گفت هر کس نماز صبح بر وقت بخواند پس دعا نماید

قبل از کلام دعائیکه ذکر کرده میشود و صد بار اگر دعای وی مقبول نشود پس بگو که

لعنت نماید مقاتل را و دعا اینست اَللّٰهُمَّ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا فَرْدُ يَا وِتْرُ

یَا صَمَدُ یَا سَیِّدَ یَا مَنْ اِلَیْهِ الْمُسْتَنَدُ یَا مَنْ لَمْ یَلِدْ ... اَسْئَالُکَ
وَکَذَا یعنی ای بار خدایا ای بنده ای بی‌نیاز پناه دار هر ای تنها ای خالق ای بی ...
ای سردار ما آنکه بسوی او تکیه کرده است ای آنکه نه زاینده نه زائیده شده و نیست
برای او کسی کفو میخواهم از تو بحسین و حسینی بحق ... و دیده ام در نسخه دیگر که منسوب بامام شافعی
رضی الله عنه بدرستیکه هرکسکه بگوید صد بار بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لَا حَوْلَ وَ
لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ یَا قَدِیْمُ یَا دَائِمُ یَا فَرْدُ یَا وِتْرُ یَا اَحَدُ
یَا صَمَدُ یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ بار سجده نماید و حاجت خود طلب سازد پس حاجت او روا
خواهد شد و از بعضی مرویست که زیاده نماید بعد دعاء مذکور یَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْاِکْرَامِ
صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهٖ و حاجت خود عرض نماید و در نسخه دیگر یکصد بار بخواند بِسْمِ اللهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مَا شَآءَ اللهُ کَانَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ
الْعَظِیْمِ یَا قَدِیْمُ یَا وَفِیُّ یَا خَفِیُّ یَا دَائِمُ یَا فَرْدُ یَا وِتْرُ یَا اَحَدُ یَا صَمَدُ
یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ بِرَحْمَتِکَ اَسْتَغِیْثُ و در نسخه دیگر نوشته است
که این دعا تا سه روز بخواند فقط

فائده

بگوید وقت گرفتن درس اَللّٰهُمَّ اَلْهِمْنِیْ عِلْمًا اَفْقَهُ بِهٖ اَوَامِرَکَ وَ نَوَاهِیَکَ

وَارْزُقْنِي فَهْمًا أَعْلَمُ بِهِ كَيْفَ أُنَاجِيكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي فَهْمَ النَّبِيِّينَ وَحِفْظَ الْمُرْسَلِينَ وَإِلْهَامَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اللّٰهُمَّ أَكْرِمْنِي بِنُورِ الْفَهْمِ وَأَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الْوَهْمِ وَافْتَحْ لِي أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَانْشُرْ عَلَيَّ حِكْمَتَكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ فقط

نسخه: مِنْ خَزَائِنِ عِلْمِكَ

ترجمہ دعا

ای بار خدا الہام کن مرا بعلمی کہ بفہم ازان حکمہای تو و موانع تو و روزی کن مرا فہمی کہ بدانم بان کہ چگونہ ہم رازی کنم با تو ای زیادہ مہربانی کنندہ مہربانی کنندگان ای بار خدایا روزی کن مرا فہم نبیین و حفظ مرسلین و الہام ملائکہ مقربین برحمت خود ای ارحم الراحمین ای بار خدا بزرگ کن مرا بنور فہم و برار مرا از تاریکیہای وہم و بکشا برای من دروازہ ہای رحمت تو و پریشان کن برمن لباس خود را یا و پریشان کن برمن از خزائن علم خود ای ارحم الراحمین ز کلام حضرت علیہ السلام یا غیر او کہ نفع میاید با ن گویندہ آن یا بردارندہ آن

شعر

سَأَلْتُكَ بِالْحَوَامِيمِ الْعَظِيمَةِ	وَبِالتِّسْعِ الْمُطَوَّلَةِ الْقَدِيمَه
وَبِالْأَمِينِ وَالْفَرْدِ الْمُبَرَّأ	بِهِ قَبْلَ الْحُرُوفِ الْمُسْتَقِيمَه
وَبِالْقُطْبِ الْكَبِيرِ وَصَاحِبِيهِ	وَبِالْأَرْضِ الْمُقَدَّسَةِ الْكَرِيمَه

وَبِالْقَصْرِ الَّذِيْ عَلِقْتَ عَلَيْهِ ‎ ‎ وَفِيْ طَيُّوْرٍ اَصْحَابِ الْغَرِيْمَةِ

وَبِالْمَبْسُوْطِ فِيْ رَقِّ الْمَعَانِيْ ‎ ‎ وَبِالْمَسْتُوْرِ فِيْ اَهْلِ الْوَلِيْمَةِ

وَبِالْكَهْفِ الَّذِيْ يَدْخُلُ فِيْهِ ‎ ‎ اَبُوْ فِتْيَانِهَا وَاَبُوْ رَقِيْمَةِ

تَفِيْ‌نِيْ فِيْ فُؤَادِيْ كُلَّ حُبٍّ ‎ ‎ يُرَوِّيْ فِيْ مَسَارِحِهَا صَمِيْمَةِ

ترجمهٔ اشعار مذکور در نظم فارسی چنین است

بعظمتهای بی حد حوامیم ‎ ‎ وبه سورت که او راهست تقویم

بآیین و بفردی که ابتدا یافت ‎ ‎ که پیش از حرف‌هاست جا یافت

و با قطب کبیر و هر دو صاحب ‎ ‎ و پاکیزه زمین ذات المراجب

و با قصریکه در وی شد مقیمه ‎ ‎ طیور بزرگ اصحاب غریمه

و با مبسوط در طرس معانی ‎ ‎ و با مستور در حل مبانی

و با کهفی که می آیند در آن ‎ ‎ پدر های رقیمه نیز فتیان

با ینها خواستم مقصود دل را ‎ ‎ ز تو ای اب بخشا آب و گل را

فائده

چو خواهی ارتفاع شی بدانی ‎ ‎ چو نخل و کوه و حالی از میانی

بسوی سایه ات بینی باقدام ‎ ‎ که این اصل است در این باب کرکام

ح اگرچه این اشعار ترجمه لفظی اشعار عربی است لاکن از آن [illegible]

چو یابی شش قدم سایه چو قامت | توانی گر آسان است کامت
بود سایه ز مقصود در آن هم | برابر اصل آن نی بیش نی کم
چه یابی بگز سایه بدانی | شش مرتفع رابی توانی
چه یابی چند انگل [illegible] سایه | چه قامت پس [illegible] گشت پایه
قدم را شش یک قامت همین خوان | شش این شش یک سایه همی خوان
چنین نه قدم هم دو قدم را | شناس و دور کن از قلب غم را
اگر یابی تو سایه را دو قامت | بود دو مثل مقصد بی ملامت
قیاس آسان بود از نقص سایه | نزدیک زوال ای نیک پایه

مسئله

اگر سایه باندازهٔ یک قدم باشد پس سایهٔ هر چیز شش یک حصه آن باشد پس اگر سایه بقدر ده ذرع باشد درازی وی شصت ذرع باشد یا سایهٔ مرتفع بقدر انگشت باشد پس طول آن یکصد و بیست ذرع و همچنین فقط

فائده

برای دفع کیک بگوید أَيَّتُهَا الْبَرَاغِيثُ السُّودِ + إِنَّكُمْ فِرْقَةٌ مِنَ الْجُنُودِ + مِنْ عَهْدِ عَادٍ وَثَمُودٍ + أَقْسَمْتُ عَلَيْكُمْ بِالْوَاحِدِ الْمَعْبُودِ + تَكُونُوا عَنِّي

عَنْ جِلْدِی بِعُوْدٍ وَاَنْ لَا تَقْرَبُوْا مِنِّیَ الْجُلُوْدَ اَرْسَلْتُ عَلَیْکُمْ صَاعِقَةً مِّثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَّثَمُوْدٍ وَلَکُمْ عَلَیَّ مِنَ الْعُهُوْدِ اَنْ لَا اَقْتُلَ مِنْکُمْ وَالِدًا وَّلَا مَوْلُوْدٍ اِنْفِرُوْا فَوْرًا عَجِلًا بَارَکَ اللّٰهُ فِیْکُمْ

تَرْجُمَه

ای کیکهای سیاه شما فرقه اید از لشکرها از زمان عاد و ثمود قسم میدهم بر شما یکبارگی پراگنده شوید بشوید از پوست من دور و نزدیک مشوید از پوست های من میفرستم بر شما برق مثل برق عاد و ثمود و برای شما از من پیمانهاست که نه کشیم از شما زاینده و نه زاده را برسید فی الفور با شتاب برکت دهد الله تعالی در شما فقط

فائده

حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم قبل از هجرت یک حج و بعد آن یک حج نمودند و آن حجة الوداع ست و چهار بار عمره آوردند یکی در سال ششم از هجرت باز گردیدند آن و عمره در سال هفتم قضا برای آن و یک عمره در سال فتح مکه و یک عمره در وقت باز گشتن آن حضرت از طایف و ابوبکر رض حج و عمره نمود و حج نمود عمر رض در مدت خلافت خود در حال امارت و همراه او حج کرد در آخر خلافت زوجات آن حضرت علیه الصلوة والسلام عمره آورده و در خلافت خود سه عمره و دو حج و عمره نمود عثمان رض اما حال حضرت علی رضی الله

۱ بعود مثال لعبد صیغه ... ۱۲ منه

۲ عاد قبیله ایست که هود برسالت ایشان آمده و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بودند و مردم را نیز عاد خوانند و عادی یعنی چیزی قدیم و منسوب بقبیله عاد و چیزیکه عادت شود ۱۲ منتخب اللغات

۴ ثمود نام قبیله ایست ... صالح علیه السلام ... ۱۲ منه

تعالی عنهم اجمعین دانسته نشد که چه قدر حج و چه قدر عمره نمود و در بعضی اخبار مذکور ست
بدرستیکه پرسیده شد از بعضی شیوخ در مغرب که مردی را نبو کنانه بکشت و بروی آتش
افروختند آتش اثر نکرد در وی پس گفت شاید که او سه حج نموده ست گفتند نعم پس گفت
حدیث اِنَّ من حَجَّ حَجَّةً فقد اَدّٰی فَرضَهٗ وَمَنْ حَجَّ حَجَّتَیْنِ فَقَدْ دَایَنَ
رَبَّهٗ وَمَنْ حَجَّ ثَلَاثًا حَرَّمَ اللّٰهُ شَعْرَهٗ وَبَشَرَهٗ عَلَی النَّارِ یعنی بدرستیکه
هرکس که یک حج نمود تحقیق که فرض خدا ادا نمود و کسیکه دو حج کرد قرض داد پروردگار خود
را و کسیکه سه حج کرد حرام نمود الله تعالی موی و پوست او را بر آتش فقط

حکایت و صد و هفتم در ذکر چیزیکه واقع شده برای ابی حنیفه در در آمدن حمام

لطیفه مرویست که امام ابو حنیفه رضی الله عنه در حمام داخل شد پس دید انسانی را که
مکشوف العورة ست ابو حنیفه چشم پوشید و مالید آن را انسان با امام گفت که از
کدام وقت الله تعالی بصر ترا گرفته ست امام جواب داد از وقتیکه دور نموده است
الله تعالی پرده از تو این بگفت و بگذاشت او را و گذشت از آنجا فقط

ظریفه

پرسیده شد امام علی رضی الله عنه از سن های بنی آدم فرمود که مرد را صبی گویند تا
دوازده سال پس غلام میگویند تا بیست و چهار سال پس سن حدث ست تا سی و

ملا صبیّ بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد
ملا غلام بالضم کودک تصغیره غُلَیم غِلْمَۃٌ غِلْمَانٌ بالکسر اغلمہ جمع ۱۲ صراح
ملا حدث ای شاب یعنی جوان
فان ذکرت السنّ پس اگر ذکر نمائی سن را
قلت حدیث السن بگوئی حدیث سن ست بالاضافة ۱۲ صلح باضافت ۱۲

شش سال پس شاب ست تا چهل وهشت سال بازکهل ست تا شصت سال
باز شیخ ست تا هشتاد سال وبعد آن هرم وخرف ست فقط

فائده در ذکر باشندگان طبقات زمین وآسمان

نقل کرد سندی از اشیاخ خود بدرستیکه باشندگان طبقهٔ اول از زمین مردم اند وطبقهٔ
ثانی ریح عقیم ست یعنی در وهیچ فائده نیست وثالث سنگ جهنم ست که روشن
کرده شود دوزخ بآن وطبقهٔ رابع کبریت دوزخ ست وخامس مارهای دوزخ
وسادس کژدم های دوزخ ست مانند استرها ودمهای آن مانند نیزه ها وسابع
طبقهٔ ابلیس وجنود ویست وانچه گفته شده ست که بر هر طبقهٔ زمین آدم ست یعنی
ثابت نشده در خبر ونه در اثر ونه چیزیکه انست پذیرد آدم بآن اگرچه منقولست از بعضی صوفیه
وکسانیکه مالک همگی زمین شده اند چهار بادشاه اند دو مومن یکی ذوالقرنین دیگر سلیمان
ودو کافر یکی نمرود ودیگر شداد بن عاد وانچه گفته شده ست که آنها هشت کس اند
سه از قسم جن وپنج از قسم انس وزیاده کرده اند در انس بخت نصر وسه جن شمهورش
وکمورث ومراسنح برین معنی هیچ دلیل نیست بچیزی که مذکور شد
ولاکن آسمانها - پس باشندگان آسمان اول بصورت بقر اند وآنها را حفظه میگویند
وآنها لشکر اسمعیل اند که افسر آنهاست وثانی صاحب آنها در طبقه ثانی دیائیل وجند آن

ملے شاب مرد جوان شباب
شبان شباب ج ایضا
جوانی شبیبة کذالک وهو
خلاف شیب ۱۲ صراح
ملے مرد میانه سال ۱۲ صراح۔
ملے بالتحریک کلان سالی ۱۲ صراح
ملے بالتحریک بازگشتن عقل
از کلان سالی ۱۲ صراح
ھ عقیم نیل زن نازای
عقم جماعة ۱۲ وفی آخر
عسق ویجعل من یشاء
عقیما وهو یحیی و عیسیٰ
وفی المنجد عدابٌ
یوم عقیم ۱۲ عالمگیری

در آن طبقه بشکل اسپان است و تسبیح آنها مثل رعد قاصف است که برمی آید از
دهن های آنها نور درخشنده و طبقهٔ ثالثه صاحب آن جنجبائیل است و لشکریان
آن لشکری است بصورت پرندگان به تمام رنگها هر یکی از آنها هفتاد بازو دارد
و طبقهٔ چهارم صاحب آن صلصائیل است و باشندگان آن لشکری است
بر صورتهای عقاب برای هر واحد از آنها هزار بازو است و طبقهٔ خامسه
صاحب آن سمخائیل است و باشندگان آن لشکری اند بر صورت
بچگان برای هر یکی از آنها هفتاد هزار زبان است و طبقهٔ ششم صاحب آن
صوریائیل است و باشندگان آن لشکری اند بر صورت حور عین
که بیرون می آید از تسبیح آنها مشک تند بو و آسمان هفتم صاحب آن
یحیائیل است و باشندگان آنجا لشکری اند بر صورت بنی آدم که مغفرت
میخواهند برای آنها و می گریند بر هر کسیکه می میرد از آنها والله اعلم

حکایت دو صد و هشتم در ذکر کسیکه دعوی نبوت در زمان مامون نمود

عجیبه مرویست که شخصی در زمان مامون دعوی نبوت نمود این خبر بمامون
رسید مامون او را پیش خود طلبید پس پرسید که علامت نبوت تو چیست جواب داد که دانستن
آنچه در دل تست مامون گفت که چیست در نفس من گفت که تو در دل خود میگوئی

که من دروغگو هستم پس مقید نمود مامون اورا تا یک مدت باز حاضر کرد اورا و گفت ایا
درین مدت چیزی وحی آمده گفت نه مامون گفت چرا وحی نیامد جواب داد
که ملائکه در قیدخانه نمی آیند مامون بر جواب او بخندید و اورا رها کرد فقط
و هم در زمان مامون شخصی دیگر دعوی نبوت نمود مامون اورا روبروی خود حاضر کرد
و حکم داد ثمامه را که بپرسد از وی که چیست علامت نبوت او ثمامه بپرسید از وی
از علامت نبوت او جواب داد که علامت نبوت من اینست که بخوابم روبروی تو
با زن تو پس خواهد زائید زن تو پسری و گواهی خواهد داد بوقت ولادت که من
نبی هستم ثمامه اورا گفت خبردار که من گواهی میدهم که تو نبی هستی مامون متعجب گفت
که چه زود ترا ایمان آوردی براو ثمامه جواب داد که چه آسان است بر تو اینکه
بکند با زن من و من ناظر باشم بسوی آن پس بخندید مامون و گذاشت اورا فقط

حکایت وصد و نهم در ذکر خادمیکه می برآمد برای سلطان کامل از شمعدان

نکته گفته شده است که نزد بادشاه کامل شمعدان بود که در وی دروازه ها بود و هر
هرگاه که میگذشت ساعتی می برآمد از یکی ازان درها شخصیکه می ایستاد در خدمت
همان بادشاه کامل تا گذشتن یک ساعت و بهمین قسم تا تمام دروازه های دوازده گانه
یک ساعت از هر یک دروازه یک کس می برآمد پس هرگاه که لیل سپری میشد می برآمد

ف بادشاه ترجمه سلطان است و کامل نام سلطان مصر بود در حکومت خلفای عباسیه تحت حکومت خلیفه ... جعفر ... در عهد ...

شخصی بالای شمعدان ودر حالی که میگوید که بادشاه بصبح درآمد بادشاه
میدانست که فجر طلوع نمود پس تیاری نماز میکرد والله اعلم فقط

حکایت دو صد و دهم در ذکر کوزه که ساخته شده بود برای سلطان موید

گفته شده است که شخصی برای سلطان موید کوزه تیار کرد هرگاه آب نوشید و تهی شد
ازوی آوازی می شنید که میگفت برای نوشنده آن صحة وعافیة فقط

حکایت دو صد و یازدهم در ذکر چیزیکه واقع شد برای یحیی بن خالد برمکی

ظریفه مرویست که کسی پیش یحیی ابن خالد برمکی عریضه گذرانید که مرد تاجر غریب فوت نمود
وگذاشت زنی حسینه و پسر شیرخوار و مال کثیر و وزیر مستحق آنست بنوشت یحیی بر آن
اما الرجل فیرحمه الله یعنی تاجر که فوت نمود او را حقتعالی رحمت بکند
واما الجاریة فصانها الله لکن جاریه پس حفاظت نماید او را حقتعالی
واما الولد فرعاه الله ولکن پسر پس رعایت کند او را الله تعالی واما المال
فاحرزه الله لاکن مال پس نگهدارد آنرا الله تعالی واما الساعی الینا بذلک
فعلیه لعنة الله ولاکن سعایت کننده بسوی ما گرفتن آن پس وبیست لعنت الهی فقط

حکایت دو صد و دوازدهم در ذکر شرف اسلام

تحقیق که ابراهیم آجری یعنی خشت ساز آتش روشن میکرد در آتشدان خشت بود

که قرض خواهِ او بود حاضر شده مطالبهٔ قرض می نمود ابراهیم گفت که مسلمان بشو در آتش
داخل نخواهی شد یهودی گفت من و تو ضرور است که داخل شویم در آتش زیرا که شما
خوانده اید در کتاب خود ها وَاِنْ مِّنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا پس اگر دوست میداری
که مسلمان بشوم پس مرا چیزی بنما که از ان شرف اسلام بشناسم ابراهیم گفت بیار
چادر تو پس از وی چادر وی بگرفت و پیچید آنرا در چادر خود و آن هر دو چادر در
آتشدانِ خشت بینداخت درحالیکه آن آتشدان زبانه میزد و بعد یک ساعت در آمد
ابراهیم نزد آتشدان درحالیکه زبانه میداد و برآورد هر دو چادر ناگاه چادر یهودی
بسوخت و چادر ابراهیم نسوخت ابراهیم گفت بهمین قسم است داخل شدن ما در آتش تو
خواهی سوخت و من سالم خواهم ماند یهودی مشرف باسلام شد و بهتر شد اسلام او

ف

آیهٔ شریفه واقعست در قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَّكَ پاره شانزدهم سورهٔ مریم در رکوع چهارم
و تفسیرش در جلالین چنین مذکورست وَاِنْ ای ما مِنْكُمْ احد اِلَّا وَارِدُهَا ای
داخل جهنم كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا حتمه وقضى به لا يتركه
ثُمَّ نُنَجِّي مشددًا و مخففًا الَّذِيْنَ اتَّقَوْا الشرك والكفر منها
و در تفسیر حسینی چنین می نگارد وَاِنْ مِّنْكُمْ و نیست از شما ای آدمیان هیچ کس

اِلَّا وَارِدُهَا گذرنده و گذرنده بر دوزخ اما چون مومنان بر او گذرند آتش مرده و افسرده گردد چه در حدیث آمده که بعضی بهشتیان از یکدیگر سوال کنند که حقتعالی مارا وعده فرموده بود وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا پس چه حال بود که ما آتش را ندیدیم فرشتگان گویند که قد وردتموها وهی خامدة بدرستیکه شما گذر کردید بر دوزخ اما آتش او بسبب نور ایمان شما فرو مرده بود پیر رومی قدس سره فرموده

مومن فسون بر اندیر آتشی بخواند پا سوزش در و نماند گردد چو نور روشن پاکان است
ورود بر دوزخ عَلٰى رَبِّكَ بر پروردگار تو حَتْمًا جزمی قطعی مَقْضِيًّا کاری حکم کرده شده بران یعنی وعده ایست که البته واقع خواهد بود و در آن خلاف نیست و جمعی برانند که ورود بمعنی دخول است چه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه از حضرت رسالت صلواة الله و سلامه علیه روایت کرده که ورود دخول است یعنی همه را در دوزخ حاضر خواهند کرد و هیچ بری و فاجری نباشد الا که بدوزخ در آید الا آتش بر مومنان برد و سلامت باشد چنانچه بر ابرهیم علیه السلام و موید این قول است آنکه حق سبحانه تعالی میفرماید که ثُمَّ نُنَجِّي پس نجات دهیم اَلَّذِيْنَ اتَّقَوْا آنان را که پرهیز کردند از شرک یعنی بیرون آریم از دوزخ فقط

نادره

مرویست که سلیمان علیه السلام قفه‌ها میساخت و میفروخت آنرا و صرف میکرد از قیمت آن

برذات وعیال خود جبرئیل علیه السلام ورا گفت که حقتعالی احکم میفرماید ترا گذر بسوی مکان
چنین کس ودران زنیست صالحه وهمراه او دخترهاست بده برای او قوت و کسوة و چیزی که او
بآن محتاج باشد سلیمان گفت ای جبرئیل حق تعالی میداند که من فقیرام و از دنیا
ملک کدام چیز نیم پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی وی که طلب کن از دنیا
چیزی که میخواهی هرگاه که بسلیمان اجازت گردید برای طلب طلب نمود ملکی را
که سزاوار نخواهد بود برای کسی بعد او هرگاه که گشادگی به پذیرفت براو دنیا تا مدت دراز
فراموش نمود آن زن را پس یاد کرد او را و رفت پیاده بسوی آن هرگاه که کوفت دروازه
او را بر آمد دختری از دختران آن زن و اجازت داد سلیمان را برای درآمدن بخانه پس
درآمده دید زن نابینا را که نشسته است در خانه تاریک زن گفت ای سلیمان وصیت نموده
ترا پروردگار تو برای من و فراموش نمودی مدت دراز باشتغال دنیا سلیمان
معذرت نمود او را و داد انچه کفایت می نمود برای زن ۱ انتهی فقط

ظریفه

مرویست بدرستیکه زاهدی شنید بوی طعام پس خواهش نمود آنرا رفت عقب حامل طعام
تا بازار شنید که گوینده ندا میکند که لطاط یعنی جیب بر دزدید از جیب فلان کس دراهم را
پس نظر کردند دیدند زاهد را که مرویست غریب پس برداشت او را و والی بسوی قید خانه

وطعام مذکور برده میشد بسوی قید خانه برای بعضی اکابر هرگاه که طعام داشته شد
روبروی او پس گفت بزاهد که بخور همراه ما بخورد زاهد همراه او تا اینکه سیر شد باز زاهد
گفت الٰهی کُنتَ قَادِرًا عَلٰی اَنْ تُطْعِمَنِی هٰذَا الطَّعَامَ مِنْ غَیْرِ
تُهْمَةِ السَّرِقَةِ یعنی ای معبود من تو توانا بودی باینکه بخورانی این طعام را بغیر تهمت دزدی
پس شنید از هاتف که میگوید این کلام را مَنْ طَلَبَ الْجِیَفَ فَلْیَصْبِرْ عَلٰی عَضِّ
الْکِلَابِ وَاِذَا شَخْصٌ یَقُوْلُ قَدْ وَجَدْنَا اللِّصَّ الَّذِیْ اَخَذَ الدَّرَاهِمَ
یعنی هرکه طلب نمود مردار را پس باید که صبر نماید بر گزیدن سگ ها و ناگاه شخصی میگوید
بدرستیکه یافتیم دزدی را که دراهم گرفته بود پس رها کنید مرد غریب را پس رها کردند او را فقط

فائده

قرطبی گفته است که برای هر آدمی بیست فرشته از معقبات میباشند که بحکم حق تعالی
حفاظت او مینمایند و کدام زراعتی نیست برروی زمین و نه کدام ثمره ایست بر
درختان و نه دانه ایست در تاریکیهای زمین مگر بر وی است بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
هٰذَا رِزْقُ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ یعنی بنام خدائیکه بخشایش کننده
صاحب رحم است این روزی فلان بن فلان است واللہ اعلم فقط

حکایت دو صد و سیزدهم در حسن توکل بر الله تعالی و رضا بتقدیر او

منقول است که دو فرشته فرود آمدند از آسمان یکی در مشرق و دیگری در مغرب پس هر دو
باز گردیدند و ملاقات نمودند بر آسمان پس گفت یکی به دیگری که کجا بودی گفت
در مشرق بودم فرستاده بود پروردگار من بسوی گنج مردی پس فرو بردم آن
گنج را زمین فرشته دیگر گفت که پروردگار من مرا فرستاده بود برای اینکه بگیرم
گنج را پس نهم آنرا در خانه مردی در مغرب که نیست برای وی درهم و نه دینار
رضوان خازن جنت کلام آن هر دو فرشته بشنید و با ایشان گفت که قصه من عجیب تر است
از قصه شما که حکم کرده بود پروردگار من بانیکه بروم بخانه فقیری و بشمارم که چند درهم
و دینار است پس همچنان نمودم باز حکم کرد پروردگار من که بنا نمایم محل ها در جنت
بشمار هر درهم و دینار برای فقیر و صاحب گنج پس فرشتگان گفتند ای پروردگار من
آگاه کن مرا برین بزرگی که داده صاحب کنز و فقیر را پس فرمود حق سبحانه تعالی اما
صاحب کنز هرگاه که فرو رفت گنج او گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَنِی
رَاضِیًا بِقَدَرِهٖ یعنی حمد برای خداست که گردانید مرا راضی بر قدر او و اَمَّا
الْفَقِیْرُ فَلَمْ یَفْرَحْ بِالْکَنْزِ وَ قَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی فِی خَزَائِنِهٖ مَا لَا یُحْوِجُنِی اِلٰی غَیْرِهٖ
و لاکن فقیر خوشنود نشد بگنج و گفت سزاوار حمد خدای است که در خزاینه او چیزی
است که محتاج نمی کند مرا بسوی غیر خود وَاللّٰهُ اَعْلَمُ فقط

فائده

بدرستیکه پناه خواست نبی علیه السّلام از جهد بلا و اختلاف کرده اند در معنی آن
پس فرمود عمر رضی الله عنه که آن قلت مال است بکثرت عیال و گفت غیر او
آن همسایهٔ بد است و پیغامبر سست و زن جنگجو و همیشه تره و چراغ تاریک و خانه
که نرم گشته باران را و انتظار کشیدن غایب بر دستر خوانیکه حاضر باشد و گربه
که آواز نماید و سوای ازین نیز گفته اند فقط

حکایت دو صد و چهار دهم در فضیلت امانت و شناسانیدن خبر افتاده

منقول است که مردی فقیر را و را زوجهٔ صالحه بود زوجه گفت که نزد ما قوت نیست
پس بر آمد بسوی حرم دید کیسهٔ که در ان هزار دینار است پس خوشنود شد بدان
و آمد بسوی زن پس زن بزوج خود گفت تحقیق لقطهٔ حرم است ضرورست که این را
شناسائی داده شود مرد بحرم آمد تا که شناسائی آن بدهد بشنید منادی را
که میگوید که کیست آنکس که یافت کیسهٔ را که در ان هزار دینار است مرد گفت
که من یافته ام آنرا منادی گفت که آن کیسه برای تست و همراه آن نه هزار دینار
دیگر است مرد گفت که ای مرد از من استهزا می نمائی گفت نه قسم خدا و لاکن داد
مرا مردی از اهل عراق ده هزار دینار و گفت مرا که از ان یکهزار دینار در کیسه

وآنرا در حرم بنید از باز نداکن بروی اگر بیاید آن کس که گرفته است پس باقی هم
ادرا بده بدرستیکه او امین است وامین می خورد وصدقه می سازد فقط

ف

لقطة بالضم وسکون القاف وفتحها والفتح افصح واکثر والطاء المهملة
مالی که افتاده یابند وبردارند از زمین ولقطة الحل والحرم امانة وان اخذ
لیرده علی صاحبها واشهد وعرّف الی ان علم ان ربها لا یطلبها ثم
تصدق فان جاء ربها نفذه او ضمن الملتقط وتعریف لقطه نزد ابی حنیفة آنست
که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز واگر ده باشد تعریف کند ماهی واگر صد باشد
یا زیاده ازان تا سالی کذا فی الهدایة وقیل صحیح آنست که هیچ یکی ازین تقادیر
لازم نیست مفوض است برای ملتقط پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او که کسی
نمی آید وطلب نمیکند بعد این مدت وتعریف در اطعمه وفواکه تا آنجاست که فاسد نشوند
وواجب نیست که بمالک بی گواه گذراند واگر به بیان علامت گذراند درست است
واگر مالک پیدا نشود پس ملتقط نفع بگیرد بآن خواه غنی باشد خواه فقیر ومذهب اکثر صحابه
انیست وشافعی واحمد باین قایل شده اند وبعضی از صحابه گفتند که غنی تصدق کند ومالک نشود
وقول ابن عباس وسفیان ثوری وابن المبارک واصحاب ابی حنیفة انیست فقط عالمگیری

عجیبه

فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم حُبِّبَ إِلَيَّ مِن دُنْيَاكُم ثَلَاثٌ اَلنِّسَاءُ وَالطِّيبُ وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلٰوةِ یعنی دوست داشتہ شدہ است بسوی من از دنیا سہ چیز زنان و خوشبو و خنکی چشم من در نماز مترجم گوید کہ از اساتذہ چنان مسموع شدہ کہ قرۃ عینی دو احتمال دارد یا اینست کہ چون آنحضرت وضو کردہ در نماز می ایستادند باد نرم می وزید و از ان در رہرو چشم خنکی حاصل میشد و یا اینکہ قرۃ عینی کنایہ است از حضرت خاتون قیامت رضی اللہ عنہا کہ چون آن عفیفہ مشغول نماز می بودند آنحضرت ملاحظہ حالت نماز را دوست میداشتند فقط ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ عرض کرد أَنَا حُبِّبَ إِلَيَّ ثَلَاثٌ اَلنَّظَرُ إِلَيْكَ وَالْجُلُوسُ بَيْنَ يَدَيْكَ وَإِنْفَاقُ مَالِي عَلَيْكَ یعنی دوست میدارم سہ چیز را دیدن بسوی تو و نشستن روبروی تو و صرف نمودن مال خود بر تو عمر الفاروق رضی اللہ عنہ گفت أَنَا حُبِّبَ إِلَيَّ ثَلَاثٌ اَلْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَقَوْلُ الْحَقِّ وَإِنْ كَانَ مُرًّا یعنی دوست میدارم سہ چیز را حکم دادن بکار خیر و باز داشتن از کار بد و گفتن حق اگرچہ تلخ باشد و گفت عثمان غنی رضی اللہ عنہ وَأَنَا حُبِّبَ إِلَيَّ ثَلَاثٌ إِطْعَامُ الطَّعَامِ وَإِفْشَاءُ السَّلَامِ وَالصَّلٰوةُ

بِاللَّیْلِ وَالنَّاسُ نِیَامٌ یعنی دوست میدارم خورانیدن طعام وظاهر نمودن سلام ونماز خواندن بوقت شب درحالیکه مردم بخواب باشند فرمود علی رضی اللہ عنہ وَاَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ اَلضَّرْبُ بِالسَّیْفِ وَاِقْرَاءُ الضَّیْفِ وَالصَّوْمُ فِی الصَّیْفِ یعنی دوست میدارم سہ چیز زدن بہ شمشیر ومہمانی کردن مہمان و روزہ گرفتن در موسم گرما پس فرود آمد جبرئیل علیہ السلام وگفت اَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ اَدَاءُ الْاَمَانَۃِ وَتَبْلِیْغُ الرِّسَالَۃِ وَحُبُّ الْمَسَاکِیْنِ۔ یعنی دوست میدارم سہ چیز ادای امانت ورسانیدن پیام ودوستی مساکین بازگفت کہ تحقیق اللہ تعالیٰ میفرماید وَاَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ لِسَانٌ ذَاکِرٌ وَقَلْبٌ شَاکِرٌ وَبَدَنٌ عَلَی الْبَلَاءِ صَابِرٌ یعنی دوست میدارم سہ چیز زبان یاد کنندہ ودل شکر گذار وجسمی کہ بر بلا صابر باشد ہرگاہ کہ این احادیث بسماعت اباحنیفہ رسید او ہم گفت اَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ تَحْصِیْلُ الْعِلْمِ فِیْ طُوْلِ اللَّیَالِیْ وَتَرْکُ التَّعَاظُمِ وَالتَّعَالِیْ وَقَلْبٌ مِنْ اُمُوْرِ الدُّنْیَا خَالِیْ یعنی دوست میدارم سہ چیز حاصل نمودن علم در درازی شبہا وترک بزرگی وبلند شدن وخالی بودن دل از امور دنیا پس ہرگاہ کہ اینخبر بامام مالک رسید گفت وَاَنَا حُبِّبَ اِلَیَّ ثَلَاثٌ مُجَاوَرَۃُ الرَّسُوْلِ فِیْ رَوْضَتِہٖ وَمُلَازَمَۃُ

تربتہ وحجرتہ وتعظیم اہل بیتہ وعترتہ یعنی دوست میدارم سہ چیز
ہمسائگی رسول در روضۂ مقدسۂ وی وملازمت تربت وحجرۂ وی وتعظیم
اہل بیت وعترت او پس ہرگاہ کہ این خبر بامام شافعی رسید گفت
وانا حبب الی ثلاث عشرة الناس بالتلطف وترك مایؤدی
الی التکلف والاقتداء بطریق التصوف یعنی دوست میدارم
سہ چیز زندگی نمودن با مردم بتلطف وگذاشتن چیزیکہ میرساند بسوی تکلف وپیروی کردن
بطریق تصوف پس ہرگاہ رسید این خبر بامام احمد حنبل رضی اللہ گفت انا حبب
الی ثلاث متابعة النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم فی اخبارہ
والتبرك بعظیم انوارہ وسلوك الادب فی سننہ واثارہ یعنی دوست دارم
سہ چیز پیروی نبی علیہ السلام در اخبار او وبرکت جستن بہ بزرگ روشنی ہای
وی ورفتن بادب در سنت وآثار او واللہ اعلم فقط

ف

تصوف بالصاد المهملة والواو تفعل قال علی بن سهل هو التبری
عما دونه والتخلی عما سواه وایضا قال اعاذنا الله وایاکم من غرور
حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار وسال ابواسحق الصعلوکی عن

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی المنام عن التصوف قال ترک الدعاوی و ترک المعانی

و سئل ابو الخیر عنه گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه

بر تو آید نجهی و قال المولوی فی المثنوی شعر ما التصوف قال وجدان الفرح

فی الفؤاد عند اتیان الترح * و قال الجنید هو الخلق من زاد علیک

بالخلق زاد علیک بالتصوف و قال ابو سهل الصعلوکی التصوف الاعراض عن

الاعتراض ۱۲ عالمگیری مترجم گوید از انجا که در عجیبه ذکر ائمه اربعه است لهذا مناسب

مقام معلوم شد که چیزی از حالات آنها درین مقام بنا بر خبرت ناظرین درج کرده شود

در مفتاح التواریخ در ذکر امام اعظم علیه الرحمه مینویسد که وی بن ثابت کنیت او ابو حنیفه

است لقبش امام اعظم است سلسلهٔ نسبش بنوشیروان منتهی میشود و ثابت کابلی الاصل

بود بنا بر اقتضاء قضا بکوفه واقع شده و نهال باکمال ابو حنیفه در آب و هوای

آن دیار ببار آمده و بعد از کسب کمال بصحبت چندی از صحابه و بسیاری از تابعین رسیده

و با امام جعفر صادق رضی الله عنه صحبت داشته و فواید اخذ کرده تا بمدریج منتهی

گردیده و در تذکرة الاولیا مسطور است که وی استاد فضیل عیاض و ابراهیم ادهم

و داود طائی و بشر حافی بوده و ابو المنصور عباسی که دوم خلیفه از خلفای عباسیه است

او را در پایان عمرش محبوس داشته و در محبس فوت گردیده و در تاریخ یافعی مسطور است

زیاده سند بر نوزنبوت
و گفت ابو سهل صعلوکی
که تصوف رو گردانی
است از اعتراض ۱۲

که ابوحنیفه با ابراهیم بن عبد الله بن امام حسین رضی الله عنه در مخالفت ابوجعفر منصور
اتفاق داشت بنابران او را زهر دادند منقول است که چون ابراهیم از بصره باتفاق
اکثر اکابر خروج کرد وی نیز بیعت نمود و بمعاونت و نصرتش فتوی داد و او سر خود
حماد را با چهار هزار درهم نزد وی فرستاد و نامه نوشت که اکثر مردم دامنگیر من اند و الا خود
ملحق میشدم اتفاقاً این نامه بدست ابو المنصور دوانقی افتاد و او را قید کرد تا آنکه بمرد
و این واقعه در ماه رجب سال یکصد و پنجاه هجری بوقوع آمده سه صد و سی و پنج سال بعد
از وفاتش ملکشاه جلال الدین سلجوقی بر قبرش که در بغداد جدید واقع است عمارتی
عالی بنا نموده عزیزی در تاریخ تولد و وفات او این قطعه گفته تاریخ سال هشتاد
بوحنیفه بزاد ∴ در جهان داد علم و فقه بداد ∴ سال عمرش رسید تا هفتاد ∴ در صد و
پنجهش وفات افتاد ∴ تاریخ از مخبر الواصلین ∴ آنکه او بود مجتهد زمان ∴ نام او بوحنیفه نعمان ∴
پدرش بود ثابت زاهد ∴ بره شرع مصطفی جاهد ∴ تابع مذهبش امیر و فقیر ∴ خادم
مشربش صغیر و کبیر ∴ سال مولود آن بشر والا ∴ سر علما یا سر فقها ∴ روز شنقار او
سه شنبه دان ∴ بود تاریخ چارم شعبان ∴ لیک نزد روی اختلاف امم ∴ از رجب
ماه بود چارده هم ∴ عقل تاریخ او چو گوهر سفت ∴ سال ترحیل او معلی گفت ∴ ١٥٠
مالك بکسر اللام پادشاه ملوک جماعه و امام چهارم و هو ابو عبد الله مالك
و او عبد الله مالک

بن انس بن مالك بن ابی عامر بن الحارث الاصبحی مات بالمدینة
بن انس بن مالک بن عامر بن الحارث اصبحی است وفات نمود در مدینه

سنة تسع وسبعین ومائة و ولد سنة احدی وثلث او اربع او
در سنه یکصد و هفتاد و نه و پیدا شد در سنه نود و یک یا سه یا چهار یا

سبع وتسعین و وی پیشوای اہل مدینه بود کان ثقة مأمونا ورعا فقیها
هفت و نود بود معتمد امین کرده شده پرهیزگار فقیه

محدثا حجة ومن تبع التابعین وابن انس که پدر امام مالک است غیر انس بن
محدث دلیل و از تبع تابعین است

مالک است که صحابی است وابن انس صحابی خزرجی است وامام مالک موطا تصنیف

کرده و وی هرگز از مدینه بیرون نیامد الا یکبار برای حج و مدت عمر در مسجد آنحضرت

در روضه شریف درس گفت افراس وبغال بسیار داشت هرگز بران سواری نکرد

روزی شافعی گفت چه نیکو مینماید این افراس وبغال وی گفت ایا اباعبدالله این

هدیه است از من بسوی تو قبول کن آنرا شافعی گفت از ایشان یکدابه جهت سواری خود

نگهدار تا سواری کنی بران گفت من شرم دارم از خدای تعالی از زمینی که جائیکه

تربت رسول الله صلی الله علیه وسلم دران باشد و من سواره بران روم وقد

وقع اللقاء بینه وبین ابی حنیفة الکوفی فتناظرا وقیل لمالک

کیف وجدت اباحنیفة فی العلم والمناظرة قال وجدت رجلا

لوقصد الی ساریة من سواری المسجد واراد ان یثبت انه ذهب
ستون ۱۲

لاثبته اوقال اشار الی قوة علمه وتقوب ذهنه وشدة ذکائه

وی تحقیق کرد و اثرش... ابوحنیفه
در میان مالک و میان ابوحنیفه ...
سوی ... مالک ...
ابوحنیفه را در علم و مناظره ...
ستون را از ستونهای مسجد که آن از طلاست ثابت خواهد کرد یا گفت ... که اشاره نمود بسوی قوت علم و روشنی ذهن او و شدت ذکاء او

وأخذ العلم عن محمد بن شهاب الزهري ويحيى بن سعيد الانصاري
ونافع مولى عبد الله بن عمر ومحمد بن المنكدر وهشام بن عروة ابن
الزبير وزيد بن اسلم وابي سعيد المقبري وخلق كثير سواهم من التابعين
وعنه ايضاً خلق كثير منهم الشافعي ومحمد بن ابراهيم بن دينار
یعنے از امام مالک بسیار کس علم حاصل کردند ۱۲
وابو هاشم والمغيرة وابن جريج والثوري وابن عيينة والاوزاعي
وشعبه والليث بن سعيد بن المبارك وغيرهم لا يحد ولا يحصى عالمگیری
در مفتاح التواریخ می نگارد که امام مالک بتاریخ هفتم ربیع الثانی سنه یکصد و هفتاد
ونه هجری در زمان هارون الرشید رحلت نمود تاریخ مجتهد زمانه مالک بود
عارف و سالک مسالک بود ؎ سال مولود مالک و دران گفت هاتف زهی جواد جهان
بود یکشنبه از ربیع دوم ؎ شده تاریخ نقل او هفتم ؎ بود چون رهنمای دین متین
سال ترحیل اوست قدوهٔ دین شافعی امامیست از ائمه اربعه معروف و مشهور
۱۷۹
هو ابو عبد الله محمد بن ادريس بن العباس بن عثمان بن شافع بن
سائب بن عبيد بن عبد يزيد بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف
او را نسبت بجد او شافع شافعی نیز گویند وی هفت ساله بود که حفظ قرآن کرد
و چون ده ساله شد موطاء مالک یاد داشت و فقه بر مسلم بن خالد که در آن زمان مفتی مکه بود

سلہ یعنے فلان شافعی ای شافعی المذہب ۱۲ منہ ترجم

خوانده وچون پانزده ساله گشت علماء عصر اورا اذن فتوی دادند وتصانیف اورا در اصول دین چهارده مجلد ودر فروع از صد متجاوز است احمد حنبل گفت ما نشناختیم ناسخ را از منسوخ در احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم وخاص از عام آن ومجمل را از مفصل تا با شافعی نه نشستیم واز حسن بن زیاد زعفرانی نقل است که هرگز بر شافعی نه در آمدم الا که احمد حنبل نزد وی بود واز وی استفاده میکرد واحمد در عقب نمازها میگفت اللهم اغفر لي ولوالدي ولمحمد بن ادريس الشافعي ويحيى بن معين که راس ورئیس اهل حدیث است با احمد گفت چه بوده است ترا که بکمال علم وزهد پیاده برهمین بغلهٔ شافعی میروی احمد گفت اگر فقه وعلم را تو دوست میداشتی تو نیز پیاده بر یسار بغلهٔ او میرفتی ومحمد بن حسن در مدح شافعی گفته که کتاب اوسط ابو حنیفه را از من بعاریت گرفت وتمام آنرا در یک شبانروز حفظ کرد وولادتش در صد وپنجاه از هجرت ووفاتش بروز جمعه سلخ ماه رجب سال دویست وچهار در همان روز بعد از نماز عصر مدفون گشت بقرافهٔ مصر وقال بعض اصحابه انه اخذ العلم من مالك وبعضهم ينسبونه الى مسلم بن خالد الزنجي وقد ضعفوه ولو اضافوه الى محمد بن الحسن وهو افقه من رأى لكان اولى وصح عن ابن ابي العباس بن سريج وهو من افقه اصحاب الشافعي

و بتحقیق گروهی ضعیف نموده اند اورا و اگر نسبت میدادند اورا بسوی محمد بن الحسن در حالیکه او فقیه تر است از آنکه دیده است اورا البته بهتر می شد و صحیح شده است از ابن ابی العباس ابن سریج و او فقیه تر است از شاگردان شافعی

انّه سمع رجلاً من اصحابه يتكلم فی ابی حنیفة فقال ابن سريج منه يا هذا
اتتكلم فی رجل سلّم له علماء الامة ثلثة ارباع العلم وهو لا يسلّم
لهم الربع قال وكيف ذلك قال ان العلم سوال وجواب وهو اوّل
من وضع الاسولة وتفرد بها والاسولة نصف العلم ثم اجاب
عن الكل وسائر المجتهدين ارباب المذاهب المتنوعة لا يقولون
اخطأ فی الكل فاذا جعلنا ما يصوبونه وما يخطئونه فيه سلّم له نصف
النصف الثانی ایضًا وبقی ربع الرابع وهو يناز عهم فيه وفی هذا قال
غسان بن محمد التيمی شعر وضع القياس ابوحنيفة كله ٭
فاتی باوضح حجة وقياس ٭ وبنى الاثار اُسّ بنائه ٭
فانت غوامضه على الاساس والناس يتبعون فيها قوله ٭
لما استنار ضيائه للناس ٭ والشافعية قالوا كان ابوحنيفة قويا
فی القياس ضعيفا فی الاثر وقال مالك قويا فی الاثر ضعيفا فی
القياس وكان الشافعی قويا فی القياس والاثر جميعا قالوا لان
الشافعی لا يقول بتخصيص القياس وابو حنيفة يقول بتخصيص
فكان الشافعی اكثر استعمالا للقياس من ابی حنيفة

والجواب ان القوة في معرفة القياس مسلمة لابي حنيفة

ومن لم يسلم بها له كان دافعا للمشاهدة اذهو رحمه الله

عليه اول من دوّن علم الفقه ووضع الاسولة واجاب

عنها ورد حكم كل مسكوت عنه من المسائل الى اصل

اصله عز وجل في كتابه او الى سنة سنّها رسول الله صلى الله

عليه وآله وسلم او الى اتفاق الصحابة والتابعين واقوال الائمة رضي

الله عنهم واجتهد في ان لا يخرج من امر الله تعالى بل بدو رحول

الاتباع فيكون حل كل مسكوت على الحقيقة بالكتاب والسنة

والاجماع وهذا لان الصحابة والتابعين لم يضعوا في علم الشريعة

ابوابا مبوبة ولا كتبا مرتبة وانما يعتمدون على قوة فهومهم

ويجعلون قلوبهم صناديق علومهم فراى رضي الله عنه

بعدهم العلم منتشرا وخاف عليه خلف السوء ان

يضيعوه ويشتغلوا عنه فدوّنه وابتدأها بالطهارة

ثم بالصلوة ثم بالعبادات على الولاء ثم لبسائر الكتب من

المعاملات وغيرها ثم ختم بكتاب الوصايا والمواريث

الصلوة اول ما يخاطب بها المكلف بعد صحة الاعتقاد ولانها
اخص العبادات واعمها وجوبا وقدم الطهارة عليها لانها لا تصح
الا بها واخر المعاملات عن العبادات لان الاصل عدمها وبراءة
الذمة من حقوقها وختم بالوصايا والمواريث لان اخر المكلف بعد
موته ودفنه ان ينفذ وصاياه ويقسم ماله بين ورثته فما احسن
ما ابتدأ وختم وما احذقه وافهمه ثم جاء الامة من بعده فاقتبسوا
من علمه وفرعوا كتبهم على كتبه جاؤا بعده وقد فتح لهم تلك الابواب
وذلك من معالي الصفات شرح علم الشريعة شرحا لم يسبقه اليه
احد وفتح للناس ابوابا في العالم لم يكونوا قدروا السلوك في سبيلها
وظهرت مصالحه للمسلمين ودقة نظره في عطف الفروع على الاصول
ولطف انتزاعه للفروع من الاصول وبعد مأخذه وكثرة تفريعه واحتماله
المشقة لذلك في ذات الله عز وجل لم ينتفع علماء الامة ضعيفا في
ما انتفعوا به وباصحابه في تفسير الاحاديث المشكلة وا قالوا لان
المستنبطة خصوصا في مسائل القضاء والحساب بالتخصيص
يحتاج الناس اليه في جميع الابواب ضمن مذهبه من المسائل يفة

على دقيق علم العربية وعلم الحساب ما يتعب فی استخراجه اهل العلم

بالعربية واهل العلم بالجبر والمقابلة كانت اقاويل سائر العلماء فی

اصول الظاهرة والعلوم المنكشفة ولم يقع لهم فی الغوامض المشكلات

من الحوادث والفروع المتجردة ما وقع له رضی الله عنه غير الشافعی من بين

سائر العلماء كان انفذهم للمسائل يتكلم فيها ويناظر عليها ومع ذلك كان يعلّلها

بعلل ظاهرة وكان كبراء المحدثين وفقهاؤهم يختلفون الى ابی حنيفة ويسألونه

عما ينوبهم من المسائل وما يشتبه عليهم من الحديث وكانوا يفتون و

يهابون واذا وافقهم فتيا ابوحنيفة سروا بذلك واطمأنت قلوبهم

باقاويله وكانوا يقولون عند ذلك يا معشر الفقهاء انتم الاطباء ونحن

الصيادلة اناكنا نحفظ هذا الحديث فما عرفنا تاويله حتى الآن وكان

الفقه صناعته وصناعة اصحابه رحم الله عليهم اجمعين كانوا خلقوا

لها وقال بعض العلماء انی لارجوان يرفع كل يوم لابی حنيفة عمل صديق

بعد انتفاع الناس به وباقاويله وقال بعضهم ان الله جعل العلم بعد نبيه

صلی الله عليه وآله وسلم فی الصحابة ثم فی التابعين ثم فی ابی حنيفة واصحابه

رضوان الله تعالی عليهم اجمعين فمن شاء فليرض ومن شاء فليسخط ۱۲ عالمگيری

409

در مفتاح التواریخ می نگارد که امام شافعی در فراست وکیاست یگانه بوده مرقوم است که محمد بن
احمد حنبل هرکه نماز عمداً ترک کند کافر گردد و بمذهب شافعی نشود الا او را عذاب کنند
شافعی احمد را گفت چون کسی نماز نگذارد کافر شود چه کند تا مسلمان شود گفت
نماز کند شافعی گفت نماز کافر چگونه درست باشد احمد خاموش ماند گویند که
شافعی در یکصد و پنجاه هجری روزیکه ابوحنیفه رحلت نمود بوجود آمده و فوتش
در دو صد و چهار در ایام خلافت مامون واقع شده تاریخ از مجمع الواصلین ـــه

شافعی بود فخر مجتهدین	بهمه علم و فضل و صدق و یقین
سال مولود او معلی دان	سال ترحیل او مقدس خوان
مرقد او بمصر فیض رسان	بزمین و زمان و کون و مکان

احمد بالفتح والحاء نام یکی از ائمه اربعه هو الامام ابو عبد الله
احمد بن محمد ابن حنبل بن هلال بن اسد الشیبانی منسوب الی
شیبان الاصغر ابن اخی شیبان بن ثعلبة المروزی وینتهی
نسبه الی ربیعة بن النزار بن معد بن عدنان ولد ببغداد فی
ربیع الاولی سنة اربع وستین ومائة ومات بها سنة احدی
واربعین ومائتین یوم الجمعة وقت الضحی ودفن ببغداد ـــــ

ـــه امام ابو عبد الله احمد بن محمد ابن حنبل بن هلال بن اسد شیبانی منسوب بسوی شیبان بن اصغر برادرزادهٔ شیبان بن ثعلبه المروزی و منتهی میشود نسب او بطرف ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان پیدا شد در بغداد در ماه ربیع الاول سنه یکصد و شصت و چهار و وفات یافت در بغداد سنه دو صد و چهل و یک روز جمعه وقت ضحی و دفن کرده شد ببغداد ـــه

وله سبع وسبعون سنة كان اماما في الفقه والحديث والزهد والورع
والعبادة وبه يعرف الصحيح من السقيم والمجروح والمعدل روى عنه ابناه
صالح وعبدالله وابن عمه حنبل بن اسحق ومحمد بن اسمعيل البخاري ومسلم
بن الحجاج النيشاپوري وغيرهم وفضائله كثيرة ومناقبه جمة قال احمد
بن حنبل اذا اجتمع في المسئلة قول الثلثة لم يسع مخالفتهم فقيل من هم
فقال ابو حنيفة وابو يوسف ومحمد رحمهم الله وقال عبدالله بن المبارك
ناخذ بقول ابي حنيفة ولا نفتي الا بقوله وان كان جميع اصحابه في جانب اخر
لانه كان رضي الله من التابعين وزاحمهم في الفتوى ١٢ عالمگيري

در مفتاح التواريخ در حال امام موصوف چنين مى نويسد كه او را تكليف كردند كه
قرآن را مخلوق گويد نگفت هزار تازيانه زدند قبول نكرد و ازان سبب خليفه معتصم
او را محبوس كرده رنجها داده در سنه يكصد و شصت و چهار در بغداد متولد شده و
در انجا دوازدهم ربيع الاول سنه دو صد و چهل و يك در ايام خلافت المتوكل
فوت كرده تاريخ وفات از فخر الواصلين **شعر** آنكه او بود احمد حنبل

شد ازو فخر علم و زيب عمل * بود در زهد و صدق و يقين قطب كونين شمع الدين
ذات او عمده زمين و زمان * سال مولود اوست حياديني سال ترحيل آن خدا آگاه

شد رقم صاحب جنان الله ✤ جسم پر نور اوست در بغداد ✤ روح پر فیض او بجنت شاد

حکایت دو صد و پانزدهم در خوبی چاره سازی

منقول است که صالحی غیور بود او زوجه جمیله داشت و نزد او دره بود که گفتگو میکرد صالح خواست که سفر نماید حکم داد دره را که در غیبت خود آنچه رود دهد با زوجه ازان آگاه سازد و برای زوجه دوستی بود که برای او هر روز می آمد هر گاه صالح باز گردید دره از آمدن دوست زوجه اش خبر داد زوج زن خود ضرب شدید نمود زوجه شناخت که زدو ضرب بسبب دره شده است پس حکم داد زن بکنیز خود که شبی بر سطح خانه آرد نماید و بر قفص دره بوریای گذاشت و بران آب پاشید و میدرخشانید روشنی چراغ را بسبب آئینه پس شعاع وی بر دیوار می افتاد گمان کرد دره که این صورت رعد است و این آب باران است و این درخشندگی از برق است هر گاه که روز طلوع کرد دره بصالح گفت ای سید من درین شب درین رعد و مطر و برق حال تو چه بود گفت چگونه باشد این در حالیکه ما در ایام تابستان هستیم زوجه گفت به بین بدروغ گوئی دره بدرستیکه او دروغ گفت بچیزیکه گفت از طرف من پس صالح از زوجه مصالحه نمود و ازوی خوشنود شد و بدره گفت که چگونه تهمت بدروغ نمودی پس نزد دره بمنقار خود تن خود را تا اینکه خون آلود کرد آنرا پس دره درخواست فروخت خود نمود صالح او را باذن زوجه نفروخت برای راحت زوجه از دره واللہ اعلم

حکمة

گفته شده است سبب داخل نشدن ملائکه درخانهٔ که دران سگ یا صورت باشد نیست که سگ
از خوی ابلیس پیدا شده است زیرا که او خیو انداخت برآدم علیه السلام و او گل بود پس جدا کردند
آنرا فرشتگان پس گردید موضع آن ناف و پیدا کرده شدند سگان از ان گل که بروی ابلیس خیو
انداخته بود و بهمین سبب ملائکه و شیاطین جمع نمی شوند و اما صورت برای انکه مشابه بخلق
خداست و تحقیق که لعنت نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر مصورین والله اعلم

ف

کلب بالفتح وسکون اللام سگ باشد کلاب بالکسر جماعة ولا یقتنی کلبا
فالملئکة تتنفر عنه الا لماشیة او صید او زرع وفی الصحیحین من اقتنی کلبا
الا کلب ماشیة وخیار نقص من عمله کل یوم قیراطان وفی الحدیث علیکم
بالاسود البهیم ذی النقطتین البیضاوین فوق العینین فانه شیطان
برشما باد قتل کلب سیاه یک رنگ بالای چشم او دو نقطهٔ سفید باشد پس بدرستیکه همچنین سگ
با این صفت شیطان است لانه فیه شدة الخبث وهو لیس بنجس العین عند
ابی حنیفة وعند الشافعی نجس العین والکلب البحری مر فی الحیوان
کلالیب جماعة وفی خیرات الحسان قدم غریب الکوفة بزوجة

فاتفقت الجمال فعلق بها كوفي وادعى انها زوجته وصدقته وعجز زوجها
عن اثبات نكاحه وعرضت المسئلة على ابي حنيفة فذهب هو وابن ابي ليلى
وجماعة الى رحل الزوج فامر نسوة ان يدخلنه فرمينه عليهن كلابه
ثم امر المرأة ان تدخله فبصبص حولها فقال الامام حصحص الحق
فاعترفت المرأة ونظير ذلك ما نقل عن علماء مذهبه انه اذا اخلى
بامرأته ومعه كلبه صحت الخلوة وتاكد الصداق ثم فيه قتلها.
وامام محمد بران رفته كه حلال نيست شكار سگ سياه زيرا كه وي شيطان است و اتفاق دارند
بر قتل كلب عقور و آنكه در وي ضرر است اگرچه سياه نباشد رواه مسلم وجوع الكلب
علتي است هرچند صاحب آن خورد سير نشود وكلبه يك دانه جو بود و بند شمشير و چنگال آهني كه
مسافر توشه دان از آن بياويزد بر پالان و نام ستاره دو دال و دو طرف از توشه دان
وكلاب بالكسر نام حي است از قضاعه ونيز نام قبيله از قريش و نام مردي وهو
كلاب بن مرة وكلب بفتحتين نام آبي وعلتي است كه عارض مي شود
آدمي را از گزيدن سگ ديوانه ومستولي ميگردد بر وي شبه مالي خوليا و نميتواند
كه بجانب آب نگاه كند اگر بكند فرياد كند و بيطاقتي آرد بسا كه از تشنگي بميرد و نتواند
كه آب خورد و اين علتي است كه سير نشود ماده آن بر تمامه بدن و متولد ميگردد

از وی اعراض ردیه و سرایت میکند در رگ و پی چنانکه فرمود کما یتجاری
الکلب لا یبقی منه عرق ولا مفصل الا دخله ۱۲ عالمگیریه

صورة بالضم شکل وروش صور جماعة وفی الحدیث ان الله خلق آدم علی
صورته ای علی صورة آدم وهی التی کانت فی علم الله وقیل علی
صفته واجمع الله فیه جمیع صفاته الا وجوب فی الذات وفی الاول
قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها وفی الحدیث اذا قاتل احدکم فلیجتنب الوجه
فان الله خلق آدم علی صورته پیدا کرد مر او را بر صورت وصفت خود وگردانید او را
مظهر صفات جلالیه وجمالیه خود یا بر صورت خاصه که اختراع کرد آنرا وخلق فرمود واضافت
برای تشریف وتکریم است چنانکه در نفخت فیه من روحی
گفته اند وبعضی ضمیر را عاید بآدم دارند یعنی بر صورتیکه مخصوص بآدم است ممتاز از سایر
مخلوقات مشتمل بر خصایص وکرامات حاصل معنی آن باشد که حق تعالی آدم را
از اشراف واجناس مخلوقات ساخت ووجه اشرف اعضای اوست ومحل
ظهور صورت وکمال اوست پس اجتناب باید کرد از ضرب وجه وی و
گفته اند امر برای ندب است وفی الحدیث ان الله لا ینظر الی صورکم
واموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم واعمالکم رواه مسلم ۱۲ عالمگیریه

فائده

بعضی گفته اند که در سگ خصال حسنه بوده است اگر می بود در بنی آدم البته با علی درجات میرسید کثرت جوع مثل صالحین و برای وی نیست مکانی شناخته شده مثل متوکلین و نمی خوابد مگر اندک مثل عاشقین و نیست برای او مالی مثل زاهدین و نمی گذارد صاحب خود را اگرچه جفا نماید مثل مریدین و راضی میباشد برای ماندن بهر جائیکه در زمین باشد مثل متواضعین و برمیگردد از جائیکه دور کرده شد از انجا بدیگر جا مانند راضین و وقتیکه زده شود و انداخته شود برای او چیزی می گیرد آنرا بغیر کینه مثل خاشعین فقط

یعنی سگ مثل صلحا گرسنه میباشد و متحمل می باشد بر گرسنگی ۱۲ مستور جهم
یعنی مکان معین نیست بهر کجا موقع می یابد می نشیند و می خسپد ۱۲ مستور جهم

فائده

بافت عنکبوت بر چهار کس بر نبی علیه الصلوة والسلام در غار با ابی بکر و بر عبد الله بن انیس هرگاه که فرستاده بود آنحضرت علیه السلام برای کشتن کافر پس بکشت او را و بگرفت سر او پس آمدند تلاش کنندگان عقب وی پس داخل شد در غار عنکبوت بر وی بافت پس ندیدند او را و بر زید ابن زین العابدین بن حسین رضی الله عنهما وقتیکه بر دار کشیده شد تنها و بر داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هرگاه طلب نمود جالوت او را فقط والله اعلم و حقتعالی دانا تر است

حکایت دو صد و شانزدهم در حسن شفقت بر خلق الله تعالی

نادرہ گفتہ شدہ است کہ موسی علیہ السلام عرض کرد کہ ای پروردگار من صفت
کن مرا فرمود کہ مشفق باش بر خلق من گفت نعم پس بخواست اللہ تعالی اینکہ ظاہر
کند شفقت موسی بر ملائکہ پس بفرستاد میکائیل را در صورت گنجشک خرد و جبرئیل
را در صورت شاہین در حالی کہ دور میکرد او را پس بیاید گنجشک بسوی موسی او
گفت پناہ و امان دہ مرا از شاہین گفت بلی پس شاہین در آمد و گفت ای موسی
بگریخت از من گنجشک من گرسنہ ہستم موسی گفت کہ من گرسنگی ترا بند میسازم
بگوشت خود پس گفت شاہین من نخواہم خورد مگر گوشت ران تو گفت
نعم شاہین گفت نخواہم خورد مگر گوشت بازوی تو گفت نعم گفت شاہین
نخواہم خورد مگر از ہر دو چشم تو موسی گفت نعم گفت شاہین لِلّٰہِ دَرُّكَ
یَا کَلِیمَ اللّٰہ یعنی خدای راست خوبی تو ای کلیم اللہ جبرئیل گفت جبرئیلم
و این مرغ میکائیل است و بدرستیکہ بفرستاد حق تعالی بسوی تو تا کہ ظاہر نماید شفقت
تو بر ملائکہ برای رد قول آنہا اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا الآیۃ فقط

ف

این آیۂ شریفہ واقعست در پارۂ اول رکوع چہارم از سورۂ بقرہ و تفسیرش در جلالین
چنین مذکورست اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا بالمعاصی وَیَسْفِكُ الدِّمَاءَ

یریقها بالقتل کما فعل بنو الجان وکانوا فیها فلما افسدوا ارسل الله الیهم الملائکة فطردوهم الی الجزائر والجبال ودر تفسیر حسینی می نگارد آتجعل آیا می آفرینی فیها در زمین من یفسد کسی را که فساد کند و نافرمانی از وصادر گردد فیها در زمین ویسفک الدماء و بریزد خون مثل خود بغیر حق و وقوف ایشان برین حال یا باخبار الٰهی بوده یا از لوح محفوظ خوانده بودند یا در عقول ایشان مذکور بود که عصمت خاصهٔ ایشانست و بجهت اینمعنی گفته که چنین کس را خلیفه می سازی فقط

برآوردند آنها را او را

یعنی بنو الجان که پیش از خلقت ایشان بودند و خونریزی میکردند او را

نکته

گفته شده است که بشنید حسین بن علی رضی الله عنهما مردی را که بر کرسی نشسته میگفت که سلونی عما دون العرش یعنی بپرسید مرا از غیر عرش حضرت حسین رضی الله عنه فرمود ای مرد موی ریش تو زوج است یا فرد پس ساکت و متحیر شد باز گفت خبر ده مرا ای ابن بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود موی لحیه زوج است بدلیل قول حق تعالی ومن کل شیء خلقنا زوجین فقط

ف

این آیهٔ کریمه واقع است در رکوع دوم در پارهٔ بست و هفتم قال فما خطبکم

سورہ والذّاریات وتفسیر جلالین چنین مذکور است ومن کلّ شئ
متعلّق بقوله خلقنا زوجین صنفین کالذکر والانثی والسّماء
والارض والشمس والقمر والسّهل والجبل والصیف والشتاء والحلو
والحامض والنّور والظلمة لعلّکم تذکّرون بحذف احد التائین
من الاصل فتعلمون انّ خالق الازواج فرد فتعبدونه فقط
ودر تفسیر حسینی می نویسد ومن کلّ شئ وازهر جنسی از اجناس موجودات خلقنا
زوجین بیافریدیم دو نوع که یکی مرزوج دیگریست یا بحسب شکل چون مرد وزن
یا بحسب تضاد چون نور وظلمت ویا بسبب تعاقب چون لیل ونهار یا بطریق
مخالفت چون رطب ویابس وهمچنین قیاس باید کرد سما وارض وسهل و
جبال وبر وبحر وشتا وصیف وجن وانس وازصفات چون حلم وقهر و
جبن وشجاعت وجود وبخل ومانند آنیست حق وباطل وکفر وایمان و
شقاوت وسعادت وحلو ومر وسقم وصحت وفقر وغنی وضحک وبکا
وفرح وغم وموت وحیات وهلم جرّا لعلّکم تذکّرون باشد که شما
پند پذیر شوید وداند که وحدانیت وفردانیت صفت نست زیرا که تعدد
از خواص ممکنات است ومن واجب بالذاتم وواجب قابل تعدد وانقسام

نیست سہ ذاتش از قسمتِ تعدد پاک ﷺ وحدتِ او مقدس از اشتراک

از عدم دم مزن که او فرد است ﷺ کی عدد بہر فرد درخورد است ﷺ

احد است و شمار از و معزول ﷺ صمد است و نیاز از و مخذول ﷺ فقط

فائدہ

گفت وہب بن منبہ ہر کسیکہ کشاد ریش خود را بغیر آب زیادہ می شود غم او

و کسیکہ کشادہ کرد بآب کم شد غم او و کسیکہ روز یکشنبہ کشاد ریش را حق تعالی

نشاطِ او زیادہ میکند و روز دوشنبہ قضای حوایج او میفرماید در روز سہ شنبہ

زیادہ می سازد امید او را و روز چہارشنبہ زیادہ میفرماید حق تعالی نعمت را او

روز پنجشنبہ زیادہ میگرداند اللہ تعالی در حسناتِ وی در روز جمعہ زیادہ

میفرماید سرور را در روز شنبہ پاک میسازد اللہ تعالی دل او را از منکرات و

کسیکہ ایستادہ ریشِ خود بکشاد غالب خواہد شد بروی قرض و در حالتِ

جلوس اللہ تعالی قضای دینِ او خواہد فرمود بحکمِ خود فقط

فائدہ

بعضی پرسیدند کہ کدام چیز افضل است کہ بمردم دادہ شدہ گفت عقل کامل گفتہ شد

کہ اگر عقلِ کامل نباشد گفت ادب خوب است گفتہ شد کہ اگر ادب نباشد گفت پس

سکوتِ طویله گفته شد که اگر سکوتِ طویله نباشد گفت برادرِ صالح که از وی مشوره
نماید گفته شد که اگر برادرِ صالح نباشد گفت پس موت عاجل باید و بهمین سبب گفته شده است
که مردم بر سه قسم اند مردی که عاقل باشد و نصفِ مرد و آن کسی است که او را عقل نباشد
و لاکن مشوره میخواهد با غیرِ خود و مردی که ناچیز است آن کسی است که او را نه عقل باشد
و نه مشوره کند با غیرِ خود و مثالِ ثالث چیزی است که گفته شده است بدرستیکه پادشاهی
کسی را فرستاد پس حجام تا که فصد کند پسرِ عمِ پادشاه ملاقات نمود با حجام و گفت
فصدِ پادشاه بگیر موضعی که موجبِ هلاکِ پادشاه باشد بجلدوی آن ترا یکهزار دینار
خواهم داد پس هرگاه که فصاد نزدیکِ پادشاه حاضر شد متفکر گردید با حجام کارِ خود بسببِ
عقلِ خود پادشاه فصاد را متفکر یافت از سببِ فکر سوال نمود فصاد قصهٔ ابنِ عم
عرض نمود پادشاه ده هزار دینار بفصاد داد و گردنِ ابنِ عمِ خود بزد بسبب
عدمِ عقل و مشاورهٔ او و هرگاه که آدم علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام در دنیا
فرود آمده جبرئیل علیه السلام سه چیز آورده عقل و مروت و دین
و گفت که پروردگارِ تو میفرماید که ای آدم اختیار کن از اینها هر چه خواهی آدم
عقل اختیار کرد جبرئیل مروت و دین گفت بالا روید هر دو بجبرئیل گفتند که
حقتعالی حکم داده است ما را که از عقل جدا نشویم فقط

فائده

بعضی گفته اند که در سکوت هفت هزار نیکوئی است و بدرستیکه جمع کرده شده است
در هفت کلمه اول آنست که سکوت عبادت است بغیر تعب دوم زینت است
بغیر زیور سوم هیبت است بغیر حکومت چهارم سکوت قلعه ایست بغیر دیوار
پنجم در آن بی پروائی است از عذر کردن از فضول کلام ششم سکوت راحت است
برای کرام کاتبین هفتم در آن ستر عیوب است که از کلام فضول حاصل میشود و بدان
جاهل شناخته میشود و جاهل را شش خصلت است اول غضب بلا سبب دوم
سخن بیفایده سوم بخشش بی محل چهارم فاش کردن راز است پیش هر کس پنجم
گشاده روئی با هر یکی ششم امتیاز نکردن میان دوست و دشمن خود فقط

حکایت دو صد و هفدهم در ذکر ذم سخن چینی

لطیفه مرویست بدرستیکه موسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام سه مرتبه بیرون آمد
با بنی اسرائیل برای طلب باران هرگز آب نبارید موسی عرض کرد که ای پروردگار
من بیچارگان بندگان تو سه بار آب طلب کردند تو آب ندادی پس وحی فرستاد
الله تعالی بر موسی که ای موسی در بنی اسرائیل نمّام است و او مصر است
بر سخن چینی گفت که آن کیست تا که او را از خود بیرون نمائیم وحی آمد

بسوی موسی که ای موسی من منع میکنم از نمیمه و من نمام شوم پس توبه نمودند
همه بنی اسرائیل حق تعالی سیراب کرد همه را فقط

ظریفه

مذکور است که نوح علی نبینا علیه الصلوة والسلام حکم داد اهل کشتی را که نزدیکی نسازند
ذکر با انثی اسگ مخالفت نمود از همین گربه بنوح علیه السلام خبر داد پس حاضر کرده شد سگ
حلف کرد سگ که همچنان نکردم پس سگ عود نمود بار دیگر پس بخواست گربه از پروردگار
خود که بر همین حالت دارد او را تا اینکه به بیند او را نوح پس همیشه ماند برای سگ
این عقوبت تا قیام قیامت و مرویست ماده بز یا آهوی ماده باز ماند از آمدن
در کشتی پس بگرفت جبرئیل دم او را پس همیشه ماند دم او بلند تا روز قیامت فقط

فائده

واختلاف کرده شده است در شمار گناه کبایر پس گفته شده که کبیره آن گناه است
که حد را واجب کند و گفته شده است که کبیره آنست که مرتکب آنرا وعید شدید لاحق شود
وسوای آن نیز گفته اند و جمع نموده است کبایر را ابوطالب مکی پس گفته است از انها چهار
کبیره چنین اند که در قلب است شرک بالله تعالی و اصرار بر معصیت و ناامیدی از رحمت
حق تعالی و مامون بودن از مکر خدا و سه کبیره در شکم است نوشیدن شراب

و خوردن مال یتیم و دروغ در فرج است و زنا و لواطه و دو در دست است

سرقه و قتل و سیوم در پا است و آن گریختن است از لشکر و چهار در زبان است شهادت

زور و قذف محصنات یعنی دشنام دادن بزنان صالحه و سحر و یمین غموس یعنی سوگند

دروغ برامر گذشته و یکی در جمیع بدن است و آن عقوق والدین است و در کبایر زیاده

نموده است در روضه دروغیکه دران ضرر باشد و باز ماندن زن از شوهر خود

و نیز زیاده کرده شده است نمیمه و غیبة در اهل صلاح فقط

ف

غیبة بالفتح ناپیدا و ناپدید شدن و فی الاصطلاح ان یغیب القلب

عن احوال الدنیا والحضور ان یحضر باحوال العقبی و قیل الغیبة بمنزلة السکر

والحضور بمنزلة الصحو و بالکسر فهی ذکر الانسان بما فیہ یکرہ سواء

کان فی بدنہ او دینه او دنیاہ او خلقہ او ثوبہ او والدہ او ماله او زوجه

او نفسه او مملوکه او غیر ذلک مما یتعلق بہ سواء کان ذکرته بلفظك

او کتابك او رمزت او اشرت الیہ بعینك او یدك او راسك او

نحو ذلك اما البدن فکقولك اعمی اعرج اقرع قصیر طویل اسود

اصفر واما الدین فکقولك فاسق خائن ظالم متهاون بالصلوة

متساهل فی النجاسات لیس بارّاً الوالدیه لا یضع الزکوٰة مواضعها ق لا یجتنب الغیبة واما الدنیا فقلیل الادب کثیر الکلام وکثیر الاکل ینام فی غیر وقته یجلس فی غیر موضعه واما الخلق فلقولک سیّئ الخلق متکبر مرائی عجول جبار عاجز ضعیف القلب متهوّن عبوس خلیع واما الثوب فواسع الکم طویل الذیل وسخ الثوب واما المتعلق فی والده فکقوله ابوه فاسق او هندي او نجی او بزاز او تجار او حدّاد او حائك ویقاس البواقی وقد نقل ابو حامد الغزالي اجماع المسلمین علی انّ الغیبة حرام قوله تعالی لَا یَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا وفی الحجرات اَیُحِبُّ اَحَدُكُمْ اَنْ یَّاْكُلَ لَحْمَ اَخِیْهِ مَیْتًا الآیة وفی الحدیث الغیبة اشد من الزّناء قالوا یارسول الله کیف الغیبة اشد من الزناء قال ان الرجل لیزنی فیتوب الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفرها له صاحبه رواه البیهقی فی شعب الایمان وفی الحدیث اذا اغتاب او اغتیب عنده یقول اللهم اغفر لنا وله والغیبة ناقض الصوم عند سفیان الثوری ودر سراجی آورده هرکه غیبت کند اهل شهر را وقریه را غیبت نباشد وغیبتی که مباح است غیبت فاسق وصاحب بدعت است ودرین ماجور است وفی الحدیث اذکروا الفاسق بما فیه

٦٢٥

عجیبه

گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که ظلمات یعنی تاریکیها پنج است و بهمین طور سراج آنها پنج است فنوب ظلمت است و سراج وی توبه است و قبر ظلمت است و سراج وی نماز است و میزان ظلمت است و سراج آن توحید است و قیامت ظلمت است و سراج آن عمل صالح است صراط ظلمت است و سراج آن یقین است تمام شد کلام وی رضی الله عنه فقط

عجیبه

مرویست که شریک عمری رفت بسوی چاه سلیمان که در بیت المقدس است تا که ازان آب بخورد دلو منقطع شد پس فرو آمد در چاه تا که برآورد آنرا دران چاه دید دروازهٔ کشاده بسوی باغها و در روایتی ناگاه مردی دید پس گرفت دست شریک داخل نمود اورا در باغها شریک رفت در آن و بگرفت برگ های درختان باغها و برگردید بسوی چاه برآورد از آن چاه دلو را و از همین اطلاع داد بحاکم بیت المقدس داد فرستاد همراه شریک مردم را تا که ببینید باغها را پس نیافتند دروازه و نه یافتند باغها پس حاکم بیت المقدس نوشت بسوی امام عمر بن خطاب رضی الله عنه در حالیکه خبر میداد اورا باین واقعه در حالیکه میگوید که شریک عمری راست گوست بدرستیکه وارد شده است در حدیث شریف که مردی ازین امت داخل خواهد شد در جنت و او زنده است در میان شما باز فرمود

عمر رضی اللہ عنہ کہ بہ بیند بسوی برگہا اگر متغیر شدہ است پس میت از برگ جنت زیرا کہ ورقہای جنت متغیر نمیشود پس بدیدند کہ آن متغیر نشدہ بود مردم گفتند کہ می آمدیم نزد شریک

ابن جابر سوال میکردیم او را پس خبر میداد ما را بداخل شدن خود و بآنچہ دیدہ و بگرفتن برگہا و خبر کرد بانیکہ باقی نماند ہمراہ او مگر یک برگ کہ داشتہ بود آنرا در میان اوراق مصحف خود بطور ذخیرہ پس سوال میکردیم او را کہ نماید ما را پس می طلبید مصحف خود پس بیرون میکرد برگ را از اوراق مصحف و بوسہ میداد آنرا و مینہاد بر ہر دو چشم خود پس میداد ما را ما ہم ہمچنین میکردیم پس واپس میدادیم بشریک او میداشت در مصحف بجای آن و ہر گاہ وقت احتضار وی رسید وصیت نمود کہ بنہند آنرا در کفن خود و سینہ خود پس ہمچنان کردند و صفت آن مثل برگ درخت یا درخت مبارکہ بودہ است فقط

فائدہ

مرویست در حدیث شریف کہ حقتعالی پسند نمود از شہرہا چہار مکہ و نامیدہ میشود بلد و مدینہ و نامیدہ میشود بہ نخلہ و بیت المقدس و نامیدہ میشود بہ زیتون و دمشق و نامیدہ میشود بہ تینہ و پسند فرمود از سر حدہا میانہ دو ملک چہار اسکندریہ مصر و قزوین خراسان و عبادان العراق و عسقلان الشام و اختیار کرد از چشمہا چہار

عینانِ تجریانِ و آن هر دو چشمه نیسان و سلوان و عینانِ نضّاختانِ و آن چشمه زمزم و چشمه عکا است و پسند فرموده است ازانها چهار سیحان و جیحان و فرات و نیل مصر فقط

فائده

کسیکه می ترسد از نوشیدنِ آب بوقت شب پس بگوید اَیُّهَا الْمَلَأُ اِنَّ مَآءَ بَیْتِ الْمُقَدَّسِ یَقْرَأُ عَلَیْکَ السَّلَامَ یعنی ای آب بدرستیکه آب بیت المقدس می خواند بر تو سلام پس ضرر نخواهد داد آب نوشنده را فقط

فائده

مرویست از علی رضی الله عنه گفت که هرگاه که خواست الله تعالی زمین خلق نماید برانگیخت باد را بسوی آب پس مسح نمود باد آب را پس ظاهر شد بر آب کف تقسیم نمود آنرا بر چهار قسم از یک قسم مکه معظمه بیافرید و از یک قسم مدینه منوره و از یک قسم بیت المقدس و از یک قسم کوفه و همچنین گفته شده است پس دیده شود در محل خود فقط

فائده

در فضایل بیت المقدس که آنرا چیده ام از چند جا بدرستیکه بشارت داده شد در انجا زکریا بتولید یحیی علیهما السلام و ابراهیم علیه السلام

گفته شده است که او دختر ازان همشیر لوط است مسلمان شد بسبب ... بعد برآمدن او از آتش نمرود و گفت ایمان

وبشارة باسحق ویعقوب علیهم السلام و ام مریم به برگزیدگی او بر نساء تمام عالم بحمل مریم
بعیسی علیهما السلام و ولادت عیسی و رویانیدن نخله مریم و بارآوردن نخل بهم برطب و
کلام نمودن عیسی علیه السلام در مهد و داده شدن او نبوت و حکم کردن در زمان طفلی و زنده
نمودن موتی را و کردن او عجایب را و دمیدن عیسی در طیر و فرود آمدن مائده بروی و امداد او
بروح القدس و ندا [illegible] دن جده عیسی از جانب مادر برای مادر او و رفع عیسی بسوی آسمان
و فرود آمدن او از آنجا و کشتن او دجال را و دفن او و مادر او در بیت المقدس کما قیل
و مقبول شدن توبه داود و سلیمان علیهما السلام و داخل شدن فرشتگان در محراب برداود
علیه السلام و نرم کردن آهن برای وی و مسخر شدن کوهها و پرندگان همراه وی و فهمیدن
داود و سلیمان علیهما السلام گفتگوی پرندگان و کفیل شدن زکریا مریم را و بودن میوه
بی موسم نزدیک مریم و نگهداشته شدن او از دخول دجال و از یاجوج ماجوج
و رفع شدن تابوت و سکینه از وی و فرود آمدن سلسله بسوی بیت المقدس
و رفع آن از آنجا و شب رفتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شب معراج به بیت المقدس
و رفتن آنحضرت بسوی آسمان و بازگشتن او به بیت المقدس و نماز خواندن آنحضرت
بامامت با انبیاء وغیره در آنجا و دیدن حورالعین در آن و دیدن آنحضرت مالک خازن
نار را و فرستادن بهشت برای او و شفاعت از فرشتگان برای کسی بیاید در آنجا

انا اولاد سلیمان بود ... ومن ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و ...

و نظر فرمودنِ حق تعالی هر روز بسوی سکنهٔ آنجا بخیر و بخشیدنِ گناهانِ آنها و میسر گردانیدن
روزیهای آنها و کشوده شدنِ دروازهٔ جنت بروی که روشن میشود برای اندا ختن نور
و رحمت بسوی آن و کشاده شدنِ دروازه از آسمان بمقابلهٔ آن و بخشش گناهان کسیکه نماز
میخواند دران یا کسیکه صدقه میدهد دران یا کسیکه زیارت سازد او را اگرچه یک
روز باشد و مضاعف بودنِ نماز بشمارِ پانصد در غیر وی سوای مسجد الحرام
و مسجد مدینه و گفته شده است که ثواب از پانصد نماز هم زیاده است و عدم سوال هر دو
فرشته و عدم ضیق قبر بکسیکه درانجا مدفون شود و بخشایش گناه او و نجات یافتن ابراهیم
و لوط از قوم او و وجودِ صخره در آنجا که از جنت است و بدرستیکه بیت المقدس قبلهٔ
انبیاست از وقتِ آدم همچنانکه گفته شده است و بدرستیکه داخل میشود هر روز هفتاد
هزار فرشته که تسبیح و تهلیل و حمد الهی میخوانند و بار دیگر نمی آیند از انجا پس و داخل نشوند درانجا
تا روزِ قیامت و بیت المقدس محل نفخ اسرافیل در صور است صیحه زدن در مکان قریب
است در قول حقتعالی وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ الآیه یعنی خواهد گفت اسرافیل یا
أَيَّتُهَا الْعِظَامُ النَّخِرَةُ وَالْجُلُودُ الْمُتَمَزِّقَةُ وَالشُّعُورُ الْمُتَفَرِّقَةُ إِنَّ اللهَ
يَأْمُرُكِ أَنْ تَجْتَمِعِي وَتَأْتِي إِلَى الْحِسَابِ یعنی ای استخوانهای پوسیده و پوستهای پاره شده
و موهای پریشان شده بدرستیکه حکم میدهد ترا الله تعالی بجمع شدن و آمدن بسوی حساب

ف

آیهٔ شریفه یَوْمَ یُنَادِ الْمُنَادِ در پارهٔ بیست و ششم حم در آخر سورهٔ قاف واقعست و تفسیر
در جلالین چنین مذکورست وَاسْتَمِعْ یا مخاطب مقولی یَوْمَ یُنَادِ الْمُنَادِ هو
اسرافیل مِنْ مَکَانٍ قَرِیبٍ من السماء و هو صخرة بیت المقدس اقرب موضع
من الارض الی السماء یقول ایتها العظام البالیة والاوصال المتقطعة و
اللحوم المتمزقة والشعور المتفرقة ان الله یأمرکن ان تجتمعن لفصل القضاء
و در تفسیر حسینی چنین می نگارد وَاسْتَمِعْ وگوش فرادار و بشنو ندا را یَوْمَ یُنَادِ الْمُنَادِ
روزیکه ندا کند ندا کننده یعنی اسرافیل علیه السلام مِنْ مَکَانٍ قَرِیبٍ
از جای نزدیک با آسمان یعنی صخره بیت المقدس از همه زمین بهجده میل نزدیکترست با
آسمان و گفته اند مکان قریب بدان معنی است که آواز او بهمه جا برسد و از همه موضعی دور
نبود و در خبرست که اسرافیل علیه السلام بالای صخره انگشت در گوش کند و گوید ای
استخوانهای ریزیده و رگهای گسسته و گوشتها از هم رفته و ای مویهای پریشان [illegible] شده
[illegible] که جمع شوید [illegible] قضا و جزا [illegible]

[illegible] شرح [illegible]

مروی است از رسول [illegible] صلی الله علیه وسلم گفت [illegible]

[...] بخواند این دعا را یکبار در مدت عمر خود حشر او خواهد نمود الله تعالی در روز قیامت
[...] او مانند روی او روشن خواهد بود مثل [...]ر ماه کامل تا اینکه گمان خواهند کرد مردم که او نبی است
[...] خواهیم [...] من تو بر قبر او قوم آورده خواهد شد بسوی او براقی از جنت که سوار
[...] بسوی [...] بکند در جنت باید بغیر حساب و عذاب خواهد گذشت بر صراط
[...] بره کننده بینائی اگرچه خواهد بود برای او گناهان زیاده از آب دریاها و قطرهای
[...] برگ درختان و ریگ و سنگریزه‌ها و نوشته خواهد شد برای او ثواب یکهزار
[...] هزار عمره مبروره و اگر خایف او را بخواند [...]من خواهد داد او را الله تعالی
اگر تشنه باشد سیراب خواهد کرد الله تعالی یا گرسنه است خواهد خورانید او را یا برهنه
است خواهد [...]انید او را الله تعالی یا بیمار است شفا خواهد داد او را الله تعالی
یا [...] حریص [...]م کند یا طلب نمود حاجتی از حوایج دنیا و آخرت اجرا خواهد کرد او را بر دفع
هر او یا ترسنده [...]شمن یا پادشاه کفایت خواهد نمود حق تعالی شر او را و باز خواهد داشت
[...] از رسیدن بسوی آن اذیتی یا ضرری از خلق خدا یا قرضدار است ادا خواهد کرد
[...] تعالی دین او و محتاج نخواهد شد بسوی کسی و اگر خواهد داشت همراه خود صاحب آفت
صحیح خواهد شد و اگر زوجه خواهد داشت آنرا زوج او اکرام خواهد کرد و امن خواهد یافت از
جن و انس و سرکشان و شیاطین و دردها و بیماریها اگر غایب است بسلامت رو کرده خواهد شد

بسیری اہل خود مغفرت خواہد طلبید ہر آنکہ خواند آن ہر کسکہ از انس و جن باشد شنود آنرا
بشنود به برکت میدہد الله تعالی در عمر وی و کسیکہ پنج بار بخواند در خواب از رویت حضرت
مصطفی صلی الله علیہ وسلم مشرف خواہد شد در ہمان شب گفت ابوبکر رضی الله عنہ بخواندم
این دعا را وقت شب و شد در روز دیگر دیدم نبی علیہ الصلوة والسلام را گفت عمر رضی الله
بخواندم این دعا و رحاجتی مگر قضای آن شده و گفت عثمان رضی الله عنہ من حفظ
قران مجید نمی توانستم کرد پس شکایت امیمی پیش رسول مقبول صلی الله علیہ وسلم بردم
انحضرت مرا تعلیم این دعا نمود پس بخواندم آنرا و یاد کردم آنرا گفت علی رضی الله
عنہ بخواندم این دعا را اگر ظفر یافتیم بر دشمن خود و منتشر می بودم باین دعا و گفت ہر کسیکہ
بخواند ناتحہ و سورہ کافرون و اخلاص و معوذتین سه بار و بخواند این دعا پس کفایت
خواہد شد و ا... حق تعالی از ... ایمان ... تعالی
از ہر آفت و از مدی ... خواہد ... ہر چیز که خواہد خواست ... دعای
مذکور مثل خواندن است و ہر کسیکہ ... خود داشت بخواهد ... الله تعالی
او را بجیکه ... رفته است ... و کسی اگر ... شده ...
و اگر بخواند بر آب جاری بایستد و اگر بخواند بر آتش فرو نشیند و اگر بر کوه
بخواند پاره پاره شود و کسیکه بخواند ہفت ... بوده باشد ... بیمار با

که شمار آن معلوم نباشد محو خواهد کرد الله تعالی از وی و نوشته خواهد شد برای وی بر
هر نماز سه نمازها و کسیکه بخواند دو رکعت یا چهار و در هر رکعت بخواند سوره فاتحه یکبار
و سوره اخلاص یکبار و بعد سلام دعا بخواند بمطلب خود خواهد رسید از هر چیز که خواست است
از امور دنیا و آخرت و درآن فضایلی است که شمار آن کرده نمیشود و بدرستیکه نبشته
کردیم فضایل آنرا که ذکر کرده اند و حق تعالی توفیق دهنده است و آن دعا این است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ ثلاث مرات اَلْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِيْنُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْحَكَمُ
الْعَدْلُ الْمَتِيْنُ رَبُّنَا وَرَبُّ اٰبَآئِنَا الْاَوَّلِيْنَ لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنْتَ
سُبْحَانَكَ اِنِّيْ كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِيْنَ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ
لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِيْ وَيُمِيْتُ وَهُوَ حَيٌّ دَآئِمٌ اَبَدًا لَا يَمُوْتُ
بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَاِلَيْهِ الْمَصِيْرُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَبِهٖ نَسْتَعِيْنُ وَلَا
حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ شُكْرًا لِنِعْمَتِهٖ
لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِقْرَارًا بِرُبُوْبِيَّتِهٖ وَسُبْحَانَ اللّٰهِ تَنْزِيْهًا لِعَظَمَتِهٖ
اَسْاَلُكَ اللّٰهُمَّ بِحَقِّ اسْمِكَ الْمَكْتُوْبِ عَلٰى جَنَاحِ جِبْرَئِيْلَ عَلَيْكَ
يَا رَبِّ وَبِحَقِّ اسْمِكَ الْمَكْتُوْبِ عَلٰى مِيْكَائِيْلَ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَبِحَقِّ

اسمك المكتوب على جبهة اسرافيل عليك يا رب وبحق اسمك
المكتوب على كف عزرائيل عليك يا رب وبحق اسمك الذي
سميت به منكرا ونكيرا عليك يا رب وبحق اسمك واسرار عبادك
عليك يا رب وبحق اسمك الذي تم به الاسلام عليك يا رب
وبحق اسمك الذي تلقاه آدم لما اهبط من الجنة فناداك
فلبيت دعاءه عليك يا رب وبحق اسمك الذي ناداك به
شيث عليك يا رب وبحق اسمك الذي سميت به حملة
العرش عليك يا رب وبحق اسمائك المكتوبات في التورية
والانجيل والزبور والفرقان عليك يا رب وبحق اسمك الى
منتهى رحمتك على عبادك عليك يا رب وبحق تمام كلامك
عليك يا رب وبحق اسمك الذي ناداك به ابراهيم فجعلت النار
عليه بردا وسلاما عليك يا رب وبحق اسمك الذي ناداك
به اسمعيل فنجيته من الذبح عليك يا رب وبحق اسمك الذي
ناداك به اسحق فقضيت حاجته عليك يا رب وبحق اسمك
الذي ناداك به هود عليك يا رب وبحق اسمك الذي

[illegible] يعقوب فرددت عليه بصره وولده يوسف عليك

يا رب وبحق اسمك الذي ناداك به داود فجعلته خليفة في الارض

اذ النت له الحديد فيه [illegible] عليك يا رب وبحق اسمك الذي ناداك به

سليمان [illegible] لا ينبغي [illegible] عليك يا رب وبحق اسمك

الذي [illegible] الذي كان فيه [illegible] عليك يا رب

[illegible] فاحييت له الموتى

عليك يا رب [illegible] ناداك به موسى لما

خاطبك على الطور عليك يا رب وبحق اسمك الذي ناداك

[illegible]

اسمك الذي ناداك به بنو اسرائيل لما جاوزوا البحر عليك

يا رب وبحق اسمك الذي ناداك به الخضر لما مشى على الماء عليك

يا رب وبحق اسمك الذي ناداك به محمد صلى الله عليه واله وسلم

يوم الغار فنجيته عليك يا رب انك انت الكريم الكبير

وحسبنا الله ونعم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

وصلى الله على سيدنا محمد واله وصحبه وسلم فقط

ترجمهٔ دعاء عرش بفارسی

یعنی شروع مینمایم بنام خدائیکه مهربان است رحم کننده نیست کدام معبود بغیر الله بار خداوند
پادشاه راست هویدا نیست معبودی بجز خدا حکم کننده و داد دهنده محکم و استوار پروردگار
ماست و پروردگار پدران اولین ما نیست معبودی جز تو پاک ذات تست و بدرستیکه من از ستمگاران
بودم نیست معبودی غیر خدا یکتا شریک او نیست برای اوست ملک و برای اوست حمد زنده مینماید
و می میراند و اوست زنده همیشه گاهی نمی میرد بدست اوست خیر و بسوی اوست بازگشت
و او بر همه چیز توانا است و باو مدد میجوئیم و نیست بازگشت و نه قوت مگر بخدای بلند بزرگ
نیست معبودی غیر خدا شکر مینمایم بر نعمت وی نیست معبودی جز خدا اقرار مینمایم به پروردگاری
او پاک است خدا پاکیزگی برای بزرگی او میخواهم ای بار خدایا بحق نام تو که نوشته شده است
بر بازوی جبرئیل بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که مکتوب است بر میکائیل بر تو ای پروردگار
من و بحق نام تو که مکتوب است بر پیشانی اسرافیل بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که مکتوب
است بر کف عزرائیل بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که نام کرده با آن منکر و نکیر را بر تو ای
پروردگار من و بحق نام تو و رازهای بندگان تو بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که تمام شده است ١٥
با آن اسلام بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که ملاقات نموده است آنرا آدم
هرگاه که فرود آورده شد از جنت پس ندا نمود ترا پس اجابت نمودی دعای او را بر تو ای

پروردگار من و بحق نام تو که ندا نمود ترا آن شیث بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که نام
نهادی بآن بردارندگان عرش را بر تو ای پروردگار من و بحق نامهای تو که نوشته شده اند
در توراة و انجیل و زبور و فرقان بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو تا نهایت رحمت تو
بر بندگان تو بر تو ای پروردگار من و بحق همگی کلام تو بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که
ندا نمود ترا آن ابراهیم پس گردانیدی تو آتش را بر وی سرد و سلام بر تو ای پروردگار من
و بحق نام تو که ندا نمود ترا آن اسمعیل پس نجات دادی تو او را از ذبح بر تو ای پروردگار من
و بحق نام تو که ندا نمود ترا آن اسحق پس قضای حاجت او کردی بر تو ای پروردگار من و بحق
اسم تو که ندا نمود ترا آن هود بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که ندا نمود ترا آن یعقوب
پس برگردانیدی بروی بینائی او را و فرزند او یوسف بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که
ندا نمود ترا آن داود پس گردانیدی او را خلیفه در زمین و نرم کردی برای او آهن را بدست
او بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که ندا کرد ترا آن سلیمان پس دادی او را ملک زمین بر تو
ای پروردگار من و بحق نام تو که ندا نمود ترا آن ایوب پس نجات دادی او را از غمی که
بود در وی بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که ندا کرد ترا آن عیسی بن مریم پس زنده نمودی
برای او مرده را بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که ندا کرد ترا آن موسی هرگاه که خطاب کرد
ترا بر طور بر تو ای پروردگار من و بحق نام تو که ندا کرد ترا آن آسیه زن فرعون پس دادی

آنرا جنت بر تو ای پروردگار من بحق نام تو که ندا نمود ترا بآن بنو اسرائیل هرگاه که تجاوز نمودند دریا را بر تو ای پروردگار من بحق نام تو که ندا نمود ترا بآن خضر هرگاه که رفت برآب بر تو ای پروردگار من بحق نام تو که ندا نمود ترا بآن محمد صلی الله علیه وسلم بروز غار پس نجات دادی آنرا بر تو ای پروردگار من تو کریم کبیر هستی و کفایت مینماید مارا الله تعالی و بهتر کارساز است و نیست بازگشت و نه قوت مگر بخدای بلند بزرگ و رحمت نفرستد الله تعالی بر سردار ما محمد و بر آل و اصحاب وی و سلام فقط

ف

آیه شریفه واقعست در اقترب پاره هفدهم سوره انبیا در رکوع ششم آن دعای یونس است در بطن ماهی و تفسیرش در جلالین چنین مرقوم است آن ای بان لا اله الا انت سبحنک انی کنت من الظلمین فی ذهابی من بین قومی بلا اذن فقط و در تفسیر حسینی مینویسد آن لا اله الا انت بانکه نیست هیچ خدا نیست مگر تو سبحنک پاکی ترا از انکه در چیزی عاجز شوی انی کنت بدرستیکه من هستم من الظلمین از ستمگاران بر نفس خود که بمهاجرت مبادرت کردم و در انوار از حضرات سید مختار صلی الله علیه وسلم نقل میکنند که هیچ کرو بی خدای را باین دعا نخواند الا که اجابت کند مراد را فقط

فائده

پرسیدند دانشمندان یهود امام علی رضی الله عنه را پس گفتند باو که خبرده ما را
از آسمانها و چیزیکه بزرگتر از انهاست و از زمین و چیزیکه کشاده تر است
از ان و از آتش و چیزیکه گرم است از ان و از باد و چیزیکه سریع تر است از ان
و از دریا و چیزیکه غنی تر است از ان و از سنگ و چیزیکه سخت تر است از ان
و از چیزیکه می بینیم آنرا و نمی بیند آنرا الله تعالی و از چیزیکه آن برای خداست و از
چیزیکه برای ماست و از چیزیکه در میان ما و در میان خداست و خبرده ما را از چیزیکه میگوید
اسپ در آوازِ خود و شتر در آوازِ خود و گاو در بانگِ خود و خر در آوازِ خود و گوسفند
در آوازِ خود و سگ در آوازِ خود و روباه در آوازِ بلندِ خود و گربه در آوازِ خود و شیر
در آوازِ خود و کرکس در بانگِ خود و زاغ در آوازِ خود و موش گیر در آوازِ خود و کبوتر
در آوازِ خود و غوک در بانگِ خود و هدهد در آوازِ خود و دراج در آوازِ خود و قمری
در آوازِ خود و قبره در آوازِ خود و کنجشک در آوازِ خود و بلبل در آوازِ خود و مرغ
در آوازِ خود و مادهٔ مرغ در آوازِ خود و آتش در زبانهٔ خود و باد در وزیدنِ خود
و آب در آوازِ خود و زمین در کلامِ خود و آسمان در ابرِ خود و دریا در برانگیختنِ خود
و خورشید در روشنیِ خود و قمر در روشنیِ خود و از سرورِ عالم صلی الله علیه و سلم
چند نامهای ذاتِ مبارک مروی شده و قرآن بجههٔ سبب بقران نامیده شده

وشمار منسوخین چقدر بوده است وسبب منسخ بعضی از امتهای سابقه چه بوده است پس
اگر جوابات آنهمه سوالات مذکوره خواهی داد اقرار خواهیم نمود ما همه باینکه شما
برحق هستید وگرنه اقرار خواهیم کرد که تحقیق که بر باطل هستید پس فرمود حضرت علی
کرم الله وجهه تحقیق که نزد من هفتصد باب است از علم هر یک باب از انها محتاج است
بسوی هزار بار از کاغذ پس هر سید از ما انچه میخواهید پس بدرستیکه جواب شما از من آسان
تر است بر من وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ پس شروع نمود
حضرت مرتضوی بادای جواب آن فرمود اما چیزیکه بزرگتر است از آسمان
بهتان بر باری است واما چیزیکه کشاده تر از زمین است پس حق است واما چیزیکه
گرم تر است از آتش دل حریص است بر جمع مال واما چیزیکه سریع تر است از هوا
دعای ستم رسیده است واما چیزیکه غنی تر است از دریا پس دل صابر است واما
چیزیکه سخت تر از سنگ است دل بدکار است واما چیزیکه می بینیم آنرا و نمی بینید
آنرا الله تعالی پس روی کافر است وعمل او واما چیزیکه آن برای خداست پس
روح است واما چیزیکه او برای ماست پس عمل ماست واما چیزیکه درمیان ما و درمیان
خداست پس از طرف ما دعاست واز وی اجابت واما اسپ پس میگوید
اَللّٰهُمَّ اَعِزَّ الْمُسْلِمِیْنَ وَاخْذُلِ الْکَافِرِیْنَ یعنی ای بار خدایا عزت ده

مسلمانان را و فرو گذار کافران را و آما شتر میگوید عجباً لمن عدم القوت کیف یستطیع السکوت یعنی عجب است برای کسیکه نیافت قوت چگونه سکوت خواهد نمود و اما گاو میگوید یا غافل لك فی الموت شغل شاغل یا غافل انت عن قلیل راحل یا غافل کلما قدمته حاصل و ستلقی غدا ما انت عامل یعنی ای غافل برای تست در موت کار باز دارنده ای غافل تو در زمان کمتر کوچ کننده هستی ای غافل حاصل خواهد شد ترا آنچه پیش فرستاده و عنقریب آن را ملاقی خواهی شد فردا بچیزیکه تو عمل مینمائی و آما حمار پس میگوید اللهم العن المکاس و کسبه ای بار خدایا دور کن از رحمت خود خراج غیر واجب گیرنده و کسب او را و آما گوسپند میگوید یا موت ما افجعك یا موت ما اشنعك یا موت ما اقطعك یا ابن ادم ما اغفلك یعنی ای موت چه دردناک هستی ای موت تو چه بیر هستی ای موت چه قاطع رحم هستی ای فرزند آدم چه غافل هستی آما سگ میگوید اللهم انی محروم فارحم من یرحمنی ای بار خدایا من بی نصیب هستم پس رحم کن کسی را که او بر من رحم میکند و اما روباه میگوید یا قاسم الارزاق اکفلنی طلب ما قسمت لی یعنی ای تقسیم کننده روزیها بسند باش مرا در طلب چیزیکه در حصه من کرده برای من و اما گربه فاتسیقوا اعشم اذیات من الشوکه

یعنی بد بختیکه او میخواند ده آیة از توراة و اما شتر میگوید یا من خضعت له الصخور

الصم الصلاب سلطنی علی من یعصیک فی النور والظلمات

یعنی ای کسیکه فروتنی کرد برای او سنگهای بزرگ سخت مسلط کن مرا بر کسیکه عصیان

مینماید ترا در نور و تاریکیها و اما نسر پس میگوید عش ماشئت فانک میت

واجمع ماشئت فانک تارکه واحبب من شئت فانک مفارقه

یعنی زندگانی کن تا آنکه میخواهی تو میت هستی و جمع کن چیزیکه میخواهی بدرستیکه بگذارنده

آنرا و دوست دار آنچیکه میخواهی بدرستیکه تو جدا شونده آنرا و اما غراب پس میگوید

یا معشر الامم احذروا زوال النعم یا معشر الامم احذروا

نزول النقم ای گروه امتها بترسید زوال نعمتها را ای گروه مردم بپرهیزید

فرود آمدن عقوبتها را و اما موش گیر میگوید البعد عن الناس انس لمن عقل

یعنی دوری از مردم انس است برای کسیکه عقل دارد و اما کبوتر میگوید صلوا من قطعکم

واعفوا عمن ظلمکم واعطوا من حرمکم وکلموا من هجرکم

تکون الجنة مسکنکم یعنی صلهٔ رحمی نمائید با کسیکه قطع رحم کند شما را و عفو کنید از کسیکه

ظلم نماید بر شما و بدهید کسی را که محروم کند شما را و کلام نمائید با کسیکه بگذاشت شما را خواهد شد

مسکن شما جنت و اما غوک پس میگوید سبحان من یسبح له ما فی البحار سبحان

من يسبح له ما في رؤس الجبال سبحان من يسبح له ما في القفار
سبحان من يسبح له كل ذي شفة ولسان پاکی میگویم برای کسیکه
تسبیح میکنند برای او چیزیکه در دریاهاست پاکی میگویم برای کسیکه تسبیح میکنند برای او بر سر کوهها
تسبیح میگویم برای کسیکه تسبیح میکنند برای او چیزیکه در بیابان بی آب است پاکی میگویم برای کسیکه
میخروشد برای وی هر صاحب لب و زبان و اما هدهد پس میگوید رب انی ظلمت
نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت یعنی ای پروردگار من
بدرستیکه ظلم نموده ام بر نفس خود پس بیامرز مرا پس تحقیق که نمی بخشد گناهان را
مگر تو و اما دراج میگوید الرحمن علی العرش استوی وعلی الملک احتوی
یعلم ما تحت الثری یعنی رحمن بر عرش راست شد و بر ملک احاطه کرد
میداند چیزی که زیر زمین است و اما قمری میگوید قرب الاجل
وفات الامل وحصل العمل یعنی نزدیک شد میعاد و رفت امید و
حاصل شد کار و اما قنبره میگوید اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد
یعنی بار خدایا لعنت کن بغض دارندگان محمد و آل محمد را صلی الله علیه وسلم
و اما گنجشک میگوید یا عالم السر والنجوی وکاشف الضر والبلوی
سلطنی علی زرع من لا یؤدی حقک یعنی ای داننده پوشیده

وقتی هر و کشانیده گرزند و بلوی مسلط بر مرا برزراعت کسیکه او نمیکند حق تو
او ، بلبل میگوید شکرت نعمته اذ کفانی من الدنیا ثمرة فعلی
الدنیا العفا شکر کردیم نعمت او را چون کفایت نمود مرا از دنیا
ثمره پس بر دنیا خاک است و اما دیک یعنی خروس میگوید سبوح قدوس
رب الملائکة والروح اذکروا الله یا غافلین پاک و بسیار پاک است
یعنی ذکار فرشتگان و روح ای غافلین یاد حق تعالی کنید و اما دجاجه
یعنی ماکیان پس میگویند اللهم انک الحق و وعدک الحق یعنی ای بار خدایا
تو بحق هستی و وعده تو حق است و اما آتش میگوید اللهم انی استجیر
بک من نار جهنم یعنی ای بار خدایا من پناه میجویم بتو از آتش دوزخ و اما
باد پس میگوید انی مامورة فالعن من یشتمنی بدرستیکه
من مامورستم پس لعن میکنم کسی را که دشنام میدهد مرا و اما آب میگوید سبحان
من هو سبحان من لا یعلم کیف هو الا هو یعنی تسبیح میکنم
تسبیح کردنی به کسیکه او پاک است کسیکه نمیداند که او چگونه است مگر او و اما
زمین هر روز میگوید یا ابن آدم تمشی علی ظهری و مصیرک الی
بطنی یا ابن ادم تذنب علی ظهری ثم یاکلک الدود فی بطنی

یعنی فرزند آدم میدهی بر پشت من و بازگشت تو بسوی شکم نیست ای
فرزند آدم گناه مینمائی بر پشت من باز میخوری تو ترا کرم در شکم من و اما آسمان
پس میگوید در هر روز اللهم انی شاهدة علی کل من کان تحتی
یعنی ای بار خدایا بدرستیکه من گواه هستم بر هر کس که باشد زیر من و اما دریا
میگوید اللهم ائذن لی ان اغرق من یغضبك یعنی ای بار
خدایا اذن ده مرا بانیکه غرق نمایم کسی را که غضب می نماید بر تو و اما شمس
میگوید وقت غروب اللهم انی شاهدة علی کل من وقع
نوری علیه یعنی ای بار خدایا بدرستیکه من شاهدم بر هر کسیکه می افتد
نور من بر وی و اما نامهای پاک آنحضرت علیه الصلوة والسلام ده نام است
یکی از ان محمد است که بر آورده است آنرا الله تعالی برای او از اسم خود
که محمود است دیگر احمد است زیرا که او مشتق از حمد است سوم بشیر است
زیرا که او بشارت میدهد مومنین را بجنت چهارم نذیر است زیرا که می ترساند
کفار را بآتش پنجم وحید است زیرا که مردم حقتعالی را یکتا میگویند بدعوت او
ششم ثابت است زیرا که الله تعالی ثابت داشته است بذات وی
اسلام را هفتم قاسم است زیرا که الله تعالی بروز قیامت بآنحضرت تقسیم خواهد کرد

در میان بهشت و دوزخ هشتم حاشر است زیرا که مردم جمع کرده خواهند شد
بروز قیامت پس آنحضرت نهم ماحی است زیرا که الله تعالی محو خواهد نمود
بسبب آنحضرت گناهان توبه کنندگان را دهم مبیض است زیرا که الله تعالی
سفید خواهد نمود ببرکت وی روهای مسلمانان را و اما قرآن پس نامیده
شده است بآن نام زیرا که قایم مقام توراه و انجیل و زبور است در
کثرة قرأت و معنی و اما ممسوخین از بنی آدم سیست و نه بوده اند فیل و خرس
و خرگوش و مار و کژدم و خوك و بوزنه و روباه و عنکبوت
و سرطان و سنگ پشت و دبور یعنی زنبورها و زهره
و سهیل و دعموص یعنی کرمی که غوطه میزند در آب و می برآید و وطواط
یعنی فراشتوک و زاغ و عقعق یعنی زاغ دشتی و فاخته و عنقا
و پشه و کنجشك و موش و بوم و هامه یعنی جانوری که زهر دارد
و قنفذ یعنی خارپشت و دمام و حرث و سوسمار فاما فیل
پس مردی بود که با بهایم وطی میکرد و اما خرس وطی میکرد با مردم
و اما خرگوش و او زنی بود که نه از جنابت غسل میکرد و نه از حیض و اما
عقرب مردی بود که سلامت نمی ماندند مردم از زبان او و اما خنزیر

ازانها بود که چهل روز بر مائده خوردند و بودند آنها صد کس پس کفران کردند از مائده و آما

بوزینه ازانها بود که از حد درگذشتند در حق روز شنبه و آنها پنجاه مرد بودند از قوم یهود

و آما عنکبوت پس او زنی بود که بزوج خود سحر کرد و همچنین هر یکی را سببی است فقط

فائده

دیده شد در خواب و آزموده شد پس صحیح شد و آن اینست وقتیکه ظلم نماید کسی بر تو بنویس

بر کاغذ چهار گوشه هد هد هد هد و هر جانبی از جوانب کاغذ

وتحت هر واحد اللهم اهد واهج الظالم لعبدك فلان بن فلان

الذي كان سببا لابعاده يا رب عباده و ۲ و ۳ و ۴ همچنین

یعنی ناچیز کن و محو بکن ظالم را برای بندهٔ تو که فلان ابن فلان است همچنین کس که او

سبب است برای ایجاد ظلم ای پروردگار بندگان خود پس ببرد آن کاغذ را ابدو

نصف و بیندازد آنرا در دریا یا در رسیکه تو خواهی دید عجب والله اعلم فقط

الحمد لله والمنة که ترجمه کتاب نوادر شیخ

احمد شهاب الدین قلیوبی رحمة الله علیه

بپیرایهٔ اختتام در بر

کشید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ضمیمہ علی ترجمہ حکایات القلیوبی علیہ الرحمۃ

ازانجاکہ والد راقم حقیر غفرہما اللہ القدیر بعضی از لطایف بدیعہ وظرایف بلیغہ
کہ بقلم خود بحیز تسطیر آوردہ بودند نظر بمناسبت مقام دریجا بقید تحریر در آوردہ شد
تا ناظرین با تمکین را ازان حظ وافر ولطف متکاثر حاصل گردد فقط

لطیفہ ۱ در حیلہ شرعی

در معارج النبوۃ مذکورست کہ وقتی سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عمرو ابن العاص را
بامارت ناحیتی نامزد فرمود واو دران ناحیہ از غایت غلبہ برودت ہوا نماز صبح باوصف
حالت جنابت بدون غسل ادا کرد چون مردم آنجا بحضور آن سرور مشرف شدند
حقیقت حال عرض کردند حضرت بجانب عمرو ابن العاص متوجہ شدہ استفسار
فرمود عرض کرد کہ خدای تعالی در تنزیل عزیز خود نفرمودہ وَلَا تُلْقُوا بِاَیْدِیْکُمْ
اِلَی التَّہْلُکَۃِ حضرت تبسم نمود و بطرف حاضران مخاطب گشتہ فرمود
کہ ببینید این آیہ کریمہ بر کدام محل بود و برچہ موقع فرود آوردہ فقط

لطیفہ ۲ مضحکہ

روزی حضرت سرورِ عالم صلی اللہ علیہ وسلم مخاطب بصحابہ شدہ فرمودند کہ ہرگاہ ولد از بطنِ مادر بوجود می آید حق سبحانہ تعالیٰ دو فرشتہ را برگمارد کہ یکی موضع تولد را فراخ میکند و دیگری اندمال می بخشد یکی از صحابہ برخاست و عرض کرد کہ یا رسول اللہ فرشتۂ کہ اندمال میکند بخانۂ من نیامدہ حضرت تبسم فرمود فقط

لطیفہ ۳ محتوی بر جوابِ لطیفہ

شخصی معمر با ریشِ سفیدی گفت کہ شما بزرگید او گفت کہ ترکِ خضاب کنید شما ہم مثلِ من بزرگ خواہید شد فقط

لطیفہ ۴ مشعر بر مضمونِ وحدتِ وجود

فیلِ مستی از اختیارِ فیلبان بدر رفت و جائی رسید کہ مجذوبی در آنجا نشستہ بود ہر چند مردم غوغا کردند و فیلبان نیز از بالا بانگ برزد کہ فیل مست است و در اختیارِ من نیست از انجا برخیز و کنارہ گیر مجذوب مقولۂ صوفیہ بر زبان آوردہ کہ ہمہ اوست و از انجا تجاوز نکرد تا آنکہ فیل در رسید و آنرا در خرطوم پیچیدہ از ہم دریدہ بیند اخت مردم تاسف کردند فیلبان گفت کہ مجذوب ناقص بود کہ فقط فیل را ہمہ اوست دانست و مرا از ان خارج کرد واللہ مرا ہم اگر شامل می نمود ہرگز حالتِ او باین نوبت نمی رسید فقط

لطیفه ۵ معجبه

میر جہانگیر علی المخاطب بروشن الدوله مرحوم کہین فرزند غفران منزل با خواص عمو خود که از بس قصیر القامت بود فرمود که نشنیده یکی از ندما گفت که استادن ایشان حکم نشستن دارد خیلی باستماع این معنی مرحوم موصوف محظوظ شدند فقط

لطیفه ۶ در تشبیه نفیس

وقتی میر تہنیت علی خان مرحوم مخاطب بغفران مکان از دربار پدر خود یعنی غفران منزل علیه الرحمه معاودت نمودند چونکه پیاده پا بود حواشی نمیگذاشتند که دیگری بقرب شان تواند رسد شمس الدین خوشنویس فرزند نادر قلم مرحوم که استاد بود گفت عجب مردم خیره و اجلاف اند که اہل کمال را نزدیک آمدن نداده خود با میخزند یکی از ظرفا گفت که حواشی نزد آقا حکم اعراب کلمه میدارند اگر آنها دور باشند غلطی کلمه ظاہر است صاحبزاده این معنی شنیده بسیار منبسط شد و خوشنویس نیز معقول گردید فقط

لطیفه ۷ مضحکه

محمد فخر الدین خان المخاطب به شمس الامرا امیر کبیر مرحوم بصدر الدین علی خان مرحوم مصاحب خود فرمودند که پاجامه برادر زاده شما بس چرکین و کہنه است فرود آرند عرض کرد که پاجامه فرود آوردن کار زوجه اوست نه بنده فقط

لطیفه ۸ در مناسبت اسمای رود

روزی تا بنظرف ماچهرا عبور بودیم و گنگا نامی طوائیف را که با بنظرف میماند در ان جلسه طلبیده بودند و در آمدنش سنگ بوقوع آمد صاحب دعوت اضطراب مسکر ذظریفی که حاضر وقت بود گفت که ماچهرا حایل است گنگا چگونه خواهد آمد فقط۔

لطیفه ۹ در پاسخ معقول

ماه لقا معروف بچندا در ارباب نشاط بحاضر جوابی و لطیفه گوئی نظیر و عدیل خود نداشت وقتی در محفل امرا در آمد و لوک جفتش در دامن بند شده تا بفرش رسید بهرام الملک مرحوم از تمسخر گفت که چنداجی جوڑه شما همراه می آید چندا فی البدیه گفت الحمد لله که جوڑه من دامندار است و جوره شما در بغل خدمتگار فقط

لطیفه ۱۰ سپاهی

وقتی بدربار از بهرام الملک مرحوم بادی با واز بر آمد از غایت خجالت سیری که بدست داشت بران از انگشت می سود که تا از آواز آن مردم در غلطی افتند سپاهی در انجا نشسته بود گفت که نواب در آواز چرم زنده و مرده بسیار تفاوت است فقط

لطیفه ۱۱ در مناسبت کلام

روزی غفران منزل در ایام بهار لاله بر بنگله چوبین بر آمده تفرج میفرمود غلام حیدر خان

مخاطب بمجد الدوله و لاله ایسری پرشاد که خیلی تقرب حضور پرنور میداشتند بار یافته بودند
بعد برخاست هردو فرود آمدند اتفاقاً جفت خان مرحوم علیحده در خیابان افتاد
ایسری پرشاد گفت که جفت شما نافرمانی نمود خان مرحوم گفت که لاله را دیده فقط

لطیفه ۱۲ در حسن جواب

یکی از اهلکاران نواب سعادت علی خان مرحوم رئیس اوده در هنگام پیری بر طرف شد
عرضی نوشت و مقوله سعدی علیه الرحمه استشهاد آورد بیت چو نزد تو کردم جوانی خویش
بهنگام پیری مرانم ز پیش ؎ نواب بر پیشانی عرضی هم از شعر سعدی جواب نوشت
بیت رسمیست که مالکان تحریر ؎ آزاد کنند بندهٔ پیر ؎ فقط

لطیفه ۱۳ در ثبوت عشق

وقتی نزد غلام سید خان مرحوم مخاطب بارسطوجاه مدار المهام دکن حفظه الله
عن الحوادث والفتن بحلقه مشایخین منعقد گردیده بود مدار المهام سوال کرده که جمهور
صوفیه بر لفظ عشق می نازند و حالانکه در قرآن مجید جائی لفظ عشق ورود نیافته یکی
از انها گفت که نواب صاحب لفظ عشق در قرآن شریف موجود فاما از نظر کوران
مفقود مدار المهام گفت که کدام جا وارد است بنمایند گفت نخوانده اند حم عسق
که سراپا صورت عشق نمایان است فقط

لطیفه ۱۴ بلا قصد تکلم

حیدر نواز خان مرحوم مرد نیه غفران منزل محاذی دروازه تهنیت نگر عرف لاله ئوره
مسجدی بنا کرد روز جمعه وقت اول نماز اکثری از مردم لشکر و خود محی الدوله احمد یار خان مرحوم
صدر الصدور این مرز بوم جمع شده بودند و جهت فراهمی دیگر مردم انتظار
میکشیدند تا آنکه وقت زیاده منقضی شد آخر محی الدوله فرمودند که حالا بانگ نماز
بدهند حیدر نواز خان بمؤذن گفت که اکنون اجازت صدر است بلا تامل برخیزند
همگی مردم برین لطیف کلام که بی ساخته بر آمد تبسم و استعجاب تمام نمودند فقط

لطیفه ۱۵ در بداهتهٔ جواب

روزی خلد مکان علیه الرحمة والرضوان بوقت باریدن باران بر سر کشیده در صحن دولتخانه
میگذشت شاهزاده اعظم شاه عقبش میدر آمد چون در پناه مکان آمدند بادشاه
بارانی خود بنعمت خان عالی که در پس حاضر بود سپرد و شاهزاده نیز بارانی خویش با او
حواله کرده پرسید که باریک تر باشد نعمت خان عرض کرد که نه برو شد بار دو خم
است بادشاه با صفای انمعنی بشاهزاده فرمود که از چنین هزال مطائبه میکنید فقط

لطیفه ۱۶ در تحسین با صفا

گویند که خلد مکان پیش یکی از مشایخ دکن باراده ملاقات تشریف فرمود مشایخ

دو فقیر خادم خود را بر دروازه نشاید که احدی را سوای پادشاه اندرون پا
نهد چون پادشاه اندرون آمد بعد از معانقه و مصافحه فرمود که مصرع در درویش
را دربان نباید٭ مشایخ فوراً مصرع دوم گفت مصرع باید تا سگ دنیا نیاید فقط

لطیفه ۱۷ در حال درویش با صفا

پیر پادشاه یکی از مشایخ سکنه گلشن آباد المعروف بمید ک در عصر خود یگانه دوران بود
وقتی نظام الدوله میر نظام علی خان مرحوم او را دعوت فرمود گفت بر
روسا لازم که فقرا را بخانه خویش طلبند و فقرا را واجب که بمکان اغنیا نروند
شما از سنت خود وا شدند و فقیر از سنت خود وا شد فقط ٭

لطیفه ۱۸ اغذا

رفعت الملک مرحوم امیری بود بلند بالا و قوی هیکل و بسیار زور آور و بسیار خوار
اتفاقاً بیمار شدند و چند روز پرهیز کردند مزاج بر سر راه آمد از طبیب گفتند که
از پرهیز تنگ آمده ام پروانگی قدری شیرینی بدهند طبیب ممانعت کرد
آخر باستبداد مریض اجازت خوردن نیم لڈو بداد مرحوم بملازم
حکم داد که برو از حلوائی یگان لڈو که بمقدار یک و نیم آثار باشد
تیار کنانیده بیار ملازم رفت و لڈو می کلان تیار کنانیده آورد

نواب حکم کردند که آنرا دو حصه کند ملازم دست بران داشته زور کرد نیمه حصهٔ کلان شد و نیمه حصهٔ خرد تر سید که چه سزا خواهد یافت گفت باکی نیست و مترس و نصف حصهٔ کلان بیار چون پیش آورد تمامه تناول نمودند فردای آن طبیب حاضر شد دید که قاروره رنگین و نبض حدت انگیز گفت که شاید احتیاط پرهیز نکردند گفتند که من از نیم لڈو چیزی زیاده نخورده ام و نصف برای شما نگهداشته ام پس ملازم را فرمودند که حاضر کن ملازم آنچه باقی بود پیش آورد طبیب معاینه کرده حیران بماند فقط

لطیفه ۱۹ در سوال و جواب از آیهٔ قرآنی

معلمی بشاگرد خود فرمود که این فرد قالیچه بردار و در آب کشیده بیار شاگرد قالیچه برده در آب چاه گذاشت بمجرد تر شدن گران گشته از دستش بدر رفت و در ته آب نشست شاگرد صفر الید باز آمد استاد پرسید هَلْ اَتٰىكَ حَدِيْثُ الْغَاشِيَةِ شاگرد گفت وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا فقط

لطیفه ۲۰ در نیت حقه کشی

رندی حقه در دست داشت حاضر جوابی پیش رفت و طلب حقه کرد رند گفت اگر نیت کشیدنش میخوانی تو دهم حاضر جواب نیت بخواند

إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ ۝ وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ ۝ فقط

لطیفه ۲۱ در بدیهه گوئی شاعر

شاه جهان بادشاه نیزه بکف سوار استاده بود میرزا ابو طالب کلیم شاعر روبرو شرف حضور داشت شاه فرمود که بدیهه شعری عرض کن که ازان صفت راکب و مرکوب و نیزه مشهود شود کلیم عرض کرد بیت نیزه بکف تو بر ستوری ؛ موسی و عصا و کوه طوری ؛ بادشاه بشاعر صلهٔ فراوان عطا فرمود فقط

لطیفه ۲۲ عبارت سکه

ملا نیر در عصر خلد مکان یعنی شاه عالمگیر که در فن نظم و نثر یگانه و بی نظیر بود سکهٔ بادشاه بنظم در آورد بیت سکه زد در جهان چو بدر منیر ؛ شاه اورنگ زیب عالمگیر ؛ بعد ملاحظه جلوهٔ استحسان پذیرفت حکم شد که برای زر سفید بدر منیر و برای زر سرخ مهر منیر کنده کنند نیر امیدوار بود که در صلهٔ آن سرفرازی یابد هیچ مرحمت نشد مدتی خاموش ماند و آخر بذریعه باریابان بارگاه سلطنت معروضه گذرانید حکم شد که این جمله کافی نیست که نام تو با نام ما بدولت معیت دارد فقط

لطیفه ۲۳ در تجنیس لفظی

در زمانهٔ راجه چندو لعل متوفی بسیاری از شعرای هند جمع شده بودند و هر شب محفل ایشان منعقد میشد روزی راجهٔ متوفی بجانب حافظ مشتاق دهلوی مخاطب گشتند و گفتند که شما در فوج شعرا فیل اید حافظ موصوف علی الفور بجواب پرداخت که همه ها را مهاراج کفیل اند فقط

لطیفه ۲۳ در تخلص شعرا

دو کس از شعرای زمانه راجه چندو لعل متوفی باسم ذو الفقار علی خان همنام بودند و هر دو تخلص خود صفا میکردند فیما بین هر دو در محفل مهاراج بر واحد بودن تخلص نزاع واقع شد و هر یکی بر بحال بودن تخلص خود اصرار میداشت چون از هر دو یکی قدیم بود و دیگری جدید و تازه از هندوستان بدکن آمده یکی از جلسا گفت که آنکه قدیم است از مردم شهر و قفنیت دارند تخلص او بحال باشد و آنکه جدید است و هنوز در شهر منتشر نشده تبدیل تخلص بلفظ مرده بکند مهاراج بخندیدو با او رعایت ها فرمود فقط

لطیفه ۲۴ در حسن تاویل

هولی جشنی است که اهل هنود در ایام نوروز بعمل می آرند و در ان برقص و سماع و رنگ پاشی و اجماع بسیار تکلیف بکار میرند خصوص نزد راجه چندو لعل متوفی

صفا باللفظ پاک، بعض زنان و بنگاله بحث برازگی و نام کوبیده است ۱۲ م

مرده مرده و مرده پانی و پانی مرده ... کو بیده است و سنته ۱۲ م

آنقدر تکلف پیشه که مریدی بران متصور نباشد روزی ابو احمد خان نامی از جلسای
راجه متوفی در محفل خود بکمال افتخار بیان کرد که امشب مهاراجه بهادر بدست خود
بر من رنگ پاشی کردند حسین علی نام از اهل نوایت دران مجلس حاضر و از فن ظرافت
خوب واقف و ماهر بود گفت که مغلی را دیدند که بینی او بریده شده بود همقومان
او بر او طعن و تشنیع میکردند مغل گفت که بر من تعریض نکنید که بینی من شاه بدست
خود بریده است ابو احمد خان چون این سخن بشنید خیلی منفعل گردید فقط

لطیفه ۲۴ درباب ایضاً

ابو احمد خان از روی حلیه رنگ رو سرخ و سفید داشت و مویش سرخ و چشمش ازرق
بود و شمله کلاتون بر سر می بست و قبای مغلی در بر کرده بسلام ارسطو جاه میرفت
وقتی او را نواب فرمود که دستار نستعلیق بر سر تیه بدربار می آمده باشند و او ازین معنی
خیلی بر خود بالیده پیش مردم ذکر کرد که نواب مرا چنین فرمودند کسی این حکایت
پیش حسین علی نقل کرد او گفت که درین حکم کدام افتخار و محل نازش و اعتبار است
مرا بتحقیق رسیده که نواب درین روزها چهار غلام گرجی خریده اند و بر چهار ازین
لباس متلبس ابو احمد خان بسلام میروند نواب را بسبب کبر سن تمیز نمی شود که
غلامان کدام اند و ابو احمد خان کدام لهذا برای امتیاز از انها حکم بستن دستار

فرموده است چون این سخن بگوش الواجد خان رسید بسیار جوشید و از گفتهٔ خود منفعل و پشیمان گردید فقط

لطیفه ۲۵ در تقلیب نفظ جنگ بازن

تیغ جنگ و سهراب جنگ باہم مباسطت میکردند وقتی یکی از عمدہای کلاہ پوش در حضور لامع النور آمده بود از سهراب جنگ پرسید که تیغ جنگ ہمین است گفت آری تیغ زن ہمین است تیغ جنگ گفت که این حسن ظن ایشان است فقط

لطیفه ۲۶ در حسن جواب بر وقت خود

سهراب جنگ بخانهٔ تیغ جنگ مدعو بود چون طعام پیش آوردند سماطی کشیدند که چرکین بود سهراب جنگ گفت که این سماط[۱] گاهی روی خانه گاز ندیده است اتفاقاً وقتی تیغ جنگ بخانهٔ سهراب جنگ مدعو شد سماطی آوردند که بسیار سفید و پاکیزه بود تیغ جنگ گفتند که این سماط گاهی روی طعام ندیده است فقط

لطیفه ۲۷ در استعانت بغیر خدا

ضعیفه پیش علم محرم دامن فراز کرد که نبیرهٔ مرا نیکو دارید مغلی از اہل علم در آنجا حاضر بود شنیده گفت که ای مامک اما مان پسران خود را نیکو داشتن نتوانستند این علم بیچاره که برچی بیش نیست کی اولاد را بی رنج و نیکو خواہد داشت فقط

۱ سماط بالکسر دستارخوان و صف و آنچه بالای طعام گسترند منتخب اللغات

لطیفه ۲۸ در حسن تعبیر خواب

هارون رشید در عالم رؤیا عزرائیل را علیه السّلام دریافت و پرسید که از عمر من چند روز
باقیست آن ملک مقرب دست برآورده اشاره به پنج انگشت خود کرد و غایب شد
هارون بعد بیداری سخت در تشویش افتاد که آیا در زندگی من پنج روز باقیست و یا پنج سال
وزرا و امرا و علمای پای تخت همه ها گرد آمدند و در تعبیرش فرو ماندند از بیان هیچکس
تسکین خلیفه نمیشد ناگاه بهلول که از اقران خلیفه و از خدمت قضا مستعفی شده
خود را بدیوانگی مشهور کرده بود و در مردم بلفظ دانا شهرت داشت وارد
وقت گردید و از خلیفه حقیقت حال پرسید خلیفه آنچه بر وی گذشته بود تقریر کرد
بهلول خندید و گفت فرشتهٔ مقرب راست گفته است که حقتعالی در کلام پاک
خود میفرماید إِنَّ اللّٰهَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ
مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ
مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ یعنی بدرستیکه الله تعالی نزد اوست
دانستن روز قیامت و نزول باران رحمت و میداند آنچه در رحم زنان است
از نر و ماده و چه میداند کسی که فردا چه خواهد کرد و چه میداند کسی در کدام زمین
خواهد مرد بدرستیکه الله تعالی داننده و خبردار است پس گفت احدی از پنج خبر خبر

ندارد و فرشتهٔ خاص بهمین امر ایما کرده که هیچ چیز در معلومات من نیست علم آن
ندارد جز پروردگار تعالی شانه مسلم است خلیفه و سایر دانایان ازین تعبیر
بسیار مسرور و محظوظ شدند فقط

لطیفه ۲۹ در ایفای شرط

میان دجله کرانه بود چند کس شرط با مردی مفلس گفتند که اگر تو همه شب برین کرانه
گذرانی مایان چندین دینار بتو خواهیم داد آن مرد قبول کرد و از آب گذشته بالای
کرانه رفت و نشست چون برودت هوا بسبب احاطه آب زیاده گشت مادرش
ضعیفه بود از غایت مهر مادری بر ساحل دجله نشسته آتشی افروخته با دل بریان
جانب پسر میدید پسر در خود طاقت تحمل سردی نیافته سنگها که بران کرانه
بود بر سر برداشته از ینطرف با آنطرف و از آن طرف باینطرف می نهاد
باری تمام شب بهمین حال گذرانید صبحی از آب بدر آمده با مردمانیکه شرط
بسته بودند متقاضی دراهم مشروطه شد آنها گفتند که مادرت بر ساحل
آتشی افروخته بود ازینجهت سالم ماندی و جان بسلامت بردی ورنه می مردی
مایان چرا ایفای عهد کنیم آن بیچاره لاچار شده پیش بهلول رجوع نمود بهلول
گفت که فردا بیا مطلب خواهم رسانید و خلیفه و وزرا و امرا را دعوت طعام کرد

که علی الصباح حاضر شوند همه ها بر وقت موعود بر خوان امید پیش او اجماع نمودند
بهلول اندرون حجره خود بود چون وقت غذا رسید همه ها گفتند که آنچه داری
پیش بیار بهلول گفت که طعام می پزد صبر کنید حتی که وقت منقضی گردید
و مردم از گرسنگی بیقرار گشتند آخر معلوم شد که دیگی بر آونگ بالا آویخت چراغی
در تحت آن زیر زمین افروخته است لاعلاج خلیفه بی طاقت شده پیش رفت
و گفت چه دیوانه که چراغی بر فاصله افروخته توقع پخت طعام میداری
بهلول گفت من دیوانه نیستم بلکه دیوانه آنمردم اند که مرد غریب کرلوه نشین را
گفتند که از حدت آتش که مادرت بر ساحل افروخته جان بر شدی و
وجه شرطش ندادند خلیفه بر حقیقت حال آگاه شده آنهارا که شرط کرده بودند
تادیب نموده عوض معهوده مع شیء زاید بآن غریب بیچاره دهانید فقط

لطیفه ۳۰ در تقوی

سنی پیش قاضی رفت و مسئله پرسید که اگر کسی وقت شب در روشنی سواری بادشاه
رشته برسید بهای آن خوردن درست است یا نه قاضی پرسید که تو کیستی
گفت من خواهر شبلی ام گفت بشما درست نیست فقط

لطیفه در جواب معقول

قیصر روم بشاه جهان بادشاه نامه نوشت که همین یک اقلیم هند در قبضهٔ
شما است ملقب بشاه جهان چگونه راست آید بادشاه متحیر شد که جوابش
چه نویسد و ارکان دولت نیز حیران شدند میرزا ابو طالب کلیم که ملک الشعرای
پای تخت بود عرض نمود که عدد هند و جهان برابر است اگر شاه هند
بگفتند شاه جهان گفتند باکی ندارد و این بیت بداهتهً عرض کرد

بیت هند و جهان ز روی عدد چون برابر است * بر شاه ما خطاب
ازان رو مقرر است * بادشاه را این جواب بنهایت پسند آمد دهان
کلیم بجواهر آبدار مملو فرمود و فرمان شد که این بیت بجواب قیصر مندرج کنند فقط
مطائبات شیخ سعدی علیه الرحمه مشهور و بعضی ازان در کلیاتش مذکور فاما
بعضی حکایات که میان مردم داخل مطائبات است در کتابی معاینه نشده اما
مردم برای گرمی محفل تمهیدی بسته اند یا چیست ازان جمله اینست فقط

لطیفه ۳۳ در شناعت زن

شیخ در اثنای سیاحی در شهری وارد شد مردم آنجا بخدمتش مستفید گردیده
اعتقاد تمام بهم رسانیدند و او را در مسجدی فرود آورده بانواع خدمت گذاری
اهتمام بلیغ کردند تا آنکه بنابر دلبستگی شیخ که ازان مقام انتهاض نفرماید مصر شدند

که بعقدِ نکاح که سنتِ پیغمبر است رضا دهد و شیخ راضی نمیشد چون استبدادِ آنها از حد گذشت قبول فرمود و زنی شوخ چشم در عقدش آوردند چند شب شیخ با او بسر برد روزی میانِ زوج و زوجه رنجشی بهم رسید زن برخاست و دیگی سفالین که در آنجا نهاده بود ناگاه بر سرِ شیخ زد قاعده اش شکسته حلقه اش در گلوی شیخ مثل طوق قرار شد شیخ بهمان حالت بی محابا بیرون دوید تلامذه که در مسجد بودند شیخ را مبتلای بلای نادیدنی دیده پیش آمده پرسانِ حال گشتند شیخ فی البدیه این بیت فرمود بیت

حالِ من از دست یا نوا بتر است ☆ در گلویم سنتِ پیغمبر است ☆ فقط

لطیفه ۳۳ در صفتِ تجنیس

شیخ بر کنارِ دجله دست می شست مردی وارد شد و پرسید که چه میکنی گفت که دست می شویم آن مرد گفت که ید و ید هر دو متجانس است پس تو بد باشی شیخ پرسید نامِ تو چیست او گفت که حاجی شیخ گفت که حاجی و چاچی یک صورت دارد از چاچ کمان درست میکنند کمان و گمان یک صورت دارد گمان شک را گویند شک و سگ یک صورت دارد پس تو سگ باشی آن مرد از جواب فرو ماند فقط

لطیفه ۳۴ مبنی بر تمسخر

شیخ روزی طشت پیش نهاده بود کسی گفت مصرع چون بسرت بشکنم این طشت ستمگر را
شیخ گفت مصرع در دیدهٔ پشت زنم انگشت ستمگر را فقط

لطیفه ۳۵ مشعر بر استهزا

بهرام الملک پسران داشت نهایت قوی هیکل و زورآور روزی از ما ولقا طلوع الیف گفت که ببیند این شیربچه‌ها را او گفت اینها را چه باید دید بلکه نظر بر گنام آنها باید نمود که اینچنین هیکل عظیم از انجا بدر آمده بهرام الملک بسیار منفعل شد فقط

لطیفه ۳۶ در ذکاوت فطری

مان سنگه از راجه‌های عظیم الشان هندوستان چون در عهد اکبر پادشاه گیتی ستان در مهم قندهار بکار آمد پادشاه پسرش را که بعمر دوازده سالگی در وطن قیام داشت بحضور خود یاد فرمود کارکنان راجه او را بعظمت و شان تمام بدارالخلافت حاضر آوردند و پیش روز که ملازمت قرار یافته همه‌ها از آداب پادشاهی و قانون دربار آگاه و خبردار نموده گفتند که اگر پادشاه اینچنین بفرماید اینچنین بگو پسر گفت که اگر پادشاه آنچه شما میگوئید نفرماید و چیزی دیگر ارشاد کند جوابش چه دهم همه‌ها خاموش گشتند و بر فطرت پسر که بمراتب اعلی ترقی خواهد ساخت استدلال کردند القصه وقتیکه پسر باریاب حضور شده نذر گذرانید پادشاه هر دو دستش گرفته

گُنام بضم اول بر وزن علام بمعنی آرامگاه و آشیانهٔ آدمی و سایر حیوانات چرنده و پرنده و دد و دام و سباع و بهایم باشد و بیشه و جنگل و چراگاه دواب را نیز گویند و با تشدید ثانی هم گفته‌اند ۱۲ برهان قاطع

فرمود که اکنون چه خواهی کرد پس عرض نمود که جهان پناه هرگاه که بندگان جناب
کسی را که یک دست او گیر نداد کارهای میکند که از دیگران شدن محال در
حالیکه هر دو دست خانه زاد در قبضهٔ خداوند نعمت باشد لامحاله از و
کارهای خواهد شد که محسوس خاص و عام خواهد گردید بادشاه جوابش پسندید و
در همان مجلس بخطاب سوای مان سنگه سرفراز فرمودند فقط

لطیفه ۳۷ در پاسخ معقول

روزی در محفل آصفجاه متهور خان که از امرای بادشاهی در رفاقتش بود گفت که
در وقت عالم علیخان شهید فلان معامله اینچنین بود چون عالم علیخان در مقابلهٔ
آصف جاه کشته گردیده نواب فرمود که اگر مسلمانی در مقابلهٔ مسلمانی مقتول گردد
آنرا شهید نتوان گفت متهور خان عرض کرد که جناب امام حسین رضی الله عنه
را هم شهید خواندن درست نباشد که در مقابلهٔ مسلمانان کشته گردیدند فقط

لطیفه ۳۸ در ذکر حقه کشی

آصف جاه قهوه بسیار می نوشید و باستعمال حقه داز حقه کشان لشکراه تمام داشت
متهور خان اکثری حقه میکشید بلکه در عین دربار برخاسته رفته رفع احتیاج کرده
باز می آمد اینحرکت بنواب نهایت گران میشد تا روزی حکایت فرمود

که این حقه کشان فردا در عقبی بر وقتِ طلبِ خویش بهشت برین را گذاشته جهت آتش بدوزخ خواهند رفت منهور خان عرض نمود که آنچه ارشاد شده بجاست لیکن ما فدویان قسمیکه درین عالم ملازمِ رکابِ جناب هستیم از رحمتِ واسعهٔ آمرزگار عالم توقع داریم که دران عالم نیز از رکابِ سعادت مفارقت نخواهند شد هرگاه که یکی را طلب دود کشی گردد منقل قهوه سرکار در آنجا نخواهد ماند که او را حاجت رفتن بطلبِ آتش تا بدوزخ گردد فقط

لطیفه ۳۹ مناظره

مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در علم مناظره یگانهٔ روزگار بود مولانا دلدار علی مجتهد لکهنوی که با او عنادِ مذهبی داشت در محفل خود گفت که او جولاهه است او را چه معلوم کسی این کلمه بمولانا رسانید مولانا فرمود که از سید صاحب بگوئید که وطنِ شما نصیر آباد باشد و من جولاهه باشم چون این جواب بسید رسید بنهایت منفعل شد که باشندگانِ نصیر آباد بیشتر بافنده اند فقط

لطیفه ۴۰ مولانای موصوف در حسنِ جوابِ الزامی

یکی از علماء نصارا بمولانای موصوف معترض شد که چه باعث باشد که مردم حرم محترم خاتمهٔ زادِ حضورِ خودش مطعون کرده بودند مولانا گفت قوم مادر عیسی را

[illegible] نبی ما علیه الصلوة والسلام طعنه میزدند چه جای حرم محترمه فقط

لطیفه ۴۱ بمقتضای کلموا الناس علی قدر عقولهم

[illegible] مولانا آمد که پسر من با مادر جنگ کرده مرا از خانه بالکل بیدخل کرده است مولانا

فرمود [illegible] پیش ما بیار پسر حاضر شد مولانا پرسید که چیزی خوانده گفت هیچ نه فرمود

آیا چند سورت قرآنی بقدر ادای نماز هم یاد نداری گفت بلی پس گفت

که بخوان سوره تبت پس بخواند در رسید تا به ما اکتسب مولانا گفت که

[illegible] مادر است پس تو چرا او را محروم میگذاری پسر

معذرت خواست [illegible] آینده چنین نکند و با رضای مادر کوشید فقط

لطیفه ۴۲ محتوی کل شیء یرجع الی اصله

[illegible] مولانا گفت که چه باعث خواهد بود که بعض بعض مسلمانان

در [illegible] از نصرانیان بملت اسلامیان هم آید مولانا گفت

[illegible] نصرانیان بزور شمشیر اسلام مسلمان [illegible] اولاد

آنها [illegible] نظر [illegible] از دین اسلام رجعت میکنند فقط

لطیفه ۴۳ در حسن جواب سفها

[illegible] خود را گفت که [illegible] کردم پس گفت من هم شما را [illegible] گفت

طاق چہ معنی دارد پیر گفت جفت شمارا که مادر من باشد خواہم برد فقط

لطیفہ ۴۴ در حسن جواب

یک سپاہی بامید نوکری لشکر آصف جاہ میرفت قضارا در منزلی از منازل وقت شب اسپابش حملہ بغارت رفت وصباحش طلیعہ سواری آصفجاہ از یک جانب رو نمود سپاہی پیش فیل سواری خاصہ استادہ بعرض حال بیکاری و خسارہ جسارت نمود آصفجاہ فرمود که تو فن سپاہگری میکنی و محافظت سامان خویش کردن نتوانستی پس حفاظت اسباب سرکار چہ خواہی ساخت سپاہی عرض کرد که خداوند اذات والا را بیدار دانستہ بخواب غفلت رفتم ورنہ چنین بے احتیاطی اصلا نمیشد آصفجاہ ازین معنی متاثر گشتہ او را نواخت فقط

لطیفہ ۴۵ در تاویل جواب

آصف جاہ از یکی پرسید که چیزی خواندہ گفت بلی کم و بیش باز فرمود که کم و بیش چہ معنی دارد گفت از قابلان کم و از جاہلان بیش آصف جاہ این جواب ازو پسندیدہ بمقدار حالتش سرفراز فرمود فقط

لطیفہ ۴۶ در اسم مسمّیٰ

مولوی محمد حیدر مرحوم مغفور لکھنوی ہرگاہ که وارد حیدرآباد شدند غلامی صاحب خطیب مکہ مسجد که بس لطافت بودند بروقت ملاقات بمولوی صاحب گفتند که شہنا

حالا حیدرآباد شد مولوی صاحب موصوف ازین لطیفه خیلی محظوظ شدند فقط

لطیفه ۴۷ در مجانست لفظی

مهاراجه بهادر دیوان دکن اسپی ملاحظه فرمود کسی گفت که شاید این اسپ از نواحی پونه باشد شیخ حفیظ شاعر که دران مجلس مع جوجو حاضر بود گفت که اسپ از نواح پونه باشد یا نباشد بالفعل ستارهٔ او در بلندیست چونکه پونه و ستاره باهم گفته میشود مهاراج این کلمه را خیلی به پسندیدند فقط

لطیفه ۴۸ در حسن جواب

مهاراج وقتی در شعر خود نگاه تیز بست ملا فایز که از شعرای ایران زمین بود اعتراض نمود و مهاراج سکوت فرمود یکی از شعرای محفل نظیرش از قول سعدی شیرازی علیه الرحمه گذرانید بیت نگه کرد قاضی در و تیز تیز به معرّف گرفت آستینش که خیز بعد معترض بسیار خجل شد و مهاراج آن شاعر را بخلاع فاخره و نقد وجنس بکاثره سرفراز و سربلند گردانید فقط

لطیفه ۵۰ در مکابره

راجه گوبند بخش کهین برادر مهاراجه بهادر بوقت نظامت صوبه خجسته بنیاد محبت بخد علمای اهل اسلام ارادت تمام داشت روزی در محفلش میر ابوتراب را که در علم

وفضل منتخب روزگار بود با یکی از برا همه که او هم در علوم خود مستثنی زمانه بود اتفاق ملاقات
شد بر همین کمالات کشتی او تا رشیمر دو است درا جایی که از دو سر بر میرد بیان میکرد تا گفت
که از جمله مدارج او اندکی این معامله بود که گاه جوان میشد و گاه پیر و گاه کلان میگشت و گاه
صغیر میر ابو تراب گفت که این چه محال است اینقدر توانایی در عضو تناسل خود
هم مییابم که گاه خرد می شود و گاه بزرگ برهمن را بحیر و اصغای این معنی دم فرو بست
و را چه برخاست از نشست مناسب دانست فقط

لطیفه ۵۱ در حجت الزامی

یکی از اهل تشیع بشخصی از اهل تسنن اعتراض نمود که شما عجب مردم می در دانید که
در ماه عاشورا شادی مناکحت بعمل می آرند و پروای غم امام حسین علیه السلام ندارند
سنی گفت که اقتدای ما بر عمل حضرت امام همام است که آنجناب در عین روز
عاشورا صبیه محترمه خود را با اخی زاده خویش عقد بست اگر در بقیه محرم
باد ای این سنت مرتکب شویم چه باک هست شیعی معقول شد فقط

لطیفه ۵۲ در حسن ادا

چون نادر شاه والی ایران و محمد شاه بادشاه هندوستان بعد مصالحه بر تخت
جلوس کردند باریداران قهوه حاضر نموده با آصف جاه و قمر الدین خان وزیر

کہ روبرو حاضر بودند سپردند آصف جاہ متامل شدکہ اگر اول بادشاہ خود بہم نادر سفال است بر خاک ہلاک خواہد انداخت و اگر ابتدا از نادر شاہ کند موجب نمکحرامی میگردد و زیر طبق قہوہ از دستش گرفتہ پیش شاہ خود برد کہ امروز شاہ بخانہ حضرت مہمان اند این پیالہ بدست خاص تواضع شاہ باید فرمود شاہ این ادا از و فہمیدہ بسیار تحسین کرد فقط

لطیفہ ۵۳ در حماقت

پسر زن رئیس دہی شیر ازبادہ گاومیدوشید ناگاہ بادی با آواز از وصادر شد چون معلوم است کہ گوسالہ بوقت دوشیدن شیر بمزاری مردہ مجبد زن را تصور شد کہ شاید بر آواز باد خندہ زنان مجبد اغنب پیش کسی ظاہر خواہد نمود پس بر پایش افتادہ معذرت میکرد کہ این راز را مخفی داشتہ اعلان نکند خسرش از بالای بام میدید بغایت استغراب با پایان دویدہ آمدہ پرسان حال شد دختر آنچہ گذشتہ بود مذکور نمود خسر در مجمع او کہ گذشت گوسالہ چہ ضرور من خاطر خواہ بندوبست میکنم پس منادی را آنچہ اند واجرت یک روزہ باو دادہ گفت کہ در آبادی در ہر کوچہ دیر زن ... بز زن فلانی گوزیدہ است احدی پیش کسی ظاہر نسازد فقط

لطیفہ ۵۴ در کنایہ بدیع

ہمبنی پسر خود را از تحصیل علم المجہ نرست نیداد و شبا روز او را مصروف ... میدید

زن پسر بحد بلوغ رسیده از عدم معاشرت شوهر بغایت ملول و دلتنگ میبود تا
روزی از ماده گاو شیر میکشید و گوساله بر بار و ایستاده نهایت شوخی و جهندگی
میکرد گفت خاموش اگر همچنین شرارت خواهی ساخت از خسر گفته ترا در مدرسه
تعلیم علم خواهم فرستاد اتفاقاً خسرش دران نزدیکی بود این سخن شنیده متنبه گردید
و پسر را وقتی مقرر ساخت که در خانه پیش زن باشد فقط

لطیفه ۵۵ در استهزا

مسخره در سرکار شمس الامرا امیر کبیر بهادر بود نوبتی باعزه اهل علم بالحاح تمام دعوت کرد
که بخانه من قدم رنجه فرمایند آب بر دست شما خواهم ریخت همه ها گفتند بچشم
و بروز موعود آنها بخانه اش رفته مجتمع شدند او از خانه بدر آمده بمرتبه تملق و چاپلوسی
هر یکی کرده دست هر یک بکمال امتیاز شویانیده اندرون رفته نشست همه ها
انتظار کشیدند که خوان طعام و شیلان اطعام اینک می آید یکپاس کامل گذشت
اثری از طعام ظاهر نشده و ورود آنها بوظیفه قُل هُوَ اللهُ اَحَد موظف
گشت همه ها تنگ آمده اندرون پیام فرستادند که دست شستیم طعام کجاست
او جواب گفته فرستاد که دعوت دست شستن بود نه دعوت طعام خوردن
همه ها خندیده بخانه باز رفتند فقط

لطیفه ۵۶ در جواب سپاهی

ایک سپاهی با سید ٔ نوکری پیش ظفر الدوله رفت نامش پرسید گفت لکڑ بفتح اول و کاف مشدد غنوده و سکون را هندی کنده چوبی را گویند که بسیار ضخیم و سخت و استوار باشد ظفر الدوله گفت لکڑ را چه اعتبار راست از شگافتن تبر در ساعتی ریزه ریزه می شود سپاهی گفت این آن لکڑ است که در سوراخ تبر میخزد و آن را مردم دسته تبر می نامند ظفر الدوله محظوظ شد و او را بمواجب معقول ملازم نمود فقط

لطیفه ۵۷ در احوال شیخ علی حزین

شیخ علی حزین تحقیقی وارد بنارس شد و در انجا رنگ کلی ریخت این مطلع از وست بیت ز بنارس نروم معبد عام است اینجا ٭ هر برهمن پسری لچهمن و رام است اینجا ٭ و بر وقت احتضار گفت بیت ای پری رویان کاسی وقت اشنان شما ٭ بنده رخصت میشود الله نگهبان شما ٭ و او را با گویند رام کشمیری که زیرک تخلص داشت بیشتر مناظرات شاعرانه رو داده اما زیرک در جواب غالب مانده وقتی شیخ گفت مصرع جنت از هند و مسلمان برد و دوزخ را نیز ٭ زیرک بدیهه جواب گفت مصرع پس بغنیم شد که جا در لامکان داریم ٭ شیخ این جواب شنیده بی اختیار دست بر سینه خود زد

لطیفہ ۵۸ در حالِ سرمد

چون صوفی سرمد در شاہجہان آباد رسیدہ بمسجدی تکیہ نمود شاہجہان با میری فرمود کہ در انجا رفتہ تحقیقِ احوال کند امیر پیش سرمد رفتہ بعد ازانکہ بحقیقتِ حال وا رسیدہ در حضور بادشاہ عرض کرد بیت بر سرمد برہنہ کرامات تہمت است کشفی کہ ظاہر است ہمین کشفِ عورت است فقط

لطیفہ ۵۹ در عدمِ تاذی میزبان

امیری برای ملاقاتِ پیش میرزا مظہر جانجانان علیہ الرحمۃ والرضوان رفت وقتِ زوال بود و میرزا دروازۂ خانقاہ بستہ ارادۂ قیلولہ برداشت از آمدنِ امیر تنگ آمدہ از کج خلقی گفت کہ شما بی وقت آمدہ راحت مرا مبدل بعدمِ آسایش کردند امیر ہم لطیفہ گو بود التماس کرد کہ من برای خواندنِ علمِ اخلاق حاضر شدہ بودم میرزا گفت کہ اولین سبق ہمین است کہ بوقتِ نصف النہار بخانۂ احدی نباید رفت فقط

لطیفہ ۶۰ در حالِ حمقا

از حمقاءِ روزگار دو کس در بلدۂ فرخندہ بنیادِ حیدرآباد صانہا اللہ عن الحوادث والفساد انگشت نمائی بلاد و امصار شدند کہ با وصفِ دولت و مکنت صرف بواسطۂ حماقتِ خویش بروزِ نیستی و فلاکت رسیدند یکی محمد محی الدین خان فرزند سکندر یار جنگ مرحوم کہ بعدِ فوتِ پدر وارثِ متروکۂ پانزدہ لک روپیہ شد

در تعیناتی مرشدزادگانِ غفران مکان علیه الرحمه والغفران افتخار یافته بود در دلش خطور کرد که این مرشدزادگان از لباسِ ذکورت برآمده مخلع بخلاع انوثت گردیده در عقدِ نکاح خود آیند پس تصور این خیال محال چیدان در دماغش اختلال راه یافت که تا بیست هزار روپیه بافسونگرانِ عزایم خوانان داده خریطهٔ هوس خالی کرد و هیچ فائده مترتب نشد بالآخر مردم بر بلاهت او مطلع گردیدند و مجموع حواسش در ضبطی سرکار درآمده خودش را در زاویهٔ عزت و خام خیالی منزوی گردانیدند دیگر سید احمد پسر مخدوم بخش غله فروش که ثروتش تا صد لک روپیه بهم رسیده بود چون پدرش مرد خود را در فرقهٔ سپاهیان کشیده دست از دوکانداری در داد و دست باز داشت و با سپاه پیشگان روزگار سرهمسری و نخوت و برتری برافراشت گویند که یکی از اغاغنه را مخصوصاً برای تاب دادنِ موی شوارب مقرر کرده بود و او آنرا تابیده نوعی نمود که حلقه بر حلقه پیچیده بر عذارش بشکلِ عجیب و غریب مرئی میشد با او تا بمقصد روپیه سلوک نمود و بهر کسیکه تعریفِ خاندان و اصل و نسلِ او می شمرد هزارها روپیه می بخشید انجامِ کار حماقتش دریافته اهل حل و عقد خانه اش ضبط و خودش را در کوتوالی به محبس خبط محبوس گردانیدند فقط

لطیفه ۶۱ در مناسبتِ الفاظ

میر هادی علی خان از اقارب نجم الملک مرحوم که در لکهنو می بود در عهد ارسطو جاه
وارد حیدرآباد شده بکمال تقرب بهم رسانید و بخطاب شهباز الدوله مخاطب
گردید چون در طلاقت لسان و خوش محاورگی زبان بین الامثال و الاقران ممتاز
بود حکایتی پیش ارسطو جاه مذکور نمود که روزی نواب آصف الدوله ناظم صوبه
اوده در شکارگاه سواره میرفت عبد الرحمن خان قندهاری که در فن اسپ گردانی
و سواری شهرهٔ آفاق بود اسپ میگردانید نواب ملاحظه نموده بسیار
منبسط شده روبرو طلبیده براه مطایبه فرمود که این اسپ گردانی باب شماست
از انکه باب در هندی پدر را گویند خان نکته سنج وارسیده بداهةً عرض نمود که بلی
داده حضرت است چونکه دادا در هندی جد را گویند نواب استماع کرده تبسم شد
هادی علی خان وقتیکه این نقل تمام کرد کیول کشن که در بذله گوئی و ظرافت و ایجاد
حرکات مزاح و طیبت از خوش طبعان روزگار شمرده می شد در آنجا حاضر بود
عرض کرده که دو نقطه دیگر این کمترین تجویز نموده است که بالفاظ این
بیشتر مربوط می شود ارسطو جاه فرمود که آن کدام است کیول کشن گفت
که فی کلمه اگر یک یک صد روپیه بعنوان صله مرحمت شود عرض خواهم نمود مظفر الملک
اسد علی خان که حاضر الوقت بود یک تهان کمخاب قیمتی دو صد روپیه

همراه داشت با وعطا کرد پس کیول کشن دو کلمهٔ مجوزه خود را با قصهٔ سابق
لاحق گردانید که پسر آصف الدوله عبد الرحمن خان را نزد ملک طلبیده پیری
از فلکی خود جدا فرموده باو نوازش فرمود که من شما را پدر داده ام و پدر دادا در
هندی پدر جد باشد عبد الرحمن خان معاً سر خود را فرو کرده معروض داشت
که من شما را سر داده ام و سر دادا عبارت است از پدر پدر جد ارسطو جاه و
اهل محفل بسماعت این لطیفه که نهایت مرغوب و دلکش سر زد گردیده بمرتبهٔ
محظوظ گشته بعطایای دیگر کیول کشن را سرفراز ساختند فقط

لطیفه ۶۳ در شمار علما

سکندر جاه قبل از آنکه بر آرائی ممالک دکن عروج فرماید اکثری با اهل علم صحبت داشت
و کیول کشن هم حاضر حضور میبود روزی بداروغه عمارت فرمود که امر فور مراکب
محموله آنکه چند راس داخل شده اند تحقیق کرده بیاید سپس از یکی از علماء حضار مجلس
استفسار فرمود که درین شهر چند کس عالم خواهند بود آن عالم در تصور خود مصروف
تفحص بود درین ضمن داروغه آمده عرض کرد که صد مرکب کیول کشن برخاسته آداب
بجا آورد که شمار علما از معروضهٔ داروغه ظاهر است سکندر جاه از غایت خندیدگی
برخاست کرد و کیول کشن را برین لطیفه بعطای نمایان سرفراز فرمود فقط

لطیفه ۶۳ در قضای حاجت باد و امناب

کیول کشن برای تنخواه خود که مبلغ خطیر باقی بود پیش مهاراجه بهادر رفته زبانی عرض
احوال نمود مهاراجه بهادر هیچ جوابش نداده اول بگوش خود خراشیده بعد دست
در تهی گاه نمود کیول کشن آداب شکریه بجا آورده دعا یاد داد راجه فرمود که این چگونه
دعاست عرض کرد که وقتیکه مهاراج انگشت در گوش خلانیدند بنده را تصور شد
که شاید بر کانچند حکم می شود و چون دست در تهی گاه بردند یقین شد که بر فوطه دار
حکم میگردد خوش وقت شده تسلیم شکریه بجا آوردم مهاراج ازین لطیفه بخندیدند
و آنچه تنخواه باقی بود روبرو طلبیده عنایت فرمودند فقط

لطیفه ۶۴ در تاریخ آصفجاه علیه الرحمه

نظام الملک آصفجاه در سال یکهزار و دوصد و هجده دست از ریاست زندگی
باز داشت و سکندر جاه قایم مقام پدر شدند کیول کشن تاریخ وفات گذرانید

بیت آصف ازین جهان بجنت گرفت راه ۞ صد بار آه آه دگر آه آه آه ۞

سکندر جاه پرسیدند که چگونه معلوم شد که راه جنت گرفته اند کیول کشن عرض کرد
که ازینجا یک راسته است و پیشتر رفته آن راه دو شاخ میشود یکی بجانب جنت و یکی
بسوی دوزخ میرود مرا یقین است که بسمت شاخ جنت رفته باشند فقط

مراد از نظام علیخان مرحوم است

لطیفه ٦٥ در حسن طلب

کیول کشن در ایام شباب خدمت دار الانشای نجم الملک میداشت بوقتی دو
دانه انبه که بسیار کلان و نایاب بود پیش مسند نجم الملک بهادر بود و او در محل تشریف
میداشت اهل دربار باهم در گفتگو بودند که چقدر این تحفه است که مثل آن در
مدت العمر معاینه نگردیده یکی گفت که نوابصاحب از ملک دور دست طلبیده اند در خاصه
خود باسلسله اوش خواهند برداخت ما را نباید که بطلبش طمع خام کنیم کیول کشن گفت که
شما منتظر باشید من میگیرم چون نجم الملک بر آمد شد کیول کشن عرض کرد که خداوندا
این انبه چقدر بالیده و بزرگ است که از انثیین فیل هم کلان تر باید شناخت هر چند
که فیل انثیین ندارد اما نجم الملک از انبساطش تحسینی کراهیتی و در دل راه داده هر دو دانه
پیش او انداخت که هر دو خصیه را تو بخور او تسلیم شکریه ادا کرده برگرفت فقط

لطیفه ٦٦ در سوی افتخار

شخصی دختر خود بقاضی منسوب کرد و هر روز پیش اهل محله می نازید که دختر خود
بانفت یعنی بیبی شهر داده ام مردم از نازش هر روزه تنگ آمدند آخر ظریفی گفت که یک
دختر به بیبی داده دختر دیگر بگوش بده آن شخص پرسید گوش چه معنی دارد گفت
گوش عبارت از کوتوال شهر است که برای اخبار رنگ بد همه تن گوش می باشد

آن شخص این جواب شنیده از افحام رو تاز باز آمد فقط

لطیفه ۶۷ محتوی بر ظرافت

مردی ظریفی گفت که کتخدائی دختر من مقرر است شما را دعوت میکنم که بخانهٔ من
قدم رنجه کرده همگی سرانجام لوازمهٔ پخت وغیره مرا نموده زیر بار احسان خود سازند
ظریف گفت که بدل وجان حاضرم مگر بفرمایند که رسم کتخدائی تا کی مقرر است
آنمرد گفت که بسال آینده مقرر یافته است ظریف گفت که بسیار مبارک بعد
هفته چون ملاقات هر دو دست بهم داد آن لفظ دعوت از لوح خاطر داعی
بنسیان انجامید ظریف ازان مرد داعی گفت که در باغ من تکلیف نمایند تا باهم
میوهٔ انگور تناول نمائیم مدعو گفت که بکدام روز حاضر شوم ظریف گفت که الحال
گودها در باغ حفر کنانیده ام همین که نهال تاک جا بجا می نشانم اغلب که در دو سال بار
خواهد آورد ضرور آنوقت تشریف فرما باید شد مدعو گفت که مدت دو ساله را از همین
وقت دعوت میدهند ظریف گفت که من اقتدا بحکم شما میکنم فقط

لطیفه ۶۸ در مسئلهٔ فقه

درویشی ماده خر سوار پیش مولانا عبد العلی ملک العلما ساکن مدراس رفت و گفت سوالی
دارم نزد هر عالم که میروم شور و فغان کرده مرا از در میرانند و جوابم نمیدهند شما اگر

بجواب متوجه شوید غایت کرم باشد مولانا فرمود بیائید و بنشینید چه سوال دارید بیان

کنید درویش روبرو نشست و سوال نمود که عقد نکاح من با این ماده خر بندید

نهایت الطاف خواهد بود طلبه مدرسه که این سوال شنیدند بر درویش غلو کرده براخراجش

اتفاق نمودند مولانا همه ها را از تعدی باز داشت درویش گفت که من حاضرم با نعقاد

عقد لیکن شرط آنست که در ناکح و منکوحه صیغه ایجاب و قبول جاری شود اگر ماده خر

قبلت بزبان خود گوید من الآن صیغه نکاح میخواهم فقیر معقول شده بر پا افتاده گفت

که این جواب قلیل را مردم نفهمیده مراعیث مطعون روزگار ساختند فقط

لطیفه ۶۹ در حیله شرعی

شخصی نذر کرده که اگر حاجت من روا شود بر میخ خواهم خفت باری حاجتش برآمد لیکن

خفتن بر میخ که غیر ممکن بود متعذر گشت پیش عالمی قصه خود بیان نمود او تامل کرده گفت

که بر کوهی رفته بخواب از عهده نذر خواهی برآمد آن شخص پرسید که این چگونه خواهد شد

عالم گفت که او تعالی در تنزیل واجب التبجیل میفرماید که وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا

پس در حقیقت و تدجیل باشد آمد از ین استنباط قرآنی بس مسرور و خوشدل شد فقط

لطیفه ۷۰ ایضاً در حیله شرعی

هارون رشید خلیفه بغداد در شب ماه بالای بام نشسته بود در عالم مستی با محبوبه جمیله خود

فرمود که اگر حسن تو از حسن این مهتاب افزون نباشد فردا مطلقه باشی صبح
چون بیدار شد از گفته خود نادم شده از علما رجوع کرد که طلاق واقع شد یا نه
همه‌ها بالاتفاق زبان کشودند که در وقوع طلاق چه تامل است آن زن بغیر از
نکاح و طلاق دیگر بر شما حلال نباشد خلیفه ازین معنی بسیار مشوش گردیده امام
محمد را که دران زمان بودند طلبیده مرافعه قصه نمود امام بعد خوض و تامل فرمود
که فسخ نکاح نمی شود زیرا که آفریدگار عالم در کلام مجید میفرماید لَقَدْ خَلَقْنَا
الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ بدرستیکه ما آفریدیم آدمی را در نیکوتر
نگاشتنی یعنی مخصوص گردانیدیم از میان حیوانات بانتصاب قامت و حسن
صورت و اعتدال مزاج و استجماع خواص مکونات یا مخلوق ساختیم او را مظهر اتم و اکمل و
محل اعلم اشمل تا حامل امانت الهی و منبع فیض نامتناهی تواند بود پس صاف ازین معنی هویداست
که هیچ مخلوقی از انسان احسن نیست پس زوجه تو احسن از قمر باشد و زنهار طلاق واقع نگردد
هارون رشید ازین استدلال بسیار خوشحال شده از امام بجایزه نمایان مسلوک گردید فقط

(حاشیه: در تفسیر جلالین ... لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ...)

لطیفه ۷۱ بطرز تعمیه

شاه طاهر دکنی که مذهب تشیع در زمان نظامیه احمدنگر بصواب دید او جرایافت یگانه
علمای عصر بود روزی برادر زوجه خود را با خود هم طعام کرد در نا خورش با کاسه دال چه

نیز بود و دران آنخوان مغز قلم برآمد برادر زوجه خواست که مغزش برآورده بخورد شاه طاهر
بطایبه گفت که دال برآورده بخورد لطف درین آنست که مغز قلم را در زبان هندی گود
بکاف فارسی مضموم و دال و هاء ساکن میگویند چون دال ازو برآمد فقط گوه باقی ماند فقط

لطیفه ۷۳ در صدور خرق عادت از قاضی ابی یوسف علیه الرحمه

قاضی ابو یوسف رحمة الله علیه در ابتدا بسیار تنگ معاش بود و به تنگی روزی
اوقات بعسرت کمال میگذرانید که کاسهٔ گلی برای خوردن طعام در خانه اش
مهیا نبود تا آنکه مادرش گفت ای پسر چه حال داری که سفالی در خانهٔ تو نیست و
نیز پیش خانهٔ او مکان یهودی بود و او ایوان مکان در کوچه آنقدر پیش برده
برآورده بود که بوقت آمد و رفت شتر سوار نهایت دقت رومید او قاضی
از و گفت که آنرا پست تر کند و او از طنز گفت که وقتیکه در خانهٔ شما شتران
بیایند همچنان خواهم ساخت قاضی گفت که انشاء الله تعالی اشتران آورده
ایوان ترا منهدم خواهم کرد و بخانهٔ خود در ظروف طلاء نقره به تناول طعام
خواهم پرداخت و ایزد کارساز برآمد مدعایش گردانید تا شبی سقای طبیعت
زلال عجیب در گلوی هارون رشید ریخت یعنی شب هنگام با زبیده خاتون
ملکه عصمت مشحون فرمود که اگر من بهشتی نباشم تو از عقد من مطلقه باشی و صبح بر

قوله تا صواب خویش متفحص گشته علما را فراهم کرده باستفسار مسئله پرداخت
چون بهشتی بودن بالقطع هر کسی را بدون ذوقی که مبشر اند باحدی معلوم نیست
همه بالاتفاق فتوی دادند که نکاح فسخ شد ابو یوسف دران محفل حاضر نبود
یکی از ندما عرض نمود که ابو یوسف را طلبیده دریافته شود پس ابو یوسف را
خواندند و مستفسر مسئله شدند ابو یوسف بخلیفه گفت که در مدت العمر کاری
خالصاً لله از امیر المؤمنین سرزده شده است خلیفه فرمود که از من گاهی کار
لله بعمل نیامده مگر وقتی شبانگاه جاریهٔ زبیده خاتون پیش من شمع بلکن
حاضر نمود و او در حسن صورت و وجاهت طلعت در نظر من بسیار
پسندیده آمد خواستم که با او مباشرت کنم محض بخوف اینکه مملوکه زبیده بود
تصرف در ملک غیر بدون اجازت مالک هیچ وجه درست نیست بانظر و
خوف خدا کرده نفس خود را ازان اراده باز داشتم پس ابو یوسف گفت
که امیر المؤمنین بالقطع بهشتی است زیرا که خدا تعالی میفرماید وَاَمَّا مَن
خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى
معنی چنین باشد و اما هر کسیکه ترسیده باشد از ایستادن خود نزد پروردگار
خود یعنی در موقف عقاب و عوض ونهی کرده باشد و باز داشته نفس خود را

تا مهر بین یدیه
بنهی النفس الامارة
عن الهوی الردی
باتباع الشهوات
فان الجنة هی المأوی

عن الجواب
فالعاصی مع الناس
والمطیع فی الجنة

از آزروی او یعنی تمنای حرام و ناشایست پس مدرستیکه آن بهشت جای ارام
اوست و در فصول آورده اند که این در شان کسی است که قصد معصیت کند و خلوت
و بران قادر بود و خلاف نفس نموده از خدا بترسد و از آن عمل دست باز دارد چون
خلیفه این آیه شنید از تفریح و نشاط در پیراهن نگنجید و فرمود که اطعمهٔ خاصهٔ امروزه مع
ظروف طلا و نقره که دران چیده بودند با یک قطار شتر سرخ ولایتی در صله جواب مسئله
با ابو یوسف بخشید و ابو یوسف قطار شتر و خوانهای طعام در پس مکان خود آمده
ایوان یهودی شکسته اندرون داخل شد و اکل طعام در ظروف معهود کرد فقط

لطیفه ۷۳ در تناسب الفاظ

ملا سرخوش در تذکرهٔ خود می آرد که بدربار شاه جهان دو کس را خلعت مرحمت شد استادم
بمن گفت که در جلدوی چه خدمت این خلعت عطا شد دریافت نمایند من پیش رفتم
و استفسار کردم معلوم شد که یکی را دیوانی صوبه برار شده است و دیگری شادی کرده
آمده من بخدمت استاد پیوستم و گفتم که یکی را خلعت برار شده و دیگری را خلعت
در آر استاد این لطیفه پسندیده تحسین فراوان کرد فقط

لطیفه ۷۴ محتوی بر صله

هم در تذکرهٔ مذکور مسطور است که بادفروشی در وصف خانخانان کبیتی خواند که باجوالش خالی

تلمیح کرده بود یعنی ماده از نر می پرسید که مجموع طیور از شب تا سحر مهجور میباشند الا ماده تو که علی الرغم شب باشی همه ما را ہجران و مفارقت دست میدهد نر میگوید که خاطر جمع باش که حالا وقت آن رسیده که لیل و نهار ماده تو در یکجا همکنار باشیم و اصلا تفرقه روند ہد ماده گفت دلیلش چیست نر بجواب پرداخت دلیلش اینست که مفارقت من و تو منحصر بہ غیبوبت آفتاب است و الحال خانخانان انقدر که بر روی زمین بود همگی با ہل استحقاق انفاق کرد با لضرور حکم فرمود که جبلی را که از طلا است و ہر شب آفتاب در سایۂ آن پنہان میگردد کندیده بیار ند اغلب که در مدت قلیل آن کوه بالکل کندیده شده آفتاب را مقام پوشیده شدن نخواهد ماند و تو با لاتفاق بلا تفرقه معیشت خواهیم ساخت چون خانخانان این کیت شنید بسیار خوشوقت گردیده و از باد فروش پرسید که عمر طبعی ایشان چقدر معین است گفت که صد سال باز پرسید که عمر تو چقدر گذشته است عرض کرد که سی و پنج سال پس بخازن خاص حکم کرد که در صد سال شصت و پنج باقی می ماند آنرا حساب فی یوم پنجروپیه حساب کرده بآن باد فروش نقد تسلیم کرد و از حوایج بشری آسوده حال نمود فقط

لطیفه ۷۵ در فطنت وزیر

نوشیروان در ابتدای جهانبانی بر زمرهٔ رعایا اذیت میداد روزی در اثنای شکار بر قریه
گذشت که غیر از در و دیوار افتاده از نقش وجود مکین ساده بود دو چغد بر سر دیواری
نشسته باهم آواز میکردند شاه بوزیر مخاطب شد که این چه حال است که در دیه احدی
پیدا نیست و این جانوران چه میگویند وزیر بعد از دعا وثنا عرض نمود که این هر دو جانور
دختر و پسر خود را در همدیگر منسوب کرده اند چون پدر دختر میخواهد که همین یک دیه در
جهاز بدهد پدر پسر راضی نمیشود و پدر دختر می فهماند که چندی تحمل کن از جور و اذیت
عمال بادشاهی هنگامهٔ ویرانی قریات افزایش می پذیرد ترا چند دیه دیگر تسلیم خواهم نمود
شاه ازین حکایت انتباه یافته بعدل و انصاف آنقدر کوشید که شهرهٔ آفاق شد فقط

لطیفه ۷۶ در جواب امام

یکی از اعیان مدینه گفت که الکوفی لا یوفی یعنی کوفی وفا نمیکند ابو حنیفه گفت
وَمِنْ اَهْلِ الْمَدِیْنَةِ مَرَدُوْا عَلَی النِّفَاقِ مدنی از تعریض خود خیلی انفعال کشید فقط

لطیفه ۷۷ محتوی بر شعر خلد مکان

عالمگیر بادشاه سواره از طرفی میگذشت در اثنای راه جمعی طفلان را دید که باهم بازی
میکنند و بهایت خوشحال اند خطاب بجانب آنها کرده فرمود که تا من در شما بودم همین
حال داشتم و از آن باز که جدا شده ام در لجهٔ افکار دل فگار ام آری بیت

طفلی و دامان مادر خوش بهشتی بوده است ⁂ چون بپای خود روان گشتیم سرگردان شدیم ⁂

لطیفه ۷۸ در بداهتہ جواب

عمدة الامرا خلف والاجاه را که طبیعت موزون داشت و شعر نیکو میگفت این مصرع بخاطر گذشت بیت آفتابم آفتابم آفتاب ⁂ برای مصرع دوم هر چند فکر کرد صورت نه بست ناچار مضطرب و سودا زده در باغ مشتی اقدام می نمود جوانی در پهره استاده بود تفرس بحال او کرده ترسان معروض داشت اگر برای مصرعہ اضطراب خاطر عاطر باشد ارشاد گردد که فکر بجواب آن کرده آید عمدة الامرا مصرع خود برخواند جوان تامل کرده عرض نمود که مصرع دوم از من نمیشود الا بیش مصرع بهم میتوانم رسانید عمدة الامرا گفت که بهتر است بیش مصرع بهم رسان جوان بداهتہ عرض نمود مصرع ذره ام لیکن ز مهر بوتراب ⁂ آفتابم آفتابم آفتاب ⁂ عمدة الامرا بس محظوظ شد و آن جوان را از حضیض پیاده پائی باوج مدارج امیری رسانید فقط

لطیفه ۷۹ در حاضر جوابی امیر خسرو علیه الرحمه

سلطان المشایخ حضرت نظام الدین محبوب الٰهی رحمة الله علیه بر ساحل جمن تشریف داشت برهمنی در آب غسل میکرد بجانب آفتاب متوجه شده حرکات عجیب و غریب می ساخت شیخ حال او دیده فرمود مصرع هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی

امیر خسرو روبرو ایستاده بود بدیهةً عرض نمود مصرع من قبله راست کردم بر طرف کجکلاهی
و در آنوقت شیخ طاقیه بر سر کج گذاشته بود این مصرع سماعت فرموده بسیار خوشوقت گردید

لطیفه ۸۰ در حسن ادای نوربائی مطربه

نوربائی مطربه و مقربهٔ محمد شاه بادشاه بنازکی مزاج و لطیفه گوئی و بداهت جواب بذله سنجی یگانهٔ آفاق بود چون نادر شاه والی ایران از دار السلطنت شاهجهان آباد بازگشت او را همراه گرفت گویند که آنقدر دماغ و خودداری داشت که در مدت سفر گاهی بغیر ارشاد از خود پیش شاه برای مجری نرفت وقتیکه شاه بر ساحل اٹک که سرحد هندوستان است منزل فرمود شبی که فردای آن عبور دریا مقرر بود نوربائی از خود بحضور شاه رفت شاه ازانکه خود بخود حاضر آمد بنهایت منبسط شده اجازت داد که سماع بکند نوربائی در اثنای سماع غزل جامی علیه الرحمة که مطلعش اینست ؎ باز هوای چمنم آرزوست * جلوهٔ سرو و سمنم آرزوست * نکهت گل را چه کنم ای صبا * بوی از آن پیرهنم آرزوست * بنوعی سرائید که شاه زار زار بگریست و او را فراخور حالت نواخته رخصت انصراف بطرف هند ارزانی داشت فقط

لطیفه ۸۱ مبنی بر هزل

امیر خان امیری بود از ظرفا در محفل محمد شاه بادشاه روزی مسمی البیده بدربار آمد

وسبابه اش برنگ مسی همچنان نیلگون بود سید هی فولاد خان حبشی که کوتوال شهر بود از روی مطایبه پرسید که نواب صاحب انگشت شما سیاه چرا شده است گفت که بکون حبشی فرو رفته بود فولاد خان منفعل شد فقط

لطیفه ۸۲ در مناسبت کلام

چند امرای سلطنت تیموریه برای ملاقات بخانه نور بائی رفتند و او در حضور محمد شاه رفته بود بعد از آنکه بخانه آمد همه ها شکایت تاخیر ملاقات و انتظار خود ها نمودند و این بیت خواندند

بیت در فراق تو چها ای بت محجوب کنم ؛ صبر ایوب کنم گریهٔ یعقوب کنم ؛

نور بائی گفت ای طفلان بر شما وقت پیغمبری بود و اطلاق وقت پیغمبری در اصطلاح بر کسی میسازد که نهایت حسرت داشته باشد همه ها محظوظ شدند فقط

لطیفه ۸۳ مشعر بر مطایبه

امیر خان بخانه نور بائی رفت او بر بالاخانه بود همدرانجا رفته نشست و گفت که بائی جی ما مکان بالای شما دیدیم و مکان زیرین گاهی ندیدیم گفت که نواب صاحب شما از کجا آمدند آخر از همانجا آمده اند بایانه امیر خان ازین جواب بس منفعل شد فقط

لطیفه ۸۴ در الفاظ هندی بروزن عربی

نعمت خان عالی چندی بداروغگی باورچیخانه خلد مکان انار الله برهانه سرفرازی

داشت روزی بوقت حکم رسید که درینوقت هرچه که در مطبخ خاصه سردست موجود
باشد بگذرانند اتفاقاً درانوقت چیزیکه قابل خاصه باشد تیار نبود مگر چند تانان
فطری و دال مونگ که برای خورش بعض خواص محل انطباخ یافته مهیا بود
عرض کنانید که اچیات مچهره و او دال مسکره حاضر است فقط

لطیفه ۸۵ در طیبت

زیب النسا بیگم صبیه خلد مکان که بس مزاج عالی و طبع موزون داشت شعرای پایی تخت را طلبیده
محفل مشاعره منعقد فرمود و هنگام برخاست همه را فرمان داد که در جنس ماکولات
انچه از مرغوبات خود باشد عرض نمایند هریکی انچه رغبت خاطر خود بدان داشت بقلم آورده
گذرانید ناصر علی گذرانید که سنبوسه بیسن میخواهم و لطف آن ظاهر است که اگر از
سنبوسه سن دور کنند بوسه میماند زیب النسا دستخط فرمود که از باورچیخانه ما دیگر فقط

لطیفه ۸۶ در تنبیه بادشاه بقول وزیر

معز الدین محمد جهاندار شاه ابن شاه عالم هرگاه که بر سریر سلطنت هندوستان
جلوس نمود بانبیره تانسین که مطربه مقربه بود تعشق تمام بهم رسانید و انتظام مملکت را
خیرباد گفته شبا روز از پیش او جدا نمیگردید و از بسکه مغلوب محبت شده بود صوبه داری
دارالسلطنت لاهور بنام برادرش مقرر کرده بکارگزاران جهام سلطنت حکم فرمود که

فرمان صوبهٔ مذکور بطغرای نفاذ رسانند تا آنکه فرمان مرتب گشته برای نشانی دفاتر رجوع شد
و از آنجا فراغ یافته برای مهر وزارت نزد ذوالفقار خان نصرت جنگ که وزیر اعظم بود
ارجاع یافت خان چندروز در اجرای آن تعلل و تکاهل نمود و بالآخر که برادرش باستعداد
پیش آمد فرمود که تحریر را داخل نمایند تا فرمان جاری شود التماس کرد که آنچه حق تحریر باشد
بفرمایند که بملازمان سرکار عاید خواهم گردانید خان گفت که چندین هزار آلات غنا
بدهند که برآید مطلب شما خواهد شد او ازین معنی منفعل شده پیش خواهر خود شکایت کرد
و او این قصه را پیش جهان پناه حکایت نمود بادشاه فی الجمله ازین معنی بدماغ شده برآمد
گردیدند و ذوالفقار خان در باب تحقیر برادر معشوقه شکوها کردند که شما پاس ما بدولت هم
نکردند و بکلمهٔ خفیف استدعای سازهای غنا او را سبک نمودند ذوالفقار خان عرض
کرد که خانه زاد هیچ بیجا نگفته است چه کار مردمانیکه شایان صوبه داری داشته باشند
وقتیکه مطربان و قوالان تفویض کرده شود آنها معطل نشسته چه کنند بنده میخواهد
که اینها با آلات غنا سازگاری سازند و آنها هم صوبه داری بپردازند چونکه بادشاه
ساخته ذوالفقار خان بود متنبه شده هیچ جواب نگفته برخاست کرد فقط

لطیفهٔ ۸۷ در سجع

مقبول بارگاه یزدانی شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه مقرب حضرت باری

شیخ عبداللہ انصاری رحمہ اللہ کہ مریدش بود فرمود کہ تو مطالب ارباب توحید را
درعبارات مسجع بیان میکنی وحالانکہ آنرا چندان تکلفات انشائی حاجت ندارد
عرض کرد کہ رجعتُ من ان سجعتُ یعنی بازگشتم ازینمعنی کہ بازسجع بپردازم شیخ
تبسم نمودہ گفت کہ ہنوز از تسجیع باز نیاری فقط

لطیفہ ۸۷ ہمدران معنی

صاحب مناظر الانشا مینویسید بدانکہ نزد اہل انشا در سجع قصر فقر مطلوبست وآیتی است
دال بر کمال قدرت منشی واز صاحب اسمعیل ابن عباد پرسیدند کہ ما احسنَ التسجیع
جواب داد کہ ما اخفَّ علی السمع گفتند مثلُ ماذا قال مثلُ ھذا او دو جواب
صاحب در مقابلہ دو سوال مذکور قرطہ گوش ہوش بلغا و درہ تاج زبان فصلاست فقط

لطیفہ ۸۸ ہمدران معنی

ندما ہارون رشید عرض نمودند کہ چہ وجہ است کہ جناب خلافت مآب چندانکہ
بر مامون لطف وعنایت میفرمایند آنقدر بر محمد امین کہ از بطن بی بی زبیدہ است
نوازش فرمانمیشوند ہارون گفت کہ بر داختہ من بقدر دانش تمیز آنہاست پس
ہر دو را پیش طلبید و نخستین از محمد امین سوال کرد کہ جمع مسواک چہ باشد گفت مساویک
باز از مامون مستفسر شد او عرض نمود کہ ضد محاسنک ندما بلطف این سخن و بر

نوازش خلیفه که برمحل است مقرر گشتند چه بلفظ مساوی که از روی معنی بدیهای تو
باشد و این نسبت بجانب مخاطب است و خالی از سوء ادبیت و در ضد محاسن ظاهر است
که آنچه خلاف نیکی های تو باشد و در ان غایت ادب متصور فقط

لطیفه ۹۰ در حاضر جوابی

راو گوبند کشن از عقلای روزگار و کلای منتخب این دیار بود و از طرف پیشوایان راج پونه
در عهد غفران مآب نواب میر نظام علی خان بهادر بعهدهٔ سفارت نامزد شده اکثری
در حضور حاضر میماند و بکمال تقرب و اعزاز بادای مراتب وکالت می پرداخت در زمانیکه
سوای مادهو راو بعمر دوازده سالگی تازه بر وسادهٔ راج پونه تکیه کرده روزی راو گوبند کشن
در حضور باریاب شد حضور بر چوکی تشریف داشتند و طفلی ده دوازده ساله آفتابهٔ
طلا در دست بر دست خاص میریخت حضرت استفسار فرمودند که راو گوبند کشن سوای
مادهو راو در قد و قامت برابر این پسر خواهند بود عرض کرد که نه پیر و مرشد حضرت که بر
چوکی تشریف دارند از فرق مبارک چهار انگشت بالاتر است حضرت شنیده تبسم فرمودند فقط

لطیفه ۹۱ مضمون صدر

روزی حضور سوار شده بطرفی متوجه بودند و ادهیلی و پاولی ها بفقرا و مساکین خیرات
میفرمودند اعظم الامرا مدار مهمات دیوانی در خواصی خود بدولت شرف تقرب داشت

و راد گوبند کشن فیل سوار همراه فیل خاصه برابر میرفت چونکه پیشوایان براج پونه بوقت سواری خیرات میکنند بلکه معیوب می شمارند اعظم الامرا از راد گوبند کشن پرسید که در خیرات بهاست حسنات و برکات است در ریاستی که سررشته داد و دهش مفقود باشد در انجا چه خیر و برکت خواهد بود راد گوبند کشن گفت که خیرات برای محتاجان و مفتقران است در ملکی که محتاج و سایل نباشد در آنجا خیرات بکدام کس داده آید فقط

لطیفه ۹۲ در حال قاضی جاهل

مردی از سکنه قری برای دریافت مسئله وارد شهر گردید که از قاضی آنجا استفتا نماید چون در حوالی شهر رسید دید که مردمان خران را اول کور نموده بعد ذبح کرده گوشت آن بکار می برند از مشاهده آن متعجب شده پرسان احوال گشت احدی بجوابش ملتفت نگردید ناچار اندرون شهر آمد و از شهریان نشان مکان قاضی باز جست همه ها گفتند که در فلان مسجد سکونت دارند مرد ده همان سراغ متصل مسجد رسید معاینه کرد که پیرامون مسجد همه خانه های تولیان و میفروشان واقع است در دل خود گفت که بانگ ناقوس در مسجد این چه تماشاست بهر کیف اندرون مسجد آمده نگاه کرد که بچه کلبی در محراب آویخته شده است از نیهم متعجب ماند و از خدمه مسجد جستجوی حال قاضی کرد

کفشد که ازین در داخل شو که اندرون نشسته اند مرد از همان دروازه به محکمه
پیش رفت ملاحظه نمود که قاضی صاحب در حجره تشریف دارند ساعتی در ایوان
محکمه توقف کرد درین ضمن قاضی جیو باتفاق پسری که بعمر شانزده سالگی بود
ازار بند محکم کنان از حجره بیرون آمد و بعد اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ از جوانِ غریب
مستفسر حال گشت جوان گفت که بنده برای دریافتِ مسئله حاضر شده بود
مگر چند چیز که در شهرِ شما دیدم از غایتِ تحیر مسئله خود را فراموش نمودم
قاضی پرسید که اشیائیکه موجب تحیر شد کدام است جوان اول ماجرای
خران پرسید قاضی گفت که گورخر حلال است یا نه جوان گفت که حلال است
قاضی گفت که درین بلده گورخر هم نمیرسد بنابران فتوی دادم که خرها را
کور نموده بخورند که گورخر نشد کورخر شد پس گفت که خانهای لولیان و مغنیان
گرد و پیش مسجد چراست گفت که شب جوانانِ شهر پیش آنها میروند و داد
و ستد تکرار کرده پیشِ من می آیند جوانانِ ملازمِ محکمه که خبرگیرانِ حال ایشان باشند
از روی گواهی آنها انفصالِ مناقشه آنها میکنم ازانجا که از بودنِ دور دست
احوال برایم معلوم نمی شود حکم دادم که همه ها نزدیکِ مسجد باشند که بدریافت
احوال تفاوت روند هر بار از قصهٔ آمیختن بچهٔ کلب مستفسر شد فرمود که نشنیده

لا صلوٰة الا بحضور القلب قلب نشد کلب شد گفتم که بچه کلب درانجا
آویزند که نماز صحیح شود باز احوال پسر که بند شلوار محکم کنان برآمد استفسار کرد
گفت که این پسر یتیم است لهذا مال او در محکمه ضبط کرده حکم داده بودم که چون
بالغ گردد مالش داده آید امروز این پسر حاضر شد که بالغ شده ام اندرون حجره رفتم
و بلاغتش را امتحان کردم راست است که ببلاغت رسیده اموالش باز میدهم باز
نام قاضی صاحب پرسید گفت که قاضی رطلیوق بنت الهیثم والپانزده جوان در طه
حیرت فرو رفته گفت که معنی اسم مبارک نفهمیدم فرمود که نام پدر من قاضی منصور بن
موسی بود بسکه در همه امور از پدرم کمترام پس بجای من رطل و در محل صور بوق و بر مقام
بن بنت و بر موضع موسی هیثم و در بدل سی پانزده قرار دادم جوان از تقریر دلپذیر قاضی حنفی
بس مسرور و راضی شده مسئله خود فراموش کرده و از انجا راهی شد فقط

لطیفه ۹۳ در حسن جواب اعتراض

آورده اند که شیخ ابن الحاجب صاحب کافیه و شافیه آنقدر از بدو فطرت زکی و تیز فهم بود که
قبل از بلوغ تحصیل علم نموده بدرس علمای فحول مشغول میماند روزی حین تدریس کفشکی جهان
جهان قریب تر رسیده شیخ بمقتضای فطرت حداثت سن پا بر یافته کلاه خود که حکم دام
میداشت بران نهاده و او ماخوذ شد تلامذه بعد فراغ درس همه پا دست بسته بجبال د

بعرض پیرداختند که امروز حرکتی که از انحضرت سرزد شد خلاف تهذیب فضلات شیخ باستماع تقریر تلامذه بداهتہً این شعر برخواند شعر

شیبان نجیبان هما ابرد من یخ   شیخ یتصبّی وصبیّ یتشیّخ

یعنی دو چیز است که آنهر دو سرد تر از یخ است اول انکه پیری باشد که حرکات طفلی سازد و دیگر طفلی باشد که حرکات پیران نماید ملخص کلام آنکه انچه از خود حرکتی که بظهور رسید بمقتضای سن بر محل و موقع خود بود نه خلاف تهذیب شاگردان باستماع جواب دندان شکن خیلی محظوظ و معقول شدند فقط

لطیفه ۹۴ مضحکه

حسین علی نام از اہل نوایت پیش انگریزی بر عهده تعلیم گلستان ملازم بود روزی انگریز دستش گرفته در صحن باغچه بر روش منجر امید ناگاه بادی از و سر زد بس منفعل شد و از حسین علی گفت که منشی این معامله را نباید که باکسی رمیان نهی حسین علی گفت که هرگز نخواهم گفت مگر شما هیچ باک ندارید که شیخ سعدی هم گوزیده است انگریز گفت این سخن از کجا میگوئی گفت ایا در گلستان نخوانده شعر

شکم زندان باد است ای خردمند   ندارد مرد عاقل باد در بند
چو باد اندر شکم پیچد فروهل   که باد اندر شکم بارسیت بردل

انگریز بخندید و بعد تحسین طبع دو هزار

اشرفی از جیب برآورده تواضع او کرد تا اینجا لطایفی که بقلم والدم مرحوم مغفور بعدد نود و چهار مرقوم بود حسن اتمام پذیرفت و برای تکمیل عدد یکصد شش کم شد لهذا راقم شش لطیفه بران افزوده آنهمه را مسمی بالصد نموده امید است که مطالعه کنندگان بملاحظهٔ آن جامع لطایف و هم مکمل آنرا بدعای حسنِ خاتمت و حصول نعمت مغفرت یاد فرمایند فقط

لطیفه ۹۵ در تاریخ بدیهی

در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و چهار ناصرالدوله غفران منزل در دربار قطعهٔ انگشتری زمرد بدستِ خاص نجدة الدوله غلام حیدر خان مرحوم عطا فرمودند مرحوم موصوف به کمال بشاشت و شادمانی و غایتِ مسرت و فرحناکی بمکانِ خود رسیده انعاماتِ متکاثره بخدمهٔ سرکار و باریداران ابد پایدار بخشیدند چنانچه مرحوم موصوف در محفلِ خود انگشتری مذکور برای معاینه بدستِ والدم مرحوم دادند فرمودند بعد ملاحظه بغور تمام بدست خانِ مرحوم واپس داده بالبداهته زهی انگشتری زمرد و همین فقره مادهٔ تاریخ بود خانِ موصوف پسند فرمودند و حضارِ مجلس صدای تحسین و آفرین بلند کردند فقط

لطیفه ۹۶ در باب ایضاً

وقتی در عهدِ غفران منزل علیه الرحمة والغفران حسب الحکم سرکار جلسه مرشدیان بحکمن
بلده در مکه مسجد جهتِ دریافتِ مقدمهٔ سجادگی درگاهِ قصبهٔ چنچولی که دران
مدعی سید محمد مکی النجاری دامادِ بزرگ سید شاه چندا حسینی مرحوم
طرفدارشان حضرت سید شاه یداللّٰه محمد محمد الحسینی رحمة اللّٰه علیه
سجادهٔ روضهٔ بزرگ گلبرگه شریف و مدعا علیه داماد کوچک و لطرفِ
شان سواران دکنی چنچولی که تمغه دار کمر بزرگ بودند شده بود غرض
بعدِ بحث و قیل و قال حق بطرفِ دامادِ بزرگ قرار یافت و آنهمه
مشایخین مبارک باد بشاه سید یداللّٰه محمد محمد الحسینی که استحقاقِ
سید معز بحسن سعی شاه صاحبِ موصوف بظهور پیوست میدادند
و بخانه خود ها رخصت میشدند والدِ مرحوم نیز وقتِ رخصت فرمودند که
حقتعالی مبارک فرماید کمرِ بزرگ بشکست و از اتفاقاتِ غریبه اینکه این
فقره مادهٔ تاریخ بود سجاده صاحب برشنیدنی خیلی محظوظ شدند فقط

لطیفه ۹۷ در باب ایضاً

در عهد محمد علی شاه بادشاهِ اوده اتفاقِ ورود جناب مولانا علی عباس صاحب

وام برکاتہم در لکھنو گردید درآن حین زمام مہام امور ریاست و رتق وفتق
مہماتِ مملکت بقبضۂ اقتدارِ غلام یحییٰ خان بود باری بسبب استیلای
امراض مدار المہام جان بجان بخش داد و خان موصوف مذہب اہل تسنن
داشت مردم آنجا کہ اکثری مذہبِ تشیع داشتند بوقتی کہ مولوی صاحب
در محفلی وارد شدند اہل محفل بخوش طبعی تمام مولوی صاحب متوجہ شدہ گفتند
کہ مدار المہام انتقال نمود و تاریخ فوت وی از عالم غیب مٹی خراب
القا گردید مولوی صاحب ممدوح بمجرد استماع ایں معنی فرمودند کہ تاریخش
مٹی خراب نیست بلکہ مات بخیر است حاضرین مجلس بر طبع نقاد و ذہن وقاد
آن جامع علوم معقول و منقول و حاوی نکاتِ فروع و اصول تحسین ہا فرمودند و
آفرینہا گفتند لطف اینست کہ ہمگی حروفِ مات بخیر بعینہ ہمان حروف مٹی خراب است

لطیفہ ۹۸ درباب للیضاً

ہرگاہ کہ وفاتِ افضل الدولہ مغفرت مکان اسکنہ اللہ فی بحبوحۃ
الجنان درسنہ یکہزار و دوصد و ہشتاد و پنج ہجری گردید بروز سوم
کاتب الحروف بدفتر ملکی نواب مختار الملک بہادر دیوان دکن صانہا
اللہ عن المکارہ و الفتن حاضر بود و جناب مولوی صاحب مبوق الالقاب

نیز تشریف میداشتند خاکسار بخدمت مولوی صاحب گذارش نمود که
اگر کدام تاریخ آن راهی جنان بفکر شریف رسد احسن خواهد بود بمجرد
استماع اینمعنی به مرزا محمد علی مددگار دفتر اشاره فرمودند که اعداد افضل الدوله
بنویسند چون نوشتند فرمودند که اعداد راح الجنه برنگارند چون برآوردند
وجمع کردند مادهٔ تاریخ بلا تدخله وتخرجه حاصل گردید سبحان الله چه تاریخ
وچگونه تاریخ که محیر خواطر بلغاست وحیرت افزای قلوب فصحا جامع
جمیع مراتب محسنات بدیع است وحاوی معانی ومطالب رفیع زیرا که
اولاً اینست که راح بمعنی رفت است وثانیاً بمعنی راحت یافت وثالثاً
معنی غریب اینست که راح در محاورات عرب بمعنی سفر بعد زوال آمده
وفی الحقیقه اینمعنی درینجا خیلی مناسب واقع شده زیرا که روح آن مسافر عالم
قدس بتاریخ سیزدهم ماه ذی قعدة الحرام روز جمعه بمجرد زوال باساکنان عالم
ملکوت انس گرفته پس محال کسی نیست که همچو تاریخ جامع معانی عدیده
بلا تدخله وتخرجه بفکر ثاقب از قوة بفعل آرد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَنْ يَّشَاءُ از فصحای روزگار هرکسکه شنید بجز صدای احسنت احسنت
از زبانش بظهور نرسید مدار المهام افاض الله فیضانه الی یوم البعث والقیام

خیلی پسندیدند وحکم کندهٔ آن بر سنگِ مرمر دادند چنانچه الیوم بر پیشانی دروازهٔ
شباکِ روضهٔ شریفه ہمین تاریخ ثبت است کہ ہزار ہا مردم خواص و عوام بمعاینہ
لطفِ کلام محظوظ و شادکام می شوند در ہمان زمان مولوی غلام امام شہید
اسکنہ اللہ مع الشہداء والصالحین کہ در خطۂ ہندوستان در فن
نظم و نثر وحید روزگار و یکتای زمان بودند شبی بملاقات مولوی صاحب وارد
وقت شده فرمودند کہ من قلم بفکرِ تاریخ مغفرت مکان برداشته بودم کہ
درین اثنا کسی تاریخ آنجناب بخواند بمجرد شنیدنِ آن قلم از دست
داشتم زیراکہ کلام تاریخ ازین بہتر نخواہد شد و فی الواقع از سر انصاف
نگذشتند وآنچہ فرمودند امرِ حق فرمودند دریجا قطعۂ تاریخ ثبت می شود

قطعہ

رَبِّیَ الْمَالِکُ مَاحَ الْجَنَّۃَ	وَلِسُلْطَانِیْ فَاحَ الْجَنَّۃَ
قُلْتُ تَارِیْخَ وَفَاتِ الْمَلِکِ	اَفْضَلُ الدَّوْلَۃِ رَاحَ الْجَنَّۃَ

لطیفہ ۹۹ در باب ایضاً

در سنہ یکہزار و دو صد و ہشتاد و پنج ہجری بہ بعض وجوہ مصالح ملکی
اخراج حکیم مولوی سید ابراہیم ادخلہ اللہ فی دار الخلد والنعیم

وعظمت جنگ و مرد به حاجی محمد چاند مرحوم و بازخان جمعدار گردیده مردم
بفکر تاریخ رفتند و چنین قرار یافت که ماده پیدا باید کرد که دران اشاره
باخراج هر چهار کس باشد در ظاهر این امر تعذری نمود مگر قادر ودود
بخاطر فاتر این تهمت زده بود الفا فرمود و آن قطعهٔ تاریخ بلا تدخله
و تخرجه و اسمای مخرجین این است فقط

قطعه

نظر بر مصالح تجویز انگریز	باخراج مردم ز حاکم شد ارشاد
بدر گشت چون چار کس گفت هاتف	شد اخراج اعجب ازین چاهی آباد

بصنعت توشیح در ماده اشاره باسمای هر چهار کس است و هم در اخراج تخرجه
لطیفه الیست یعنی احتمال ترکیب اضافی و توصیفی هر دو بعو ده است فقط

لطیفه باظهار شمول سب حال

در سنه یکهزار و دو صد [illegible] که بی نواب صاحب والی [illegible] اقبال اتفاق
سفر لندن افتاده در اثنای راه بمقام پارس صدمه سیاحی و مشتاق [illegible] عروج
رسید و ازان سبب ڈاکتران بعدم نقل و حرکت و عدم کتابت راداده بو
بعدا جناب نواب صاحب بر کوچ هر دو پای راست کرده تشریف میداشتند

و بعاصی بنا بر تحریر کوایف سفر امر منیفر مودند و در انجا احدی را اجازت
مداخلت نبود الا به حکیم سید علی خان بهادر که فن طبابت میدانزند اجازت
بود که دروازه کشوده بیایند و بعرض مراتب ضروری بپردازند روزی
حکیم صاحب موصوف اندرون حجره آمده یک گوئه بزرگ که تحت آن از
رشته گنده منسلک بود آورده بملاحظه گذرانیدند دران اعجوبه این بود که
هرگاه رشته بدست خود داشته آنرا مثل تینگ واگذارند خود بخود براه
راست صعود نموده با سقف خانه می چسپید و هرگاه او را کشند باز بدست
می آمد اگر محل سکون سقف نباشد تا جدیکه رشته منسلکه پائین آن از دست
میگذرانیده باشند برفلک صعود می نمود خداوند نعمت دام اقباله تا کثرت
فرود آوردند و بالا گذاشتند و فرمودند که بهتر از تینگ است و این مشغله
درین حالت خوب بوده است و در بازار پیارس چنین عادت مستمر و جاریست
هرگاه که بردوکان کسی از قسم پارچه وغیره خرید نموده قیمتش موده می سازد
بایع بطریق هدیه یک یا دو گوله بمشتری مفت میدهد نواب صاحب دام اقباله
از حکیم صاحب موصوف قیمتش دریافت فرمودند عرض کردند که مالکش بلا قیمت
میدهد و عرض میکند که هر قدر که بسرکار مطلوب باشد حکم شود که تا معاودت

ونشاط حکمت بالغه بپیرایهٔ اخلاق حمیده آراسته خلعت سراپا مرحمت و
عِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِيْنَ يَمْشُوْنَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَهُمُ
الْجَاهِلُوْنَ قَالُوْا سَلَامًا پوشانیده در وجود مسعود و صاحب خلقی را
از ذوق که سجیهٔ رضیه اش شاهد طناز طبع ایشان را بنا بر اکتساب آرایش
صفات پسندیده بارشاد فیض بنیاد تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ مامور گردانید
و به بدرقهٔ شیمهٔ مرضیه براه قویم شریعت و صراط مستقیم طریقت رهنمائی
فرموده بمنزل مقصود حقیقت و معرفت فِیْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ
مُقْتَدِرٍ رسانید اما بعد طالبان طریق صدق و سداد و سالکان سبیل
هدایت و رشاد را مژده باد که (درین زمان صلاحیت نشان) کتاب
لاجواب سعادت انتساب معدن رشد و هدایت مخزن دانش ۱۳۰۲ هـ
و درایت هادی راه صدق و صواب رهبر طریق اولوالالباب مجمع
قواعد علم و حکمت منبع فوائد دین و ملت خزینهٔ جواهر نکات و دقایق
گنجینهٔ لآلی غوامض حقایق تبیان شریعت و طریقت بیان حقیقت
و معرفت دستور العمل اخوان صفا دست آویز خلان وفا تمیمهٔ ارباب
آشفتگی اصحاب منیش مملو به (خذاقت عجیبه) ۱۲۹۹ مسمی (مطالب غریبه) ۱۲۹۹

منشیجه سحاب خامۂ سلالۂ ناسکان شریعت و طریقت خلاصۂ سالکان
حقیقت و معرفت زبدۂ مقبولان خدا عمدۂ محبوبان مصطفےٰ پیشوای
رہروان صدق و صفا مقتدای خاصان کبریا نہر حلم و حیا بحر جود و سخا
مقنن قوانین علوم و حکم موسس اساس فیوض اتم نظاہر امیر تواضع
اساس بباطن فقیر خداشناس مصدر اسرار علوم دینی و دنیوی مظہر انوار
فیوض صوری و معنوی سراپا خیر و برکت ہمہ تن جود و مرحمت ملاذ الغربا
معاذ الفضلا رأس الادبا اساس العلما دستگیر از پا افتادگان ظہیر فرزندگان
مرہم نہ خاطر دلریشان مرجع امرا و درویشان مروج طریقہ فیض رسانی
عالم ربانی فاضل سبحانی جناب مولانا مولوی محمد صدیق صاحب
حقانی میر منشی و معتمد خاص سرکار عالی حیدرآباد دکن حفظہ اللہ عن
طوارق الزمن دام فیضہ و حشمتہ و قام خیرہ و شوکتہ در دار السلطنۃ
اسلامو مقبول بغایت تصحیح و توضیح و نہایت تنقیح و تلویح لباس طبع
در بر کشید بزم آرای محفل ایقان گردید و کرمہ قطعہ تاریخ طبع کہ بیساختہ

	از قلم نیاز رقم ریختہ ہدیۂ ناظرین می شود	

طالبان رشد ہان بیعت کنید		شد نمایان مرشد راہ صواب

مرشد کامل مکمل این چنین ‌ ‌ ‌ کی شود گاهی بهر کس دستیاب

فاضلی خلقی ز فضلش مستفید ‌ ‌ ‌ عالمی عالم ز علمش فیضیاب

مرشد موصوف من دانی که کیست ‌ ‌ ‌ رهنمای خلق یعنی این کتاب

سینهٔ صفحه پر از اخلاق نیک ‌ ‌ ‌ قلب کاغذ نور عرفان را تاب

نکتهٔ مجموعه سویدای بود ‌ ‌ ‌ قلب دانش را از ان صد آب و تاب

گر ز من پرسی که این ممدوح تو ‌ ‌ ‌ از کدامی شیخ دارد انتساب

پس بدان ای یارکان ممدوح ما ‌ ‌ ‌ گشت از دریای معنی فیضیاب

آن که نام پاک او باشد دو جزو ‌ ‌ ‌ جزو اول هیطا ام الکتاب

جزو دیگر گر تو میجوئی از ان ‌ ‌ ‌ آنکه باشد یار غارش را خطاب

اسم دانستی مسمی را بدان ‌ ‌ ‌ شیخ اکرم محتشم عالی جناب

مقبل و مقبول و مخدوم جهان ‌ ‌ ‌ مخلص و منعم مجاب و مستطاب

فیض او چون دید از بس بیکران ‌ ‌ ‌ قطرها از شرم میریزد سحاب

در دکن فیضش نشد مخصوص بس ‌ ‌ ‌ بلکه در عالم چو فیض آفتاب

هند و کشمیر و سمرقند و حبش ‌ ‌ ‌ روم و ری ایران و توران تا رباب

شد خلیفه این کتاب از بعد او ‌ ‌ ‌ یادگاری هست تا روز حساب

چون شده مطبوع بهرِ سالِ آن　　　مصرعی کردم ز هاتف التماس

پس ندا آمد که ای واصل بگو　　　طبع شد مقبول این نادر کتاب
۱۲۱۴ ہجری

تقریظ

ریختۂ کلکِ گہر سلک نخلبند حدیقۂ معانی یادگار فردوسی و خاقانی رشکِ ظہوری و جامی زندہ کنِ نامِ سعدی و نظامی مہرِ سپہرِ دانش پژوہی مولوی ابو القاسم محمد بن الشہیر بمولوی

فضل رب المتخلص بہ عرشی

فہ شای لارنک رامسا و شالا و دوما
بنام یگانہ خدای زندہ و دانا و توانا
بیرزات لارنک سیامک گرپور فرتاش گرزمان دپلم
یگانہ و بی ہمتا خدای آزاد کہ واجب الوجودست و آسمان و زمین و کرۂ آتش
وانیراب ہیراب و ہمیراب و زہیراب و فرلاس و رلاس و فرشاد و
و کرۂ ہوا و کرۂ آب و کرۂ خاک و نفس فلک دویم و جسم فلک دویم و نفس فلک پنجم
زرباد و نروان و زرذان بہنام نماد و فرہوشید نہاد
جسم فلک پنجم و نفس ہشتم و جسم فلک سوم و عقل کہ جوہر مجرد و مستقل ست و نفس نخستین اند برسالار ست

تنانستان و روانستان آفرین شمتای تامانای را آفدستامی

عالم اجسام و عالم ارواح پیدا کرد اینچنین پیدا کننده خدای لاشریک را سپاس و شکر میکنم

که مناتین و اساتین و فرسوتینی و نیاس و زابد

و بخش و بخشندگی و نیکوئی کردن و جوهر آزاد و سپاز و صفته و بیت المقدس

گنگ دژهخت بی مانه وشوهی و لاتین و جورکند و دات جور

بی ماده و علت و اسپید و ماده و هیچ لی و صورت و هنگام

و کار و ابدام و ابدامانی به نیورکشید خروستان و سرودستان

و وقت و تن و جسم و جهانی به هستی آورد باشنا خقل و جای باشش

و گوهرگرگری را بی دمانگش و توانش سروشان پدید آورد

فرشتگان و ذات خداوندی بی کشنده وقت و معاونت فرشتگان پیدا کرد

سترگس وکیش آن شیدستان و رفش کریاس نامود

بزرگی و پاکی و جبروت آن نورالانوار فراوان تاب عظمت سزاوار

از رساجی رسا آور هنوتاسان و بهمنان دور و آن تمرنده

از ادراک کامل و رسیده مقربان بارگاه احدیت و ملایکان قدس احدیت و آن بزرگ عاقل

فرسنگ روانان کیازندرا که برینی گرزمان را داراست

عاقلان آفریننده ارواح را که آسمان بزرگ را خدیوست

و فرودین پیکران را کیومرت به پشین اش رسیدن فروزدهای

و خاکی قالب انسانی و قایم با جبروت داوار بذات وی رسیدن و صفات کامل و حقیقتش که جبروت

هرانیدش و رپاجیدن از فرهنگ بنهام فرجودان افرین

از کمی و کیفیت دریافت و پژوهش نمودن از عقل کامل و فرشتگان با علم و فضل که فاضلان

اسپار فرسنجها بیرون سرد شان فرشتگان نیورکش
وهوشان آفریند هزاران فرسنگ بیرون ست زهی خدای فرشتگان فرهنگ ودانش آفرین ای هستی آور
سترکی سترکان بخشای اخشیجان هویدا ساز وبهم آمیزنده
بزرگان وپادشاهان جهانرا بزرگی بخشید اربعه عناصر را پدید آورد واضدادرا بهم آمیخت
شایستگان از کانی ورستنی وجانی نگار آرای درخشاور
وعالم ممکنات را از جمادات ونباتات وحیوانات زیور پوشانید روشن تر
درخشان درخش تابش بخش تابان تاب سترگیش
روشنانرا فروغ بی اندازه داد ونورپاش نوانرا نور بی غایت ازانی فرمود بزرگی
وپاژش آن پاژ ترپاژان کهنه گی ست وپایا ازهمه نخستین
وپاکی آن پاکتر پاکان ازلی ست وابدی ابتدایش را ابتدا نیست
وپس ازهمه مانده هرآئینگی سزا نه کش همتا ست
وانتهایش را نهایت نی درخور بودنی جاوید نه نظیر وشریک دارد
نه کش جفت هستیش ناگزیر بودنی ست ازغستان
نه زوج بی لایزال ست از عالم اجسام
تاروان گرد پرستش اوراست وپرستش سزا همان
تا عالم ارواح پرستش عبادت حقیقی باو میرسد ودر خور معبودیت همان
کشاد کشور ست راما شالاست لارتاوجاما پاژ ست
آفریننده عالم ست زنده ودانا وتوانا ست قادر وبی نیاز ست پاک ست
از تو شرود شمر وفیسترومیتر وتورن وپورن بهتن
از مساوی یا ورد و شریک وانباز وپدر ومادر ودرجه وپور جسم

وتنانی ونشیم و پوش و گستر نیاز ندارد درهمه تا

وجسمانی وایوان وکوشک وملبوس و فرش آرزو ندارد بهرشی نابد

واز همه رخشد مرزش پچن کشورش فراخ است پرشانرا

واز همه درخشد ملکش کشاده عالمش دراز راه خاطبان را

به بادفره کردارش انجام جاوید پیوند در انیراب سوزند

به پاداش اعمال وافعال ذمیمه شان ابدالآباد به آتش سوزاند

ورسارام را پائید بهشت فرازآباد بکند دهد از نادری

ویزدان پرست را برای مدام درجنات نعیم مقام دهد از عرضیت

ونافروهری برگران نیور باشان تازگانند وفرسود ننگی اش

دمادیست مجردست جز بخدا هرچه درهستی ست حادث ست وجوهرش که ابدیست

که هرآئینه بوده است باس ازجزیدن وجاور گرد برگران

قدیم ست ازتغیر وانقلاب روزگار آزاد اوست

آزادان آزاد ست شگرفان شگرف دریابش خردان

از همه مجردست واز همه دانا تر ادراک فرشتگان

آزادان تا آکام کشاک فرشتگان خدیو کوتاه ست

تا عنان وابتداء آفریننده عقل عاشر کوتاه است

وکیاخره آن چیره چیرگان ازبرکشیده کیان سترگ تر

ونظمت وجبروت روشن آن غالب ترمخلوقان ازبزرگان وسترگان بلند فروشان بزرگتر

رستنیها بفرکفتش بالند جانیها بفرازمانش نالند

نباتات بفرمانش نشو ونما یابند حیوانات بحکمش درناطقه آیند

گشتمیده گرو بگفتش چرخد وفند بفراز مانشش نجنبد فروغش

پرگار چطغرا ایشش جیخ کند و از دایره اید ونقطه که بدری نرقان وانگ نامند تیوقیغش ساکنست نورش

همه جا رسیده ستر گیش سرتا سر جا کشیده هویدا پرتوش

همه سو رسیده بزرگیش عالم را محیط کرده ظاهر و باهر

همه آشکارا آشکارا شیدش همه هویدا خروان را

همه سو درخشان ست و نور ظاهره اش همه نور افشان کهان را

بزرگی فرودیان را فرازی داده ست مشکویش فرازین

مهی و خاکیان را پایه علویان یعنی بلندی آسمانها ارزانی بخشیده او جای باشش علوی محل که کنایه

اشکوب دهشش آن کی فروغ بهرجا درخشان

از عرش ست بخشش عادت آن صاحب جبروت درخشنده به پست و بلند درخشد

هرآئینه بودی که بی بودش آگام وانتام دست نیافته

واجب الوجودی که آغاز هستیش ابتدا وانتها قدرت ادراک نیافته

درخشان پرتوی که شیدستان فرنودتینی اش همه جا تافته

فروزنده نوری که محل انوار جوهرش فراز و فرود را احاطه کرده

خش وشتن وجوشی آفرینی که فرخشوران فرزانه

عین ذات و ذات شی و هستی شی پیدا کننده خدای که پیغمبران بزرگ مرتبه

به نیویان فرستاد مزدامی جاده سوی پیما از هر شیوه

بخاکیان فرستاد راه نماینده احدیت (صفت رسول) از کنش بد

وهراس وهرد یو وخوبی وزشتی آگاه فرما

و گمراه کننده ودراه آشوب برنده آزار رساننده و نکوی و بدی آگاه کننده

شمنتای فرتاب به شایستگان بازکشا ویژه آن درخشی

وحی خداوندی بعالم ممکنات یک یک نماینده خلاصه آن پیغمبران

بخش هروشان ازخردستان وروانستان پیشین

نور خداوندی بخشای از فرشتگان و عالم ارواح بیشتر

بایش پذیر وپسین فرجیشوران درخش ازدز وخشوران

وجود گیرنده و بعد همگی رسولان در عالم فرود بقا دبه خاکه نور نماینده پیغمبران

وخشور فرجیشوران فرجیشور شت محمد مصطفی پیرتاپ

پیغمبر ورسولان را رسول حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وبارک وسلم

که لارنگی زندش وسزدامی آباد سرتاسر گوهرش

درود خداوندی وتحیت آفریننده همه بر ذات گرامیش باد

ویاران بر فرش باد میگوید همه هیچ بهرزام ازشهرزام

جدا انشامس فصل رب سرمنی تاجیور باش باختر نژاد

تقه کننده وطن مشرق

بریبی گویش گرد آور که دانشومندان خداوند وسترگان

آسمانی گفتار باقوال انها

رسانتر که پیدایش فنجنگی گوه آنها اندوختی پسینان

کامل

درشورستان شگاهترین فرپیکیها لاد نهادوند ونبسترگیها

عالم هستی

بنمود شده

شید و پاپای فر برینی نواد و پاپای گفتار را بهمه شادیشگان

بزرگی و قیام　آسمنی　زبان　عالم ممکنات

فراز گوهر آشکار نکروند　ون برین ویرست بنیاد که

لیکن　کنایه بدنیا

کاری اشکوبیت و پلین کوی پایتنش بر سرچه پیکرم

محل　خاک آلوده　قیام

خوروه واو جیرپایش اندربای پادیرلیست　هرکه

درخور

بتوانش خرد فرنوش پیوند فرنبک آفرین گفتار

معاونت　آسمان

به نیوستان گذاشت　جاویدان در تنانستان کیوماند

عالم هستی　عالم اجسام　زنده

با انگه آخشیجی تن درگذارد　و بدوانستان گردپیوند پیکوش

لیکن　عالم ارواح

بو باش آفدسنای سرای فرشت زن سالاران باشد

ستایش　عقل باشد

و پاز کویش را کرامش وکیش دانسته بویزش نهادی

گفتار بزرگ　مغز　بزرگ

و پازش گوهری پایه داران و هرشیدور وستهرگش خواهند

پاسگی　خشانند

انگارد چنانکه اینک که مه سال هجری یکهزار و سه صد و دو

یشمرند خرد خداوند فرزانه زا بیده هوش یزدانی فروریز

و اسمانی ورشش روان خجسته چم در کالبد کهنبار وسنده

هوشیدگان دریاب هوشنگ مایه وخشور ورستان

سخن صدیقی تخمه کواس نوی آذرین کرپاس نامود

آراب راب هیدا فروغ هیربد دانشومندی موبدکیانان

بخردی طهاسپ بار پارسیاک ورهشته جاماسپ فرگان

ویزش نژاد نزوان دودمان سردر بافره و فرهنگ

تیمسار شیم مولانا المولوی منشی محمد صدیق صاحب ناظم

دفتر ملکی دار الانشای سرکار عالی خجسته نامه نامیده بمطالب

غریبه لاد نهاد و فرهنگ و دانشگستریها را دربها بر روی

اگهی پژوهان برکشاد راستست که یزدانی فروریز ویژه

فرازیان نیست پلمیان را نیز بهره وبخشانی برسائی و

سترگیست اگر نا آگاهی هر شیوری جاده بگرانی بودن نهانی

فروریز بنا راسته پندار برکشاده بنا خوبی اسپگالش واژون

افتد که ایدون پس از پیشین نامه بر بنیاد تازه نگاری فرهنگ فرز
برستن ناشوست بگاسه پندار پدیدار کردنش ازین نگاری نورد
نوای نگپیشش دهم که از چیرگی پندار برهد واز ناوانش هشیان (اشاره بکتاب بسنت)
دامن برچیده برساموشش ره برد وبرشرف اندیشگی وشرمشت (غلبه)
گداختگی ابرشتگی گوهر نیروی خرد بنگاه پشم نگه گشاید وبی‌باک (عیب و نقص)
و پذیرای دانشی ... بینی نیچ سپده ... سرودها
پیکار ... چمش را نگرد ... پرورکه درین ازتنگ اندیشه ... (الفاظ)
... بافشیده و پیرایه سودنیش سخنها از خامه ب... (مرقعه تصاویر) (مفید)
... ناهای این درخشنده ... (لعل سرخ)
... راکه فرزانه ... شکرها به پیدا گرد...
جای برگزیر ... ش وشروان وراست پوشان
در آغوش جای پیامبر ... ودآن فرزانه نامه برند...
بدست ... فرودیده کاهها ... ودیرات کسی درکار داراد ...
... نگارش ... گرد رسوای فضل رب عرشی نابخرد یی *

❖

وَلَهُ سلّمه

بنام خداوند و منشور آمرزشگر

گردبادی که بتنگ و تاز ابرش خیال از ین نکوهیده لاد خاکدان فرش ازان
سپهر نیلگون پرند تتق بسته هژه فرهنگش و چشم گشائی امکان بسر
حیرت نهاده ست و بال افشانی ملا و سان شرشیدی پروبال
[illegible] ذوقی [illegible] هوسهای هر
سوز سجو سر فروشی دریابش گوهر اجرام سماوی جلوه پاش
[illegible] سان سجو شتن پالای
ورشحانه [illegible] گون شارسان تپش آذر گشب هستی فروست
بتکاپوی [illegible] زبان خداشناسای قماش کارگاه
تخییل پنیان بافان به جستجوی سرادقات جلال پودیست
از تار حصیر نشویر و متاع سنجاب پوشان الکامی لاهوتی دربالیز
پالیز سوز گلیمی ست از پشم داغ رسوائی به پیچاک شکن حریر
تار عنکبوت والا پیچان کارگاه فره و فرهنگ بر سرادقات

عرش کبریائی تنیده والا گهران به طوبای دانش پژوهی وگر زبان
بالغ خردی متخیله آسمان پوئی را نشیمن فرموده اند ؛ و خامهٔ فکر
سروشان آمرزگاران نگارش ژولیدگی ستاره و برهمی طالع
روزگار سررشتهٔ ژرف نگهی ورا بهوهی کلاله خم درخم شعبده بازیگر
فلک باخته ؛ پروبال ملکوتی که در فراخنای بیدای خیال خاکیان
بارزش اولین خرد ودیعت نهاده اند چون گرمی بخت نژند د
خونابه چکانی دیدهٔ قلزم بار به نشیب لاخ نسیان خزیده ؛ ونیروی
کلک شاپور ولوشاکه دررگ نی خامهٔ هر صورتگر خیال بمعراج کمال
ضمیر اشراق تخمیرشان را خزینهٔ کمال نموده اند فطرت والا بسیج
بدامان آب سیاه بآغوش تلاطم نیستی آرمیده ؛ امافروزش بوارق
ایزدی را تتق بستهٔ طیلسانی ست بشکست رنگ ساغر فروغ
فرهٔ ایزدی طلب بدرخش ذرات ازل آورد فطرت وکمند خفته
شب روان بدستبردی نخستین متاع ایزدی که تختهٔ اوّل
لوحهای هستی ست به جنون دریای تموّج عمان اضطراب
تخنیل فراز عرش بکنگرهٔ جلال کبریائی ذروه بندمیشود بفرو چیدن

کبریائی نورده بند میشود و بعد رویجیدن شمامای بوارق حکمت چنانکه ایدر
نورد شنب نگارین نامه بربیشیان اسرار کشای مطالب غریبه
نام ریخته خامه موسوی هنگامه کلیم طور فره و فرهنگ کردار گزارمهین
یگانه نامانا یزدان پرستان فرزانه مهر خوئیت + که خلیل آذرکده
معانی نژاده آذر افروز آذر فکر اوست + و مسیحای دیر سخن بی نوشے
نه باب علویان چکیده رحم [illegible] کلک اعجاز سلک اوست + و محیط
لطافت و موشگافی را بژرف نگری و غواصی نگاه ازنیسان پاشی
خامه پالیز اندیشش گوهر شبچراغ در بطن صدف پروردن +
و نوبهار حدیقه براعت و یراعت را از مشک افشانی فکر ختن
نژادیش نقش سبزه و اقحوان بر آچاک شور کشیدن + آب جوی رفته
معانیهای کوهپه خیز اوست + و تختی گردبادی تتق بسته هم ابرش
که کوب فکرت رستاخیز انگیز او + افسار مهار افکارش آویزه گوش
حوریان قصور حقایق + و فتراک تثبیت فکرش زنجیره پای هزبران بیدای
دقایق + غزال معانی بدخش تثبیت از بیغوله [illegible] سینه سینایش
در رمیدن + و شهباز گرانمایگی خست [illegible] شده قاف [illegible] ز فراز کنگره